وبسیارگان نورافشان بودند وبر علماء شریعت و پیران طریقت و بانعمار حقیقت که بایشان دارالمم اند خصوصا الطاف ولنعم مشاهدهٔ اصناف شیم مکاشفه از جناب ازل واز درگاه لم یزل نثار وقت مولانا مخدومنا واستادنا وشیخنا ومرشد الانام الی طریق الله العلام قطب الاقطاب سلطان العارفین شرف الحق والحقیقة والهدی والدین احمد یحیی منیری متع الله المسلمین لطول بقائه وادام الله علی المومنین نعمة لقائه متواتر ومتوالی باد اما بعد حمد درود میگوید بندهٔ ضعیف زین بدر عربی که چون قاضی شمس الدین حاکم قصبهٔ چوسه که یکی از مریدان است کرات ومرات عرائض میکرد وغرض اصلی ومقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار وزمانهٔ غدار از حضور مجلس مخدومی دور افتاده است واز ملازمت خدمت شیخ که سبب موجب حصول علم دینی و دنیوی ست باز مانده واین عجب سنه بدین التماس مقرون گذرانیده که در هر بابی از عالم علم سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید حظی ونصیبی از آن برگیرد بنابرین ضرورت چندگان سطور بر قدر حصول حاجت وبرآمدن سوال سایل بندگی مخدوم عظمه الله از مراتب مقامات سالکان واحوال معاملات مریدان از توبه وارادت وتوحید ومعرفت وعشق ومحبت وگردش وکوشش وروش وکشش وبنده بودن وبندگی کردن وتجرید وتفرید وسلامتی وملامتی وشیخی ومریدی وانچه امثال بدین است از ما یحتاج مریدان وسالکان وحکایات سلف بر مصداق وملائم آن وشمهٔ از احوال واعمال ایشان بقلم شفقت در تحریر آورد وباوقات مختلفه از خطهٔ بهار صانها الله تعالی عن الآفات وعن البوار در شهور سنه سبع واربعین وسبعمائه در قصبهٔ مذکور بر سائل مذکور فرستادن میبود این مجموعه خدمتگاران وخادمانی که دران محل حاضر بودند ازان مکتوبات انتساخ کردند وبدین ترتیب مرتب گردانیدند تا باشد که روزی و وقتی توفیق رفیق شان گردد وبعمل مقرون گردانند و طالبان اسرار وصادقان روزگار سرمایهٔ ازین نقود برگیرند وآنرا سعادت ابدی ودولت سرمدی تصور کنند وسبب ترقی درجات آنجهانی ومونس روزگار اینجهانی پندارند وبالله التوفیق قطعه

قاضی لبس نشانه شد وخود جهانیان ✤ سرمایها برند همه زین نقود غیب ✤ یارب ازین نقود شر افقی بجنش ✤ ما راکه قلب نا سره ایتیم پر زعیب ✤ مثنویات خدایا رحمتت دریای عام ست ✤ وزانجا قطرهٔ ما را تمام ست ✤ اگر آلایش خلق گنهگار ✤ بدان دریا فروشوئی بیکبار ✤ نگردد تیره آن یا زمانی ✤

شصت وهشتم در ذکر معاد مکتوب ۶۹ شصت ونهم در تعلق باسباب و ترک کردن آن و ذکر کسب انبیاء علیهم السلام و سوال کردن قوت مکتوب ۷۰ هفتادم در ذکر صحبت این طائفه مکتوب ۷۱ هفتاد ویکم در خدمت این طائفه و فضل خادم مکتوب ۷۲ هفتاد ودوم در پاکیزه گردان اخلاق مذمومه و حشر آدمی به صفتی که امروز هست مکتوب ۷۳ هفتاد وسوم در طمع و نماز بنیت خوشنودی خصمان در روز عاشوره و برآمدن مهمات مکتوب ۷۴ هفتاد وچهارم در مذموم دنیا و نماز و دعا برای کفارت نمازهای فوت شده مکتوب ۷۵ هفتاد وپنجم در ترک دنیا مکتوب ۷۶ هفتاد وششم در سخاوت و تفاوت مکتوب ۷۷ هفتاد وهفتم در سر قضا و قدر مکتوب ۷۸ هفتاد وهشتم در خوف و رجا مکتوب ۷۹ هفتاد ونهم در روح مکتوب ۸۰ هشتادم در ذاکر دل مکتوب ۸۱ هشتاد ویکم در ذکر نفس و حقیقت النفس مکتوب ۸۲ هشتاد ودوم در هوا مکتوب ۸۳ هشتاد وسوم در ریاضت نفس مکتوب ۸۴ هشتاد وچهارم در مجاهده و سیاست نفس مکتوب ۸۵ هشتاد وپنجم در بحران نفس مکتوب ۸۶ هشتاد وششم در باخود ساختن مکتوب ۸۷ هشتاد وهفتم در تفاوت اقدام و دعا برای کفایت مهمات مکتوب ۸۸ هشتاد وهشتم در غفلت مکتوب ۸۹ هشتاد ونهم در حرمت نماز و دعا در روز جمعه برای قضاء حاجات و کفایت مهمات مکتوب ۹۰ نودم در معاملت نماز و دعا در روز آدینه برای دفع درویشی و حصول نیکبختی و یافتن خلعتها دینی و دنیوی مکتوب ۹۱ نود ویکم در لباس مکتوب ۹۲ نود ودوم در ملامت مکتوب ۹۳ نود وسوم در سماع و رقص مکتوب ۹۴ نود وچهارم در عزلت مکتوب ۹۵ نود وپنجم در حکم جدا شدن از خلق و ترک جماع و جماع عقب نهی مکتوب ۹۶ نود وششم در چهله مکتوب ۹۷ نود وهفتم در ذکر مرگ

مکتوب اول		بسم الله الرحمن الرحیم		در توحید

برادرم شمس الدین اکرمه الله فی الدارین بداند که توحید را اهل طریقت بر چهار درجه نهاده اند
درجهٔ اول آنست که بزبان لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰہ بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقانست فردا در قیامت
هیچ سود ندارد درجهٔ دوم آنکه بزبان بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰہ و در دل اعتقاد برین دارد بتقلید چون عامی
یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این قالب ملکوت توحید است علی التحقیق **بیت** رو دیده بدست آر
که هر ذرهٔ خاک ٭ جامیست جهان نما که در وی نگری ٭ در نظر اهل طریقت نجات یافتن از شرک جلی بدو میسر شود
و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست و این توحید بسلامت و ثبات نزدیکترست اما
قناعت است باین درجه علیکم بِدِیْنِ الْعَجَائِز یعنی لازم گیرید دین زنان پیر را در حق ایشان و سهولت این گویند درجهٔ
سوم آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید در آن نور بیند که همه کارها از یک اصل میرود و فاعل یکی است و هیچ کس
دیگر را فعل نیست و این چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی بود که بر دل افکند و این مشاهده
نوریست که همه بندها را برگیرد و فرق باشد میان کسیکه خویشتن بر ایمان دارد و اعتقاد کند که فلان
خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس همچنین میگوید و این تقلید عامی ست که از مادر و پدر یا از کسی
دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواجه در سرای است بدلیل آنکه اسپ و غلام خواجه
بر در سرای بیند و این نظیر اعتقاد متکلم است از مقلد این مقدار در وی زیادتست اما در علم مشاهده نابرابر
اند و میان آنکه خواجه را در سرای مشاهده کند و این توحید عارفانست که در درجهٔ سوم گفتم لیکن در وی
خلق را بیند و خالق را بیند و میداند که خلق همه از خالق است پس این مقدار تفرقه باشد و جمع نبود بکمال
توحید در نظر اهل طریقت درجهٔ چهارم آنست که چندان از نور ظهور حق بر بنده آشکارا شود که همه ذرات وجود
پیش دیدهٔ وی در اشراق آن نور متواری شوند بمثال متواری شدن ذره‌ها در هوا در اشراق نور آفتاب
و ذره در نور آفتاب نتوان دید نه از آنکه ذره نیست شد و نه آنکه ذره آفتاب شد بلکه از آنکه بار ظهور
نور آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تَعَالَی اللّٰہُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا
و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگرست و نادیدن دیگر **شعر** پیش توحید او نه کهنه نه نوا

همه بیچ اند بیچ اوست کیا اوست چون یکی بود ما زما جدا مانده تو زمن رفته و خدا مانده تو چون در آینه
نگری آینه را نبینی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانی گفت که آئینه نیست شده یا آینه جمال شد
و یا جمال آئینه شد دیدن قدرت در مقدورات همچنین بود بی تفاوت و این را صوفیان الفناء فی التوحید
خوانند **بیت** گوید آنکس درین مقام فضول که تجلی نداند از حلول بس بسا کس را اینجا قدم بلغزیده است
جز بمدد توفیق و عنایت ازلی و بمدد سعی پیر رسیده صاحب دیده و فراز و نشیب این راه گذشته و ضربت از
قهر جلال و لطف جمال چشیده این بادیه را کسی قطع نتواند کرد و این است معنی آن حکایت که خواجه منصور حلاج خواجه
ابراهیم خواص را دید که در بادیه میگشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش را بر توکل درست میکنم خواجه منصور
گفت ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین الفناء فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کردی
در توحید کی میگفته اند که روندگان درین مقام متفاوت باشند کسی باشد که در هفته یکساعت بدین
حضرت بار یابد و کسی باشد که هر روز یکساعت و کسی باشد که دو ساعت و کسی باشد که بیشتر اوقات مستغرق بود
و دیگر بعد ازین چهار درجه الفناء عن الفناء گفته اند و آن آنست که از کمال استغراق احساس ذره
بفنای خود و آگاهی او از فنای خود و دانستن او که این بازین سلطان ظهور جمال و جلال است بیکبار
باتمام عدم ببرد و هم از و بفقید زیرا که دانستن و دیدن این همه نظر اهل طریقت عبارت تفرقه باشد و عین
الجمع جمع الجمع اینجاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود ازین گم کردن
هم گم کند **بیت** تو در وی گم شو که توحید این بود گم شدن گم کن که تفرید این بود نه اینجا اسم
است و نه رسم نه وجود است اینجا نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه ذات است و صفات نه جبرئیل من علمه نا فان خبر درین مقام جلوه نکند و کل شیء هالک الا وجهه جز
اینجا پیش روی ننماید انا الحق و سبحانی اینجا پیش نشان نکند و توحید بی شرک مطلق را شنیده خبر دارین
دار الملک صورت نه بندد **بیت** خیال کفر نیست اینجا بشناس که هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست
و مثال این چهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است درجه اول توحید چون پوست
اول جوز است درجه دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجه سوم توحید چون مغز جوز است
درجه چهارم توحید چون مغز مغز جوز است و آن روغن است تمام جوز بدین مجموع اند اما در درجات
و ثمرات و فوائد و عوائد تفاوت هزار در هزار است این مکتوب را تامل شافی کند و به تحقیق دریابد

که اصل همه مقامات و احوال و معاملات و مکاشفات است و کلمات مشایخ در شرح [illegible] ایشان بسیار آمده
ایشان رضوان الله علیهم از اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانکه حق آنست و در [illegible] کسی
را در توحید و درجات وی افتاده است بر اصل قانون روشن تواند کرد [illegible] اگرچه
سوی سلیمان وار در آئی منگر که عاصی و ملوثی اگرچه پشه شیروار در آئی آن [illegible]
منگر که هفتصد هزار سال مطیعان و عابدان بودند از آب و خاک آدم صفی [illegible] محمد
رسول الله و از آذر بت تراش ابراهیم خلیل الله می سازد و آن بین که از مشرکان [illegible] و از
کافران مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکنند نه قدرت طاعت کسی را
نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند که زنارداری روزی زنار خود را می آراست [illegible]
در زنار سر و آشکارا شد از خانه بیرون دوید و نعره میزد و میگفت این الله در تابش آن شهر [illegible]
تا رسید بجبل لکام که جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس را دید ایستاده جنازه در پیش نهاده او را
پیش و بر این جنازه نماز کن آنگاه قصه پیر را پیش رفت و نماز بگزارد و دفن کردند پس با وی گفتند
ما از آن هفت کسانیم که عالم از بهر ما برپای است و این مرده که تو بر وی نماز گذاردی پیر ما بود قطب عالم
چون نقل میکرد ما را گفت چون مرا بشوئید در جنازه کنید بنهید و منتظر باشید تا اول کسی که از
گوشه درخواهد آمد او را بگوئید تا بر من نماز کند و بدل من قطب عالم بود والسلام

مکتوب دوم در توبه نصوح و بیان آن

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بکرامة التائبین بداند که نخستین راه توبه نصوح است چنانکه
حق تعالی فرموده است توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون این آیه در حق صحابه
رضی الله عنهم اجمعین نازل شده است و ایشان خود همه تائبین بوده اند از کفر اعراض کرده و با ایمان اقبال
نموده و پشت بگناه داده و روی بطاعت آورده پس بدین امر که توبوا همه را میفرماید معنی چه بود از بزرگی
این مسئله پرسیدند گفت که توبه بر همه فریضه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فریضه است
که از کفر توبه کنند و بایمان در آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت
در آیند و بر محسنان فریضه است که از حسن باحسن در آیند و بر واقفان فریضه است که نه ایستند
و بروش آیند و بر مقیمان آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی بر آیند هر آن زنده که در

مقامی بمقام کند آن مقام ورا گناه بود از آن پس توبه باید کرد و تُوبُوا إِلَى اللهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و سر این معنی است مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگر است از آن
مرتبه برآمدن و در آن مرتبه درآمدن فریضه بود و اگر نه از سلوک باز مانی از اینجاست در شرع که سِيرُوا
سَبَقَ الْمُفَرِّدُونَ آنکه موسی علیه السلام گفت تُبْتُ إِلَيْكَ توبه از خود بود که از اختیار رؤیت با اختیار
خود خواست و اندر دوستی اختیار آفت است پس این بازگشتن بود از حسن باحسن و آنکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم گفتی إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً این استغفار است از صواب
به اصوب بهر نفسی از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی و خود را در مرتبه اول مقصر دیدی بجنب مرتبه دوم استغفار
کردی اینست معنی آنکه حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ توبه بحقیقت رجوع آمد ولیکن صفت رجوع
مختلفست بمقدار اختلاف احوال و مقامات عام را از جفا بعذر بازگشتن بیم عقوبت را و خواص را از افعال
خویش بازگشتن بدیدن منت تعظیم مخدوم را و خواص خواص را از کونین بازگشتن بعجز و فنا
و عدم ایشان و دیدن اجلال مکوّن کون را چون این معامله معلوم شد باید دانست که تابید در توبه شرط
نیست لیکن آنکه عزیمت کرد که بدان گناه باز نگردد و اگر تائب اندر معصیت آید که باز معصیت افتد
اندر آن ایام گذشته حکم ثواب توبه یافته باشد و از تائبان این طائفه بوده اند که توبه کرده اند و باز
معصیت افتاده آنگاه باز بدرگاه آمده اند تا یکی از مشایخ گفته است رحمة الله علیه که من هفتاد بار توبه
کردم باز بمعصیت افتادم تا هفتاد و یکم بار استقامت یافتم که بیش نیفتادم و نیز گفته اند یکی از
توبه کرده بود و باز در معصیت افتاد آنگاه پشیمان شد روزی با خود گفت اگر بدرگاه باز آیم ندانم حالم
چگونه بود هاتفی آواز داد أَطَعْتَنَا فَشَكَرْنَاكَ ثُمَّ تَرَكْتَنَا فَأَمْهَلْنَاكَ فَإِنْ عُدْتَ إِلَيْنَا
قَبِلْنَاكَ ما را طاعت داشتی ترا شکر داردیم بی‌وفائی کردی و ما را بگذاشتی ما ترا مهلت دادیم اکنون
اگر باز آئی باشتی قبول کنیم اما قول مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در توبه آنست که خواجه ذوالنون مصری رحمة
الله علیه گوید تَوْبَةُ الْعَوَامِّ مِنَ الذُّنُوبِ وَتَوْبَةُ الْخَوَاصِّ مِنَ الْغَفْلَةِ وَتَوْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ رُؤْيَةِ
عَجْزِهِمْ عَنْ بُلُوغِ مَا نَالَهُ غَيْرُهُمْ یعنی توبه عوام از گناه بازگشتن و توبه خواص از غفلت بازگشتن است و توبه انبیاء از آنست
که عجز خویش بینند از رسیدن بجائی که غیر ایشان رسیده باشد خواجه سهل تستری با جماعتی بر آنند که
التَّوْبَةُ أَنْ لَا تَنْسَى ذَنْبَكَ توبه آن بود که هرگز گناه کرده فراموش نکنی و پیوسته در ندامت باشی

تا اگرچه بسیار عمل داری معجب نگردی باز خواجه جنید با جماعتی برآنند که التوبة ان تنسی ذنبک توبه
آن بود که گناه کرده فراموش کنی از آنچه تائب معجب باشد و معجب را ذکر جفا جفا باشد و این
قول اول است در ظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آن است که حلاوت آن گناه
از دل بیرون رود تا چنان گردی که گوئی هرگز آن گناه نکرده و خواجه جنید گفت رحمة الله
علیه بسیار خواندم و در هیچ چیز مرا چندین فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذنبت
قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به ذنب چون وجود درست در حضرت دوستی جنایت بود
وصفش را چه قیمت ماند ای برادر اجل در کمین است و فرصت عزیز که ناگاه ملک الموت طالع
شود پیری نزدیک بزرگی آمد و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم و میخواهم که توبه کنم شیخ گفت
دیر آمدی پیر گفت نی زود آمدم شیخ گفت چگونه پیر گفت هر که پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد زود آمده بود
ای برادر هرچند آلوده و ملوثی چنانکه به توبه زن و امیدوار باش که از سحرهٔ فرعون آلوده تر نه و از سگ
اصحاب کهف ملوث تر نه و از سنگ طور سینا جماد تر نه و از چوب حنانه بی قیمت تر نه غلام را اگرچه از
حبش آرند چه زیان دارد چون خواجه اش کافور نام نهد چون ملائکه گفتند که ما را با فساد ایشان طاقت
نیست ندا آمد آری گر سر در شما نیستم رد کنید و اگر بدست شما بفروشم مخرید یا می ترسید که معصیت
ایشان از رحمت ما زیادت آید یا می ترسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی ما لوثی آرد این
مشتی خاکیانند که در حضرت ما مقبول اند چون مقبول ما آمد معصیت و لوث ایشان را چه زیان کند
مرا سرمایه علیهم ببریده و خریدی تو زهی کالای پر عیب نیست لطف خریداری تو والسلام

خصمان طریق توبه کردن	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سوم در خشنود کردن

برادر اعز شمس الدین را حق سبحانه تعالی بسعادت ابدی رساند بمنه و کرمه سلام و دعا از
کاتب حروف مطالعه کند و بداند که بعد از توبه کار مهم خشنود کردن خصمان است در آیین شیخ بزرگ
است بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند یکی ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و روزه و
غیر آن توبهٔ این آن باشد که قضا کنی از این جمله بقدر امکان آنچه توانی دوم گناهی است که میان
بنده و خداوند است چنانکه شراب خوردن و ربا خوردن و زنا کردن و آواز مزامیر شنیدن
و مانند این بیرون آمدن از مثل این گناهان بدان باشد که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که پیش از این

سیوم گناهی هست که میان تو و میان بندگانست و این دشوارست و صعب‌ترست و بر انواع است
در مال باشد و در نفس باشد و در تن باشد و در زن باشد و در کنیزک باشد و در دین باشد آنچه در مال
باشد واجب است که باز بخصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلی خواهی و اگر غائب
باشد بروح وی صدقه کن و اگر نتوانی نیکی بسیار کن و او را آمرزش خواه و بخداوند باز گرد
بتضرع و زاری تا او را بکرم خویش خشنود گرداند در روز قیامت و آنچه در نفس است بر اولیا آنرا
بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدای عز و جل باز گرد بتضرع و زاری تا خصم را از تو خشنود
گرداند در روز قیامت و آنچه در تن است یعنی گفتن غیبت و بهتان و دشنام و مانند این واجبست که خود را
پیش آنکس که او را بد گفتی و غیبت کرده دروغ زن کنی و از وی بحلی خواهی اگر ممکن باشد و این جا بایست که
از زیادت شدن غضب او ایمن باشی و اگر از آن ترسان باشی چون بگوئی خشمش زیادت شود بخدای باز گرد
و برای او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او خیری بکن و آنچه در زن و کنیزک است آنرا
نشاید که بحلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدای باز گردی تا روز قیامت او را از تو خشنود
گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت شدن خشم او این نادرست بحلی بخواه و آنچه در دین است چنانکه
کسی را تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز دشوارست باید که پیش آنکس خود را دروغ زن کنی
و از وی بحلی خواهی اگر ممکن بود و اگر نه بخدای تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری تا خدای تعالی او را
از تو خشنود گرداند حاصل کار درین باب آنست که بدانچه ممکن شود خصمان را خشنود کنی و آنچه نتوانی
بخدای تعالی بتضرع و زاری و بصدق دل باز گردی تا روز قیامت ایشان را از تو خشنود گرداند.
و امید بفضل خداوند عز و جل آنست که چون صدق بنده بداند خصمان او را از خزینه رحمت خویش
خشنود گرداند پس اگر بدانچه گفته شد عمل کردی و بر ترک گناهان بکلی دل نهادی و لیکن گذشته‌ها را
قضا نکردی و خصمان را خشنود نکردی عتاب باقی و گناهان آمرزیده پس باید دانست که این
عقبه عقبه دشوارست و مهم است و خطر او بزرگ است روایت کرده اند از خواجه ابو اسحاق
اسفراینی رحمة الله علیه که از علمای بزرگ بوده است گفت که سی سال است که از خدای تعالی توبه نصوح
میخواستم مستجاب نمیشد وقتی بر سبیل تعجب گفتم سبحان الله یک حاجت سی سال است که روا نمی‌شود
در خواب بدیدم که گوینده میگوید که تعجب میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد

واین حاجت نه حاجت خور دست ای برادر گناه بنده را سخت بلای هست اول گناه سختی دل است
و آخر او کفر است و بدبختی نعوذ بالله منها و فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول کار هر دو گناه
بود و آخر کار هر دو کفر یکی از صلحا گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل آنست
که از گناه کردن نترسی و از طاعت کردن لذتی نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس
غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل پنهانست و اگر توبه کردی پس شکستی و باز گناه کردی باز در
حال توبه کن و با نفس خود بگوی شاید که پیش از آنکه باز گنه کنم بمیرم همچنین دوم بار سوم بار و چهارم بار
هر بار که گناه میکنی توبه بکن و در توبه کردن عاجزتر از گناه کردن مباش و منع شیطان از توبه کردن
باز باید ست و اگر گوئی مرا از توبه این باز میدارد که میدانم باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم
ماند پس در توبه کردن چه فائده بدانکه این جمله غرور شیطان است از کجا دانستی که تا آن زمانکه باز
گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما اینکه می ترسی از باز افتادن در
گناه بر تو آنست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدا لیست عز و جل اگر تمام کرد امید
فهو المطلوب اگر تمام نکرد اند گناه گذشته آمرزیده شد و از آن بکلی پاک شدی نگاه ندیر تو مگر همین گناهی که
بتجدید کرده و این سود لیست بزرگ و فائده بسیار بر تو باد بحکم اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ
لَهُ کرا ز بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نه ایستی که ترا قطعا بتوبه کردن نزد و فائده یکی حاصلست
و نشنیده که رسول علیه السلام فرموده است که بهترین شما کسی است که چون گناه بسیار کند توبه نیز بسیار کند حاکم کا
در باب توبه آنست که چون عزم درست کردی بترک گناهان بکلی و ل نهاد چنانچه خداوند از دل تو دانست که
پیش گناهی نخواهی کرد خصمان را بقدر امکان خشنود کردی و فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا
کردی و در باقی بتضرع و زاری بخدا عز و جل باز گشتی غسلی پاک بکن و جامه پاک بپوش و چهار رکعت نماز
چنانچه باید بحضور دل بگذار پس روی بر زمین نه در جایگاهی خالی که بجز خداوند تعالی کسی ترا نه بیند پس
خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک بمال بچشمی گریان و دلی بریان سر اندوه و به آواز بلند بگان
یگان گناه خود را که در مدت عمر خود کرده بگوی و نفس خود را ملامت کن که ای نفس وقت آن آمد که
توبه خود کنی و بخدا تعالی باز گردی و با خود طاقت آن نداری که بر عذاب خدا تعالی صبر خواهی کرد و یا
چیزی داری که ترا از عذاب مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگوی پس هر دو دست وا

گاہ فارسی (مخطوطہ) کی کتابی تحریر

و مناجات کن الٰهی بندهٔ گریزپای بدرِ تو آمده است بندهٔ گناهکار آشتی میکند بندهٔ گناهکار بعذر پیش
آمده است از من عفو کن بفضل خویش مرا قبول کن و بنظر رحمت سوی من نگر یا رب مرا بیامرز و
جمله گناهان گذشته مرا درگذار آنچه از عمر باقی است تا مرگ از گناهان نگاهدار که خیر بدست تست و تو
بخشنده و بخشایندهٔ خواجه عطار گوید بیت قطره چند از گنه گر شد پدید * در جهان دریا کجا آید پدید
نگردد تیره آن دریا زمانی * ولی روشن شود کار جهانی * پس این دعا بخواند یَا مُجَلِّيَ عَظَائِمِ الْأُمُورِ
يَا مُنْتَهَى هِمَّةِ الْمُؤْمِنِينَ يَا مَنْ إِذَا أَرَادَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ أَحَاطَتْ
بِنَا ذُنُوبُنَا وَأَنْتَ الْمَذْخُورُ لَهَا يَا مَذْخُورًا لِكُلِّ شِدَّةٍ كُنْتُ أَدَّخِرُكَ لِهَذِهِ السَّاعَةِ
فَتُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ پس بسیار بگریی و زاری کنی یَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ سَمْعٌ
عَنْ سَمْعٍ يَا مَنْ لَا يُغَلِّطُهُ الْمَسَائِلُ يَا مَنْ لَا يُبْرِمُهُ إِلْحَاحُ الْمُلِحِّينَ أَذِقْنَا بَرْدَ عَفْوِكَ
وَحَلَاوَةَ رَحْمَتِكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس درود بفرست و برای جمله مسلمانان آمرزش
خواه و بعبادت مشغول شو که توبهٔ نصوح کردی و از گناهان پاک بیرون آمدی و پاک شدی چنانکه
گوئی امروز از مادر زادی و خدای تعالی ترا دوست گرفت و ترا اجر ثواب بسیار بدست آمد و برکت و
رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس حساب آن نتواند کرد و از عذاب بلا در دنیا و آخرت
خلاص یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد آن دار که آدم علیه
السلام از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد بلکه خود بیرون خواست آورد و غیر او را بهزار [illegible]
گناه کبیره را به بهشت خواهد برد آدم را بیک زلت از بهشت بیرون آرند لا والله. اگر گوئی
که آدم در بهشت بی فرمانی کرد تا از آنجایش بیرون آورد رسول ما صلی الله علیه وآله وسلم بقاب قوسین
چه کرد که از آنجایش باز آورد لیکن بقاب قوسین برد تا فرشتگان از عبادات او حسرت بیاموختند
آنجایش باز آورد تا زمینیان از عبادت او شریعت بیاموزند آنجا سخن گفت لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ
آنجا گفت أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ هر گونه که توانی سجده مسکین و نیازی رسول را بپیش دار آورده اند که
چون بنده گوید إِيَّاكَ نَعْبُدُ حق جل و علی گوید هر چه آورده است قبول کنید چون گوید إِيَّاكَ
نَسْتَعِينُ خدای عز و جل گوید هر چه میخواهد بدهید. و خزانهٔ پادشاهان [illegible] بسائلان کم بود
ایچ سائلی با نیازتر از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه توجهی او دارند نیاز دوی [illegible]

کم نشد هیچ خزانه همچو خزانهٔ خداوند نیست که هرچه همه خلق را بایست صد بار چندان الله بدهند و خواهند ذره کم نشود والسلام

مکتوب چهارم		بسم الله الرحمن الرحیم			در تجدید توبه

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة التائبین بداند که کرات متقاضی می بود که چیزی نوشته آید و هر چیزی ارشادی و تنبیهی کرده شود و آن دل ماندگی هم می کرد و بنا بر آن چند مکتوب متواتر نبشته شده است بتأمل تمام مطالعه کند پیش قاضی صدر الدین نیکو تحقیق کند و نیت داعی همین است که چون قاضی صدر الدین آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند بقدر وسع کار بندد که اصل کار است و در هر ساعتی از تجدید توبه غافل نبود همت بران بندد که حق سبحانه تعالی بحقیقت توبه رساند که اصل در کار توبه است مر مقامات و احوال را چون زمین است مر بنا را و بی زمین بنا محال است همچنین بی توبه مقام عالی محال بود زیرا که سرمایهٔ کار ایمان است و این راه که روند ایمان روند و این بار که کشند ایمان کشند و این بادیهٔ خونخوار که قطع کنند ایمان کنند و این بحر محیط که رست یا کنند ایمان کنند و این شربت که چشند ایمان چشند و این درد که را باشد ایمان را باشد و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آید ایمان پدید آید که آفتاب ایمان در سر هر شخص بقدر توبهٔ او تابد بهمان مقدار که درگاه توبه بر وی گشاده می شود آفتاب ایمان بر قدر آن در تابش می آید پس درست کردن مقام توبه از مهمات است و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش پیر که مرید را حیله فرماید برای گردش فرماید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بازگشت دیگر بود و دیگر گشت آنکه تو دیده بودی نیست مردی دیگر پدید آمد که چون صفات بگشت او نیز بگشت حقیقت او آن صفات بود چون آن صفات نماند او نیز نماند اگرچه ذات بر جاست که آنرا اعتباری نیست پس هر آینه او را ایمانی دیگر پدید آمد که آنرا حقیقت ایمان خوانند چون حقیقت ایمان پدید آمد کثرت بر خاست و حیرت پدید گشت اما پیش از گردش جز ایمان تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند که این عادت و رسم بود نه حقیقت ایمان از اینجا گفته است

مثنوی

تا کی بزبان خداپرستی ÷ این نیست مگر هواپرستی ÷ تا نگردی تو مسلمان از درون ÷ کی توانی شد مسلمان از برون ÷ و این خر لنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی که من و تو داریم این راه نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیهٔ خونخوار نتواند برید و این شربت مردان نتواند چشید

مشکل هست که با پیل بزه‌ی نکشد آنست که گفت **بیت** محرم دولت بود هر سری * بار مسیحا نکشد هر خری * که رستم را هم رخش رستم کشد و از دوری این مقام و از هول این کار نشاید که در خاطر آن برادر فتوری و لغزشی روی نماید و راه گریزه پیش گیرد اَلفِرَارُ مِمَّا لَا یُطَاقُ مِن سُنَنِ المُرسَلِینَ برخواند در نشستن و گفتن این حرف سست زینهار نومید مشو به هیچ حال هیچکس را جایز نیست و آنجا کار بی علت است بهائی نمی باید بسا کس بود که از بیش بهت بر دارند در بطرفة العین چنان برگیرند که هنوز سجده گاه در پیش بتکده گرم بود که او را از همه ملک و فلک در گذرانیده باشند و در معنی رسانیده که اگر جن و انس و ملک وی را باز طلبند نشان نیابند سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فَعَّالٌ لِمَا یُرِیدُ هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند چون و چرا در این حضرت بار نیست و علت را مدخل نه که آنجا کار بی علت است یکی را با بو یزید کنیم و یکی را ابوجهل و یکی را اَعلٰی عِلِّیِّین بر آریم و یکی را اَسفَلَ السَّافِلِین فرو بریم باز گردید و چون و چرا در عالم انسانیت خرج کنید که از آنجا برآمده است حق تعالی آن برادر را بینا بخویش گرداناد و او را از پیش بی بر دارا د بمنه و کرمه بالنبی و آله الامجاد هر چند تو پستی همت بلند دار ای برادر همت مردان به هیچ چیز فرو نیاید آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ با همت ایشان نگنجد است که گفت **مثنوی** ای در غم دوزخ و بهشتند * این طایفه را چنین سرشتند * چنگ در حضرت خدائی زده هر چه آن نیست پشت پای زده * همت این مردان فضائی پاک و صحرا با وسعت بی خس و خاشاک خواهد تا در وی پرواز کند و هیچ فضای پاک تر از فضا ربوبیت نیست و هیچ صحرای با وسعت تر از صحرای وحدانیت نیست همت مردان گرد کعبه و بیت المقدس نگردد و در آسمان و زمین طواف نکند سبحان الله عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پای در دامن کشیده و سر بر زانو نهاده و دست از کون و مکان در گذشته زهی همت که آنرا جز در آب و خاک نیابی از اینجا گفته است **بیت** حقا که بره نیاورد گرد * چرخ فلک ای پسر کمانم * تصوف جنبشی ست که در وی قرار نیست زیرا که چون آب قرار گیرد گنده شود اَلمَاءُ اِذَا طَالَ مَکثُهُ ظَهَرَ خُبثُهُ روا باشد که مرد بعکوت در گوشه‌ای خود قرار گرفته بود و سر او در ملکوت و جبروت جولان میکند این و الی هیبت رفتن چون تیز گردد و نیز بعکس باز گردد نه ینی آلسناک آسیا مر آس که میگردد از غایت رفتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است

خواجه جنید را رحمة الله علیه گفتند چرا ای پیر بسماع بر نخیزی او این آیت بر خواند وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ اشارتست باهمی ببینید چون رفتن تنیر شود در دیدار نیاید نسیم سحر چنان گذرد که کس را خبر نباشد والسلام

ملتوب پنجم در طلب پیر الحاج	بسم الله الرحمن الرحیم	ور دعا و سؤال و معنی لفظ کرم

برادر اعز شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که مبتدی را بعد صحت توبه باجماع مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین فریضه ست که پیری پخته و فراز و نشیب طریقت گذشته و مستقیم الحال گشته و قهر جلال و لطف جمال دیده اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ در حق وی حقیقت شده و بر جمله علل و امراض باطن مرید واقف و در علاج آن طبیب حاذق گشته طلب کند قَالَ اللهُ تَعَالَى كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ امر است در بودن با صادقان و آن پیغامبرانند صلوات الله علیهم اجمعین و بعد ایشان خلفاء پیغمبرانند و آن مشایخ اند اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ منشور خلافت ایشانست عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ طغرای لشان است وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ شیخ درمیان قوم خویش همچنان در دین حق چنانست که پیغامبر درمیان امت خویش و امت را در راه دین حق از پیغامبر چاره نیست همچنین قوم را ای شیخ که خلیفه پیغامبرست چاره نیست ازینجاست که در کلمات مشایخ که لَا دِينَ لِمَنْ لَا شَيْخَ لَهُ دیگر حضرت رسالت فرموده است اِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ و گفت أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ اگرچه در بدایت هدایت نه به پیغامبر حاجت بود و نه بشیخ آن تخمی ست که در زمین دل جز بدست کاری نظر عنایت الله نیفتد وَلَكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ولیکن هر کجا که آن تخم پدید آمد در پرورش آن بنیابت و خلافت حق به پیغامبری یا به شیخی که نائب پیغامبرست حاجت بود که إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و جای دیگر فرمود وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ و دلائل عقلی در کتب مشایخ رضوان الله علیهم بسیار است یکی از آن اینست که راه کعبه ظاهر و صوری ست بی دلیلی و راه شناسی نمی توان رفت با آنکه رونده را هم دیده راه بین ست و هم قدمے قوی و هم راه محسوس راه طریقت که صد و بیست هزار و چند نقطه نبوة دران راه قدم زده اند و اثر ظاهر و محسوس نی بی دلیلی و راه شناسی محال بود که کسی ازو دو دیگر چنانکه در راه صورت سراق و قطاع طریق بسیار اند بی بدرقه نتوان رفت در راه

طریقت دنیا و نفس و شیاطین انس و جن جمله راه زنانند تا بدرقهٔ صاحب سلوکی و جذبه و ولایت
نتوان رفت و دیگر آنکه درین راه مزلات قدم و آفات بسیارست و عقبات بی نهایت تا فلاسفه و دهریه
و ملاحده و مباحیه و اباحیه و قول بی شکل ایشان از اهل بدعت و سهوا جملهٔ شیخی کامل مقتدا در حل این راه
بسر پایهٔ عقل خویش در آمدند هر یکی در بادیهٔ افتادند و هلاک شدند و درین باب دادند بیت تو چون مور
واین راهی است که چون موی بت رویان ✲ مرو زنهار بر تخمین و بر تقلید و بر عمیان ✲ لیکن صاحب زمان
در پناه دولت صاحب ولایتان ازان عقبات بسلامت عبور کرده اند و ازان مزلات و مهالک
خلاص یافته در سلوک خویش دیده اند که هر کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک شده دیگر آنکه
از ابتلا و امتحان گوناگون فترت بسیار افتد اگر شیخ صاحب تصرف بود مرید را از وقفت
و فترت باز ستاند و لعبات و اشارات لطیف مرید را در شغل رود گرفته در تفرقه رسم افتد و هم رنج ضایع شود
ابیات در سایهٔ پیر شو که نابینا ✲ آن اولی تر که با عصا گردد ✲ کاهی شو و کوه عجب بر سم زن ✲
تا پیر ترا چو کهربا گردد ✲ گر این نکنی که گفت عطار ✲ هر رنج که میکشی هبا گردد ✲ دیگر آنکه رونده
را درین راه ✲ بعضی مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجرد شود پرتو نور حق
برو تجلی کند و روح درین حال در خلافت حق ید بیضا نماید ذوق انا الحق و سبحانی در
حلق وقت خویش یابد و پندارد یافت و در وصول بمقصود دوری پدید آید عقل و علم و فهم او آنجا
ادراک نتواند کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دستگیر او نشود خوف زوال ایمان
بود و بیم افتادن در بادیهٔ حلول و اتحاد باشد دیگر آنکه رونده را در اثنای سلوک راه از غیب
تنبهها پدید آید و وقایع برو گشاده شود و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی برو ظاهر گردد و مبتدی
را بدینها هیچ وقوف نه زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند که زبان
مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است بیت تو چه دانی زبان مرغان را ✲ چون
ندیدی شبی سلیمان را ✲ اگر آنجا شیخی موید بتایید الهی و تعلیم بعلم تاویلات و زبان دانی آنجا
نباشد مرید هرگز از آنجا ترقی نتواند کرد دیگر آنکه در حضرت پادشاهان صورت اگر کسی
خواهد که درجتی و مرتبتی یابد و رتبه و لایقی و محلی درست حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد تا همه
لائق پادشاهان نه دست وی بهیچ زمان چون بجانب مقربی از مقربان پادشاه شود و خود را

بدو بربندد و آن مقرب مقبول قول و منظور نظر پادشاه بود آن التماس او در حضرت پادشاه
عرض دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص نه بیند و حقوق سابق و مکانت
و قربت این مقرب نگرد و قول او رد نکند و التماس او باجابت مقرون گرداند و او را بدان
مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بجهد خود طلب کردی سالهای دراز
هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی همچنین مشایخ رضوان الله علیهم در حضرت پادشاه
پادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان بپیوندد و خود را بدیشان بربندد بمقصود
و مطلوب برسد و مشایخ را رضوان الله علیهم بحکم صفاء نظر و پاکی اسرار بر اسرار و اشارات قرآن
قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه وسلم نظر افتاده بود طریق دل و راه جان سپرند و کار
مریدان از مقدمات نتایج استخراج کردند و بران نتایج احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق
تعالی دیدهٔ یکی بر افعال بگشاید تا نیک را نیک داند و بد را بد و ارادت ازالت آن در وی پدید آید
اما طریق ازالت آن نداند چه کند میلی این مقبلان درگاه و مقبولان آنکه خود را بر بندد و قصد
تبدیل احوال کند تا آن مقبول که این افتاده را برگیرد و این گم شده را در پذیرد و او را از نفس اماره
باز ستانند دوم آنکه اگر فتوری پیش آید و قصوری و تقصیری وی را روی نماید از راه لطف و شفقت عیب کنند
و در یابد سوم آنکه او را از قرینان و هم نشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند که هر چه
مرید سالها از خود بر کند ایشان بساعتی در دل وی بنشانند و همچنین احکام دیگر و گفته اند ممکن نیست که مرید بیک
پیر بمنزل رسد روا باشد که به دو یا به سه و یا به چهار و یا بیشتر ازین صحبت کند انگه بمنزل رسد هر یکی در وی
سبب کشف مقامی گردند اما نیکوتر آن بود که پیر او را بمقام خود آورده بگرداند و بنهایات ایشان رساند اندر المقام ایشان نکند گوید نصیب من از
صحبت ایشان این بود و ایشان وقف این بود و بدین ادب نزدیک تر بود از آنچه بالغان راه خداوند را با مقام
و احوال کار نبود و لیکن چون با پیری صحبت کرد بی اجازت وی از آنجا برود و از صحبت وی جدا نگردد
و این نگاه ندارد و بر جمله از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر بی اجازت ایشان یا بر طریق بطلان
پیر اول نزدیک پیری دیگر شود روا نباشد هر که چنین کند مرتد طریقت باشد و اندر عادت مشایخ
رضوان الله علیهم چنان رفته است چون مریدی بدیشان تعلق کند مرد را سه سال اندر سه معنی ادب
کنند اگر بحکم آن قیام کند پوشیدن خرقه مر او را بتحقیق نه بتقلید مسلم دارند و الا گویند که طریقت مر اهل

قبول نکند و آن سه چیز این ست که یکسان نجد ست خلق در یک سال نجدیست حق دیک سال ابرعات
ول خود دست بعا رزبان لسوال کشاده وارد ان الله یحب الملحین فی الدعا و مگو
در دعا و سوال پردهٔ شرم اندر وی بردار و آنچه خواهی گستاخ وار خواه و هر چه خواهی حقیر
مخواه و اگر ندهند از درگاه بر مخیز تا نستانی لقطع بداند که هر که را چیزی داد رایگان داد و هر کرا
ایمان داد رایگان داد و هر کرا آمرزید رایگان آمرزید همه عالم ستانند و بخشید هل من سائل
هل من داع هل من مستغفر بر انگیخت که بخواهید ما را کرم فراوان ست بفرمائیم تا بخواهید
چون نخواهید تقاضا کنیم چون کاهلی کنید ناخواسته دهیم **قطعه** آنکه ناخواسته عطا بخشد
گر تو خواهش کنی چها بخشد٭ بادشاهی ست او اگر خواهد٭ هر دو عالم بیک گدا بخشد٭
ای برادر این در کرم ست اینجا استحقاق نمی باید که کریم آن بود که بنا استحقاق دهد هر که باستحقاق
دهد کریم نبود زیرا که استحقاق سببی موجب ست هر جا که موجب آمد دین آمد و دادن دین کرم نبود
نقل ست که کافری در میان حرب امیر المؤمنین علی را گفت رضی الله تعالی عنه یا علی تیغ مرا ده علی
کرم الله وجهه تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت دلیری یا سخت نادان که شمشیر بخصم دادی علی گفت
هر چند که تو دشمن و خصم بودی لیکن زبان سائلان داشتی سخی سائل را کی محروم کند والسلام

و ذکر صد هزار موسی	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ششم در اہلیت شیخی

برادر شمس الدین اعزه الله فی الدارین بداند که بنا اهلیت شیخی و استحقاق مرتبهٔ مقتدائی را
بر سبیل اجمال بر پنج رکن نهاده اند و آن پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خداوند عز و جل
گفت فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا
حق سبحانه و تعالی چون موسی علیه السلام را بمریدی و تعلم بخواجه خضر علیه السلام فرستاد او را بمقام
شیخی و استادی و معلمی پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که من عبادنا دوم استعداد قبول
حقائق از ایتا حضرت بی واسطه که آتیناه رحمة سوم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام
عندیت که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بی واسطه که وعلمناه
پنجم دولت یافت علوم لدنی که من لدنا علما این پنج رتبه جامع ست مر جمله معانی کمالات
را و شامل ست مر همه درجات و مقامات را و شرح تفصیل آن در مکتوب بگنجد پس شیخ و مقتدا باید

که بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند
در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن مجید یاد کرده است و در اخبار
آمده است در وی موجود بود تا شیخی و مقتدائی را شاید اول مقام عبدیت تا از رق ماسوی الله
آزاد نگردد عبدالله نتواند بود و بدولت من عبادی نتواند رسید دوم استعداد قبول حقایق
از ایتاء حضرت بی واسطه تا از صفات بشریت بکلی بیرون نیاید مستعد قبول حقایق از حضرت
عزت بی واسطه نگردد و بسعادت آتیناه رحمة نرسد سوم یافت رحمت خاص از عندیت
و تا تخلقوا باخلاق الله نبود و در سر او تجلی صفات الوهیت نتابد بمقام عندیت نرسد و لطف
رحمة من عندنا نه نشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت بی واسطه تا لوح دل از نقوش
علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت عزت بی واسطه نتواند بود و بکرامت علمناه
مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بعلم من لدنی و علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال
خداوند تعالی تعلق دارد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود عرفت ربی بربی و تا
بولادت دوم نرسد که عیسی پیغامبر علیه السلام از آن نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات والارض
من لم یولد مرتین این درجه نبود و بشرف علم من لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از مادر بزاید
این جهان را ببیند و هر که از خود برآید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان را ببیند پس
دنیا و عقبی هر دو حاضر ببیند من لم یولد مرتین این باشد و با اینهمه گفته اند که شرایط مقام شیخی و مرتبه
مقتدائی در حصر و عد نیاید شیخی و مقتدائی نه بدان شخص و سر و ریش است که خلق ببیند شیخ و مقتدا
بحقیقت آن معنی است که در مقام عندیت در فی مقعد صدق در زیر قبه عنایت و عزت حقست عز و جل
که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری مولانا حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه میگوید
آنکه بجان زنده بود میرد و آنکه بجانان زنده بود نمیرد رباعی مردان رهش زنده بجائی دگرند
مرغان هوسش ز آشیانی دگرند ✻ منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان ✻ بیرون ز دو کون در
جهانی دگرند ✻ اینجا سوالیست که میکنند و آن آنست که مبتدی مثل این شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی
چگونه متابعت منتهی تواند بود و شناخت ولی حق را چگونه میسر شود و مبتدی را دست نه که
بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش واصلان مقربان حضرت عزت را

معدن المعانی

اقتدا نه کنند و این هم درست نیست که کسی تقلید کند بمجرد دعوی پس بچه داند که فلان شیخ کامل مکمل
است یا محقق یا او کامل نیز نیست و بدانجا رسیده است که بدو اقتدا کنند با نجواب اینچنین گفته اند
هیچکس را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بروی
گمارند گماشتنی که هرگز از آن بیرون نتواند شد و بر قدر حظ و نصیب هر کسی طالب بر وی مسلط گردانند
چنانکه در راه او گاهی هم بیفتد چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب و در ازل طلبی سببی موجود بود
و مسیح بالغی و صارفی در آن نیز همچنین درین طلب دان بی تفاوت سوالی دیگر هست که علامتی هست
که بدان تمیز کنند مدعی را از محقق و اهل را از نا اهل جواب اینچنین گفته اند که این علامت ها بسیار است عبارت
کردن از آن دشوار و همه را محیط شدن نتوان اما این هم اینچنین علامتی که طالب را عکسی بود که گر آن
نشان بود بداند که هست و اگر نبود بداند کسی گفته است حاصل الامر در حق کسی که عنایت سابق است
اَلْعِنَايَةُ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطِّينِ در ابتدا به تنبیه وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا در راه طلب قدم نهد
بکشند جذبات عنایت تا بی روی از زلالوفات طبع و مستلذات نفس بگردانند متوجه حضرت
صمدیت گردد عنایت سابق و تقدیر ازلی سنت لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا جمال شیخی و
اصل مقتدای کامل در آئینه دل او بر وی عرض کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوبان شیخی را
نشایند اگرچه سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون
مرید صادق جمال شیخی در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال ولایت او عاشق گردد و قرار
و آرام از وی برخیزد و در طلب آید و منشا جمله سعادت این بیقراریست و این عاشقی است تا مرید
بر جمال ولایت شیخ بکلی عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی در نیاید و مرید باید که
مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود و اینجا گفته اند اَلْإِرَادَةُ تَرْكُ الْإِرَادَةِ و این معنی است که گفت رباعی
ای دل اگرت رضای دلبر باید * آن باید کرد و گفت کو فرماید * گر گوید خون گری مگو از چه سبب *
ور گوید جان بده مگو چون شاید * و مشایخ طبقات را اختلاف است که مرید کرا گویند و مراد شیخ
کرا بعضی بر آنند که چون یکی در صحبت بزرگی صاحب ولایتی در آید و حرکات و سکنات او را متابعت
نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ خوانند و بعضی بر آنند که مرید کسی را گویند که او را شیخ کامل
صاحب ولایتی یا عارفی یا عالمی مقراض بدست خویش بر سر براند و او قبول کند این را مرید گویند و آن

رانده و معتراض را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی التحقیق خداوند راینند که اند که در متابعت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال و جلال او همگی هستی ایشان
گم شده و در مقام فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ کُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّبَصَرًا وَّیَدًا و لِسَانًا مقام ساخته اگر نظر
شفقت و رحمت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد و اگر بر مطیع کنند در تحت ولایت
نشین گفته اند هیچ بقعه و مقامی نبود که با صاحب دولتی نباشند و همه دولتان در پناه و سایه
دولت او باشند خلیفه و سلطان در عصر یکی بود اما تره فروش چندان که خواهی در هر شهر باشند در
خبر است که پیوسته در میان امت من سیصد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و رحمت
و رحمت از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان شد پرسیدند که صفت ایشان چه باشد فرمود
اَلزَّاهِدُوْنَ فِی الدُّنْیَا وَالرَّاغِبُوْنَ فِی الْاٰخِرَةِ وَالرَّاضُوْنَ بِقَضَاءِ اللّٰهِ وَ
قَدَرِهٖ ای برادر یقین بدان که این کاریست که پیش از من و تو بوده و هیچ کس را بمنزل رسانیده و مقام
بدیشان پدید کرده و هیچ کس کاری نو آغاز کرده است همانست که در قلم رفته است و هر کاری که حکم شده
هر کسی قدم میزند تو پنداری که آن صد هزار و بیست و چهار نقطه نبوت که در عالم آمدند کاری نو
در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه انچه در سینهٔ تو بود جنبانیدند و انچه در حق تو رانده بود سوی آن
خواندند پس کتب و رسل وسائط ست با حکم تقدیر راست بیرون میرود ابو الحسن خرقانی رحمة الله
علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره کرد به تیغ قهر و جگر ایشان را بانتظار قطرهٔ آب گردانید
و خود را یکبنی او موسی علیه السلام را در دل آمد که چنین منم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندا آمد که
عصا بر سنگ زن عصا بر سنگ زد صحرائی دید صد هزار موسی عصا بر دست گرفته کلاه بر نهاده میگویند اَرِنِیْ و او علیه السلام

مکتوب هشتم		بسم الله الرحمن الرحیم		در ارادت

برادر شمس الدین بداند که ارادت خواست دل ست که در دل اندیشه بچیزی متعلق گردد و
از ان اندیشه جنبشی در دل پدید آید که بدان جنبش نیت طلب آن چیز خیزد و هر چند مراد شریف
تر ارادت بهتر و نیکوتر و حقیقت ارادت خویست محض ست مجرد از شوائب اغراض و پاک از تغیر
پذیرفتن و ممتنع گشتن باسباب و منقطع شدن از اغراض تا جز در حضرت الوهیت باز نه ایستد
و مشغول نشود تا بهشت و دوزخ در ره بود جان تو زین راز کی آگه بود چون آمد از آن تو تا هم

هیچ این دولت بیرون آید رشاهد اما ارادت آدمی را حالات بود حالی ست گاهی از ضعف ارادت
و گاهی از عجز مرید و گاهی از امتناع مراد و با اینهمه ارادت آدمی منسوب است بغرض برای نیکنامی
و مدح و ما بعد آن مرید صادق آنست که ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد
تا اگر از کل عالم مخیر کرده بود مگر یک چیز کرد کان آن یک چیز مانده بود و اینجا گویند المکاتب
عبد ما بقی علیه درهم و ارادت در طریقت چون نیت در شریعت ست چنانکه در شریعت
هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد
و ارادت بر سه گونه هست یکی ارادت دنیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت
آفت تمام و مرض مهلک است چون بدل مبتدی مستولی شود او را از جمله خیرات منع کند و فترتها
در راه او پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت و سعادت جاودانه محروم
گردد وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ اشارت برین ست و بزرگان گفته اند که هر مریدرا
که دل در ابتدا بدنیا ملتفت باشد از وی هیچ صلاح نیاید و هرچه زیادت از مهم قوت وقت
است جمله سبب ندامت حسرت قیامت است ارادت دوم ارادت آخرت است که دل آدمی ازین
منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی در آن دل محبوب گردد و بدان ارادة مجاهدها
و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب نعیم آن بذل کند تا بقیامت مراد خود یابد و این ارادت
زهاد و عباد ست و این ارغبت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت خبر داده است مِنْكُمْ
مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و ارادت آخرت شریفتر از ارادت دنیاست
که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طالبان مریدان دنیا اند و متمنیان مریدان عقبی سوم
ارادت حق است که آدمی را دیدهٔ بصیرت کشاده گردد و رهبت از جملهٔ مکونات درگذرد و ببیند
که هرچه در زیر ذل کن در آمده است رقم ذلیلی و مخلوقی دارد و چنگ زدن بذلیل و مخلوق خیر خوار
نیفزاید و پیچار ارادت عزت مکون کون برآید تا عزیز هر دو سرای گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داد
مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا چون این مرید از دنیا درگذرد بدرجات آخرت
هم قناعت نکند و هرچه در راه وی پیش آید بجز مراد و مقصود همه را از نامردیست راه خود شمرد چنانکه
بزرگی را پرسیدند مَا الطَّاغُوتُ قَالَ مَا شَغَلَكَ عَنِ الْحَقِّ فَهُوَ طَاغُوتُكَ هرچه ترا

از حق مشغول کند طاغوت تست در طلب حق کمر جهد بر میان جان بندد و مردوار در راه
دین در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را مدد نماید در سلوک راه طریقت و آفت
منازل او را خبر دهد تا راه مرید بجائی منقطع نشود و در قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز مهمتر
از پیر مشفق نیست که گفته اند هر درخت که خود روی بود ثمره ندهد و اگر دهد مزه نبود مرید که پیر ندارد
اعمال و احوال و جمله کار وی بطبع و عادت باشد هیچ بلاغت و نضج نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در
آغاز ارادت آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد و بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در
هلاکت افتد باید که بطبیب حاذق رجوع کند تا طبیب از سر صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانکه
امت را پیغامبر باید و طفل را دایه و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان و مرید را نیز پیر
مشفق و واصل و بر غوامض سلوک و منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت و مفسدت راه سلوک
است بوی نماید و بر مقادیر امراض و علل او شربه و معجونی سازد و چون مرید بخود کفایت کند
همچنان باشد که کسی راهی نداند. آنگاه رهبری کند زود هلاک شود و گفته اند چون مرید خواهد که
این احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی با مردگان صحبت کند و هر که با مرده نشیند لا محاله
مرده دل شود و بنای عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان به پیغامبران متابعت
نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته ایشانست هر که در طریقت برای
خود کفایت کند و بصحبت خود قانع شود بت پرستی مغرور باشد و بر سر گنجی و نجاحی نرسد
یک نکته اینجا نگاه دار که پیر هرگز مرید مرید را مرید طالب نتواند کرد چنانکه پیغامبر علیه السلام مهجوران
ازلی را مومن مخلص نتوانند کرد اما چون حق تعالی دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده در متابعت
دعوت پیغامبر ظاهر شود و اینجا نیز فائده تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و
خدمت پیر ظاهر شود سنت الهی جاری برین است اکنون که دانستی که ارادت چیست بدانکه
ارادت صادقان و نیت مخلصان از من و تو نیاید در این کار من و تو نیست از من و تو
بزنار داری و بت پرستی راست نیاید و مرا و ترا در کلیسا و بتخانه جای نبود و هیچ بتی و بتکده
مرا و ترا نپذیرد و بدروغ دعوی مریدی نکنم و لاف مسلمانی نزنیم چه گفتیم اگر میان صادقان
و مخلصان نشمارند بود که در زمره کاذبان و مدعیان در آرند بیت گر دسته گل نیاید از ما

هم بنرسیم دیگ را لبنایم گفتند ایشا النست حقا ثم حقا بودن بدین درگاه بدروغ بهتر که بودن
بر در دیگران بصدق اگر بیعت بنود بنیکیت هم نبود لیکن باکسان که در راه سیر وند ناگاه موکلی
ازین حدیث در آید و کمندی از طلب در گردن او افگند تا اندیشیده و ناطلبیده سوی
خود کشد اگر نخواهد امید مگذار و اگر خواستید هیچ مترس بنگر تا در حکایت عتبه چه نبشته اند سلام

مکتوب بیستم در ذکر ولی | بسم الله الرحمن الرحیم | و بیان اولیا که چند هستند

برادر اعز قاضی صدر الدین رزقه الله محبة اولیائه بداند که ولی بر وزن فعیل است مبالغه است از فاعل
و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فعیل
بمعنی مفعول بود پس ولی کسی باشد که پیاپی بود بروی احسان خداوند عز و جل و افضال وی و آن
محفوظ بودن اوست در عامه احوال خویش از جمله محنتها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت
است پس نگاه دارد حق تعالی ورا بر دوام از آفاتش از زلات معصیت و چنانکه پیغامبر نباشد
مگر معصوم پس همچنان ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را
ارتکاب گناه نبود البته اما محفوظ را ارتکاب گناه بود بسبیل ندرت ولیکن ورا بدان گناه
اصرار نبود إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ
قَرِيبٍ و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن از آن ممکن است گفته اند آن صفت اولیا
بود فیقال الولی من یتصف بالخصلة پس گفته شود ولی کسی است که در وی این خصلتها موجود
بود و چنین گفته اند ولی کسی است که او را التقصیر نبود در حق حق و تاخیر نبود در قیام نمودن بحق خلق
و مطیع بود نه بخوف عقاب و نه بامید حسن مآب نه بیند و نه داند مر نفس خویش را قدری و قیمتی و
مرتبتی گر گفت رباعی آنانکه ره عالم توحید بدیدند (جای بازگشت) بیهوش صفتی عالم توحید و دیدند
در نفی چو دیدند همه معنی اثبات اثبات بماندند همه نفی گزیدند اما اشارت مشایخ رضوان الله
علیهم که درین باب است یکی آنست که خواجه عثمان مغربی رحمة الله علیه میگوید الولی قد یکون
مشهورا ولا یکون مفتونا ولی مشهور باشد اندر میان خلق اما مفتون نباشد و بزرگی
دیگر میگوید الولی قد یکون مستورا ولا یکون مشهورا گفت ولی مستور باشد مشهور
نباشد و این بیننده که احتراز کرده است از شهرگی آن شهرگی باشد که در و فتنه بود یعنی مشهور باشد

اما شهرگی وی بی فتنه بود پس ابو عثمان مغربی رحمة الله علیه گفت روا بود که ولی شهره باشد اما
شهرگی وی بی فتنه باشد از انچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود
روزگارش از فتنه دور بود نقل است خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مردی را گفت خواهی که
تا ولی باشی از اولیاء خدا گفت خواهم گفت لَا تَرْغَبْ فِي شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَفَرِّغْ نَفْسَكَ لِلّٰهِ وَاَقْبِلْ بِوَجْهِكَ عَلَيْهِ بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن مر نفس خود را
از برای دوستی خدای و روی دل بحق آر چون این اوصاف در تو موجود شد تو ولی باشی اشارت
برین ست که گفته **مثنوی** بگذار تو خویش را و آنگاه * در عالم ما بما سفر کن * بربند تو چشم
را ز دیدن * در حضرت ما بما نظر کن * پس جان عزیز خویشتن را * ای خواجه بده ز ما خبر کن *
وز عالم خویش هرچه بودت * زین پیش برو و آن بدر کن * مراد ازین همه آنست که بدانی
خداوند تعالی را اولیاء اند که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان
ملک وی اند که به بندگی برگزیده است ایشان را و نشانهٔ اظهار فعل خود گردانیده است و
بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی از ایشان پاک کرده و از متابعت نفس شان
برهانیده تا همت شان جز وی نیست و انس شان جز با وی نه پیش از ما بوده اند و اکنون
هستند و الی یوم القیمة خواهند بود و اینجا ما را با دو گروه خلاف است یکی معتزله و دیگر عامهٔ حشویان
معتزله تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری انکار کنند و عامهٔ حشویان تخصیص وا دارند اما گویند
که بوده اند و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولیتر نباشد
از طرفی دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالی برهان نبوی را امروز باقی گردانیده است و اولیاء را
سبب اظهار آن کرده و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران به برکات اقدام
ایشان آید و از زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت
ایشان یابند سر این معنی است که گفت **مثنوی** قدم در نه درین ره همچو مردان * که خدمتگار
تست این چرخ گردان * از آن کانی که جانها گوهر اوست * فلک از دیرگه خاک در اوست *
خموشانند در ره سر نهاده * زبان ببریده و در ره فتاده * تو خوش خفته و ایشان در ره او *
همی بوسند خاک درگه او * بنه رقصان شوای تیر اعنه که از اصل اصل کانی * جو یابی هرچه هستی بیدان

کعین آنی + و از ایشان جمله چهار هزار اند که مستور باشند مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود
را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین
ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشانرا اخیار خوانند و چهل
دیگر اند که مر ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر اند که مر ایشانرا ابرار خوانند و پنج دیگر که مر ایشانرا نجبا
خوانند و چهار دیگر که مر ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر اند که مر ایشانرا نقبا خوانند و یکی دیگر که مر ورا قطب خوانند و
غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر کارها بیکدیگر محتاج باشند و بدین اخبار مرویست
و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع اند اینجا قولی مخالف وارد میشود و آن آنست که
گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را بشناسند و بدانند که هر یک از ایشان ولی اند پس باید که بعاقبت
خویش ایمن باشند و امن از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت امن اقتضا نکند چنانکه
روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود و با این همه ایمن نبود پس همچنین روا باشد که ولی بولایت
خود بداند و ایمن نباشد اما روا باشد بر وجه کرامت حق تعالی مر او را بامن عاقبت شناسا
گرداند و صحت حال بر وی و حفظ وی از مخالفت امر خدای عز و جل چنانکه عشره مبشره را بود و
هیچ زیان نداشت یعنی آن ده تن را پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت
اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت ایمن گشتند و با همین از جمله اولیا بودند و ایمنی ایشان
از خوف خاتمت دین ایشان را زیان نداشت و اگر گوئی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع
دانستند و آن بوحی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه داند بی وحی جواب آنست که اولیا بدان
شناسند ولایت خویش را که خدای عز و جل اندر ایشان لطائفی پدید آرد که آن خاص جز اولیا را
نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که حق تعالی مر ایشان را ایمن گرداند که آنچه اندر سر خویش همی
یابند بدانند که کرامت هست و عطا است از خداوند عز و جل آنچه هست حقیقت است و خدعه
و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسی باشد که چون بظاهر چیزی از کرامات بیابد بدان
کرامات آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسی که او را محل ولایت باشد با کرامت
آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد اند و هر دو چیزی که ضدین باشند روا
نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد و تحقیق ضدیت را بزرگان بکرامت بدین چشم نگرند

که یکی از ایشان گفته است که بت اندر عالم بسیارست یکی از بتان کرامات است تا کافران بت
تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان را کرامات ست اگر با کرامات
باز ایستند محجوب و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند مقرب گردند و موصول گردند عزیزی گفته
است **قطعه** زاهدان را جنت فردوس باید منزل گاه ✽ عاشقان را لذت اندر قعر زندانست و
بس ✽ لطف او را عام و خاص و نیک و بد یابنده اند ✽ قهر او را پیش رفتن کار مردانست و بس ✽
از ینجاست که چون خدای عز و جل مر ایشان را چیزی از کرامات پدید آرد اندر دل ایشان خضوع و خشوع
زیاده گردد و ذل و تواضع بیش از آن باشد که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز در سفر خویش بر لب آبی رسید که کشتی نداشت در خاطرش
گذشت که بی کشتی چون گذرم در حال ماهی در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر المکر و باز گشت
و اینجا سریست لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است با عراض از غیر دوست و ترک
ما دون الحبیب و ترک اخذ ضد آنند و اقبال و اعراض مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات
دید و بران اعتماد کرد از یکرم اعراض نبود و بغیر دوست اقبال کرد و لا ولایت مع الاعراض
و ولایت با عراض هرگز نبود ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ
أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ ای آنکه نظر عزت بر قدس نبوت و بر
طهارت رسالت سید ای یکی در بین آلودگان الواث معاصی بنگر و اسرار محبت ما در ایشان بر سان
و الواث عصیان ایشان را آب استغفار بشو فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ تا از شرمساری
گناه از درِ ما نگریزند بل بقوت دل در حبل امید و ار آویزند تا بدانی که امواج بحار رحمت او الواث معاصی
و اقذار مناهی عاصیان از وجود ایشان پاک گرداند و لطهارت مغفرت و یافت نعمت رویت
را قابل کند که إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا سوخته برین معنی اشارت کرده است و گفته رباعی
گر تو بکمند عشق در بند شوی ✽ ور در گذری ز حرص خرسند شوی ✽ پاکیزه شوی و جوهرت از لوث
گناه ✽ تا قابل اسرار خداوند شوی ✽ و آنچه در زبور مهتر داود علیه السلام آمده است یَا
دَاوُدُ أَنذِرِ الصِّدِّيقِينَ فَإِنِّي غَيُورٌ وَبَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ فَإِنِّي غَفُورٌ آتش در نهاد
نومیدی میزند و نهال یاس و قنوط از بستان رحمت تا امید دار برمیکند تا سر لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ پدید آید والسلام

مکتوب نهم در بیان | بسم الله الرحمن الرحیم | ولایت و شرک جلی و خفی

برادر اعز قاضی کمال الدین شرفه الله تعالی بولایته بداند که ولایت عام ایمان است هر که ایمان آورد از جملهٔ اولیاء خدای گشت ولیکن احتمال دارد که این ولایت ترک امر کند و ارتکاب نهی کند باز دیگر باشند که امرها بجای آرد و از نهیها دور باشد و این همه از جملهٔ اولیا باشند اما اندر جنب فریق اول خاص باشند و فریق اول اندر جنب این فریق دوم عام باشد باز فریق سوم باشند که خاص الخاص باشند امرها بجای آرند و از نهی ها دور باشند و نیز مرادهای خویش همه در زیر قدم آرند نه نگرند که مارا چه باید نگرند که درست راهی چه باید مراد دوست را بر مراد خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند از بهر آنکه اصل همه کفرها متابعت هواست چنانکه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرأیت من اتخذ الٰهه هواه و اینجا شرک دانستن ضرورت است تا در غلط نیفتند بدانکه شرک در این بر دو نوع است یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای عز و جل معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل ایمان است نعوذ بالله منها دوم را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجت غیری را در بر آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان بدان وجود غیر است و بعضی گویند از شرک خفی است حواله کردن بر هیچ موجودی در جملهٔ احوال و میل کردن باختیار خویشتن و چنگ زدن بحیله و تدبیر چون ترا کاری پیش آید و این شرک را شرک خفی گویند منافی کمال توحید است نه منافی اصل توحید

رباعی در قلزم وحدت تو چون افتادم * از هیچ کسی همی نیاید یادم * از آدمی و فرشته در وحدت تو * سر بندم و نظر چو میکنم از آدم *

اکنون بدانکه متعارف است میان خلق که مهتری را دوستان باشند ولیکن گروهی خاص و گروهی عام و گروهی مر آمر و نهی را شایند پیش از این نشایند و گروهی خاص تر باشند که دست را شایند و گروهی خاص تر از آن باشند که سر را شایند و گروهی خاص تر از آن باشند که در میان ایشان اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یک دوست کند آن دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از ایشان اندر ملک آن دیگر همچنان باشد چون اندر ملک خویش و این اتحاد درست گردد که تهمت میان ایشان رست نباشد یعنی هیچ در کار دوست خیانت نکند که بدان تهمت دوری از میان بر خیزد و این را در شریعت مثال است یعنی که پدر را و فور شفقت است و صحت رای است و عقد وی بر فرزند جایز است چون فرزند بحال بلوغ رسد خواهد عقد او را فسخ

کردن و ازین معنی گفته اند بزرگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم که ماذون بود به حلال کردن یعنی مقاتله در مکه حرام گردانیدهٔ خدای عز و جل فتح فامر رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم را در مکه مقاتله حلال گردانید تا چند نفر را کشتن از اتحادی که میان خداوند و رسول
بود و نیز مر آن اعرابی را که اندر ماه رمضان افطار کرده بود گفت کُله و اَطعِم عیالک بار گفت تجزیک
و لا تجزی احداً بعدک و این نوع شریعت بود بظاهر و لیکن مر عام را در حد امر و نهی نگاه داشت تصحیح
شریعت را و یکان یکان را دستوری داد بخلاف کردن حق شریعت و اظهار خصوصیت دوستی
خویش را تا خلق را بنماید که من از آن خواصیم که هر چه اندر ملک و ملک دوست بکنم روا دارد
خواجه سنائی علیه الرحمة و الغفران در مثنویات بدین معنی اشارت کرده است **مثنوی** دریغا
جوهرت در ننگ مرده ٭ بزنگار طبیعت زنگ خورده ٭ از آن بر ملک خویشت نیست فرمان ٭
که دیوت هست بر جای سلیمان ٭ اگر حاصل کنی انگشتری باز ٭ بفرمان آیدت دیو و پری باز ٭
تو شاهی هم در آخر هم در اول ٭ ولی در پردهٔ پنداری احول ٭ دو می بینی یکی را و دو را صد ٭
چه یک چه دو چه صد چه لاتویی خود ٭ و شکی نیست که همه انبیا در نبوت برابرند و لیکن بعضی را بر بعضی
فضل است همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابرند و لیکن بعضی را بر بعضی فضل است گروهی را
مقام عمومیت است و گروهی را مقام خصوصیت و هر کرا این امر کشف شود مشاهده این امر شده باشد
و این چنانست که ملوک را نیز اسپاه بسیار باشد همه بحکم چاکری چاکر باشند و همه موجب خوار ملامت
باشند و لیکن یکی را مقام ستوربانی باشد و یکی را مقام فراشی و یکی را مقام دربانی و یکی را مقام
حاجبی و یکی را مقام خزینه داری و یکی را شراب داری و یکی را سرهنگی و یکی را وزارت و یکی را نفاذ
و باشد که یکی بخصوصیت به محلی رسد که ملک خاتم ملک بوی سپارد تا امر وی امر ملک و نهی وی
نهی ملک باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهر است بر هیچ عاقلی پوشیده نگردد
و مومنان همه اندر محل ایمان همبرین ترتیب اند و چون برین مراتب باشند که گفتیم پس هر یکی
از ایشان اندر جنب آنکه فروتر از وی است خاص باشد و اندر جنب آنکه برتر از وی است
عام باشد و این محل و این مرتبه مر اولیا را آنگاه پدید گردد که مختص و مصطفای حق گردند و بدین مقام
آنگاه رسند که ظاهر و باطن مر حق را یکی گردانند و خلاف نکنند و نه اندیشند و با نفس صحبت نکنند

واندر نظارهٔ مخدوم خدمت خویش کم کنند تا اگر هر دو کون بدیشان دهند بر دوست بدل ننمایند بنظارهٔ
دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بر جای دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست
امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر
متوحش گردند و بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشانرا یاد نیاید و در جملهٔ ظاهر و باطن
ایشان از کل وجوه بجمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان محل نمانده باشد
غیر دوست را سوخته برین معنی اشارت کرده است **رباعی** در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی
اندر گذری ز خویش و محبوب شوی ٭ وصف عرض است و در زبان نیست شود ٭ زنهار در و
گمان که محبوب شوی ٭ انگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش و از جمیع معانی و صفات
خویش فانی گردد و بصفات مراد دوست قایم گردد هر چه بخواهد بیابد نه از بهر آنکه اندروی ارادت
غیر دوست باشد و لیکن ارادت وی ارادت دوست باشد بلکه دوست اندروی ارادت چون
پدید آرد هر چه پدید آید ارادت دوست باشد نه ارادت وی و خلق پندارند که آن بود که وی خواست
و به نزدیک وی آن بود که دوست خواست برین معنی مختص مصطفی حق گردد منکر این را
نتواند شنید و گوید طامات است **مثنوی** کسی که علم نبوت ولایت داند ٭ بلا شک این سخن طامات
داند ٭ ز چشم کور بینائی نیاید ٭ که از خفاش حربائی نیاید ٭ الغرض چون بدین مقام رسند که گفته
شد بشناسند که ما اولیاء خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی
مراد بینند و اگر بی اختیاریست خود را بی اختیار بینند همه مراد از دوست یابد و هیچ طلب مراد
خود نکند چنانکه فتوی سلطان انبیاست صلی الله علیه و آله و سلم لو اقسم علی الله لابره
و دلیل آنست که قسم نکنند و لابره و دلیل آنست که اگر کنند بیابد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باز
نمود که اولیاء هر چه خواهند بیابند و لیکن نخواهند عارفی برین معنی اشارت کرده است **رباعی**
عاشق چو بدو رسید بی باک شود ٭ کونین بنزد همتش خاک شود ٭ وانگاه بدو ز عالم محبوب تر
بی واسطه خطاب لولاک شود ٭ و خداوند نگاه داشته باشد و راعن النظر الی نفسه فلا
یدخله عجب محفوظ ابدا باشد از نگریستن بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام
رسند نیارند که خویشتن را بینند زیرا که وی درین مقام خویشتن نادیدن یافته است و چون بینند سبب

خرابات به نیت کم کند کار افتاده گفته است رباعی تا با تو بود درد الست به کعبه با طاعت
خرابات است به چون ز ذات تو بود تو درست است به بتکده از تو بیت معمور است به ویکون مستوراً
من الخلق و سر او را از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن با ایشان در شهرت نیفتد فلا یفتنونه و لا یفتنهم
او را اندر فتنه نیفگنند یعنی نظارهٔ خلق نباشد تا بر ریا نیفتد که حظ بنده از خلق دو چیز است یا نکوهش
یا ستایش و هر دو دین را تباه کند و این را سری است و آن آنست که هر که مرکبی اکه عابد است علامت صحت
عبادت اندر عبادت غیر معبود نادیدنست پس هر که عُجب آورد اندر عبادت نفس دیده نه حق خدای پرست
نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورد اندر عبادت خلق دیده نه حق خلق پرست آمد نه حق پرست چون نفس پرست
و خلق پرستند و طمع جزا از حق کنند محال باشد ویکون محفوظاً عن الآفات البشریة
وان کان طبع البشریة قائماً معه باقیاً فیه و نگاه داشته باشد از آفات بشریت هر چند طبع بشریت
اندر وی قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها نه از آن باشد که اندر وی خواست
آن چیز نباشد و اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایسته محمود و مشکور نگردد از بهر آنکه اگر
چنین باشد که در وی خواست ناشایسته نباشد اصلاً یا عاجز بود یا بی آلت بود آنگاه ممتنع نباشد
ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود و در فعل وی جزائی نباشد و از اینجاست که آدمیان را بر
طاعت ثوابست و بر معصیت عقاب که شهوت و آلت دارند بخلاف فرشتگان که آلت معصیت
ندارند به ترک معصیت و بکردن طاعت مثاب و ماجور نباشند اما هر چه مر عامهٔ خلق را بالطبع خوش
آید از حظوظ النفس مر او را نیز خوش آید و لیکن خوش آمدن عام لغایتی باشد که مراد خود را بر فرمان
حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از
درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست
عادل است نظر بر حکم خود دارد و مفضل است نظر بر عجز ما دارد چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق
اولین و آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ما گمارد همه کار ما ساخته است و همه سیئات با حسنات
بدل شده و همه عیب با رنگ هنر گرفته چه جای نومیدیست بیچاره گفته است بیت نومید مشو
ز الطاف امروز از آنکه به فردا النظر بیش [illegible] خواهد بود به آن سالک همدم خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه
[illegible] روزی گرد کعبه معظم طواف میکرد بر در بالش صفت اللهم اعصمنی من الذنوب

خدا ندا مرا از معصیت و گناه نگاه دار نداشتند آنچه تو میخواهی همی خواهند اگر ما همه را دستار عصمت برنهیم
در خزانهٔ مغفرت و جواهر معدن رحمت برکه پاشیم اگر آلوده عصیان بود سحاب عنایت ما کرا شوید
و اگر گناهکار شود لطف ما اسرار قبولی تعبیه با که گوید افتادهٔ امید واری گفته هست رباعی عاصی
شکسته گرچه بی باک بود ۞ از هرچه در راه تو غمناک بود ۞ شوینده چو فضل تست آلوات مرا ۞
آلوده بتحقیق بدان پاک بود ۞ ای برادر آنکه امروز الوات معاصی و اقذار مناهی از تو وا زمن آب
سحاب فضل و احسان خویش شسته گرداند فردا بحضور انبیا و اولیا خلق اولین و آخرین کی
فضیحت و رسوا کند سوخته میگوید رباعی عاشق نکند گرچه گرفتار بود ۞ یا شیفتهٔ
می باده و خمار بود ۞ از صفوت بسیار چرا دارد باک ۞ معشوق چو پرده پوش ستار بود والسلام

مکتوب دهم در کرامت و استدراج | بسم اللہ الرحمن الرحیم | و مکر و ذکر فرعون و دجال

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامات اولیائه بداند که مقهار امت ما از اهل سنت و جماعت
و اهل معرفت اجماع است که کرامات اولیا جایز است هرچند اندر حد معجزات است و نزدیک معتزله
جایز نیست مگر در چیزی که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در بیابانی تشنه
گردد چشمهٔ آب پدید آید یا کسی و را آب دهد یا گرسنه گردد و سیر یابی نان و میگویند بنده چون ایمان آورد
از محل عداوت بمحل ولایت آمد اگر ولایت کرامت تقاضا کردی چنانکه شما میگوئید بایستی که همه را
یکسان بودی از بهر آنکه اندر معنی ولایت همه برابر اند پس باید که در حکم همه برابر باشند جواب
چنین گفته اند که ولایت ایمان محل عموم است اندر وی عاصی و مطیع برابر است ولیکن غیر
سببی یکسانست اما ولایت خاص دیگر است چون ولایت خاص بود کرامت نیز خاص بود چنانکه
سلطان را سپاه باشد همه در چاکری و سپاه گری برابر اند و وزیر را و حاجب را اکرامت باشد
که دربان و فراش را نباشد و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را به پیغامبری ظاهر
کند معجزه کند چون مثل آن بر غیر پیغامبر روا باشد شبهه افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس
ازینجا لازم آید که پیغامبر از پیغامبر شناخته نشود جواب چنین گفته اند که ولی صادق همان
میگوید که نبی میگوید و بهمان چیز میخواند که نبی میخواند و با این هم مقرست که من این که یافتم
بتصدیق وی یافتم و پیغامبر نه ام پس پدید آمدن کرامت بر ولی تائید باشد مر نبی را و پیدا گشتن

راستی دعوی وی و بدین هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که دو مدعی که اندر دعوی متضاد
باشند دلیل یکی دیگر را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق
باشند دلیلی که مر یکی را قایم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت بینه مر یکی را از ورثه حجت باشد
مر همه وارثان را از بهر اتفاق ایشان اندر عصبیت و استحقاق و اگر گویند چون ولی را کرامت بود
ناقض عادت که در حد معجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند گوییم این محال است زیرا که شرط دلالت
صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب بود و کاذب ولی نبود و اگر گویند چون گفتی که معجزه ناقض
عادت نیست و دلالت صدق پیغامبر است پس چون جنس آن بر غیر پیغامبر روا داری این معتاد گردد
و حجت نماند گوییم این برخلاف آنست که ترا صورت بسته است از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض است
و چون کرامت ولی عین معجزه باشد همان برهان نماید که معجزهٔ نبی نمود زانچه کرامت امت معجزهٔ پیغامبر است
که شریعت وی باقی است باید که حجت وی نیز باقی باشد پس اولیا گواه اند بر صدق رسالت رسول
تا قیامت و اگر گویی فرق چیست میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت
کتمان شرط است و دیگر آنکه انبیا بدانند که این معجزات است و پیش از آمدن خبر دهند از معجزات اما
اولیا ندانند که این کرامات است و از رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند
و این بدان اصل است که ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون
خویشتن را چنین داند او را دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد بآمدن و رفتن کرامت خبر
چه دارد و گفته اند هر کرا از حق جز حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند
از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون این مقدار بدانستی
اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی پیغامبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه دهد چنانکه صادق را
زیرا که نبی صادق است و محق و ایمان آوردن بوی واجب و متنبی کاذب است و مبطل ایمان آوردن
بوی روا نه پس چاره نیست که محق باید که از مبطل جدا بود و آن به معجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را
باشد فرق نماند میان محق و میان مبطل و پدید نیاید مر خلق را که ما را بکه ایمان باید آوردن و شبهت
افتد میان صادق و کاذب که هرگز بر نخیزد اما اتفاق کرده اند مشایخ این طائفه و جملهٔ اهل سنت
و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزهٔ انبیا و کرامات اولیا پدید آید بر دست

که فری و کسی را اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهارصد سال عمر یافت که
وی را اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی به بالا بر شد و چون او بایستادی آب بایستادی
و چون او برفتی آب برفتی و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی خدائی میکرد زیرا که
همه عقلا متفق و مقر اند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خسپنده و رونده و آینده و گوشت و پوست
نیست و اگر چنین افعال نقض عادت بسی بسیار پدید آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی وی شک
نبودی و شبهه نیفتادی زیرا که اگر یک چیز از خلاف عادت که بر وی پدید آید کسی را شبهه خواهد افکند
هزار چیز ظاهر که بر وی پدید آمده است شاهد است بر کذابی وی که آن شبهه را دفع کند و مانند
این را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که سر صادق و امانت خبر داده است که اندر آخر زمان
دجال خواهد آمد و دعوی خدائی خواهد کرد و دو کوه با وی یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی میرود
این کوه که بر راست بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود و گوید این بهشت
و این دوزخ هر که بمن ایمان بیارد او را اندرین بهشت اندازم و هر که بمن ایمان نیارد او را
اندرین دوزخ اندازم و حق تعالی بدست وی یکی را بمیراند و یکی را بزنده کند آنچه که یاد کردم تا نشان
معجزه و کرامات است و خدای تعالی همه مر دشمن را بدنهاد از بهر آنکه اینجا شبهه نیفتد که هر که هست اندر
که هر که بر خر نشیند خدای نبود و آنکه اعور بود خدای نبود و خورنده و خسپنده خدای نبود پس این استدراج
و مکر بود و معنی استدراج آن بود که ایشان هر چند بی حرمتی کنند ایشان را باسانی و مراد گذارد
تا در بی حرمتی و تمردی خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراو را آب روان نکردی لا بد
دعوی خدائی باز گشتی و معنی مکر آن بود که نجات نماید و هلاک آرد و عز نماید و ذل آرد و هدی نماید
و ضلال آرد با اعدا صفت این باشد یعنی هر گاه که دشمن را چیزی ازین معنی بدهند همه
استدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد انبیا را دهند و اولیا را دهند و اعدا را دهند اما
انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استدراج باشد و در بعضی نسخ
آورده اند که نقض عادات از عالم غیب که بر دست انبیا رود آنرا معجزه گویند و آنچه بر دست
اولیا رود آنرا کرامات گویند و آنچه بر دست مجانین و صبیان و عامه خلق رود آنرا معونت
گویند و آنچه بر کافر رود آنرا مکر و استدراج گویند که مستدرج و ممکور بدانچه یابد بنازد و بر

دعوی که استدراج را نشان

اعتماد کند و خود را مستحق آن داند و بر دیگران فضل و تطاول نماید تا کرم از کرامات بگریزد
بترسد و تقصیر یاد آید و تن خویش را خوارتر گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه
اندر کرامات پدید آید از بهر آنکه مر بنده را به چندان مقدار که با غیر حق سکون افتد از حق قطیعت
و بعد پدید آید و مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند یا
بیرون فرستد پاره حلوا بدست وی نهد چون کودک زیرک باشد حلوا بنهد از دو دیگر رو
مادر دست را آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و بشادی بکند و بازی رود و یا بآب اندر افتد
یا زیر پای ستور آید حلوا بنهد فراق مادر نه بیند پس چون حلوا گیرد مادر برهاند و چون این
مادر گیرد حلوا خود او را بود و مادر نیز و گروهی از بزرگان چنین گفته اند که کرامات نگست
و آرایش مع پرورش است هر آن شتری را که به پرورند و بیارایند و گرد شهر بگردانند خلق از
نظاره عز او ببینند و ذبح او بزیر کارد پنهان بود تا گلو نخواهند بریدن تا ولی این فعل نکنند
تا یکی از مشایخ چنین گفته است رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکی از آن
این طائفه کرامات است تا کافر را با بت تعلق بود اعدا باشند چون از بت روی گردانند
و ترک کنند اولیا گردند همچنین بت عارف کرامات است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد
و اگر از کرامات اعراض نماید و ترک کند مقرب بلکه مکشوف بود رباعی هرگز نشود ای بت بگزیده
من * مهرت ز دل و خیالت از دیده من * گر از پس آنکه من بجوئی یابی * آن ذوق در استخوان
بوسیده من * و این سر آنست که در مکتوبی بخیر افتاده است که صحت ولایت متعلق با عراض از
غیر دوست است و ترک ما دون الحبیب ترک اغیار هر دو ضد اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات
دید و بر کرامات اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود و لا بقاء للولایة
مع الاعراض عن الحبیب والاقبال الی غیر الحبیب نقلست که وقتی سلطان العارفین خواجه
بایزید بسطامی قدس الله سره در سفری پیش آمد که بکشتی باید گذشت کشتی حاضر نبوده در خاطرش آمد که بیگونه
گذرم در حال بدید که در میان آب راه پدید آمد فریاد برآورد و گفت المکر المکر و باز گشت و گفت
رباعی من بگیر مای تیا است خون خورم هر یاد دوست * جوی شیر از ما کو تشنه کو شیر بود *
و دیگری هم برین معنی اشارت کرده است رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد * با با کس دیگر

آشنا خواهد شد * از مهر تو نگسلد کرا دارد دوست * ور کوی تو بگذرد کجا خواهد شد * ای
برادر آخر شنیده که اِنَّ الحُبَّ اَوَّلُهُ حَیوةٌ وَآخِرُهُ مَماتٌ وَاَوَّلُهُ خَطلٌ وَآخِرُهُ قَتلٌ اول محبت
حیاتست و آخرش ممات و اول محبت مکرمت و آخرش قتل و اوله کرامة و آخره غرامة
اولش کرامت و آخرش غرامت ازینجاست که گفته اند که بلا در محبت در باید چنانکه نمک
در دیگ سر اینست که گفت **بیت** آسایش تن رنج کشیدن به بوی آنکه روزی طبیب به سر بیمار بگذرد
و این الی مصیبت بر آن صاحب جمالی که بر عاشق خود ناز نکند و او جمال خود بداده باشد حق
که داد جمال حضرت پاک او آنست که اگر فردا خطاب آید که در ما نگر تو گوئی که دریغ باشد که چنان
جمال از نظر چو منی دیدن کسی گفته است **بیت** بنجا حدیث وصالش مهار تا نگوئی * که آن در زبان
نیاید و اندر دهان نگنجد * ای برادر آن روز که بساط محبت گسترانیدند همه مرادها را آتش در زدند
اینک آن سالک اول آدم صفی صلوات الله علیه صد سال خون جگر بر رخساره باریده و اینک نوح
برگزیده را تیر اِنَّهُ لَیسَ مِن اَهلِکَ بر جگر او زده و اینک ابراهیم خلیل الله اتخذ خلت
پوشانیده پس آنگاه نمرود طاغی را بر وی گماشته و منجنیق بالا نهاده و اینک یعقوب هشتاد
سال در بیت الاحزان سوخته و اینک مهتر یوسف را بر سر چهار سوی بازار مصر در صفت بندگان
هل من یزید کرده و بچند درم ناسره فروخته و اینک زکریا را باره دو پاره کرده سر اینست که سوخته
گفته است **قطعه** آئینه میکند ولیکن ببیم * مرد از سر ... که آه کند زانکه روشن لسان آئینه است * آه آئینه را تباه کند

مکتوب یازدهم در احوال صدیقان | بسم الله الرحمن الرحیم | و نماز برای حاجات و کفایت مهمات

برادر اعز شمس الدین بداند که احوال صدیقان بحر ظاهر است اما گفته اند حتی عن النجباء کاحجبه ...
ارواح ایشان همه روز خاید الشافت و دلها ایشان معادن اسرار صمدیت است ایشان را
قیامت نقد است و وعد و وعید در حق ایشان ظاهر است آنچه وعد و وعید دیگرانست ایشانرا امن است
دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشانرا نه بدنیا گذارند نه بآخرت شبی خواجه جنید رحمة الله علیه بر حاجت
تا بمسجد شونیزیه رود و مشغول شود که در بغداد آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصی
با هول و منکر دید ایستاده گفت کیستی که در دل من ترا انکار است گفت من ابلیسم که ترا آرزوی دیدن
من است گفت آری از تو سوالی دارم گفت بگوی گفت ترا با دوستان حق دست بود گفت نه گفتم چرا

گفت اگر خواهم که ایشانرا بدنیا گیرم در آخرت گریزند واگر خواهم که بآخرة گیرم در حضرت خداوند
خویش گریزند مرا آنجا راه نه عزیزی اشارت کرده هست **رباعی** هر کرا این عشق بازی در ازل
آموختند ٭ تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند ٭ آن دلی را کز برای وصل دیر پرداختند ٭ همچو بارش
از دو عالم دیدگان بر دوختند ٭ پس گفت ای ملعون ترا بر سر ایشان اطلاعی باشد گفت نه
مگر یک رقت و آن آنست که چون در سماع ایشان را وجدی بود من دانم که ایشان را چه پدید
آمده هست این بگفت و غایب شد خواجه جنید رحمة الله علیه متفکر و ملتفت در مسجد در آمد از گوشهٔ مسجد آواز
بر آمد که ای فرزند مگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیای خداوند عز و جل عزیز تر از آن اند که سر ایشان
بچنین ذلیل و بیکار بُل نمایند بدین دشمن کی نمایند خواجه جنید بدید آن پیر پیش بود خواجه سری سقطی رحمة الله علیه
خوش گشت و خواجه اویس قرنی را در عالم البشریت بستور ربانی بپوشیدند تا جز مصطفی کسی ورا نشناخت
و چون در قیامت او را حشر کنند هفت هزار ملک البصرت او را در طور آرند تا کس ابد و راه نبود هر کجا
که دران اقطار و جوانب مملکت ولی بود بیرون زمد آن در دراز سینهٔ پاک مصطفی بود صلی الله علیه وسلم چون
در دل اویس در قرن بمدد محتاج گشتی مصطفی علیه السلام بدین عبارت مدد میفرستاد که انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن سر این لفظ برقی ست از عین توحید و این سر نه کسی بزبان عبارت
کشف تواند کرد و نه بسمع غفلت کسی تواند شنید آنجا علم من علم و جهل من جهل گویند و بگذرند
فردا یک جنت از جنتها خدا تعالی بر صدیقان خویش که نزاع القبایل اند این خواهد بود که الم اجعل ذکرکم
نه من شما را بی نام گردانیده بودم و از کوی شما شمارا در ربوده بودم تا جنتی نام و ننگ شمارا از من نگیرند
چنانکه شوریده بر اینمعنی اشارت کرده هست **قطعه** در بتکده بین که بت پرستان چه کنند ٭ با ننگ و نام
تنگ دستان چه کنند ٭ من مست توام مرا نکو باید داشت ٭ ورنه دانی بتا که مستان چه کنند ٭ شیخ
ابو بکر شبلی رحمة الله علیه در عهد خویش معتدل بود صدیقان را همه عار او این بود اللهم کما انسیتنی علی الناس
فانسهم علی خداوند چنانکه مرا بر دل خلق فراموش گردانیده ایشانرا نیز بر دل من فراموش گردان
تا کسی مرا نشناسد و نه کس من اما ازینجا ارباب بصیرت گویند اگر خلق الصادت بهم شناخت
مر یکدیگر را و بال هست مگر که میان هر دو تنی که یکدیگر را می شناسد و با یکدیگر دوستی برای خدا
دارند چنانکه قرآن قدیم خبر کرده هست الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین

نوری را رحمة الله علیه قمر الصوفیه گفتندی هر وقتی که سخن گفتی نوری از دهان وی بیرون آمدی
و بر آسمان تافتی برای آن نوری گفتندی وقتی یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن
نکرد و بعد از یکسال مناجات کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اسْتُرْنِیْ فِیْ عِبَادِکَ وَبِلَادِکَ ای خداوند
مرا در میان خلق و شهرهای خویش پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای
خلق گردم یا کسی بستر من راه یابد یکی از اهل درد این گفته است رباعی عشق آمد
جان من فدای جانان داد * معشوق ز جان خویش ما را جان داد * زین گونه بیا بها که
او پنهان داد * یک ذره بصد هزار جان نتوان داد * این خطاب بدل او آمد که الحق
لا یستره شیئ یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نپذیری گفته
صدیقان است اَلْخُمُوْلَةُ رَاحَةُ الْقَلْبِ وَوَاحِدٌ لَا یَرْضَاهَا وَالشُّهْرَةُ آفَةٌ وَکُلٌّ
یَتَمَنَّاهَا گم نامی راحت دل است هیچ یکی بدان خوش نه و شهرت آفت ست همه خلق در آرزوی
آن ای برادر نامی که بمرگ تو خواهد خواست آن نه نامست و صیت اهل سعادت است
هر قبولی که کسی را امروز پدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت
او بخوانند و بر وی خطبهٔ محبت نکنند جاهی که از زمین خیزد جاه آن جاه است که فردای
قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم از خواجه اویس قرنی خبر داد در میان صدیقان
صحابه که روز قیامت خطاب اهل سعادت آن باشد که سلام ما بدار السلام رسانید و اویس قرنی
را بگوئید که آفتاب قیامت امروز خستگیم همی تابد بسایهٔ عرش آی و زبان صدق را بشفاعت
مجرمان امت بر گشای که حکم با اینست که بعدد موی گوسفندان قبیله ربیعه و مضر امروز از مجرمان امت محمد در
تو بفردوس سایهٔ اویس تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان نگاه داشت که هیچکس در آن قبیله که
وی بود خوارتر از وی نبود و هر کجا که در قبیله سنگی زیادت آمده بودی در وی انداختندی و همه بازی و
استخفاف با او بکردندی و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در صدر نبوت خویش لوح دولت او چنین میخواند
که اِنِّیْ لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْیَمَنِ سر اینست که گفت رباعی ای عاشق اگر بکوی ما
گام زنی * دردم با تیغ ننگ با نام زنی * سر رشته روشنی بدست تو دهند * گر همچو آتش چو
شمع بر گام زنی * چون هرم ابن حیان رضی الله عنه خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه را

بدید گفت یا اویس حدّثنی عن رسول الله کلاماً احفظه رحمک الله چیزی از اخبار رسول صلی
الله علیه واله وسلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من برگ آن ندارم که مردمان برین گزر
آیند و مرا محدّثی یا قاضی یا مفتی سازند مرا همتی از ین شغلی دارم مرا مبعد و ردار این چنین قصه که سر
سینه ما برکرده است زور محدّثی کجا دارم مهری از لا اله الا الله و این ما گرفته است ما این خبر که
دیگر نمیگذارد و حسرت نایافت در نخوت خواجگی ما آتش قهر در زده است و صفوت توحید ما را از
هر دو جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت اند و دا انه بر دل ما وقف کرده است و صحبت افلاس
ما راه امن بر ما زده است و مصیبت نایافت روی امید ما را سیاه کرده است و تعریف مصطفی
صلی الله علیه واله وسلم ما را به نعت ذی طمرین مقید کرده است و سرّ این لفظ انی لاجد نفس
الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشانده است سوخته گوید رباعی سوز دل خسته
از وصالت نشست ٭ واین تشنگی از آب زلالت نشست ٭ بی رنگ وجود ما ز هستی
برخاست است ٭ از جان هوس عشق جمالت نشست ٭ گفته عارفان است که حقاً ثم حقاً
که هیچ آوازی نزدیک خداوند تعالی محبوب تر از آواز نوحه کردن بر خویشتن نیست لیل امروز
شاید که صدیقان این راه خداوندان دین نوحه گری از خواجه اویس قرنی بیاموزند ای
برادر هر که او را در هر لحظه بر خویشتن ماتم و نوحه گری نیست بلکه الیست پر از غفلت لقبایست
مرداریست پر از حسرت این چه طمعهای فاسد است که امروز هر کسی افتاده است جاه و حشمت
دنیا می باید و نفاذ امر و نهی می باید و عز و ناز دنیا می باید و عزت و تماشا علی الدوام می باید
و با این همه آشنائی با حضرت خداوند می باید و هذا محال قطعه جان باز که وصل او به دستان
ندهند ٭ شیر از قدح شرع بهستان ندهند ٭ آنجا که بهم می همه مردان نوشند ٭ یک جرعه
از آن بخود پرستان ندهند ٭ ای برادر تا توانی عمر در خدمت کفشی صرف کن و در سایه
دولت خداوند دین پناه ساز یاری در دین بدست آر که یار در دین سخت عزیز
است و لقطع بدانکه راه دین بی یار نتوان رفت و اگر گوئی حکیم مرا یار در دین میسر
نمی شود باری تیمار عشق این نفس کافر از پشت باز کن و بادی در بی دینی یار نشوی که
عمر سبک باد داده و دینت غارت کرده با قیامت بیگانه کرده و با دنیا آشنا کرده و تمار

از قاعدهٔ دولت برآورد دسرای دینت خراب کرد و تو هر دو بر دی عاشق تری و
هر ساعتی او را محب تری بحقیقت بدانکه نفس عدو دین خدا است آو را بدشمنی گیر تا
باز رسی و وفا در دین خویش بینی و با خلق جلوه کنی که قدسیان از تو غیرت برند شعر
گفته بست رباعی از عشق همی چو بر لب آید جانم گستم نکنی بوصل خود مهمانم
گفتا اگرت وصال ما می باید در خویش ممان تو تا بمن مانم در قضاء حاجت و
کفایت مهمات این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقتی که خواهد از رتب اینه بهتر در رکعت
اول فاتحه یکبار و صد بار آیه لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین فاستجبنا
له ونجیناه من الغم وکذلك ننجی المؤمنین و در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار
انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار آیه
وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار آیه
نعم المولی ونعم النصیر و چون سلام دهد صد بار بگوید رب انی مغلوب فانتصر
این نماز را عزیز دارد که در جمله مهمات و حاجات خویش بکار برد و درین نماز فتوح بسیار است والسلام

دوازدهم در انوار	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب

برادر شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بداند چون آئینهٔ دل صاف شود و زنگار طبیعت
و ظلمات صفات بشریت از و محو گردد قابل انوار غیبی شود و در بدایت حال آن انوار بیشتر
بر مثال برق لوامع و لوایح پدید آید چندانکه صفا زیادت میشود آن انوار بقوت تر و زیادت
تر میگردد بعد آن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود آنگاه نور ها علوی
پدید آید ابتدا بصورت ستارگان خورد و بزرگ آنگاه بر مثال ماه دیده شود بعد آن
بر مثال خورشید پیدا گردد پس بدانکه هر نور که بصفت و صورت بروق و لوامع و لوایح
دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس
الله سره العزیز وضو ساخته بود در خلوت خانه رفت نوری دید نعره زد که خدای را دیدم شیخ
از آن حال واقف گشت گفت ای کدنا دیده آن نور وضو است تو انه کجا و آن حضرت

در قضاء حاجت و کفایت مهمات

در بیان انوار

از آنجا اینک که اگر سایهٔ دولت آن پیر نبودی بیچاره هلاک شدی اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله
و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی الله علیه
و آله و سلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصورت قندیل
و مشکاة بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند چون ستاره
و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر
می گردد چون آینهٔ دل بقدر ستارهٔ صافی شود نور روح بقدر ستارهٔ پدید
آید و چون ماه بیند اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده است
و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقی هست و چون آینهٔ دل در صفا
بکمال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا زیادت تر خورشید
درخشان تر بود تا وقت بود که در روشنی هزار بار از خورشید تابان
تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور
روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود اما هنوز از پس حجاب طالع میشود تا
خیال او را بر صورت خورشید می بیند و الا نور روح بی شکل و بی صورت است و گاه بود که
پرتو انوار صفات خداوند عزوجل بر قضیهٔ مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِرَاعًا
استقبال کند و از این حجاب روحانی دلی عکس بر آینهٔ دل اندازد و بقدر صفا آن نماید
و اگر کسی گوید چگونه تواند دانستن که پرتو نور صفات خداوندست جواب چنین گفته اند
آنچه از انوار صفات حق است مشاهدهٔ دل شود همان نور معرّف او گردد و تعریف خود هم خود کند
و ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بداند که این آنچه می بینم از حضرت خداوند تعالی است
نه از اغیار و این معنی ذوقی است در عبارت دشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال مشرق
است نه محرق و انوار صفات جلال محرق است نه مشرق بحقیقت هم اینجا بگدازد و گرد
نتواند گشتن و گاه بود صفا و دل بکمال رسد از سَنُرِیْهِمْ آیَاتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَ فِیْ اَنْفُسِهِمْ
پدید آید اگر در خود بنگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد همه حق می بیند
چنانکه آن بزرگ گفت مَا نَظَرْتُ فِیْ شَیْءٍ اِلَّا وَ رَاَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ نظر نکردم در چیزی

مگر آنکه دیدم خداوند را دیده و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
آمیخته بود و چون نور حق تعالی بی حجاب روحی در دل در شهود آید بی رنگی و بی کیفیتی و بی حدی و بی
مثلی و بی ضدی آشکارا گردد تمکین و تمکن از لوازم او شود و آنجا نه طلوع ماند و نه غروب نه یمین
ماند و نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند و نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند و نه روز
آنجا نه عرش هست و نه فرش نه دنیا نه آخرت قلم را آنجا سر بشکست زبان را حرکت نماند و عقل در
چاه عدم فرو رفت و فهم و علم در بادیه حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت میگداز که در مقام
بعد باشی در حسرت نایافت بهتر از آنکه در مقام قرب باشی در عجب یافت که آن عجب مقدمه
زوال است این حسرت وسیلت عطاء ذوالجلال حاصل الامر آنست که راه از خود پاک می باید کرد و حجاب بشریت چاک می باید کرد
و خاک در دیده نمناک می باید کرد که درین راه خویشتن نمایان در حکم نقش اند در عهد آدم علیه
السلام یک کس بود که خود را نمود هر چند که معلم فرشتگان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد
ویرا لعنت و موت گردانیدند و خانه آرای دنیا بدو سپردند تا در دیده دون همتان نشست می
آراید قهری اندر ابلیس تمام راند و لطفی کرد با این یک مشت خاک و تمام کرد یکی را تاج دار
کرد و یکی را تا جدار کرد چنانکه ابلیس را ردی کرد که هرگز قبول نکند و آدم را قبولی کرد که هرگز
رد نکند دانی چیست هر جا که صاحب جمالی بود در مقابله وی سیاه روئی بود هر آن گوشکی که در
مقابله وی منزلگه جود ناقص باشد همچنین هر کجا دلی بنور طهارت بنگاشت در مقابله او منزلگه نفس
خبیث بداشت چون لباس طهارت در دل پوشند آن نقطه ظلومیت و جهولیت بر وی
عرض کنند تا خویشتن را فراموش نگردانند دانند که کیست طاوس چون آن پرهای خویش
بگسترانند بهر پری شادی دیگرش پیدا آید راست چون پای خود نگرد از دست بیفتد والسلام

مکتوب سیزدهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در کشف عالم تجلیات

برادر اخی شمس الدین اعزه الله بمکاشفات اسرار بداند که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن
صاحب کشف ادراک چیزی کند که پیش از آن ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا
عنک غطاءک یعنی از نظر تو پرده برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش از این

نمی دیدی و حجاب عبارت از موانعی هست که دیدهٔ بنده از کمال جمال حضرت عزت بدان محجوب
و ممنوع هست و آن جملگی عالمها مختلف هست چون دنیا و آخرت بروایتی هیژده هزار عالم
گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود هست
بحسب هر عالمی آدمی را دیده ایست که آن عالمها بدان دیده مطالع تواند کرد در حال کشف
و این هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج هست که ازان عبارت نور و ظلمت کرد یعنی ملک
و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند دنیا و آخرت نیز گویند جمله
یکی هست اما عبارت مختلف هست پس چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل السافلین
طبیعت روی باعلی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون شرع در پناه بدرقهٔ
پیر سیر کردن گیرد از هر حجاب که گذر کند ازان هشتاد هزار حجاب او را دیدهٔ بمناسب آن
مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او کشاده گردد و بقدر
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد و باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری
گویند بدین اعتمادی زیادت نباشد تا آنچه در نظر می آید در قدم نیاید اعتماد را نشاید مصرعه
نی هر چه تو بینی بتو بخشند ای دل ٭ بیشتر حکماء فلاسفه درین مقام بماندند و این راه وصول بمقصد
حقیقی نشناختند و چون رونده صادق از کشف معقولات گذر کرد کشف دلی پدید آید
و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد بعد ازان مکاشفات سرّی پدید آید
و آنرا کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود آنست معانی
آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما ٭ درد تو شده خانه بدوش دل ما
سرّی که مقدسان ازان بیخبرند ٭ عشق تو فرو گفته بگوش دل ما ٭ بعد ازان مکاشفات
روحی پدید آید که آنرا کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ و دیدن ملائکه و گفتن
سخن با ایشان و شنیدن پدید آید و چون روح بکلی صفا گیرد و از کدورت جسمانی بکلی پاک
شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دائرهٔ ازل و ابد نصیب دیدهٔ وی گردد اینجا حجاب زمان
و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته هست در حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتداء
آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود آنرا

در حال دراک کند چنانکه حارث رضی الله عنه گفت اِنّی اَنْظُرُ اِلیٰ اَهْلِ الْجَنَّةِ یَتَزاوَرُوْنَ اِلیٰ اَهْلِ النّارِ یَتَعاوَوْنَ پس چون حجاب مکان و زمان دنیاوی برخیزد زمان و مکان اُخروی کشف شود هم درین مقام باشد که حجاب جهات برخیزد از پس همچنان بیند که از پیش بیند که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته است من چنانکه از پیش می بینم همچنان از پس می بینم وانچه خلق کشف و کرامت گویند درین مقام باشد از اشراف بر خاطرها و اطلاع بر کارها از دور و در رفتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین جنس کرامات را اعتباری نیست زیرا که اینچنین چیزها اهل دین را و غیر اهل دین را چون بمجاهده روح خود را صافی گردانید پدید آید پیغامبر صلی الله علیه وسلم از ابن صیاد پرسید ما تریٰ قالَ اَریٰ الْعَرْشَ عَلیٰ الْماءِ فقال النبی صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ذاکَ عَرْشُ اِبْلِیسَ چه می بینی گفت عرش را می بینم بر آب پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت آن عرش ابلیس است و ازین جنس دجال را نیز خواهد بود تا در حدیث آمده است مرد را بکشد و باز زنده کند اما انچه آنرا بحقیقت کرامت توان گفت آنست که آن غیر اهل دین را نبوده است که بعد از کشف روحی مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرتی ست چنانکه فرمود کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیْمانَ وَاَیَّدَهُمْ بِرُوْحٍ مِنْهُ و در حق پیغامبر علیه السلام فرمود وَکَذٰلِکَ اَوْحَیْنا اِلَیْکَ رُوْحاً مِنْ اَمْرِنا ما کُنْتَ تَدْرِیْ مَا الْکِتابُ وَلَا الْاِیْمانُ وَلٰکِنْ جَعَلْناهُ نُوْراً نَهْدِیْ بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا یعنی روح نورانی حضرتی به بعضی بندگان دهیم بجز از بندگان دیگر تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی جل جلاله اشارت بدین ست که گفت مثل رستم را هم رخش رستم کشد پس گفتند که خفی واسطه دو عالم آمد یکی صفات خداوندی و دوم عالم روحانیت تا دل قابل مکاشفات حضرت خداوند تعالیٰ گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علیمی مکشوف شود علوم من لدنی در مرید پدید آید و اگر بصفت سمیعی مکشوف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری مکشوف شود رویت

مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق شهود جمال حضرت پدید آید و اگر بصفت جلال مکشوف شود فنا حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی مکشوف شود بقا حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت پدید آید و باقی صفات هم برین قیاس فهم باید کرد کسی بدین مقام اشارت کرده است و گفته **نظم** تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست ؛ هر دو جهان بجملہ کشف دل ماست ؛ وانجا که قدم که دل مقبل ماست ؛ مطلوب همه جهانیان حاصل ماست ؛ ای برادر کار بی علت است نومیدی از وی نیست و باد لطف در وزیدن است بساعتی کار افتاده بسازد و در شب قدری مهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان رسید که امشب در عالم سفلی نظری کن تا چه بینی بحکم فرمان در نگریست اهل عالم را یافت همه در حجاب مانده مگر پیری بت پرست در پیش بت سر بسجده نهاده بزاری از وی حاجت خویش درخواسته مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این را بقهر هلاک کنم و روی زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را خداوندی نمی شناسد ما او را به بندگی می شناسیم در شب قدری دیگر به مهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب امشب و دریاب بیدار و هوشیار را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محراب پیری دید بیک قدم ایستاده با خداوند خویش بصد نیاز دست دراز کشاده فرمان رسید یا جبرئیل این آن بنده است که از کمال بیخودی در پیش محبت افتاده بود آن شب در بیگانگی نشانه بود و امشب در آشنائی یگانه است والسلام

مکتوب چهار دهم در تجلی و دیدار	بسم الله الرحمن الرحیم	محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و حضرت

برادرم شمس الدین اکرمه الله بتجلیات صفاته بداند که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی دشوار بود پس هر که را طلب صادق باشد باید که دست در دامن صاحب دولتی زند تا از برکت فتراک دولت او بمقصد و مقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و بدین اشارت کرده و گفته است رباعی بیواسطه و

گر در راه روی * از راه عیبی بسوی جاه روی * در پی زر و نقش کنی زمین قدمش * در
بلندی زبان بعالم شاه شوی * اکنون بدانکه فرق ست میان تجلی ربانی و تجلی روحانی
چون آینهٔ دل از کدورات وجود ما سوی نه صقالت پذیرد و صفا را بکمال رسد شرف
آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نما ذات خداوند تعالی و صفات او شود لیکن نه
هر کرا دولت صقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء نه هر که دوید گور گرفت اما گور همون گرفت که دوید از میان دوندگان
صاحب دولتی باشد که چون آینهٔ دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند یعنی
صفات روحانی بر دل وی تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بکلی از
صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که بکلی صفات خویش در تجلی آید و این خود تا کل صفات
بشری بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حق ست در تجلی آید و بخلافت خود دعوی انا الحق
گیرد و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود بیند در سلطانی و آنکه مگر
حضرت حق ست قیاس برین حدیث که اذا تجلی الله لشیء خضع له کل شیء و ازین جنس غلطها
بسیار افتد جز در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان
هر دو تجلی ربانی و روحانی اول آنست که تجلی روحانی سمت حدوث دارد و آنرا قوت
افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات بشری کند اما افنا نتواند کرد چون تجلی
در حجاب شود در حال صفات بشری پیدا گردد اما در تجلی حق سبحانه و تعالی ازین آفات
نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق تعالی تدکدک طور نفس ست و زهوق صفت باطل و که
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی
ظلمانیت در دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت
تمام ندهد و تجلی حق جل جلاله بر خلاف و ضد آن باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و
پندار پدید آید و عجب هستی بیفزاید و در طلب نقصان پدید آید و خوف و نیاز کم
شود و از تجلی حق سبحانه تعالی این جمله برخیزد و هستی به نیستی بدل شود و در طلب بیفزاید
و تشنگی زیادت گردد و تحقیق بدانکه انسان آینهٔ ذات و صفات باری تعالی ا

چون آئینه صافی گشت بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفات حیات
متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس علیهم السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام تجلی
شود چنان بود که موسی علیه السلام را بود وَ کَلَّمَ اللّٰهُ مُوسیٰ تَکْلِیماً و اگر بصفت رزق
تجلی بود چنان باشد که مریم را بود وَهُزِّی اِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ و چون بصفت خلق
تجلی کند چنان باشد که عیسی علیه السلام را بود وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِاِذْنِی
فَتَنْفُخُ فِیْهَا فَیَکُوْنُ طَیْراً بِاِذْنِی و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه
ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه
بروی افتاده نعره بزد و جان بداد چنین کس هست بر سر که بگمارد هلاکش کند و دیگر صفات
همچنین میدان و فرق بغایت دقیق هست میان مشاهده و مکاشفه و تجلی به بصیرت تأمل
شافی در باید ان شاء الله تعالی در نبشتن بتطویل انجامد اما معنی تجلی اینجا باید دانست بدانکه
تجلی و استتار دو لفظ است میان این طائفه متعارف تجلی بحق و در لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده
گشتن باشد و مراد این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق است مراد از استتار پوشیده گشتن حق است اینجا ذات
حق نخواهند که تلون و تغیر ذات او نیست این چنان است که بر کسی مسئله روشن گردد گویند که مسئله کشاده گشت مسئله
کشاده نگردد ولیکن خاطر او کشاده گردد تا مسئله اندریابد علم او را کشاده شدن مسئله
خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون سرّ او بخویشتن مشغول گردد از دیدار
غیب پوشیده گردد این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از آن حق بیند
نه از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش برداشت و غیب دید این را تجلی خوا[نند]
ای برادر آن روز که آدمیان را در وجود آورد گفت در طلب آیید و دل از یافت بر آید
مرد در طلب معنی در ستر عزت خویش نه طالب بسر آمده نه مطلوب بدر آمده و این دانی حکمت
هر کجا که جمالی هست آنجا دلالی شده و هر کجا که حسنی هست آنجا گرفتاری و ذلی هست چنانکه
گفته اند رباعی ما ییم طرب نموده غمهای ترا * با داد پذیرفته ستمهای ترا * با این همه
در راست اگر خاک شویم * شایسته نباشیم قدمهای ترا * هر که قدمگاه درست کرد
او را ناخواسته دهند و هر که قدمگاه درست ندارد و اگر چه بخواهد ندهند بزرگی را

گفتند خواهی که خداوند را بینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام
خواست و ندید و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نخواست و بدید خلعت آب
گل نه خلعت سرسریست و کار آدم و آدمیان نه حدیث مجازیست مصنوعات و موجودات
بسیار بودند لیکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار نبود که با تو بود و اگر لطافت بودی
اشخاص و جواهر نورانی ملایک راست و لباس عصمت و طاعت و قدس و طهارت
ایشان راست لیکن نه هر که خدمت را شاید محبت را شاید و نه هر که حاشیه بساط را شاید قائم انبساط را شاید
والسلام

مکتوب پانزدهم		بسم الله الرحمن الرحیم		در وصول

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامت الواصلین بداند که وصول بحضرت خداوند نه از قبیل
وصول جسم است بجسم و یا عرض است بعرض یا جوهر است بجسم یا علم است بمعلوم یا عقل است
بمعقول یا شیء است بشیء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع و عرف
آمده است و میان این طائفه معروف است پس معنی پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه
معنی پیوستن بخداوند تعالی آنست که بریده گردد از دون خداوند تعالی یعنی تعظیم پس اتصال
مشغول گشتن سر باشد بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از
حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد و بدان مقدار که بحق تعالی مشغول بود متصل گردد و
دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه که گفت کَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ عَرْشِ رَبِّي بَارِزًا پس بدان
مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بعقبی اتصال افتاد پس مصطفی را صلی الله علیه و سلم
از هر دو کون انفصال افتاد تا بحق تعالی اتصال افتاد و اگر اندر سر وی چیزی مانده بودی
گفتی أَعُوذُ بِكَ مِنْ كَذَا چون گفت أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ درست گشت که اندر سر وی غیر حق
چیزی نمانده بود پس انفصال از دنیا اتصال بعقبی افگند و انفصال از هر دو کون اتصال
بحق تعالی باز آورد و دیگر همچنین قول عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت
کُنَّا نَتَرَاءَى اللهَ فِي ذٰلِكَ الْمَكَانِ یعنی با خداوند خانه دیدار کردیم و این از آن معنی بود که شخص
مشغول شریعت بود و سرش مشغول حقیقت بود و اندر شغل حقیقت شغل شریعت فراموش

والی آنست که جسم
دیگر بخلعت جسم
محبوب نه در ولایت
محبوب جسم پس هم
محبوب اندر وهم
از عین دستخط ...
مخدوم ... سره
... وصول چیز
ست که بنفس خود
قائم باشد بغیر خود
قائم نباشد
چنانچه ... و
و سعیدی

تحقیق در وصول

ای ازالۀ
غفلت از ذکر
الحق ازول

نه از خانه خبر داشت ونه از سلام کننده شغل حق تعالی وا چنان فراموش کرده بود که سلام اغیار
نه شنید و تعظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از خانه هیچ یاد نیامد انیمعنی گفت کنّا نتراءی
الله ولیکن چون آنکس که بروی سلام کرد از نمقام خبر نداشت ولشکایت وعتاب مشغول
گشت باز چون عمر رضی الله عنه از نمقام خبر داشت هیچ نگفت ودلیل گشت مر درستی دعوی عبد الله
را چنانکه چون فقها گویند ترک البیان فی موضع الحاجة الی البیان بیان حاصل هر صاحب
دولت را که نهایت مرجع ومنتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود وان الی ربک المنتهی در مبدا
اوّل عهد الست بربکم بر طینت روحانیت وذروة النسانیت او خمیر مایهٔ رشاش نهاده اند
کما ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در جرعهٔ جام الست دوستی
بکام وی سانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان او بیرون نشود وزندگانی او بران ذوق
است و قصد آن نو همیشه بمرکز ومعدن خویش هست وبا این عالم الفت نگیرد ویکدم
بترک آن شراب نتواند ماند چنانکه بزرگی گفته است رباعی عشاق تو از الست مست آمده اند
سرمست زبادهٔ الست آمده اند ٭ می مینوشند وپندی نه نیوشند ٭ کالیشان ز الست می پرست
آمده اند ٭ پروانه صفتان جانباز عشق که کمند جذبهٔ الوهیت در گردن ایشان در عهد الست
افتاده است امروز چندان پر وبال در طلب گردند مرادقات جمال شمع جلال پرواز کنند که بر
مقتضیٔ من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند وبدست جذبهٔ من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین او را در کنار وصال کشد وگوید تا چند برین پر وبال ضعیف گرد
سرادقات جمال ما گردی تو بدین پر وبال در هوای هویت ما طیران نتوانی کرد این پر وبال در میدان
والذین جاهدوا فینا در بازار سنت لنهدینهم سبلنا پر وبالی از شعاع انوار خویش
ترا کرامت کنم یهدی الله لنوره من یشاء واز ینجاست که گفت رباعی این راه دلا
بقیل وقالت ندهند ٭ جز بر درستی وصالت ندهند ٭ وانگاه دران هوا که مرغان وینند
تا با پر وبالی پر وبالت ندهند ٭ اگر ملائکهٔ اعلی علیین وجن وانس جمع شوند یک بنده را
برخوردار تجلی صفت حضرت خداوند نتوانند کرد الا جذبهٔ حق تعالی که بنده را بربساط قرب او
ادنی بنشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معاملهٔ جملهٔ خلائق وآن بندگانی که از بند خودی خلاص

یافته اند بتصرف جذبات در عالم الوهیت روشن گردد که نفس ایشان با معامله اهل هر دو عالم برابر آید و بران تجرید اشارت برین ست که گفت فرد صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند هر دم صوفی فانی را بوجودی نومی زاید در تصرف جذبه محو میشود و ازان محو قدمی دیگر سیری می افتد در عالم الوهیت بتصرف جذبه یمحوا الله ما یشاء و یثبت من یشاء پس در هر دمی محوی را ثباتی حاصل میشود که صوفی دران دو عید میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات در مقام اگر او را روح الله و کلیم الله خوانند بروی زیبد و این بقا بر قد و قامت وی چست آید ای برادر این کار بر دستار خواجگی کسی راکتر راست آید آورده اند که آن خر چون در بهشت آمد در نگریست گفت ای مقدم رونده که بار ست در بند رکاب نتواند و این سر خمار عشق که بار ست بار تاج نتواند کشید تا آن قد الفی واداند با الف موافقت باید ایستاد که هیچ چیز ندارد در ملک و اسباب آتش در باید زد مردانه لبیک عاشقانه بزد و هشت بهشت را وداع کرد و چون به بهشت میرفت با تاج و طاعت ملائکت مقربان بود و چون در راه طلب می آمد حورت پوشی هم نیافت بیت دانی به چه بود شرط اباحت نخست تلخی و کم کلاه و در بازی چست هر دره از ذرات آدم من نعره عشق آورد بیت دل عین غم عشق ما خواهم کرد و امروز چنین دل تقاضا خواهم کرد و السلام

در سالک و مجذوب	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب شانزدهم

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامت السالکین بداند که روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک دوم مجذوب مجذوبان کسانی اند که ایشان را بکمند جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند و آنهمه مقامات بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را نه ببند باحوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند و ایشان شیخی را نشایند که شیخی را کسی شاید که اگر چه او را بکمند جذبه ببرند اما بسکون و آهستگی برند تا در هر مقامی او را واقف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد راه جمله بروی عرض میکنند گاهی براه و گاهی بی راهی تا از راه و بی راهی واقف می آید تا راه بری جماعت دیگر تواند کرد اما ایشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک

را با صفات خاکی گذر افتد در واقعه چنان بیند که از شبها و کوهها و چاهها و جایگاههای
تاریک بیرون می آید و بر خرابها و شکستها و آبها و کوهها میگذرد و از گرانی و تیرگی
و بستگی بلطافت و روی پدید می آید مرتبه دوم که بر صفت آبی گذر افتد سبزها و مرغزارها
و درختان و کشت زارها و آبهای روان چشمه و دریا و مانند اینها بیند مرتبه سوم که در صفت
هوا گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و بلندی ها رفتن و بر وادیها پریدن و مانند این بیند مرتبه
چهارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعلها و آتشها بیند مرتبه پنجم چون بر صفات
افلاک و اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها رفتن و پریدن و بر آمدن از آسمانی
به آسمانی دیگر و گردانیدن چرخ و فرشتگان بیند مرتبه ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد
ستاره و ماه و خورشید و انوار و آنچه ازین جنس است بیند مرتبه هفتم چون بصفات
حیوانی گذر کند هر صفت که از وی گذر خواهد کرد از بهیمی و سبعی بران نوع حیوان بیند از
حیوانات مختلف اگر خود را بران حیوان قادر بیند گذشتن اوست ازان صفت و اگر
خود را اسیر آن حیوان بیند یا ازان ترسان باشد نشان استیلا و غلبه آن صفت است بر وی
باقی چندین هزار عالم دیگر است که سالک ازان باید گذشت و در هر عالم مناسب آن
مشاهدات و دقایق او را پدید گردد ای برادر جانی هست و مقصودی مرد مرد باید تا گوید یا جان
بدهم یا به مقصود برسم این گوهر شب چراغ هست و عزت او بدین هست که در بان او موج
دریای خونخوار است آن گوهر صد هزار طالب دارد که برای او جان فدا می کنند و گونسار
در قعر دریا فرو میروند چون قدمی بغفلت کسی خواهد که درین درگاه نهد آن لعین که دربان
این درگاه است گوید مرا می شناسی من آنم که اهل آسمان اول آداب تسبیح از من آموختند
و اهل آسمان دوم آداب تهلیل از من دانستند و اهل آسمانها دیگر همچنین مسند تدریس
ما بر فرق گنبد اخضر نهاده بودند اینهمه دولتها در باختیم تا طوق لعنت بر پیشانی ما کشیدند
و بر سر کوی شرع محمدی بعنوان بنشاندند اکنون یا تاج اخلاص بیار و در رو و یا با فتراک ما
میساز تو مرد دینی و این لعین برای هر دولی از جای خویش نجنبد بکبری عظیم دارد تا صد قی
در مملکت پدید نیاید نه غیبی پاک بازی بدین راه قدم ننهد او از جای نجنبد والسلام

مکتوب هفدهم در	بسم الله الرحمن الرحیم	غلط گاه سالکان

برادر اعز شمس الدین بداند که گروهی از صوفیان و صدیقان که ریاضتهار قوی کرده باشند و شهوت ها از پیش برگرفته و مدتی مدید در خلوت نشسته و دل بکلمه لا اله الا الله آورده و در مراقبه دل آنقدر کوشیده که بجز ذکر خدای عز وجل در همه احوال در دل ایشان چیزی دیگر نگذرد و ایشان را بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت کشاده دیده و درجه اصحاب کرامت رسیده و از غیب خبر باز دهند و راست آید اگر همت در بیمار بندند نیکو شود و اگر همت بر هلاک دشمن بندند هلاک شود ابلیس از ینجا حسد برد همه اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک سر آن آنست که از وی هم پوشیده بود تا بدان سبب آدم صلواة الله علیه سجده نکرد اما آن سر که بر ایشان آشکارا کند گوید مقصود از ترک معصیت آنست تا شهوت شکسته شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مرا او را از خدایتعالی باز دارد و مقصود دیگر آنست که ذکر حق تعالی بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خداوند تعالی صافی گردد تا حقیقت معرفت خداوند او را حاصل آید پس سر زیدن شریعت همراهی هست تا بکعبه وصال و کسی که بکعبه وصال رسید او را باره و توشه و ستور چه حاجت باشد. پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز نکنند ایشان را حجاب شود آنانچه بدان رسیده اند گویند که ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را حضور آورده شود و ما خود یکساعت غافل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا می بینیم و جواهر مقدس انبیا در صورت نیکو بما می نمایند ما را این چه حاجت است و این عین صورت و اقوال ابلیس هست که در کمال قرب خود نگریست گفت مر السجدة آدم چه حاجت است آدم کم از من هست مرا از سجود او چه فائده و قصه او در قرآن نه برای افسانه هست بلکه برای مثل این قوم هست تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان بردار زیان نکند و همچنین که بزرگان دین گفته اند که شریعت ورزیدن همه رفتن راه دین هست بحق تعالی راست و حق گفته اند آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت آنست که ایشان نمود که مقصود شریعت اینست و لیکن این غلط هست که مقصود دیگر هم هست

[margin note:] از این بانع اقبال کردن در کار ردّی حل کردن در کار ۱۲

مثلا پنج وقت نماز چون پنج مسمارست بر دریچهٔ کمال که اگر این مسمار پیسته باوی نبود از کمال باز افتد چنانکه ابلیس افتاد اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسمار این کمال آمد و مناسبت وی چیست جواب چنین گفته اند که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست از این بطریق خاصیت هست که عقل را بروی هیچ دست نیست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بجذب کشد و هیچکس نداند که سبب آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست که بر سر کوه کوشکی ساخت و اندرو بسیار نعمتها مهیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد که هر تصرفی که خواهی بکن اما چند دسته گیاه خوشبوی اگرچه خشک شود از اینجا بیرون مکن چون بهار آمد کوه و هامون سبز شد و گیاه بسیار تازه و تر و خوشبوی میدا از آن گیاه تر و تازه مبلغی درین کوشک در آورد و بوی این گیاه بسبب تازگی غالب شد پسر گفت پدر من این گیاه ها را برای آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبو دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گیاه خالی شد ماری سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمی زد و هلاک کرد سبب آن بود که این گیاه را دو فائده بود یکی بوی خوش که همگنان میدانستند و دیگر خاصیتی داشت که هر کجا که او بودی مار پیرامون آن جا نگشتی پس او بند افسون مار بود و آن خاصیت کس ندانست چون پسر بکمال عقل غره شد سبب هلاکت او گشت پنداشت که هرچه در خانه معرفت او نباشد در خزانهٔ قدرت خداوند نیست و معنی این آیة که وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا مطلع نشد این صاحب کرامت و کشف را همین غلط افتاد که سری از اسرار شریعت بروظاهر شد پنداشت که رهٔ هیچ سرّ دیگر نیست و ابلیس هم همین پنداشت و این از خطاهای بزرگست که سالکان و روندگان را افتد و غلطگاهست که بسیار روندگان راه دین اینجا هلاک شده اند و اینجاست که گفت رباعی افگند دلم رخت بمنزل گاهی ٭ کانجا نبرد بصد دلیلی راهی ٭ چون من دو هزار عاشق اندر راهی ٭ می کشته شوند و بر نیاید آهی هرچه از معنی شنوی از کسانیکه ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان این طائفه بدانکه غلط او از اینجا بوده هست پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت و نه شناختند

که در هر یکی هنری دیگر نام هست و امثال این هم ندانستند که اگر در وی سری دیگر نبودی پیغامبر
صلی الله علیه وسلم را چندان نماز چه حاجت بودی که پای مبارک او ورم کردی و نتوانستی
گفت که این بر امت واجب نیست بر پیغامبر چنانکه او را نه زن حرم رواست و دیگران را چهار زن
بیش روا نیامد و گفت من چون شما نام را در روزه وصال گرفت و دیگران را منع کرد
پس هر که از علما و مشایخ و صوفیان بدرجهٔ کمال رسید دانست که هر چندی از بند شریعت
بیرون نیست که سعادت آخرت در آن بسته است تا بجایی که این بزرگان در وقت مرگ
دست از یک ادب از آداب شریعت نداشته اند چنانکه خواجه جنید رحمة الله علیه را
وقت مرگ وضو میداد خلال محاسن فراموش کرده بود دست او بگرفت و آن سنت بجای
آورد گفتند ای بزرگ دین در چنین وقتی اینقدر رخصت نیست گفت آری بحق از آن
رسیدم اهل کمال چنین بوده اند و اهل غرور فریفته شوند هر چه ایشان ندیدند و ندانستند
پنداشتند که آن نیست بلکه اهل حقیقت ندانستند سر نهادن نماز و ترتیب آن که نماز بامداد
دو رکعت است و نماز پیشین چهار رکعت است و نماز دیگر چهار رکعت است و نماز شام سه رکعت
است و نماز خفتن چهار رکعت و رکوع یکی و سجود دو و در هر یکی سری و خاصیتی است در حال
کردن کمال نگاه داشتن تا بوقت مرگ اثر ظاهر گرداند که اگر آن نبود هیچ کمال سود ندارد
و چون بسر خود را هلاک شده بیند گوید آن کمال کجا شد گویند سمار نداشت از بیخ گسسته شد
بوقت مرگ چنانکه ابلیس را آن همه کمالات با یک بی فرمانی سود نداشت اینهمه از غلط کارا
روندگانست که بکمال خویش غره شوند و این یک دقیقه پوشیده ماند از اینجاست که عزیزی
گفته است **مثنوی** مرد بی دانشی بدراه گمراه کو ✽ که راهی دور و تاریک است و بر چاه بی چراغ
علم و دانش پیش خود دار ✽ و گرنه در چاه افتی سرنگونسار ✽ فغان زین صوفی در حلم مانده ✽ و
از علم خود بی علم مانده ✽ ای برادر این مردان را دو دیده داده اند که بیک دیده صفات آفات
انسانی بینند و بیک دیده صفات کرامات یزدانی بینند چون صفات کرامات یزدانی بینند
در آن آینه چون عجز و آفات خاک بینند در گداز آیند که گاه بودی که آن شوریدهٔ عراق و
سوختهٔ آتش فراق گفتی یا لیتنی کنت ترابا و لم اعرف هذا الحدیث کاشکی من خاک

بودمی و مرا با این حدیث کاری نبودی و گاه گاه گفتی کجااند ملائکه ملکوت و ساکنان ملاء اعلی
تا پیش تخت دولت من صف بکشند سر آن نیست که گفت **فرد** گهیم جای نشیب ست و گاه
گاه بلند، گهیم داغ فراق ست و گاه باغ وصال، آن مرد که آتش عشق در بضاعت طاعت
ملکوت زد و هشت بهشت اقطاع یافت کاری در پیش او نهادند و گفتند بکد الیمین و
عرق الجبین قوت طلب کن عجب تر ازین کاری بود که یکدم شادی را سی سال
غم و حسرت در پی **بیت** گرچه کنی تهمت بسی راز ما، ردی شکایت نه کسی راز ما، والسلام

مکتوب هیژدهم ۱۸	بسم الله الرحمن الرحیم	در نشاط گاه مردان

برادر شمس الدین بداند که بعضی مردمان از سر شبهتی و خیالی فاسد از راه افتاده اند
گروهی گویند خدای عز و جل را بعبادت ما چه حاجت او از اعمال خلق بی نیاز ست طاعت
و معصیت نزد بی نیازی او یکسانست خویشتن را از نجا نیم جواب آنست که آن شبهه
جهل صرف ست گمان برده است که شریعت خلق را کار همه از بهر خدای فرموده است
و این محال و باطل ست که کار همه خلق برای خویش ست و قرآن ازین خبر میدهد وَمَنْ
تَزَكّٰى فَاِنَّمَا يَتَزَكّٰى لِنَفْسِهٖ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را
طبیب پرهیز فرماید و پرهیز نکند گوید طبیب را از ناپرهیز کردن من چه زیان دارد هرچه زیانکار
بود بخورد سخن او راست بود ولیکن هلاک شود طبیب برای آن نگفت تا رضا را او نگاه دارد
بلکه راه شفا را او پیدا کرد اگر فرمان بجا آرد شفا یابد و اگر نه هلاک شود طبیب از ان بی نیاز
ست دوم گروهی در فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز کردن اعتماد برین کنند که خدای
تعالی کریم ست و رحیم ست بر ما رحمت کند جواب آنست که این سخن درست هست ولیکن
اینجا تلبیس شیطانست که نادان را از راه ببرد اما عاقل جواب گوید چنانکه کریم و رحیم ست
شدید العقاب ست و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در رنج و درد و تشنگی میدارد
و خزانه بر وی تنگ نه و با آنکه کریم ست یکدانه گندم نیافریند تا کشاورزی رنج بسیار نه بیند
و هیچ آدمی تندرست نماند تا نان و آب نخورد و بیماری را علاج نکند پس همچنانکه تندرستی
و توانگری را اسباب ساخته ست که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز همچنین هست گفت

و جمله از هر روی ساخته و کاهلی را بیماری که اگر علاج نباید هلاک شود و زهر کفر و جهل را هیچ تریاقی نیست مگر علم و معرفت
و بیماری کاهلی را هیچ علاج نیست مگر نماز کردن و همه طاعتها آوردن و هر که زهر خورد و بر رحمت اعتماد کند
شود و هر بیماری که گرم انگبین خورد هلاک شود و بیمار دل از شهوت بود هر که دل را از شهوت باز ندارد در خطر هلاک افتد
مگر آنگاه که اعتماد دارد که این سهل است و اگر خود آن اعتقاد دارد که این بیماری نیست در خطر هلاک نباشد که
هلاک شده باشد چه این کفر بود و کفر زهر ایمانست سوم گروه بر ریاضت مشغول شده باشند و پنداشته که مقصود
ریاضت آنست که از شهوت و خشم صفاتی که در شرع مذموم است یکبارگی پاک شوند و گمان برده باشند که شرع چنین
فرموده است چون رنج برند و ریاضت کنند عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده باشند که این محال است شرع چنین
فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را بدان صفت که آفریده پاک شدن از صفت نبود چنانکه گلیم سیاه را
سفید کردن نتوان پس این کار محال است بدان مشغول نشویم و گر کسی سالش سفید نتوان کردن گلیم بخت سیاه آنکه یا
سیاه چه جواب آنست که جمله حماقت آنست که چنان پندارد که شریعت فرموده است که از شهوت و صفات بشریت پاک بباید
شد اصلا آنچه گفته باشد که چگونه شریعت چنان فرماید که رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین میگوید که من بشرم و در خشم شوم
و اثر خشم بر وی بسیار دیدندی و خداوند می فرماید وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ ثنا میگوید آنرا که خشم
فرو خورد نه آنرا که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نباید که حضرت رسالت نه حرم
داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید رحم ستهبر اهل و فرزندان
و دیگری در غنا که فرزان از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و القاء نام نیک از شهوت خیزد
و مطلوب پیغامبر آن بوده است توالد و تناسل و لیکن فرموده است که این هر دو را زیر دست
باید داشت چنان بوده باشد که در فرمان شرع باشد مانند اسب در فرمان رائض و سگ در فرمان صیاد لیکن
سگ باید که معلم بود و اگر نه در صیاد آویزد و بی اسب نیز صید نتوان کرد اما باید که ریاضت
یافته باشد و اگر نه صیاد را بیندازد پس شهوت و خشم همچو سگ و اسب است و سعادت آخرت
صید نتوان کرد بی این هر دو اما بشرط آنکه زیردست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاک بود
پس مقصود از ریاضت آنست تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این
ممکن است و چهارم گروهی باشند که به حماقت خود غره شوند که کارها بتقدیر افتاده است
در ازل سعید و شقی در شکم مادر پدید آمده اند که هرگز یکی از حال خود نگردد پس نیل چه حاجت

الرائض رام کننده اسپ کسیکه مشهور باشد ۱۲

وچه فایده جواب آنست چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازینحال خبر داد صحابا
گفتند ما اعتماد برازل کنیم ودست ازعمل بازداریم فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له
گفت دست بازمدارید اگر شمارا درازل سعادت نهاده اند عمل سعید شمارا میسر گردانند
معنی این آنست که دربستن سعادت وشقاوت بطاعت ومعصیت چون دربستن سیری
ومرگ ست بگرسنگی ونان خوردن هرکرا حکم کرده باشند درازل که ازگرسنگی خواهد مرد
راه نان خوردن بروی بسته گردانند وهرکرا توانگری حکم کرده اند راه دهقانی وبازرگانی
بروی کشاده گردانند وآنراکه حکم کرده اند که بمغرب بمیرد راه مشرق بروی بسته گردانند
تا خبر آن بررود **حکایت** وقتی ملک الموت بر سلیمان پیغامبر علیه السلام نشسته بود
ومردی تیز نگریست چنانکه او بترسید چون ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغامبر
درخواست تا باد را فرمان دهد که او را بزمین مغرب برد ازبیم آن نظر فرمود تا باد او را بزمین مغرب برد چون
ملک الموت باز درمجلس سلیمان پیغامبر آمد پرسید دران مرد تیز چرا می نگریستی گفت مرا فرمان بود تا یکساعت
دیگر اورا در مغرب جان بگیرم واو را اینجا دیدم عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون
حکم آن بود که او بمغرب جان برگیرند اگرچه یکساعت دیگر بیش نمانده بود بواسطه
خوف تقاضا بروی مسلط کردند وسلیمان را مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی برانند وسبب
آن بودند آن که حکم بی سبب اند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل او را روشن
گردانند تا ایمان قبول کند واو را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذموم از خود
دفع کند چنانکه میفرماید فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس
یکی ازان اسباب که خداوند تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بدوزخ برد آنست
که او را ازعمل باز دارد ودر دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت وشقاوت ازلی است
این سبب شقاوت است که درازل ساخته اند چنانکه درازل کسی را حکم کرده باشند
که جاهل باشد بر دل او غالب گردانند که درجه مقتدای حکم ازلی است تکرار علم آموختن
حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودندی بتشریف مقتدای بسرا و افگندندی وهر که علم
طلب کند در رنج نبرد جاهل بماند تا حکم ازلی بروی براند [illegible]

افگند و آن را که در ازل ایمانی حکم کرده باشند در دل وا فگنند اگرچه این حکم ازلی ست
اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل ست چنانکه نبات گندم حکمی ست که در ازل کرده اند لیکن
سبب او زمین نرم کردن ست و تخم افگندن ست و آب دادن ست و هر کرا حکم کرده
اند که از زمین او گندم پیدا و را ازین اسباب و افعال باز دارند پس ایمان و طاعت با سعادت
و شقاوت همچنین ست تا باشد که این احمق گوید که ایمان و طاعت با سعادت و شقاوت چه مناسبت
دارد خواهد که بعقل ریزهٔ خود وجه آن بداند چنان باشد که بعقل کیک خویش خواهد تا خراس
کارها معلوم کند و آن اندازهٔ عقل او نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت
ست نه مشکل شدن شبهه و حجت و از عیسی پیغامبر علیه السلام منقول ست که
گفت از علاج کردن نابینا مادرزاد و پیسیت مادرزاد و بلکه از زنده گردانیدن مرده عاجز
نیامدم اما از علاج کردن احمق عاجز آمدم ای برادر خطرگاهی داده اند آدمی را که در
یک لحظه بدرجهٔ جبرئیل و میکائیل رسد بلکه درگذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد
بلکه درگذرد اگر همه بموجب علم و مقتضای حکمت رود اینک ملکی از مَا هٰذَا بَشَرًا اِنْ هٰذَا
اِلَّا مَلَكٌ كَرِيْمٌ بشنو و این مثنوی بخوان **فرد** گر قدمت شد بیقین استوار * گرد ز دریا و
از آتش برآر * و اگر همه بر پی شهوت رود و دل در آشیانهٔ شیاطین بندد اینک سگی و خنزیری
مَثَلُهٗ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ داغ اوست و این مثنوی نصیب او که گفت **بیت**
ای شده خشنود بیکبارگی * چون خر و گاو از پی علف خوارگی * بداود پیغامبر علیه السلام
وحی آمد یَا دَاوُدُ كُنْ كَالطَّيْرِ الْحَذِرِ وَلَا تَأْمَنْ وَلَا تَسْتَقِرَّ الله مرغی بود که با قفس
تنگ بسازد و دل از روضهٔ خرم بپردازد چنانکه آن مرغک را در قفس کنند این جان نهاد
لطیف را در قفس جسم کرده اند و او در هر شبا روزی چندین بار سر از دریچهٔ هر نفسی
بیرون کند که کی باشد که بپرم چنانکه گفت **ابیات** آنکه درین پرده نوائیش هست
خوشتر ازین حجره سرائیش هست * اوج بلند ست که در وی پرم * تا بشد کز همت خود بگذرم

مکتوب نوزدهم ۱۹	بسم الله الرحمن الرحیم	در مرض ظاهر و باطن

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بحقیقت بشناسد و بیقین بداند که آدمی را از دو جوهر
مختلف پدید آورده اند یکی علوی دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست علوی نیز
قابل بیماریهاست چنانکه آن سفلی را طبیبانند تا بواسطهٔ معالجت ایشان مرض بصحت
بدل گردد و از ورطهٔ هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبانند تا بواسطهٔ معالجت ایشان
امراض و علل و علایق و عوایق محسوس و معقول از وی دفع گردد و از محل هلاک نجات یابد
طبیب علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد ایشان مشایخ که خلفا
انبیا اند ازینجاست که اَلشَّیْخُ فِی قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِی اُمَّتِهٖ چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب حاذق بهلاک
نزدیکست مریض جوهر علوی نیز بی پیغامبر یا بی شیخ پخته در راه رفته و خلیفهٔ پیغامبر گشته
که اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ در حق وی حقیقت شده بهلاک نزدیکترست و در وقت
بابی دولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشتند
لاجرم جز هلاک نصیب بابی دولتان را دیگر چه بود نماند چیزی که آنرا انجا امید صحت و حیات
و فلاح و نجات باشد مگر همین که لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اما امید کاری بی تقدیم شرایط
و اسباب انکار اگرچه در قدرت هست لیکن در حکمت نیست پس ما را خاک بر سر باید کرد
و مصیبت خود باید داشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچکس هنری نیست مگر
غروری و پنداری اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ و چنانکه طبیب نبض دست بیمار بگیرد تا بواسطهٔ
آن بر علت بیمار واقف گردد و ادویهٔ مختلف و اشربهٔ متنوعه بر اندازهٔ قوت بیمار از دار و
دو درم سنگ و از داروی سه درم سنگ و از داروی چهار درم سنگ بگیرد و معجونی
سازد یکی را اسهال کند و دیگری را محظور تا طبیعت با اعتدال باز آید و صحت بروی نماید و از
هلاک نجات یابد همچنین چون پیغامبر بر علت بحقیقت بیمار باطن وقوف یافت هر آینه از
احکام و شرایع بر اندازهٔ قبول و استعداد بیمار باطن گاهی دو رکعت نماز و وقتی سه رکعت
و زمانی چهار رکعت از جمله معجونی سازد یکی را حلال کند و دیگری را حرام تا عقیدتهای مشوش
و هواهای مختلف و امراض متنوع با اعتدال شریعت باز آید و صحت عاجل را رد نماید و از خطر هلاک
نجات یابد و اینجا سری عزیز ست بصیرت ادراک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالفت طبیب

آغاز کند و برخلاف امر او خورش بکار برد هر آئینه علت قوی گردد و بهلاک کشد همچنین بیمار
جوهر علوی اگر بمخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر و نهی او کارها بر دست گیرد هر آئینه
در وی علت ضلالت هر روزی قوی تر گردد و بی شبهه بموت جهالت هلاک گردد چون
در آخرت زنده شود بیمار بود و در دبی‌مان شده باشد ابدا و سرمدا در دوزخ همی بود
اگر کار برخلاف این باشد و امر صاحب شرع نگاه داشته بود و از مناهی تجنب نموده باشد
همیشه تندرست زید و هرگز نمیرد الا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَمُوتُونَ چون ازین سرای بسرای
آخرت نقل کند بل يَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح باشد و حقوق
خود از غذاهای روحانی بکمال استیفا کند و در آخرت فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ او و همیشه در
جنت همی بود از نجا معلوم گشت چنانکه طبیب تنها حکما اند طبیب دلها انبیا اند و بعد ایشان
خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی مادرزاد فرو برد و ادبار اصلی غرق کرد و دریافت پیغامبر
ممکن نه که آن در بسته شد و ادراک خلیفه پیغامبر میسر نه که ایشان در عالم کم شدند و گم گشتند
ادبار ما اقبال ایشان را کجا دریابد و این شقاوت و بی دولتی ما بر در سعادت و آستانه
دولت ایشان کجا رسد این در نیز بسته شد و در حق ما رحمت بر جان خسرو باد که گفت
فرد در مجلس وصالت دریا کشند مستان ٭ چون در دخسرو آمد می در سبو نماند ٭ اینجا
نماند مستی مغلولان و مریضان را و خاکساران و مدبران را مگر آنکه کتب ایشان که
عقائد و معاملات ایشان در و مکتوب است در روش و طریق ایشان در و مسطور چنانک
بدان زنیم و امام و مقتدار خود سازیم تا اگر خورشید دولت از بالی دولتان فرو شد
باری چراغی بود و هذا کثیر لنا اینست که گفت **فرد** از بخت بدم اگر فرو شد خورشید ٭ از
نور رخت مها چراغی گیرم ٭ و اگر نعوذ بالله این در هم بسته شود تا که چه من و چه تو و چه فرعون
و نمرود و چه ابولهب و ابوجهل با این همه نومیدی روی نه چه کنی خون می خور و جانی میکن و دست
و پای میزن و فریادی و شوری پیش نه که باد لطف افتادگان را می طلبد تا برگیرد و مقصد
هزار سال سالکان مملکت سجادهٔ طاعت در مقام کرامت فرو کرده بودند و در خانقاه عصمت
بر مصلا در حرمت تکیه زده که کار ما داریم ناگاه باد لطف وزیدن آمد و خاک را که در زیر اقدام

کتب بزرگان که عقائد و معاملات ایشان درست مقتدای خود سازد بدان عمل نماید که کتب ایشان ترجمهٔ قول ایشان است و قول ایشان ترجمان فعل و حال است [illegible] ۱۲ منه

افتاده بود برانگیخت و گفت انی جاعل فی الارض خلیفة تا هیچ مطیعی بطاعت خود غره
نازد و هیچ مفلسی از افتاده نومید نگردد و چون سحرۀ فرعون نگر چون عنایت سابق بود تا بو لطف
وزید تا بدیدند که جادوگرانند با کار ایشان سحر را باطل ست در عین ساحری و جادوئی بر گفتند
توحید نشاندند و تاج معرفت بر سر ایشان نهاد و عجائب قدرت بجهانیان نمود که چون افتاده
را برگیریم ننگریم که او کیست و چون سرافراشته را در انگنیم ننبینیم که او کیست کار از حیث والسلام

مکتوب بیست و سیم در فضل انبیا بر اولیا

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعزّ شمس الدین بداند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله مشایخ طریقت رضوان
الله علیهم اولیا متابعان پیغامبرانند و انبیا فاضل‌تراند از اولیا از آنچه نهایت ولایت
بدایت نبوت ست و جمله انبیا ولی باشند اما از اولیا کسی نبی نباشد و هیچکس را از
علماء اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت اندرین مسئله خلافی نیست مگر گروهی
از ملحدان که گویند اولیاء فاضل‌تر از انبیا اند و تمسک بدین کنند و گویند اولیاء همه وقت
با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر وقت بدعوت خلق مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق
مشغول باشد فاضل‌تر بود از کسی که او در بعض وقت مشغول بود و گروهی از جهال که دعوی
محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام
ولایت برتر از مقام نبوت ست و نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سر باشد و ولی اسرار
داند که پیغامبران را از آن خبر نباشد و مر آنرا علم من لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق از
قصۀ موسی و خضر گرفتند صلواة الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی موسی را وحی ظاهر
بود تا او را بوحی ظاهر خبر نکردندی ندانستی باز خضر علیه السلام را علم لدنی بود غیب بدانستی
بی وحی تا موسی را بشاگردی وی حاجت آمد و استاد فاضل‌تر از شاگرد بود اما آنکه ایشان
این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد ست ازین بیزاراند و روا ندارند که هیچکس را
مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان
گفتند آنست که خضر را فضل تقیید بود و آن علم من لدنی ست و موسی را فضل مطلق اید

و فضل سید مطلق فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزند بی سابقه
بشریست باطل نکند فضل عائشه و فاطمه را که ایشانرا فضل مطلق بود بر جمله نساء عالم و در
جمله بدانکه اگر احوال و اعمال و انفاس در روزگار جمله اولیاء را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی
آن جمله متلاشی نماید از آنچه این گروه می طلبند و می روند و ایشان رسیده اند و یافته اند
و بدعوت بحکم فرمان آمده و قومی را می برند پس فضل انبیا فاضلتر از همه روزگار اولیاست
از آنچه چون اولیاء بنهایت رسند از مشاهده خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند
عین بشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهده باشد چون بدایت این نهایت وی بود
این را با آن قیاس نتوان کرد و از خواجه ابویزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال
انبیاء گفت هیهات هیهات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست و هر چه اندر ایشان صورت
کنیم آن همه ما باشیم پس چنانکه مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبهٔ انبیا از ادراک اولیا
نهانست که اولیاء اندر جنب انبیاء سیار اند و انبیاء اندر جنب اولیاء طیار اند و هرگز سیار
مر طیار را اندر نیابد و هم از خواجه ابویزید رحمة الله علیه نقل هست که گفت سر مارا به آسمان ها
بردند بهیچ چیز التفات نکرد بهشت و دوزخ را بنمودند بهیچ چیز نگاه نکرد و از مکونات و حجاب
برگذرانیدند بصورت طیرا گشتم و اندر هوای هویت می پریدم تا بر میدان احدیت مشرف
شدم و درخت ازلیت را اندر آن بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بارخدایا با منی من مرا
بتو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نه پس مرا چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص تو از
تو ئی تو اندر متابعت دوست ما بسته هست دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت
او ملازمت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی هست از قرب
پس معراج انبیاء از روی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیاء از روی همت و اسرار بود
و این بدان اصل هست که هر چیز که مر انبیاء را باظهار روا بود مر اولیاء را باسرار روا بود و
تن انبیاء بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیاء باشد و سر ایشان پس فرق پیدا
باشد میان کسی که بشخص سیر آنجا برند که سر دیگر سیر چون این سخن بدانستی اکنون بدانکه باتفاق
اهل سنت و جماعت و جمهور مشایخ طریقت انبیاء و اولیاء که محفوظ اند فاضلتر اند از

از فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را فاضلتر دانند بر انبیا و گویند که ایشان برتبه
رفیع‌تر اند و بخلقت لطیف‌تر و مر حق را مطیع‌تر اند پس باید که فاضلتر باشند جواب آنست که هم تن
مطیع و رتبه رفیع و خلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که
حق تعالی مر او را افضل خواهد که اگر فضل بطاعت بودی انگاه است پیشین را ابرایمانست
فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل برتبه و جوهر بودی پس ابلیس را
فضل بر آدم بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس معلوم شد
که فضل آنرا بود که خداوند تعالی او را افضل خواهد از خلق برگزیند و دیگر بدانکه ملائکه چون مضطری
اند اندر معرفت حق که مر ایشانرا اندر خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص و آفت نه
و اندر طبع مکر و زرق و حیلت نه و رزق ایشان بحیلت نه و غذای ایشان طاعت ست
و شرب ایشان فرمانبرداری خداوند تعالی باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب است و ارتکاب
معاصی از وی محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان موثر و حرص و حیلت اندر طبع آدمی منتشر
و شیطان را اندر شخص وی چندان قوت که اندر رگها وی با خون همی گردد و اندر مجاری
آن و نفسی بد و مقرون که داعی همه شرها اوست پس کسی که این جمله وصف وجود وی بود
با امکان شهوت از فسق و فجور پرهیز کند و با عین حرص از دنیا روی گرداند و با بقاء
وسواس شیطانی اندر دل وی از معصیت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاه دارد
تا روز قیامت بر عبادت و مداومت بر طاعت و مجاهدت بالنفس و محاربت
با شیطان مشغول گردد بحقیقت این از آن فاضلتر بود که اندر صفتش معرکه گاه شیطان
و شهوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و شهوت لذت نه اندوه زن و فرزند نه مشغولی
خویش و پیوند نه محتاج بسبب آلت نه مستغرق امید و آفت نه عجب جبرئیل که چندین
هزار سال بانتظار خلعت عبادت کند خلعتش غاشیه داری محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود
شب معراج ستور وی را خدمت کند چگونه فاضلتر بود بر آنکه نفس را ریاضت کند
و روز و شب مجاهده کند و حق با وی عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند و از جمله
خطر النفس سلامت دارد و حاصل این بیت خداوند بفضل نهد آنرا که خواهد بر آنکه خواهد عطا کند چنانچه خواهد عطا

رحمة الله علیه بهمین معنی اشارت کرده است در گفته **مثنوی** ٭ بین چندین هزاران سال کی ابلیس
بُود شه کار جز تسبیح و تقدیس ٭ بهر طاعات او بر هم نهادند ٭ ز استغنا رخ خود بر باد دادند
دلش چون نامه جای محنت آمد ٭ تنش دستار خوان لعنت آمد ٭ همه بنهای صدیقان پر از
خون است ٭ که سید اند که سر کار او چون است ٭ جگر خون میشود زین یاد ما را ٭ ز استغنای
حق فریاد ما را ٭ تو می خواهی بتسبیح و نمازی ٭ که تا خشنود گردد بی نیازی ٭ نمازت تو شود
راه دراز است ٭ ولی او از نمازت بی نیاز است ٭ خدا را کبریائی بی نیاز است ٭ ترا جز
نیستی دیگر چه باز است ٭ و حقیقت ولایت سریست از اسرار حق جز به نوازش پیدا نگردد
ولی را جز ولی نشناسد و اگر اظهار این حدیث بر جمله عقلا جائز بودی در دست از دشمن
پدید نیامدی و واصل از غافل تمییز نبودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را
اندر صدف خوار داشت خلق نهد و بدریای بلا اندازد تا طالب آن بحکم عزیزی جان در خطر
کند و بدان دریای جان ستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش بر آید و یا حال
دنیا بروی بسر آید چنانکه جانبازی برین اشارت کرده است **مثنوی** بگذر از جان و
عقل یکباری ٭ تا بفرمان حق رسی باری ٭ عشق و آهنگ آنجهان کردن ٭ شرط نبود
حدیث جان کردن ٭ با حیات تو دین برون ناید ٭ شب رگ تو روز دین نزاید ٭ آن هوای
که پیش از این باشد ٭ رسم و عادت بود نه دین باشد ٭ ای برادر پیوسته اندرین اندوه باش
و از در طلب خالی مباش و از کثرت معصیت و خلاف خویش نومید مشو عقول تنگی و تشمیر
در خدمت سرگردانند مردی بمزدوری شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شده و از برای
تزویج صالحه ده سال شبانی کرده و از رنج گرسنگی نانی خواسته و از درماندگی سر بادیه تا بر
بادیه در طلب آتش قدمی زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمد که واصطنعتک
لنفسی ما ترا از برای خود برگزیده ایم است که گفت **فر** و حق بشبان تاج نبوت دهد ٭ ورنه
نبوت چه شناسد شبان ٭ بلعم باعور که از بشریت در گذشته بود و از ملکیت بر گذشته
در عالم ولایت نامدار شده و بر لشکر هوا سپهدار گشته باد بی نیازی از عالم قهر ناگاه وزید
با سگان مزابه هم طویله گردانیدند و در عالم در دادند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث ای برادر بعزت بالله

عزوجل بہشت وانچہ درست از موجبات آمرزش ودوزخ وانچہ درست از اسباب گدازش برای سعادت پاک گردانیدن آفریدگانست نہ از برای شقاوت ودور گردانیدن ایشانست یُرِیْدُ اللّٰہُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ عذر این معنی میخواہ نہ بینی کہ زر را بآتش برای کمال وبرند نہ برای نقصان او وبدین نسبت عاصی ابدوزخ برند تا پاک بہشت پاک شود نہ برای آنکہ بدرد غمناک وبہ بعد ہلاک شود خویش گفتہ ہست اَنَّ مَنْ عَلِمَہٗ بِمَعَاصِیْنَا فِی الْاَزَلِ لَا یَمْنَعُہٗ عَنْ اِیْجَادِنَا فَمَعَاصِیْنَا کَیْفَ یَمْنَعُہٗ عَنْ تَطْہِیْرِنَا بِالْعَفْوِ وَالْغُفْرَانِ گفت در ازل بگناه ما عالم بود کہ ما گناه کنیم آن علم مر آفریدن ما را مانع نشد پس معصیت محدث ما کہ امروز کرده ایم چگونہ مانع شود او را از عفو کردن وبیامرزیدن بدین نسبت نداء لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰہِ بہ زبان بگوش جان میرسد وجان صد روح وفتوح ازان می یابد وانچہ در حدیث آمده ہست لَوْ لَمْ تُذْنِبُوْا لَجَاءَ اللّٰہُ بِقَوْمٍ یُذْنِبُوْنَ فَیَغْفِرُ لَہُمْ اگر شما گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی ایشان را جملہ عاصیان وگناه کاران عالم را این بشارت بسند ہست مثنوی مشو ای عاصی بیچاره نومید ٭ کہ چون پیدا شود اشراق خورشید ٭ اگر افتد بقصر بادشاہی ٭ ہم افتد نیز بر کنج گدائی ٭ کسی کو برہنہ افتاده در راه ٭ در وبہ تابد آن خورشید درگاه ٭ چو کاری مخلصان آمد خطرناک ٭ گنہ گاران بدین گوی چالاک ٭ والسلام

مکتوب پنجاہ ویکم در زلات انبیا وآداب زیارت قبور وجنازه میت مردگان

بسم اللہ الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین اکرمہ اللہ تعالی بداند کہ اندر زلات انبیا علیہم السلام اختلاف ست عامہ اہل سنت وجماعت بر ایشان زلت روا دارند بشرطیکہ صغیره باشد کبیره نباشد و ہمہ را اتفاق ست کہ از انبیا کفر روا نباشد مگر طائفہ از مبتدعان گفتند کہ روا باشد چون یکی از عامہ مومنان دلیل بدین کنند کہ خداوند خبر داد از ابراہیم علیہ السلام وَاجْنُبْنِیْ وَبَنِیَّ اَنْ نَّعْبُدَ الْاَصْنَامَ اگر روا نبودی این دعا از وی محال باشد

علم بمعاصینا فی الازل لا یمنعہ عن ایجادنا الخ

اتفاق است کہ از انبیا کفر روا نیست مگر …

که دعا بر جانزات افتد نه بر ممتنعات جواب آنست که مراد ازین دعا اولاد بوده وی ولیکن چند هر
ورا ازین ایمنی بود خود در میان اولاد افگند تا دعا اندر اولاد ببرکت وی مستجاب شد
چنانکه در حق رسول ما صلی الله علیه وسلم فرمان شد وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ الآیة
اما اهل حقیقت مر این اصنام را گویند که این شرک زنار بستن نیست و مر بت را سجده کردن
نیست ولیکن بغیر حق طمع داشتن ست و از غیر حق ترسیدن ست و با غیر حق آرمیدن ست
و این بر طریق مثل ست نه بر تحقیق از بهر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وی بترسید
نه از وی منفعت نه مضرت و اعتقاد بدین کرد اصل توحید خراب کرد باز مومن موحد چون
بخدای تعالی ایمان آورد و خداوند او را خبر داد که اندر هشت آسمان و زمین نافع و ضار نیست
جز وی چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وی نه آرمیدن و جز بر وی اعتقاد نا کردن و
بجز وی نا ترسیدن روی نیست چون بمعنی بغیر باز گشت فعلی آورد مانند فعل کافران هر چند
اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نبود هر چند
بت نبود چون خوف و رجا بوی تعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل الله آن بود
که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارامم و نه من جز ترا ببینم و نه بجز تو امید دارم و نه از جز تو بترسم شعر
چون بجز او در دو عالم نیست کس ٭ پاک سازد انیست سوّ او هوس ٭ هذا معنی دعاء الخلیل و لیس
التعوذ من الکفر الذی هو ضد الایمان اما این قیاس که بر مومنان کردند باطل ست
زیرا که کفر محل عداوت ست و ایمان محل محبت ولیکن هر چند کافر بکفر عدو خداوند ست اورا
پدید نیامده ست که خداوند عدو وی ست حال ملتبس ست یا بکفر از جهان بیرون رود و پدید آید
که خداوند مر او را عدو بوده ست یا کفر بر وی زوال آید بداند که حق تعالی او را محب بوده ست
و مومن هر چند مر خداوند را بحکم ایمان محب ست پدید نیامده ست محبت خداوند مر او را
چون حال ملتبس ست و حکم او موقوف ست یا از جهان با ایمان بیرون رود محبت
خداوند مر او را حقیقت گردد یا ایمان بر وی زوال آید نعوذ بالله منها بداند که خداوند مر او را
عدو بوده ست و این توقف اندر محبت و عداوت اندر حال انبیا رو ا نباشد از بهر آنکه انبیا
احبا باشند لا محاله زیرا که ایشان اخص خصوص اند و هیچ متابعی نیست مر خصوصیت را چه

از این به بعد استغناء خود را ... دیگری از نوح حضرت شعیب علیه السلام آنچه از قول خدای تعالی بحرکات شعیب والذین آمنوا معک من قریتنا او لتعودن فی ملتنا وبا زجواب داد شعیب علیه السلام بجز وی کی لنا ان نعود فیها الا ان یشاء الله ربنا ...

از مقام نبوت پس ایشان خاص ترین همه دوستان‌اند پس محبت خداوند مر انبیاء را درست
گشته است از کفر ایمن گشتند از بهر آنکه تغییر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات
حق روا نباشد هر کرا او محب ست عدو نگردد و هر کرا او عدو است محب نگردد و لیکن هر چند کسی که
حق او را محب ست او بوصف اعداست چون سحرهٔ فرعون سلطان محبت حق غالب گردد
مر ایشان را بصفت احبا آرد و هر که حق تعالی او را عدو باشد هر چند بوصف احبا باشد
چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت احبا بوصف اعدا آرد سر اینست که گفت بیت
کس چه داند تا درین بحر عمیق * سنگریزه قدر دارد یا عقیق * و اینجا رمزیست و آن آنست
که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که محبت حق و عداوت ازلی ست و خلاف
و موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشد و خلاف و موافقت لاحق هرگز لاحق
علت سابق نگردد از اینجا بدان و بشناس که خلاف و موافقت همه هیچند و هیچ و این بگوی رباعی
در گوش دلم گفت فلک پنهانی * هر حکم که حق کند تو از من دانی * بر گردش خود اگر بدی دست
رسم * خود را برهاندمی ز سرگردانی * و اما سخن اندر کبائر انبیاء گروهی عه روا دارند و حجت آرند
قصهٔ برادران یوسف پیغامبر علیهم السلام را که ایشان همه پیغامبران بوده‌اند و کبائر بر ایشان
رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا کبیره روا ندارند زیرا که کفر کبیره است از کبائر و از
انبیاء کفر روا نیست و دیگر کبیره هم روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبائر
روا باشد دلیل برین عامهٔ مومنان اند جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف
پیغامبر رفت پیش از نزول وحی بود بر ایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح
روا بود اما آنکه هر چند صغیره بغیر قصد بر انبیاء رود که آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش
از افتادن قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسی در راه لخشان (افتیدن ۱۲) میرود ناگاه
بیفتد در حال برخیزد نه پیش از افتادن قصد افتادن بود نه بعد از افتادن قرار بود زلت
انبیاء همچنین ست و با این هم معاتب باشند لِعُلُوِّ مَرَاتِبِهِمْ وَارْتِفَاعِ مَنْزِلَتِهِمْ از بهر بزرگی
مرتبهٔ ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخورد بگیرند و خوردگان را ببزرگ بگیرند
المخلصون علی خطر عظیم سر این معنی ست و ناگرفتن ببزرگ دلیل خوردی ست و گرفتن

محبت و عداوت بعلت نیست
محبت بسبب ایمان الخ
و عداوت بسبب کفر نیست
بسبب الخ

عه از حشویه تجویز کبیره می کنند بعد نبوت عمداً و اما پیش از نبوت پس اکثری از اهل سنت نیز قائل اند ۱۲

اهل سنت و جماعت از انبیا کبیره روا ندارند الخ

بخورد دلیل بزرگی است وکان زجر الغیرهم آن عتاب کردن با ایشان زجر بود مر دیگران را که از ایشان با این بزرگی محل ایشان این مقدار نگذاریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کردنست مر دیگران را تا غره نگردند وگروهی گفتند این عتاب از بهر زیارت محبت ست تا محبت بر جای بود عتاب میان دوستان جاری بود چنانکه گفت شعر اذا ذهب العتاب فلیس ودٌّ ویبقی الود ما بقی العتاب ۞ با آنهمه در قصهٔ مهتر داود علیه السلام شنیده که چون بروی زلتی رفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از آب چشم وی چندان گیاه برآمد که وی اندران میان ناپدید گشت وخبر قبول توبه نیامد دمی زد برد که آن گیاه همه بسوخت ودو دست پیش چشم بداشت وبگریست تا هردو کف دست وی پر خون گشت پس دستها سوی آسمان برداشت وگفت الهی ان لم ترحمنی فارحم عبرتی اگر بر من نبخشی برین آب چشم من ببخشای فرمان آمد یا داود نسیت ذنبک وذکرت عبرتک آب چشم خود را یاد میکنی وخطاء خویش را فراموش کرده تا بدانی که خطرهٔ بزرگان بزرگ تر وکار با ایشان صعب تر از چنانکه گفت بیت کشته شدگان لب خون خوارهٔ معشوق ۞ تا روز قیامت همه رنگین کفنانند ۞ تا بید در گورستانها رفتن وزیارت کردن گورستانهای بزرگان ودعاء مومنان عادت کنند که فواید بسیار است چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست نهیتکم عن زیارة القبور الا فزوروها فانها ترق القلب وتدمع العین وتذکر الاخرة الحدیث ودیگر مردی از سختی دل خویش شکایت کرد در حق وی فرمود اطلع فی القبور واعتبر بالنشور در گورستان نظر کن وبحشر ونشر اعتبار کن در هر هفته زیارت مستحب ست چنانکه فرموده است در حق باری یا بنی اذهب کل جمعة الی المقبرة وبترک زیارت وعیدی آمده است والله اعلم تا از ان چه معنی مراد بود ۞ فاضلترین روزها در زیارت سه روز ست دوشنبه وپنجشنبه وجمعه بعد از نماز ودر مواسم متبرکه چون عشرهٔ ذی الحجه وعیدین وعاشورا ودر شبهای متبرکه چون شب برات ومانند وی پس چون خواهد که در زیارت رود مستحب ست که در خانه دو رکعت نماز بگذارد ودر هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار وسورهٔ اخلاص سه بار چون سلام دهد بگوید خداوندا ثواب این نماز بروح فلان برسان حق سبحانه تعالی روزی گرداند وبوی

رساند و مرگذارنده نماز را ثواب بسیار بخشش فرماید و چون بگورستان رسد نعلین بکشد و پشت
جانب قبله کند بروی جانب میت کرده سلام گوید بدین عبارت که مرویست السلام علیکم
من لکم یا اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین یرحم الله المتقدمین منا و المتاخرین
و انا ان شاء الله بکم لاحقون اسأل الله لنا و لکم العافیة و اگر شهید باشد گوید
سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر گورستان مسلمانان و کفار مختلط
باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند و بگوید بسم الله علی ملت
رسول الله که در خبر است که بردارد حق سبحانه تعالی عذاب و ظلمت و تنگی گور از صاحب
آن گور چهل سال پس بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابدا ابدا ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر در خبر است روشن گرداند آن گور را و گوینده را بیامرزد و
بنویسد مر او را هزار هزار نیکی و بردارد ازو هزار هزار درجه پس فاتحه و آیة الکرسی بخواند
که در خبر است هرکه آیة الکرسی بخواند و ثواب آن اهل گورستان را بخشد در آرد حق سبحانه و تعالی
در گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل کان طبقه نور و فراخ گرداند بر ایشان گور را و بردارد
هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را ثواب شصت پیغامبر و بیافریند ابجد هر حرفی فرشته
که تسبیح کند مر او را تا روز قیامت پس ده بار قل هو الله احد بخواند اگر آن مرده آمرزیده
نبود حق تعالی او را بیامرزد و اگر آمرزیده بود خواننده را بیامرزد و گناهش بدان مرده
ببخشد و اگر برین زیادت کند سوره یٰسین بخواند و سوره الملک نیز آمده است همچنین اذا
زلزلت الارض و الهکم التکاثر نیز منقول است و در کتب مسطور است که هیچ شبی
دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست پس بخشائید بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد
پس دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد دو بار و
الهکم التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور
آن بنده هزار فرشته با هر فرشته نوری و هدیه بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید والسلام

در ذکر صلوة اول الانزل یعنی نماز این نماز بدعت است

مکتوب بیست و دوم ۲۲ | بسم الله الرحمن الرحیم | در اصول تصوف

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که قاعده تصوف دیرینه ست واعمال انبیاء و صدیقان بوده ست بحکم غلبه عادات زشت که در زمانه پدید آمده ست صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت مینماید واهل این حدیث بر سه قسم اند یکی صوفی دوم متصوف سوم متشبه صوفی آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته واز قبضهٔ طبائع رسته و بحقیقت حقایق پیوسته و متصوف آن بود که بمجاهدت در یافت این درجه را میطلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند ایشان کرده بود واز این هر دو معنی خالی و بیخبر با این هم امید ست که از ایشان بود در سایهٔ دولت ایشان عمر بسر برده جهان بگذرد که اندر لشکر بسیار زیرکی باشد و دیگران طفیلی و خلیفه و سلطان در شهر یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت او روزگار گذرانند و در جمله خلائق طوائف محقق اندک باشند اما جمله را نسبت بدیشان کنند هرگاه که بیک چیز با ایشان مانند بود و فتوی شرع ست که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هر که بقومی خود را مانند کند برفتاری و گفتاری او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغامبر علیه السلام بود دست حق تعالی وی را از خاک بیرون آورد و بمقام اجتبا و اصطفا رسانید و رقم خلافت بر وی کشید اول میان مکه و طائف چهله بداشت که مرید را در آغاز ارادت چهله فرمایند خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا آدم چون چهله بتجرید داشت حق تعالی مائدهٔ روح بوی داد و چراغ عقل در دل وی بر فروخت و نور حکمت از دل بزبان آورد و بخود بجنبید گفت الحمد لله اشارت نبوی هم برین ست مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا أَظْهَرَ اللهُ يَنَابِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ پس قصد ولایت کرد و تحفهٔ سجود ملائکه دراول خلافت یافت و برخاست مسافروار قصد بهشت کرد و جملهٔ اقالیم بهشت سفر کرد و بر همه ممالک گذر کرد گفتند حواشی و اطراف جمله در قید کن و باختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار نبود بحکم جرأت و انبساط دست گشادگی نمود از کمین گاه غیب زخم عتاب در رسید وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى شکسته شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان از آنجا ست گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بکشیدند جز

بایستادی باستغفار گفتند آدما برین غرامت بدنیا سفر کن که شرط مرید آنست که چون لت بردی
رو بسفر کند آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد و تنش برهنه بود گفتند آدما دریوزه کن از هر درختی
برگی درخواست کرد جمله سه برگ یافت برهم دوخت مرقع شد خود را پوشید در روی
بمسافرت خاک نهاد و سیصد سال آب حسرت از دیدگان میریخت تا آنگاه که مصفا شد که
إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى آدَمَ تصفیه یافته صوفی شد آن جامه که از درختان دریوزه کرده بود مرقع
ساخته عزیز میداشت تا آخر وقت در شیث پیغامبر علیه السلام درپوشانید و خلافت بوی سپرد
و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصحاب انبیاء روان شد صوفیان مسافر را
مجمعی می بایست در دنیا که هر وقت که آنجا مصاف جمع آیند و ماجرای کنند صورت کعبه در دنیا پدید
آمد اول از خانقاه آن بود در دنیا خانقاهی نبود بعهد آدم کعبه پدید آمد نوح پیغامبر علیه السلام
از دنیا بگلیمی اختصار کرد و موسی پیغامبر خود همیشه گلیم داشت که روز اول بخدمت شعیب
پیغامبر علیه السلام آمده بود و این شرطی بزرگست در طریقت که پیری باید تا خرقه در مرید
پوشاند و عیسی پیغامبر علیه السلام همیشه جامه صوف پوشیدی و همچنین چون عهد موسی
و عیسی صلوات الله علیهما والسلام رسید بیت المقدس احوالت گاه خود ساختند انگاه در
هر ولایت و هر طرف خود را مرجعی ساختند و منزلی معین کردند تا باوقات خلوات ایام
مناجات رفقاء دولت آنجا باز رفتندی و حدیث اسرار الٰهی را ماجرائی کردندی چون
عهد سید انبیاء و سلطان اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رسید خود همان گلیم
بستد و درپوشید مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ و قصد هم بران خانقاه کعبه کرد و مهتر عالم علیه السلام
در مسجد خویش یک زاویه معین کرد و از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت
بودند بعضی پیران بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم اجمعین
و آنچه میانه بوده اند چون معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم ایشان را باوقات خلوت
در آن زاویه بنشاندی و با ایشان سخنان راندی که صنادید عرب و عوام صحابه آنجا راه نیافتندی
و آن جماعت قریب هفتاد نفر بودند مهتر عالم چون کسی را از صحابه اعزاز عظیم و اکرام
بزرگ کردی ردا یا پیراهن خود بوی دادی آنکس که صوفی بودی در میان صحابه لیس

ف
مرید چون زنده رود سفر کند

اول این طریقت از آدم علیه السلام در آمد و تمام آن به محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شد و در میان است و ملت بجاند باید که قوی دل باشد و در مفلسی خود ننگرد که آنجا کار بفضل کرم میرود نه بعمل کسی ای آدر هزار هزار سال ساجد و راکع بودند و هزار هزار تسبیح و تحمید گوی بودند و هزار هزار متحیر در اسرار او بودند و هزار هزار سوخته در کار وی بودند قومی بی باک را از خاک بیافریدند و برین همه مطیعان و عابدان برگزیدند بی سابقه خدمتی و بی مقدمه شفاعتی گفتند ای مشتی خاک الست بربکم نه من آن پروردگارم که ما در ساغر ما باقی را برگیرند و بر متکا اقبال در مشاهده ذو الجلال بنشانند و هر دم خلعتی و نواختی و قبولی و نظر تحفه و وصولی در رسته رد و حجاب و صد عتاب در گردن مناجاتی انگنند هر دم جرمی و عصیتی یکی را از تبخانه بیارند طراز اعزاز و قبول بر کسوت او کشند و دیگری را از مسجد برون کنند و رشته طرد ور د در گردنش در آویزند چنانکه لطف در کار است قهر هم در کار است والسلام

مکتوب بیست و سوم ۲۳	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب طریقت

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر کرا طلب این راه بود باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد و هر که هنوز شریعت ندانسته هست وی را با طریقت کجا ملاقات و هر کرا هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر و چه کار از نجاست که بهیچ گونه رخصت نداده اند که کسی بنادانی بی معرفت و بی شریعت درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد و بهیچ جائی نرسد و اگر مجاهده و رنجی کورانه و جاهلانه برخود نهد و از آن چیزی نمود داری بود چندان غرور و جهل و پندار و حمق در وی پدید آید که ایمان نیز بباد دهد و در جوال شیطان گرفتار گردد بالقطع والیقین بداند که خداوند تعالی را هیچ ولی جاهل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفته مشایخ است و در قرآن بدین اشارت ست وَلَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ خداوند هیچ جاهلی را دوست ندارد و دوست نگرفته است که جهل اصل همه ذلها ست گفته اند مدار راه سالکان

حق بدو از ده علم ست علم توحید و علم معاملت و علم معرفت و علم حالت و علم مکاشفه
و علم مشاهده و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح و علم معرفت نفس
و علم معرفت عقل و این علوم را علاحده اصلی هست و فرعی که از دانستن آن چاره نیست
پس بباید که این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند و هستند و
خواهند بود ابا بی دولتان را که به تشنگی در بادیه هلاک شدند چه سود از دجلهٔ بغداد و رود نیل
مصر بیت در بادیه تشنگان بمردند ٭ چه سود اگر جهان فرات است ٭ رونده راه را باید
که اندیشه چنان بود که اگر دنیا بوی دهند و نعمتش و عقبی بوی دهند و جنتش و بلاء عالم بروی
بارند و محنتش و دنیا و نعمتش به بیگانگان گذارند و عقبی و جنت بمومنان سپارند و بلا و محنت
خود را قبول کنند و توبه اش چنان بود که همه خلق از حرام توبه کنند تا در دوزخ نیفتند او توبه
از حلال کند تا در بهشت نیفتد و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و راحت
و نعمت بود و او را طلب مولی در درویشی بود و همه خلق در کارها زیادتی طلبند و او در همه یکی را
طلبد اگر بیابد ایثار کند و اگر نیابد بدان شکر کند و نشان رونده آنست که از نایافت مراد
شاد شود تا از همه بندها آزاد شود و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس
وی در یک آرزو بنالد بدو ندهد و در راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت عطا
و منع و رد و قبول بر وی یکسان گردد و قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال و نه از حق تعالی
خواست که سوال خلق را شرک داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه
دنیا مرقعی دارد یا گلیمی او بدان چنان خوش باشد که دیگران بهمه دنیا در روز بذکر مشغول
و طلب و در شب بخدمت مشغول و لقب و اگر نفس او را در آن طاعت نظری افتد بجمیع
عبادت هفتاد ساله خود را بنانی فروشد و پیش سگی نهد تا از آن عجب بیرون آید می
آرند درویشی هست و چند حج کرده بود نفس وی را بدان نظری افتاد روزی در بازار مکه
برآمد و گفت که می خرد و هست و چند حج را بنانی عارفی بدین واقف شد دست بر قفاء
او فرو برد و گفت ای فضول پدرت هشت بهشت بگندمی فروخت تو چند حج
بنانی میخواهی فروخت پس رونده راه را هشیار باید بود نفس خود را در ربقهٔ مجاهدت

بفنا رساند که هرچه دون حق ست هرگز یاد دنیا رو اگر بر راست نگرد حق را بیند اگر بر چپ
نگرد حق را بیند و اگر برخیزد و یا بنشیند حق را بیند آن سالک را گویند حق بین گشت
ولایت دنیا و ملک آخرت بنظر همت وی بذره برنیاید در شوق تنش میگدازد و دلش
از حضرت قدس می نازد اندیشه زن و فرزند و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگرچه
بشخص در دنیا بود و بدل در حضرت خداوند بود و همین جا آنجائی شده و بنظرگاه رسیده و
بدیده دل دوست را دیده و این مقام در سایه پیر پخته تواند یافت و در پناه ولایت صاحب ولی
از آفات راه بسلامت تواند گذشت که جمله مشایخ طبقات و بزرگان دین و علمای سلف رحمة
الله علیهم اتفاق کرده اند که بی پیر پخته کسی بحق نرسد مگر بنادر چنانکه گفته اند مثنوی تا نگیرد
پیر تو مردی را نظر * از وجود خویش کی یابی خبر * گر تو بنشینی به تنهائی بسی * راه نتوانی
بریدن بی کسی * پیر باید راه را تنها مرو * از سر عمیا درین دریا مرو * وقتی مریدی از مریدان
خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه وضو ساخته بود و در خلوت گاه خویش رفته نوری
دید نعره بزد که خدای را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت ای کارنادیده آن نور وضوی
تست که دیده تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند
و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخی کامل صاحب تصرف نبود ازین ورطه مهلک خلاص
نیابد بلکه جاهل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد و جهان را از دعوی پر کند و حرفی
چند از کسی یاد گیرد و کمال کار و رسیدن بمقصود تصور کند و خود را در مملکت خداوند
جائز التصرف داند و باباحت و زندقه افتد چنانکه کسی برین اشارت کرده است رباعی
پوشیده مرقع اند این خامی چند * برگفته بطامات الف لامی چند * نارفته ره صدق
و صفا گامی چند * بدنام کننده نکونامی چند * پس کسی که درین راه در آید و در این
کارش دامن گیرد باید که شیخی که در میان پیران و مشایخ این طائفه مشار الیه باشد
و بر مقتدائی او اتفاق کرده باشند و جائز التصرف و نافذ المشیت و صاحب الاشراق در
مملکت خداوند گشته بود و التجا کند و خود را بدو سپارد تا هرچه بیند با او باشد از پیش او
برگیرد و عیوب نفس او بدو نماید و از آفات راه او را خبر کند تا مرید بکلی از خود بیرون آید

چنانکه گفت **مثنوی** پیر بالا بُد براه آمد ترا ٭ در همه کارت پناه آمد ترا ٭ چون تو هرگز راه نشناسی ز چاه ٭ بی عصا کش کی توانی برد راه ٭ کوه هائی آتشین در ره بسی ست ٭ این چنین کاری نه کار هر کسی ست ٭ اما شرط مرید آنست که چون بارادت پیری کامل در آید گفت و خواست مراد خویش یکسو نهد و معنی ارادت در لغت خواستن ست و مرید کسی را گویند که او را خواستن باشد و در میان این طائفه مرید کسی را گویند که او را خواست و مراد نبود و مشائخ رضی الله عنهم گفته اند مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه خواهد او را بگرداند باید که چنان مطیع پیر بود که اگر اشارت کند که جان و مال و دین و دنیا بذل کند و ترک بکند بهر چه فرماید اگرچه هم زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ دفع نیارد و بی تاخیری بجا آرد و دران بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ ابو علی فارمدی رحمة الله علیه گفت وقتی پیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه که پیر او بود خوابی دیده بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه از من روی گردانید و گفت اگر چرا را در باطن تو جای نبودی در خواب بر زبانت نرفتی و با چون و چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب آنست که خداوند عز و جل خبر داده ست عَسٰی اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَّهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسٰی اَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ پس مریدی که سعادت قرین اوست و این دولت نصیب او راه او همه راست ست و برای او همه ساخته چشم حاسدان از جمالش محجوب و گرد آفات از دامن دولتش دور و آن دیگر بی دولت که شقاوت قرین اوست در راهش همه خار و عقبات در همه قدم گاهش صد اشکال و آفات ای برادر هر کرا الله عنایت در گردن افتاد آنجا افتاد که اَلسَّعِيْدُ مَنْ سَعِدَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ و هر کرا مهر وحدت مردود کرد و از در خویش دور کرد آنجا کرد که اَلشَّقِيُّ مَنْ شَقِیَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ چنانکه کسی برین معنی اشارت کرده است **بیت** این واقعه بین بتو امروز نه ٭ این رنگ گلیم ما بگیلان کردند ٭ اکنون چه کنی امیدی پیش نه ٭ مصیبتی مپندار که کالا هرچند باعیب ست و شایسته درگاه نیست لیکن از و امیدوار

برجه یابند بستانند ای برادر قافله آدمیان آن روز که آدم علیه السلام زلت کرده زده اند
متعارف ست که قافله ایمن گردد چون راه زنند نابینائی را دیدند در گرمای گرم نشسته
خرما و لوزینا و بادام میخورد گفتند چیست درچنین گرما که این دو سه چیز گرم میخوری
گفت ما را قافله شکسته اند آنچه می ترسیدیم بسر ما رسیده ست اکنون ایمن گشته ایم
ای برادر طاعت و معصیت از آفت و فائده خالی نیست که بسا طاعت ست که بنده را
از حق دور کند و بسا معصیت ست که بنده را بحق نزدیک گرداند جعفر صادق رضی الله
عنه را پرسیده بودند که کدام معصیت ست که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت ست
که بنده را از حق دور کند گفت هر آن طاعتی که اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت
بنده را از حق دور گرداند و هر آن معصیتی که اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت
بنده را بحق نزدیک گرداند و بزرگان گفته اند اَلْاِعْتِذَارُ وَاِنْ قَلَّ مَحَا الذَّنْبَ وَاِنْ جَلَّ عذر
اگرچه اندک بود بهار گناه هست اگرچه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشت گفت
طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم زلت کرد گفت یا بار خدایا بد کردم ندا
آمد که عفو کردم تا جهانیان بدانند که معصیت کردن با عذر بهتر ست از طاعت با عجب والسلام

مکتوب بیست و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ارکان طریقت

برادر شمس الدین رفعه الله الی السعادة القصوی بداند که بنای ارکان طریقت بدین خبر
ست که میفرماید لَا یَزَالُ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ لَهُ
سَمْعًا وَبَصَرًا وَیَدًا وَلِسَانًا الحدیث چون خداوند بنده را دوست میگیرد با او همان کند
که مادر مهربان با فرزند طفل خود کند از هلاکش نگاه دارد و مصلحت وی بی گفت وی
بروی نگاه دارد و تحقیق بباید دانست که چون حق تعالی بر بنده نظر لطف کند مهمات او را
بکلی کفایت کند و او را قبله حاجات خلق گرداند خاک قدم او را توتیای دیده ها گرداند
غبار اقدام مرکب او را عطریات سالکان راه گرداند حکایت ست که مردمان
بصره بطلب باران بیرون آمده بودند دعا و زاری میکردند و هیچ باران فرود نمی آمد
مردی از راه در آمد جماعتی انبوه دید دستها برداشته و چشمها گشاده زاری میکنند

اورا شفقتی پدید آمد گفت الهی بحق آن مردی که درین دیدهٔ منست باران بفرست درحال
باران باریدن گرفت مردی از آن جماعت که آن لفظ از وی بشنید و اثر اجابت درحال
دید براثر وی برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگوی گفت
آن چه سرّیست که در دیدهٔ تست بمجرد شفیع آوردن باران آمد گفت این دیدهٔ من بایزید
را دیده است تا بدانی که خاک قدم ایشان توتیای دیده هاست و زبان ایشان چون
باران بهار همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات پوشاند
و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید همه دلهای
مرده را زنده کند و نشان گفت پاک ایشان این بود و چنانکه سخن وی حیاة دل بود
همه افعال و صفات وی بند گشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد
بخلق خوراند خود نپوشد خلق را بپوشاند بزخم مردمان ننگرد و جفای ایشان نه بیند
شفیع ظالم خود بود جفا را بوفا پیش آید دشنام را بدعا و ثنا مقابله کند این داعی جلیست
از بهر آنکه وی محفوظ است از ساحت دل وی جز باد راحت بر خلق نوزاد در شفقت چون
آفتاب بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه خلق پای بروی
نهند او را با کس خصومت نه و دست تصرف وی از خلق کوتاه بود و همه خلق عیال وی بود
او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت
شده بر کافهٔ خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هرچه ببیند از یک جای بیند دیده اش دیده
جمع بود هر جزوی از اجزاء وی را همچنین خلعتی بپوشانند و هر که بدین صفت نبود او را در
طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان طلب و جاه طلب سخن از وی بیگانه بود که حق
تعالی هر کرا بر دارد از کل بر دارد چنین بود که زبان دهد و دست دهد و چشم دهد و سمع دهد
و دل پاک دهد اما گویند گالی که من و تو می بینیم هم زبان ایشان بر ایشان گواهی میدهد و دست
ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزاء ایشان بر ایشان گواهی میدهد لقمه نتوانند
که از حلق خود باز گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود برکشند و خواهند که همه عالم بغلامی ایشان
اقرار کنند و خطبهٔ ایشان خوانند بنام و جامهٔ خود مردی در همه عمر خود یاد دستار نخورد یا با

بیراهنی مجرد با کلاهی در بازار نتواند رفت تا نباید که آبروی او در پیش وزیری و کسی دوز ریخته شود چنین کس را اهل نظر خویشتن پرست گویند نه حق پرست فردی در زاویه نشیند و خود را در صلاح عزلت می آماید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روی در وی در آرند این چون زن بدکاره بود که همه روز خود را بیاراید تا خلقی بوی نگرند **بیت** یا برو همچون زنان رنگی و بوی پیش گیر * یا نه چون مردان در آی و گوی چوگان مردان فگن * مرد را باید که همه اجزاء وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و به تیغ حیا زبان او بریده گردد هر چند زبان خواهد که حدیث حق بر وی برود دل وی آئینه روزگار گذشته در پیش وی دارد بندی شود و زبان او افتد گویند چنین زبان حدیث او نتواند گفت در حال از گفت فرو ایستد چنین گفته اند که هر که از خانه خود بیرون آید و راه خانه خود باز داند تا اگر پیش حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن در طریق مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و دانشمند را زبان در پیش دل بود و صوفی بحکم دل و دانشمند گویندگان و روندگان روزگار را بعصا میروند چه کنند نابینا اند و نابینا آن بود که زبان را عصا سازد برین و بران میزند و می نماید که من بینا ام و این سخن بر علما راست نیاید ایشان آنچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند این با کسی که بثبوت این طائفه ست حاصل آنست که اعتبار مر دل راست نه زبان را نه بینی کفر که از دل آبادان برآید عین ایمان بود ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾ و ایمانی که از دل خراب برآید عین کفر ست قوله عز و جل ﴿قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾ آری زبان کدخدای شریعت ست امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین بدو بیان میشود لیکن چون بنده را کار بحق افتد زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه بلبل بوستان شریعت سنت میفرمود انا افصح العرب و العجم در شمار کار چه گفت لا احصی ثناء علیک ای برادر آن را که در مقام تمهید فصاحت نماند در مقام توحید دم چون زند عزیزی این معنی را گفته است **قطعه** در نظر عشق کمال سلوک * هم تو علیمی که ضلالی شده است * لا ابرام

زبان در میان بود

زبان لال شد از تیغ عشق است

از گفتن مدح و ثنا * انصح کونین چو لالی شده است * من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است
اما در آغاز عشق چون قدم در گفت و گوی بود باز چون بعالم رفت در وی رسد اعلمهم
عن الله اکثرهم ذکرا لله جمال نماید از درد دل هم این گوید رباعی از عاقلی حدیث
تو کم کنمی * راه سر گفت و گوی محکم کنمی * پس سوخته چند فراهم کنمی * بر گفته بگریستمی
و ماتم کنمی * ای برادر مردی که بکل سوسن درآید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقه
ایمان زده اند و می جنبانند نه هر که در سلطان گرد داخل سرای سلطان بود و انما
المشرکون نجس طهارت دل شرط است درد و نرخ هزار هزار زبان خدا گوی باشد و یک
دل خداشناس نباشد هزار هزار زبان فصیح را در دست زبانیه بینی گنگ شده اما هیچ دل
را در دست زبانیه نیابی اکنون ای برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی
بر دل نهادن هم شرط نیست فتوی قرآن چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها
بار احکام بر هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو بار چون بر ما بر روز ازل نهند
که درگاه کرم است هم سر از تاج خالی هم بر دل داغ نومیدی این هر دو بدبختی بر ما [illegible]
جمع نشود اگر قدمی نیست که دین را شاید باری تیر لطف لغزه زده مرد مینیم که هیچ کس لاف
دروزدگان را چنان خریداری نکند که رب العزت کند هیچکس ابران نرخ برنگیرد که او
برگیرد بیت سراسر با همه عیبم بدیدی و خریدی * تو زهی کالای پرعیب و زهی لطف
خریداری * پس میفرماید اگر به پیرانه سر بدرگاه باز آیی همه مملکت را بخدمت تو بیارائیم
و اگر در وقت جوانی حدیث ما کنی سر در ابر د ترا در مملکت ملکوت روان کنیم چنانکه
حق او امر و نواهی خود از تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدهیم هرگز
بدعهدی تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجی بتو رسیده است عذر آن بخودی خود بازخواهیم
و بستر آن ترا بگوییم اینهمه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد هرگز روا نبود که حق
کرم او بنهایت رسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان را با ذریت و اتباع فی
النار بعلیین رسانند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق کرم او گذارده نشود والسلام

مکتوب بیست و پنجم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ارکان شریعت و طریقت

برادر شمس الدین ارشده الله تعالی الی سواء السبیل بدانکه شریعت راهی ست
که انبیا علیهم السلام میان است نهند تا سوی خداوند عز وجل دعوت همه انبیا اعلی الانبیا
را اول تا توحید بود و دین همه انبیا برابرند بلکه یک دین ست و یک دعوت و یک دعوت
و بهاین گفته اند و الهکم اله واحد و فی سوره انبیا که فاتقوا الله و اطیعون جمله
متسق بوده اند از عهد آدم تا بعهد محمد مصطفی صلوات الله علیهم و سخنان ایشان
هیچ خلاف نبود که دعوت نیست وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبرئیل
علیه السلام در عقول و سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلاف در لغات
و عبارات و استعارات و ارکان شرایع است اما در آنچه اصل دعوت و قاعدهٔ ملت
و قانون دعوت ست هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان
اطبای خلائق اند بهر وقت بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعدهٔ ملت کنند بوحی خداوند
پس پذیرفتن انبیا سخن خداوند عز وجل را وحی گویند و عبارت کردن ایشان را
از آن وحی دعوت گویند و شنیدن مستمعان متابعان ایشان اسلام گویند و مجموع اوامر
و نواهی و اصول و فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند
و گردن نهادن این جمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس
شریعت راهی ست پیغامبر نهنده و دارندهٔ این راه و جادهٔ فراخ را شارع گویند و شریعت
راه فراخ باشد که از وی راهها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت
کرده است در سوره ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلها هالکة الا واحدة
فانها ناجیة و طریقت راهی ست که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت
و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات ست اما طریقت طلب
کردن بحقیقت این معاملات ست و تفحص کردن این مشروعات و آراستن اعمال
ضمائر و تطهیر اخلاق است از کدورات طبعی چون ریا و هوا و ریا و شرک و ما تنفذ
در جمله هر چه بتهذیب و تطهیر ظاهر تعلق دارد شریعت است و هر چه بتصفیه و تزکیهٔ باطن
تعلق دارد طریقت است مثلا جامهٔ نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است

و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت ست پیش از نماز وضو کردن شریعت ست
همیشه با وضو بودن طریقت ست در نماز روی بقبله آوردن شریعت ست و روی دل
بحق آوردن طریقت ست و در نماز هرچه در مرتبهٔ عوام فرود آید رعایت آن کردن از
شریعت ست و هرچه در زیر پردهٔ قالب ست رعایت کردن آن طریقت است و هرچند
انبیا علیهم السلام امت خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از افعال و اعمال در تکلیف امت
نیارند برای آسانی ایشان را و لیکن او را خاص خود سازند چون نماز شب و ناگرفتن صدقات
و سیر ناخوردن و اعراض از دنیا و قناعت بر اندک قوت و لباس و مانند این پس آنچه در
تکلیف امت آرند شریعت ست و آنچه از برای تخفیف امت بر خود زاید کنند و لازم احوال خود
سازند طریقت ست تا اگر کسی سلوک این طریقت پیش گیرد از درجهٔ عوام بر آید و در
زمرهٔ خواص در آید و آن خاص که انبیا راست دو قسم ست یک قسم بر امت ممنوع
و محظور ست چنانکه قرآن قدیم بدان قایل ست خالصة لك من دون المؤمنين
دوم قسم آن ست که در سنن پسندیده آید اگر کسی بدان خصلت موصوف شود یا آن طریق
پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترقی بود او را بحال خویش و در طریقت رخصت نیست
زیرا که رخصت از برای ضعیف حالان نهاده اند و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان
معین کرده اند ارباب طریقت را قوت و همت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از
راه رخصت و مباح ممنوع دارند و از حلال نیز زیادت شره و حرصی نه نمایند که شریعت
فتح باب راحت و ترفیه ست و طریقت کسر راحت و منع ترفیه ست از نفس اماره و هرگاه
که مرید خود را در مباحات رخصت دهد نفس دلیر گردد و او را در شبهات اندازد و از آنجا بیشتر
و بیشتر تا در محرمات برد و هلاکش کند و هر که بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که
کسی بر بالای بام خواهد شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خود را بروی دیوار کشد
هرچند جهدی بیش کند بلغزد فرود افتد و بمنزل خود باز آید و گفته اند همچنان باشد که کسی
بحیله سنگی بهوا بر می اندازد اگرچه حیلت کند و جهد تمام نماید در هیچ سبب نایستد هرچند
بکار تر بالا اندازد بکتر از ساعتی فرود افتد و بمنزل خود باز آید و همچنان باشد که کسی

خواهی بحج رو و پشت بمغرب آرد و از کعبه اعراض کند و میرود اگرچه سالها بسیار همبران قائمه روو هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی ست و هر قصدی را شرطی ست و هر صحبتی را الیق رتبتی از شرایط نسبت راه طریقت جمله احکام شریعت ست چون مرید در راه شریعت راسخ گردد و از عهده حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود تا از جمله عوام ظاهر یابد و سلوک طریقت خواص با روندگان راه همراه گردد وای برادر چون شریعت و طریقت بشناختی اکنون لنگان و لوکان در متابعت و موافقت آن پاکان قدمی می زن و خود را چون مفلس بی نوا در حضرت مفلس نواز اندر و در عرض میده و بدانکه اگر از ان کیمیای لطف که در خزانه فضل ست بر شرک مشرکان و کفر کافران ذره پاشند شرک و کفر مشرکان و کافران عین توحید گردد و از ان شربت جان پرور که در قدح غیب ست قطره در حلق خلق بچکانند در عالم نه مخالف بینی و نه منکر یابی او که بتو نگرد بحکم ازل نگرد نه بحکم خاک آلوده که اگر بحکم خاک نگریستی سراپای از تو باز ستدی اگر هر تار موی از تو عزازیلی گردد و هر عضوی از تو فرعونی شود و هر ذره از تو نمرودی گردد و هر نظر از تو دوزخی شود چون او ترا بخواند هیچ کس را با تو کار نبود والسلام

مکتوب بست و ششم [۲۶]	بسم الله الرحمن الرحیم	در شریعت و حقیقت

برادر شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که شریعت و حقیقت این هر دو عبارت ست مر این قوم را چنانکه حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته ست اندر اصل جدا نیست که تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق گرویش لا اله الا الله حقیقت ست و محمد رسول الله شریعت اگر در حال صحت ایمان کسی خواهد که جدا کند نتواند و صحت گرویش باطل بود اما اندر حکم شریعت از حقیقت جدا ست که فرق ظاهر ست میان قول و تصدیق و علمای ظاهر گویند فرق نکنیم که شریعت خود حقیقت ست و حقیقت شریعت و این غلط ست و مذهب ملحدان آلسنت که گویند یکی بی دیگری روا باشد و گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت برخیزد و لعنت برین اعتقاد باد و برین مذهب لیس بدانکه حقیقت عبارت ست از معنی که نسخ آن

روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فنای عالم حکم او منسوخ نیست چون معرفت حق و شریعت
عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت نبود
و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس
شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت او قال الله تعالی وَالَّذِینَ
جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا مجاهده شریعت و هدایت حقیقت آن یکی
حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بنده پس شریعت از مکاسب
بود و حقیقت از مواهب شریعت مثال ماده است و حقیقت بر مثال قلب و قوام ماده بقلب است
و منزل قلب با ماده است پس شریعت بمثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیوة
آدمی یکی بی دیگری محال است در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت و حقیقت
بی شریعت محال بود و این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت بمعاملات نه بمقالات
و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم بذات خداوند عز و جل و وحدانیت وی و نفی تشبیه از وی
و دوم علم بصفات خداوند و احکام وی و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکی کتاب و دوم
سنت و سوم اجماع امت و اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زندقه است و اقامت علم
شریعت بی اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاهدت علم درست حاصل کردند
و علم درست علم شریعت است که بدرس کردن و بجهد کردن توان آموخت و خالص کردند
معاملات خویش را بدان علم فمنحهم علم الوراثة بداوند ایشان را علم وراثت که علم حقیقت است
و آن عطا محض است بی درس و تعلم بحکم این وعده که مَنْ عَلِمَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ یَعْلَمْ
و از اینجاست که علماء ظاهر ایشان را در علم دراست طلب کنند که مقام ایشان سنت و نیابند
ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف روایت است یا اینچنین روایت کجاست و ندانند که در خانه
گدا هر چه نباشد واجب نباشد که در خانه محمد شاه نباشد سنت حق تعالی با اولیاء خویش چنان
رفته است که نه پسندد که بسر ایشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان انچه گیرد از حق گیرد و
زبان ایشان انچه عبارت کند از سر کند و زبان با سر راست باشد و سر با حق تعالی راست
باشد هر چه پدید آید همه راست پدید آید و همه صواب باشد چنانکه گفت مثنوی علم و دل

شریعت از مکاسب
حقیقت از مواهب

ارکان حقیقت و ارکان شریعت

بکنند

زبان شان راست * بیزاران صفتند بی کم و کاست * با حق جمع و ز خود پریشان * لا الغیر همّهم
شعار ایشان * اما اکثر دیدن از کثرت حسن ولیست هر آینه احول یکی را دو بیند و دو را یکی
داند که راست آنست که حسن مخ منهم کسی نزدیک این طایفه همه ظاهر بینان احول روزگار
اند هر چند خود را راست بین شمارند و آنست که این طایفه ایشان را بدین معذور دارند
که هرکجا بینایی ست نابینا را بد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست اما آنجا
که اهل این علم برفتند و کار گردن از میان برخاسته است بدین مذهب الا ما شاء الله که هر که
اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه حقیقت پنهان کرد و آنکس که خود را بدین مذهب معروف
کرد و حقیقت ندانست از دل خلق یکبارگی این مذهب برخاست گفتند بلکه این مذهب را حقیقتی
نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان معرفت و علم با خویشتن ببرد کس نماند مر این مذهب را
که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از بهر آنکه فعل به بیان توان کرد و بیان از علم توان
یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم برخاست و چون علم برخاست بیان
برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست و این نه تنها در علم حقیقت افتاده است در علم
شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی که این طایفه قومی اند که هرگز ترک ادبی از آداب
شریعت روا نداشته اند ترک فرض و واجب کی روا دارند حکایت مشایخ رضوان الله علیهم
در رعایت آداب شریعت در کتب مسطور است و در زبانها مشهور تا بزرگی از بزرگان دین گفتی
مرا از خداوند عمر ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا
با تمام و آداب شریعت را اقامت تمام کنم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت را ایشان
نیکو شناسند که ایشان هرچه یافته اند در متابعت شریعت یافته اند این براهه دل مشکن و در
ثمره هیبت مستی و بنهای کار ازان طریق است نه بعمل تو اهل معرفت چنین گفته اند مگر بلا ناگه چنین
دانسته بودند که علت نواخت خدمت ست و علت گداخت مخالفت است از نیجا گفتند
ما مطیعیم و ایشان عاصی کرامت و نواخت ما را باید حق تعالی باز نمود که نواخت بالفضل است
نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین که طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام
را سجده کردند که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند هزار هزار

چون حبیب و خلیل برگزیده‌اند در قدرت عرش رفیع با ذره حقیر برابرست والسلام

مکتوب بیست و ششم در متابعت — بسم الله الرحمن الرحیم — رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را در محبت خداوند است
جل و علا و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم موعود
است و بر موافقت سنت او موقوف فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ طوق انقیاد حبیب بر گردن نه و حلقهٔ
فرمان برداری او در گوش جان کن با وامرش تقرب نمای و از نواهی دور باش و قصر
ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و به سرکشی از ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار
تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا به متابعت سید مختار است مستحکم بماند و
با آن عهد وثیقه محکم چون از منجار وی بحضرت محبوب آیی در مهد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ هر آینه فردوس بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب طهور در
منزل اول ترا نزل بود كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا چون در منزل دوم قدم نهاد
آن نعمت که در صفت واصفان نیاید و آن دولت که در وهم و اوهام نگنجد بتو روی نماید
أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ
بشر عبارت از آنست در منزل سوم مفاوضات و مواصلات از حضرت دوست ترا این بود
مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ بعد از آن منازل تو نهایت
ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذبه حقیقت است نهایت ندارد و عبارت از آن محبت آنست
که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ است و امثال ما جز حدیث بهشت و نام دوزخ ندانیم که بر قدر حوصله ما همین بیش
نیست چنانکه عزیزی گفته است خداوند را آفریدن دوزخ رحمت زیادت از آنست
که آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند به بهشت مشتاق
کرد و چون ایشان از غفلت دست از لذات و شهوات فانی برداشتند ایشان را به دوزخ
تخویف کردند که اگر از بهر لذات باقی دست از لذات فانی باز ندارید دوزخ بترسند و دست
از وی باز دارند و روی با خرت آرند اما آنها که عباد مخلصین اند الا عباد الله المخلصين محبت بود و متقاضی

آن محبت باشد که بهشت و دوزخ بر ضمیر منیر وی گذرند و تخم نوت ولایت برد و کی خود
آنجا که سلطان محبت و شوق آمده حدیث طراز بهشت و زحمت و دوزخ کجا گنجد سرّ این معنی ست که
گفت بیت شربت وصل را بهشت خسی ست * در ره عاشقان بهشت لبسی ست * و نیز
نقل خواجه ممشاد دینوری را رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدایا ممشاد را بهشت
بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد چشم بگشاد و گفت و یحک سی سال ست تا بهشت بر ما
عرض میکنند بگوشه چشم ننگریستیم این چه دعاست اصل و معنی آنست و اعتماد بران که همه را
از عالم پاکی پاک آورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت ازان بهشت فی مقعد
صِدقٍ عِندَ مَلیكٍ مُقتَدِرٍ نه جای حدیث بهشت و دوزخ ست و این سری ست
عَلِمَ مَن عَلِمَ جَهِلَ مَن جَهِلَ زنانیکه ازو گرسنه پدید آمده ست درین شکارگاه از برای آن آمده
ست تا تدبیر و معرفت و کمک محبت صید کنند و باز از طبل ارجِعي اِلىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرضِيَّةً
بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل نشیند و الیه یعود ای براد معرفت تخم محبت ست
هر که در عالم معرفت ناقد تر به آتش محبت سوخته تر و لذت و سرور وی از رویت محبوب و از
مشاهده مطلوب بیشتر محبوب جانها و مطلوب لها جانهای محبان را که از آتش اشتیاق
میگداختند و آنچه بر ایشان مبذول بود از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست باختند
تسلی داد و از محبت خویش ایشان را خبر کرد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه
هرگز بندگی برابر دوستی نباشد که مقام بزرگی مقام ذلت ست و مقام دوستی مقام
و بنده جز ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نباشد و هرگز ذلیل با عزیز نباشد بزرگی گفته ست اگر خدا ابراهیم
را گفت اِتَّخَذَ اللهُ اِبرَاهِيمَ خَلِيلاً و موسی را گفت وَكَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ تَكلِيماً ما را گفت يُحِبُّهُم
وَيُحِبُّونَهُ و در يحبهم محبت قدیم و محبوب محدث و در یحبونه محبت محدث و محبوب قدیم ا
حضرت او از خلاف و خلل منزه و شهادت او از وصمت شبهه مقدس و هم ازین معنی ست که خواجه
کونین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اِنَّ اللهَ يَتَجَلّىٰ لِلخَلقِ عَامَّةً وَلِاَبِي بَكرٍ خَاصَّةً لیکن
معرفت صدیق که بوی جگر سوخته او هر صبحدم در مشام سالکنان قدس رسیدی کامل
تر بود پس لذت او از رویت دوست بیشتر بود این طایفه میگویند کجاست در عالم ذره

عزیزی گفته است که برقی از غیب لمعانی کرد جانهار عاشقان از حریق آن برق بسوخت برق بعالم غیب خو باز شد و این جانهار خشنود در عالم حیرانی دسرگردانی حیران کانند نه روی آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن نه طاقت فرار همه بفریاد آمدند لا معک القرار و لا منک الفرار گفته بزرگان است یکی از طالبان حق بصدیقی رسید و از وی درخواست که برای وی از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت ملتمس وی عرضه داشت باجابت مقرون گشت طالب در حال بیحال شد و در تیه تحیر و وله سرگردان بماند آن صدیق چون حال او مشاهده کرد از کمال شفقت برای وی تخفیف خواست فرمان آمد که دران حال که تو از برای او معرفت خواستی هزار کس ساکنان ما از من معرفت خواستند ما یک ذرهٔ معرفت جمله را کرامت کردیم همه در عالم حیرت بدینحال اند که مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدس ما عبدناک حق عبادتک میگویند و متوطنان ملایت تقدس ما عرفناک حق معرفتک می سرایند کراز هره که درین ولایت قدم زند این سرانداز نیست ولیکن صد مژده در آن هست مر عمه بار ستمدستان بزند هر که درافتاد به کار از جانب ویختص برحمته من یشاء رست میشود نه از طرف تو ساحران فرعون درعین کفر و جنایت بودند چنین گویند که سحر جای بر نیفتد تا ساحر جنب نبود لیکن چون باد دولت از مهب عنایت لطف بر جنب وزید نه سحر گذاشت و نه ساحری و نه کفر گذاشت و نه کافری بامداد و در جنایت کفر و انکار شبانگاه در خلعت ایمان و استغفار خداوند عز و جل راه سعادت بران برادر کشاده گرداناد بمنه و کرمه و تحقیقت دوان تا طاعت خویش از زنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی نشمری و سگان کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای کبران برش خود نروی و نهزار هزار خشت و سنگ ناکامی و نامرادی تبارک سر نزنی بوی ازین راه نیابی چون حلقه بر در زنی و بر در آی خاک را خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود و اگر هزار تاج ملکانه بر سرنهی گدای و ننگ بی نوائی که خاک را اصلی است چگنی گرزوی که تبری نشنید تا به برخیزد آمار زنگ روی تا ب برخیزد والسلام

مکتوب بست و ششم در ترتیب	بسم الله الرحمن الرحیم	مشغولی آغاز نما

برادر شمس الدین اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دایم الوضو باشد
اصلا والبته یک زمان بی وضو نباشد اگرچه شب باشد و سرما بود و در آب سرد بود و بعد از
وضو دو رکعت تحیة الوضو بگذارد و اصلا والبته فوت نکند و چون وقت نماز بجماعت بگذارد و در حجره
نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر للصلوة کانه فی الصلوة پس هر نمازی
بوردی که بر خود وظیفه کرده است یا پیرش فرموده مشغول شود چون مرید پیش از صبح
بیدار شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر الوضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر الله
من الذنوب کلها صغیرها وکبیرها سترها وجهرها اللهم اغفر لی برحمتک چون
صبح دوم بدمد دو رکعت سنت وقت بگذارد در رکعت اول قل یا ایها الکافرون و در دوم
سوره اخلاص بخواند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین مرویست بعد از آن این دعا بخواند
اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِکَ تَهْدِیْ بِهَا قَلْبِیْ تا آخر در قوت القلوب مکتوب
است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خواندن این دعا ملازمت مینمودی هفتاد بار
بگوید اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ التَّوْبَةَ بعد از آن
نماز بامداد بحضور دل بجماعت بگذارد و چون نماز تمام کند بعد از آن بادعیه که آمده است در قوت
القلوب مشغول شود بدان مقدار که ملازمت تواند کرد ورد خود سازد و هر روز استغفار کند
و توبه از همه کبیره و صغیره گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیاده نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر و یا در کار
صلاح مسلمانان و یا سخنی گوید که در آن نفع برادر مسلمانان باشد و یا سخنی گوید از علم یا کسی محتاج
علم بود که این نوع سخن در محل ذکر او بود و تا تواند در هر حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت
صاحب دلی و یا صحبت پیری و مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آن که بر سر
مصلا بود مشغول باوراد و اگر امثال این میسر نشود آنگاه نشستن بر مصلا در مسجد جماعت و
یا در خانه مشغول بذکر خدای تعالی بهتر و فاضلتر از جز این چون آفتاب برآید برخیزد و دو رکعت نماز
بگذارد و ادنی اشراق اینست نشستن بر جای نماز تا آفتاب برآید دو رکعت نماز بعد طلوع
آفتاب گزاردن فضل بسیار است چون آفتاب بلند برآید نماز چاشت بگذارد چنانکه تیز
سنت کرده است و پیوسته چندانکه تواند گزارد و بعد از آن گفته اند بحاجت برادر مسلمانان

برخیزد چون عیادت بیماری تشییع جنازه یا یاری کردن به بر و تقوی اگر ازینها هیچ نباشد
انجا و به تلاوت قرآن و نماز نوافل و ذکر مشغول شود و اگر ازینها نباشد انگاه فَاِذَا قُضِيَتِ
الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِي الْاَرْضِ الآیه برخواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر اینهمه نباشد انجاه
وَفِي النَّوْمِ سَلَامَةٌ حقیقت داند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود
طهارت کند و چهار رکعت نماز سنت بگذارد بعد ازان فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بگذارد و بر جای
منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد ذکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل
بکوشد و آن را عین فرض کرداند فرائض در مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت
خاطر دران هست و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد بعد ازان فریضه بگذارد
پس بذکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو در رود و این وقت زنده داشتن در فضل همچو
زنده داشتن وردا ولست از بیدار شدن بعد از صبح تا بر آمدن آفتاب و با النفس محاسبه
کند که یک روز عمر تو گذشت چه بدست آوردی روزی زیان شد چه سود کردی چون آفتاب
فرو رفت استعداد نماز شام کند چون نماز شام گذارد و از سنت فارغ شود بعد ازان شش
رکعت نماز بگذارد صلواة الاوابین که میان نماز شام و نماز خفتن آمده هست اگر میسر شود همه
بگذارد و اگر نه انچه میسر شود بر خود وظیفه کند تَتَجَافٰى جُنُوْبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ در حق کسانی درست
آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگذارد بعد ازان
فریضه بگذارد و چهار رکعت و یا دو رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب نگاه دارد اگر عادت
بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نشود و گرنه هم اول شب بگذارد و چون این بکند او را از
غافلان ننویسند و از حاضران شمارند و بعد از نماز خفتن سورتها که آمده هست بخواند در قوت
القلوب مسطور هست و اگر قرآن ندارد و یاد نیست در بیست و پنجاه بار سورهٔ اخلاص بخواند که
آن هزار آیه است بعد ازان بخسپد با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب
پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار هست و فاضلترین اوقات هست
از شب و اگر در آخر شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی تلاوت قرآن
موجود هست بهتر بود بدین وجه مواظبت نماید که از برکت این راه باطن که آن را طریقت

خوانند بر وی کشاده شود و بر وی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت برود و هر کرا
بینی در طریقت موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فایده نبود و افتاده باشد و این مذهب
ملحد انست که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت برخیزد
لعنت الله بر این اعتقاد باد و ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه است ظاهر شریعت
بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که هیچکس جدا نکرده
لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت است اگر کسی خواهد در حال صحت ایمان
یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز بروز باید که سلوک طریقت بصدق
دل و علو همت و صفائی سیرت و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان
و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه
ارادت آنست که باندک و بسیار اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان سبب برکات است
و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات است
و از عهده فرائض بشرط ادا بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل
قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات
مقاصد و مراتب و مطالع از خود نطلبد بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود بکسو نهد
چون مرید در سلوک بدین طریق مستقیم گردد امید وصول و تمکین پیدا آید که درخت ارادت و تربیت
چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفات از وی دور نکنند و تربیت ننمایند لا محاله بفساد
انجامد و تباه گردد در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده شدند باز بنیاد باید نهاد
که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل و حکم دل راست نه جوارح را که
دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم
ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم یکی است و موسی یکی قالب تو
طور سینا و دل تو موسی و قولش اینکه انی انا الله ای برادر اگر هزار هزار سال طاعت
کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب خود و مجاهده خود بسوزی
پس حیثیت تو در آن حضرت مجید بر دریا بقبول مکافات همه طاعت و مجاهدات تو باشد مستغنی

علیه و آله و سلم ابی ابن کعب را گفت رضی الله عنه که مرا خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی
بن کعب گفت یا رسول الله او ذکرت ثم خود حدیث چون بنی دران حضرت بر رفت بیت
تا ظن نبری که عاشق روی توام ٭ من خاک کف پای سگ کوی توام ٭ پیش شبلی رحمة الله
علیه این آیة برخواندند که اخسئوا فیها ولا تکلمون ای مهجوران حضرت ما والی فردوران درگاه ما
دم گستریا او گفت خنک ایشانرا که باری پس هفت هزار سال با ایشان سخن گفت خواجه شبلی بدان
نه نگریست که چه گفت بدان نگریست که گفت مصرع یکی با سخن گوی و پس انگاه ٭ بکش گر گذشت خواهی تا دشنامی
مثنوی هجر تو اگرچه یار نبود ٭ رسد آنجا که با دیار بود ٭ وصل را چون بلا پدید شد حاله ٭ سر فرشد گفت گوی لا لا بد والسلام

مکتوب بیست و نهم		بسم الله الرحمن الرحیم		در طهارت

برادر شمس الدین در طلب ممتاز خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند
و بر ضمیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیرد بپاکی گیرد در هر دو جهان در درگاه همه دولتها
و سعادتها پاکی ست و آلایش و آلودگی مهجور از راه پیغامبران و صدیقان ست و فتوی شرع
برین ست که گفت بنی الاسلام علی النظافة بنا اسلام بر پاکی ست هیچ آلایش نگیرد
و جمال خویش بهیچ آلوده ننماید و بیرون ست که جمله آلودگان را سیاست قهر این آیه لا یمسه
الا المطهرون از درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک مصیبت بر فرق ما ریخته است اول باید
که تن و جامه و لقمه پاک و حلال بود و پس جمله حواس از معصیت و خلاف پاک بود و آنگه دل از جمله اوصاف مذمومه چون بخل
و حسد و حقد و غیر آن پاک بود و چون پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت و چون پاکی دوم حاصل شد
مرید دو قدم از راه دین برفت و چون پاکی سیوم حاصل شد مرید سه قدم از راه دین برفت
حقیقت تو را این بود و مرید حقیقت اینجا نایب گردد و این را گردش خوانند یعنی از حال پلید
و آلودگی بحال پاکی بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت دیو بود آدمی گشت خاک
بود زر گشت شب تار بود روز روشن گشت آنگاه منزل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام
جمال خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد آبادی این طهارت سر معامله که هست گو باش همه
عادت شما و رسم سنت ... امید یاد ... و آن نه اسلام ست و زین اصل که نبشته شد نیکو یاد کند

وکرات ومرات مطالعه کند از ینجا در خاطر نیاید که بگذرد و پس چندین خلق مگر مسلمان نیستند
زینهار همه مسلمانند بحکم ظاهر شرع اعتقاد اینست لیکن آنچه حدیث راه باطن ست که تغیر افتاد
و پدید آمدن پاکی مر مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و آن فضل
محض بود آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند دوم
پاکی آن بود که از بیرون اندرون پیوندد و طریق او مجاهده ست و این عام را باشد و ابتدا
این پاکی از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و به بعضی اند
و دانستن این معنی با فرو نیاید خود را باید که بدین راست کند بقدر وسع و طاقت خویش
و در سه وقت به تجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از بر آمدن آفتاب دوم بعد از نماز دیگر
و سوم بعد از نماز خفتن و شب چون بنده دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند و
دوگانه بگذارد و بعد از آن نماز تسبیح بگذارد و بعده متواتر تجدید وضو کند ده بار یا بیست بار یا نزدیک
اگر بیست بار رساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوئی دوگانه بگذارد و و دعای
که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو نگاه دارد حق تعالی
بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و در همه حال حق تعالی را رقیب
خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب وست باید که کسوت حیا در پوشد
و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند چیست نشان آن که تو او را می شناسی
گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف در سینه من بگذرد الا که گوینده اندرون دل من گوید
از خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بنده من تا تو حله حیا
در پوشیده هر عیبی که داری بر خلق پوشانیدیم و بقعها را که در آنجا گناه کرده گناه بر ایشان
فراموش گردانیدیم تا فردا بر تو گواهی ندهند بمعصیت و از لوح محفوظ زلات ترا محو گردانیدیم فردا تو
طریق مسامحه در حساب پیش آریم نقل است که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه مهر
بروی فرستد در آن نامه نبشته که کردی آنچه کردی و ما از کرم خود روا نداشتیم که بر تو پیدا
کنیم رو که آمرزیدمت بیت یک نظر از دوست صد هزار سعادت به منتظر پاکی و قت آن نظر آید مرا والسلام

مکتوب نهم در طهارت	بسم الله الرحمن الرحیم	لعبارسے دلم

برادر شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت ظاهر
و دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت
خداوند درست نیاید چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل طهارت دل را توحید پاک
باید نه ملوث از اینجا گفته است **بیت** توحید نه کار آب و خاکست * کان در دل صاف و
جان پاکست * این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را
پاک دارند بتوحید لاجرم إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ دولت ایشان است
و اشارت بدین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در دعای خویش گفتی
اللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّفَاقِ بارخدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر
دل مبارک وی نفاق صورت نه بندد اما النظر بر کرامات و درجات خود مر او را در توحید اثبات
غیر می نمود و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کرامات مشائخ
رضوان الله علیهم در ابتدا سر به دیده مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال ور آن حجاب
تکرم بوده است از اینجاست که خواجه بایزید رحمة الله علیه فرموده است که نِفَاقُ الْعَارِفِينَ أَفْضَلُ
مِنْ إِخْلَاصِ الْمُرِيدِينَ نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد
کامل را حجاب باشد مرید را همت آنکه کرامت باید کامل را همت آنکه مکرم باید اینست که قرآن
مجید خبر میدهد مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا یعنی شیری که غذا است بر فرث و دم
بگذرانیدیم و از لوث روث و دم نگاه داشتیم پس توحید که حق پاست باید که بر دنیا و آخرت
بگذرد و از آن هر دو اثر نگیرد تا حضرت ما را شاید سر اینست که گفت **بیت** نی در غم دوزخ و
بهشتند * این طائفه را چنین سرشتند * سر این آنست که یک خطره یا یک نظر بغیر از قربان
برابر بود با صد هزار سال اعراض از لعبیدان مثال این در ملوک دنیا بنین ستوربانان
و دربانان صد هزار بیهوده گویند و با غیر صحبت کنند هیچ ملامت نباید اگر ندیمی که با او هم
زانو است و قرینی که با او هم صحبت است بطرفة العین لغیر نظر کند یا صحبتی گزیند ملامت
بر وی است و مقام طهارت مرید را جز بمجاهده بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاهده حفظ آداب
طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بر آن در همه احوال که ظاهر با باطن پیوسته است

از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند که گفت مرا از خدای عزوجل عمر ابدی می باید اندر دنیا تا همه
خلق اندر لذت بهشت مشغول گردند و من اندر بلا دنیا بحفظ آداب شریعت قیام کنم و هم
ازین بزرگ می آرند که اندر جامع بغداد ببطون گشت یک شبا روز شصت بار غسل کرده بود
آخر وفاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمة الله علیه می آرند که یک شبا روز شصت بار
طهارت کرد اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا از خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز
می آرند که گفت هر گاه که اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر کند
غسل کنم از آنچه دنیا محدث است پس اندیشهٔ وی حدث باشد طهارت واجب آید و عقبی محل شهوت
است و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت غسل و مشایخ رحمهم الله
مریدان را بر بلا زیست طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه کار نزدیک مرا
از طریقت آنست که دل ما بر مثال آئینه گردد مصفا و منور تا در وی عکس عالم خلق و عالم امر باز بیند
واز زمرهٔ عوام لعنت خواص رسته اما مدبران را ازین ملوثان را که بندگان دنیا و اسیران عادتیم و
زنارداران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت کبری شعاری نی راه مردان گرفتن
و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینائی است جهود و ترسا و کلیسا و بتخانه را از ما ننگ است
هر چند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که از
فرش تا عرش و چنانکه در عالم کسی که داند در وضو و نماز چند فرض است این علم توان گفت
و علم امام غزالی را رحمة الله علیه هم علم گویند ولیکن شتان ما بینهما اگر گوئی چرا چنین است
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت داری
یکی را نه اوی چنانکه بادشاهی در شاهدی یکی را منصب وزارت دهد و دیگری را دربانی و ستور
بانی همچنین اگر دولتی در دین بکسی دهد خواهد از خرابات بیرون آرد خواهد از میان جولاهگان
و کناسان و تره فروشان و ظالمان و حرام خواران کرا نه هر آنکه گوید أَهٰؤُلَاءِ مَنَّ اللّٰهُ
عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا فضیل عیاض اگرچه راه زن است میباید که خوانده ماست بلعم باعورا
که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما براندید که رانده ماست عمر را کیست پرستی
وار میخواهم عزازیل را گفت که هفتصد هزار سال عبادت دارد می خواهم که گوید چرا

لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ مبین گرگ از رمه برد آنچه مراد دل او بود نه گوباره پیمانی مرد شبان ابن
میدان دمی بین و اسپ چندان کن که داری اگر نظر لطف افگند همه عیب با هنرست و نقصان
با کمال و رهنه بهشتی با جمال ای برادر مشتی خاک بود در همین مذلت در راهی افتاده در پا کوب قدام
شده نظر لطف در آمد و گفت اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً امروز بلای دو دردی می کشی
غمی می اندوهی میخوری و در زیر این کارها میدان گفته اند اگر این دردها و بلاها و غمها و محنتها نبود
در بهشت بر دندی کسی ذره لذت نیافتی دلیل آنکه آدم علیه السلام رفت در بهشت هیچ لذت
نیافت آنروز که بر تخت فردوس نشینی و پای گردنی و بیگان بیگان خار از پای بیرون کنی صد
دریغ خوری و گوئی این خار که در پای من آمد چرا در جهان من نیاید رندگان لذت آنگاه یابند
که بمقصود رسند مرید بمراد رسیده هست آب در آنجا نه باز شده و مرغ به آشیانه باز
رفته و دو بها بر خاسته اندیشه کار بدین باز آمده که البعید والقریب والعید والسلام

مکتوب سی و یکم	بسم الله الرحمن الرحیم	در نیت و بیان آن

برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال اعمال مرید که قدر گیرد
به نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جانست مر قالب را و چون نورست مر حدقه را و قالب
بی جان و حدقه بی نور معلوم هست که چیست همچنین اعمال و افعال مرید بی نیت عادت و رسم بود و لیکن
تا نیت عادت خویش + شیطان شافعی نه در ویش + نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم
گبرکی هست نه اسلام و بالکسب نجات و حقیقت نیت انا خلاص پدید آید چنانکه شاعر انا فقا
و شواز آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شد و این طائفه آنرا اخلاص ابدالان خوانند
و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفان خوانند و گویند نیت هر کسی در خورد
علم و معرفت او بود و این بر انواع هست یکی آنست که در دل او شهوت غالب بود و دنیا غالب بود
پس هر اعمال و افعال که از وی صادر شود دنیاوی بود هر چند تازه و روزه و نماز بود عمل من یرید
الدنیا و اتباع الشیطان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل او
خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از وی در وجود آید همه عقبا دیگر

هرچند خوردن و خفتن هست بهشت قرارگاه اوست إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا منشور اوست باز قومی دیگر هستند که ایشان را
سلطان همت خوانند با دنیا و سر با آخرت فرو نیارند و جز حضرت مولی مقصودی و مطلوبی
ندارند بیت مارا بجز این جهان جهانی دگر است * جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصا لوجه الله باشد که إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ
نَسْتَعِينُ از این قوم درست آید إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ از این بالا [illegible]
آید قرآن مجید ایشان را جلوه همچنین احکام کند وَيُرِيدُونَ وَجْهَهُ ثواب ایشان جز لقا نباشد
واجر ایشان جز آنچه أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي نبود و آنچه ایشان را دهند به پیمانه معقول و اوهام بشری در نگنجد
که وَيَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ درست وارند هر کسی را المیزان نیست
و نیت از اخلاص ایشان پیداست سیاست بخبر که إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ
وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ جگرها دوستان کباب کرده است و نیت آنچه هست که
يُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى نِيَّاتِهِمْ خونها صدیقان را آب کرده است مرا و ترا
خود خبر نه فردا چندان فریاد از عالمیان برخواهد آمد که در هیچ فهمی و وهمی نگنجد مصرعه فردا
کند خمار کامشب مستی * چون پرده از پیش بردارند پدید آید هر کسی اگرچه داشته شرک یا توحید
کفر یا اسلام چنانکه گفته شود شعر سَوْفَ تَرَى إِذَا انْجَلَى الْغُبَارُ * أَفَرَسٌ تَحْتَكَ أَمْ حِمَارُ
مرید را شب و روز در غم آن باید بود که از عادت چون برخیزد و از رسم چون بیرون آید تا نیت
درست گردد و اعمال و افعال او از عادت و رسم برخاستن آنگاه درست بود که خدمت کسی
کند و هرچه کند بفرمان صاحب دلی کند چون عمل او بفرمان صاحب دلی بود اگرچه آمیخته بود بریا
و نفاق و عادت عاقبت آن با خلاص کشد و این مثالی نیکو فهم شود و آن آنست که چون کودک
خط نویسد لا بد اول بد نویسد اما چون در خط او را استادی ارشاد کند از بد نبشتن به نیکو
نبشتن رساند و این معاینه هست و اگر بد ننویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ نهم که بمقام ابن مقله
رسم این محال است همچنین کار دین و بخدای عز و جل رسیدن و سعادت آخرت ابد است آن
بلا فرق همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر نیابم این

همچنان باشد که احمقی گوید که من خط آن روز نویسم که توت کمال ابن مقله در خط یابم اگر اعمال
و افعال آمیخته بعادت و ریا و نفاق نکند هرگز بکمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را
گویند نماز کن و روزه دار این نماز و روزه جز از راه عادت و بیم پدر نبود با این همه روی کمال از
لیکن بیک شرط اگر پیری بود پخته که کودک را ازین عمل آمیخته باخلاص رساند و اگر پیر نبود عادت
در وی مرض مزمن گردد و ازان هیچ نیاید الا ما شاء الله یعنی که اگر کسی خط نویسد از خود استادی
اگرچه پنجاه سال نویسد ازان بد نبشتن به نیک نبشتن هرگز نرسد و آنکه گفتیم خود مست کفشی مکنند
آن بود که کفش راست بنهاد و را هنوز این اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد یکی عزیز
صاحب دولتی گفته است هفت سال بزرگی را می دیدم هرگز نه بود آن مستد آنم که دست بکفش او برم
اگر صاحب دولتی ترا بر گیرد آنگه بود که جان تو در عشق سوخته گردد و چون خاکستری شدی او
بر گیرد آری کار دین بازی نیست ازینجا گفته اند بیت ای پسر کار عشق بازی نیست عشق
راه دین مجازی نیست مصرعه رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست پیران مریدی
کرده اند مریدان را نیکو شناسند کسی بدین اشارت رانده است مثنوی دیبا دانیم و بر
درازی دانیم ما عشق حقیقی و مجازی دانیم گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان
باشد گاه بارانش بروی می بارد و گاه سرو آفتابش می تابد و گاه ابرش در سایه خود می پرورد
گاه باد نفحات الطاف بروی می وزد تا پخته گردد اگر بیچاره مرید از دولتیان است این جمله
همه راست گردد و اگر از بی دولتیان است کسی چیزی نتواند کرد و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت راست نیاید اکنون که نیست چه کنی و ان
لم یصبها وابل فطل گفته اند اگر دولت صحبت این طائفه دست ندهد باری کم از آنکه
هر روز جزوی از کلمات ایشان خوانی شیخ اشارت بدین کرد که گفت بیت ازین بهم
اگر فرو شد خورشید از نور رخت مها چراغی گیرم مقصود آنکه چون اعمال و افعال مرید حکم
از نیت میگیرد و علم نیت لطیف و دقیق است به مقدار وسع هوشیار و بینا باید بود و در
تصحیح نیت باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد و از معصیت خویش خائف و از طاعت خویش
شرمنده بود که از ابوبکر وراق رحمة الله علیه آمده است که گفتی وقتی باشد که دو رکعت نماز کنم

بادنیانیم

دبر دیاری

۱۸ از جزوی از کلمات ایشان برخوانند

چون سلام و سمه بار گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت خود که گوئی دزدی کرده ام تا مرید بدین
مقام نرسد لذت طاعت بمذاق ایمان او گذر نکند خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کعبه
کرده بود یار رفیقی و عادت سفیان آن بود که پیوسته میگریستی رفیق گفت از خوف گناه میگرئی
سفیان دست دراز کرد و گاهی برداشت و گفت گناه بسیار دارم لیکن نزد من بمقدار این گیاه
قدر ندارد لیکن میترسم توحیدی که آورده ام توحید هست یا نه ایشان مردانی بوده اند کرده اند
و چنان پنداشته اند که نکرده اند و ما نکرده ایم و چنان می پنداریم که داریم والسلام

مکتوب ۴۳	بسم الله الرحمن الرحیم	و دوم در نماز

برادر اعز شمس الدین را بقا باد سعادت آمی برادر راه مرید و را او آنست که بدانچه تصفیه
و تزکیه دل بیشتر یابد و در حضور دل اثر بیشتر دارد بدان ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت
خواه ذکر خواه فکر جای که پیر حاضر نبود و اگر نه اختیار او را نبود مرید را آباد نماز سرمایه کار باشد
که آن نه کار عبادت است گفته اند من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است که پنج نماز
یادگار است که مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم آورده است از عالم طهارت قاب قوسین ای ادبار
قد قدر تو کوتاه است بمعراج نرسی و آن حشمت نداری که براق بدر خانه تو آرند چه کسوتی از
شرف طهارت در پوشی و به آسمان مسجد بخرامی بمیان مومنان ملک صفت در دروازه اول بصفت
بندگان در آئی ایستاده بر قدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آئی نشسته بر بساط راز رب
العزت جل و علا بلطف خود در نماز جمله ارکان شرائع جمع کرده و در نماز معنی روزه هست و زیادت که
روزه امساک است با نیت و در نماز امساک هست با نیت و زیادت که آنجا روا باشد که چیزی
و بروی و عملهای دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز معنی زکوة هست که آنجا پنج درم بدرویشی
دهد تا بیاساید اینجا با آخر نماز اللّٰهم اغفر لی وللمؤمنین بگوید تا همه بیاسایند و در نماز معنی حج است
که در حج احرام است و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد هست که چون
وضو ساخت آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال
لشکر او در پیش هست در محراب که موضع حرب است ایستاده قوم از پس تیغ کشیده

و در لغزیدن او قدم راسخ گردانیده آنجا چون جهاد مشغول شود و گر در مال تهمت کنند آنجا چون
امام ملامت نماند بفضل ذوالجلال تهمت کنند پس چنانستی که منی که نماز کرد و به حج رفت اگرچه استطاعت
ندارد و زکوت داد اگرچه مال ندارد و روزه داشت اگرچه قدرت ندارد و جهاد کرد اگرچه قوت
ندارد چهار جیاک وار پای در حضرت نماز نهی که صد و بیست و چهار هزار اند که بر نبوت و عصمت
در آرزوی این ساعت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار زاهد و عابد در گور آرزوی
یک دوگانه مانده بیت هفده رکعت نماز از دل و جان ٭ مالک هژده هزار عالم دان ٭ گفته اند
چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بمنزله نماز جمع گردد تنش در مقابله کعبه بود
دلش برابر عرش و سرش در مشاهده رب العزت در شرح تعرف یاران او صفت کرده است
خرقت الحجب انوارهم و جالت حول العرش اسرارهم و ثابت عند ذی العرش اقدارهم چون این خبر
ایمان مرید و غلبات شوق بر گرد عرش در جولان آید هر آئینه قدرش بحضرت ذو العرش
رفیع گردد که متکلفان صوامع قدس را با طهارت ملکی بدان رسیدن میسر نشود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یصلی و فی جوفه ازیز کازیز المرجل کمر عبودیت بر میان وقت بستی و تحریمه نماز بستی تنش
به محل دل و دلش بمقام روح و روحش به منزله سر رسیدی و سرش به جلال ذوالجلال مکاشف شدی
و از روی حقیقت تنش در مقام دنی بودی و دلش در مقام فتدلی بودی و روحش در مقام
قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی بودی آنچه در المقام بر سرش کشف شده بودی
در نماز بر سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع شدی از آن است
که هر گاه آتش شوق در دلش شعله بر آوردی و سرش طالب وصال شدی فریاد کردی یا بلال
ارحنا بالصلوة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست
است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه خواجه ابو سعید رحمة الله علیه بر سر کعبه چون خویش مکاشف شد
و گفت بیت مایه شادی ست این سنان بود و کرم ٭ قبله یار روی دوست قبله هر کس حرم ٭
مشتاقان بر آتش اشتیاق نماز بی رکوع و سجود لیبی گذارند و جمله عشاق را کی پندارند
هر کس فهم ضلال کشند و کسی را مستحق لعنت شناسند رباعی در عشق نماز بی رکوع است و سجود
یکسان نیست در و مومن و ترسا و جهود چون قبله بجز جمال معشوق نبود در عشق آر و محو گرد و هر قبله که بود

بعذاب

عزیزی گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبلهٔ محبان لم یزل بوده است و در حظائر قدس
مقاعد انس قبلهٔ مشتاقان همان بوده است که در ازل بوده است در این خرابات دنیا محل
رعنا اشارت بصخره و کعبه برای تسلی دلهای طالبان و سالکان ست ای برادر ایشان آنکه در نماز
آرد و با پراه مناجات بر وی گشاده کند نخست دلش از حضرت عزت خود اعلام و هیبت
بی نیازی بر سرش گمارد تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در راز آید و چشم
از او هام بشری بعید گردد و قدمش بر بساط قرب قریب گردد درین حال او را پروای التفات
غیر نماند بدین معنی خواجهٔ عالم فرمود لو علم المصلی مع من یناجی ما التفت — تجب نماز
گذار و درحال نماز گذاردن فانی الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المومنین علی
رضی الله عنه در نماز بود پیکان از ران او بکشیدند او را خبر نبود زیراکه در استغراق مشاهدهٔ
محبوب از اوصاف خود فانی الصفت شده بود و فانی الصفت الم جراحت کی یابد اگر دوزخ با
عقوبت بر فرق وی ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم بهشت را القمه سازند و در دهن وی نهند هیچ لذت
نیابد در کرم باز است و مائده کشیده شتاب خود را دریاب ای برادر آنجا که نشر است طلب
او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را گذارد و نه غلام را و نه توانگر را و نه درویش را چون آفتاب
از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب میان بندند تا ذره از نور او بدست آرند نتوانند
ولیکن او خود بحکم کرم چنانچه در کوشک سلطانان و سرای خواجه گان بتابد در کلبهٔ گدایان و زاویهٔ
اندوه درویشان نیز بتابد بر خاک و آب اسبین این دولت را ببین یحبهم و یحبونه و دیگر الله
ولی الذین آمنوا و دیگر سقاهم ربهم ملک مقرب را این تشریف و خلعت که
تراست نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان مقدسان و سبحان روحانیان
هستند ولیکن خود کار آب و گل دیگر است بزرگی گفته است که او این مشتی خاک را کمانی در
دست نهاده است که جبرئیل و میکائیل صلوات الله علیهما زه نتوانند کرد و آن کمان اینست
بیت
حقا که بزه نیاوری گرد چرخ فلک ای اسیر کمانم ۞ هر جا که سایهٔ دولت آدمی
بر افتاد آنجا کس از زهرهٔ دعوی تقدم نماند ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها الآیة والسلام

وسیوم در صوم	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سی ۳۳

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که ارباب تحقیق و اصحاب تصدیق گفته اند چنانکه قوت
جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق ست بجوع و عطش اَلْجُوْعُ طَعَامُ اللّٰهِ اَر
فِیْ اَرْضِهٖ گفته اند چون بدین صفات معبود جل ذکره یکی است وَهُوَ یُطْعِمُ وَلَا یُطْعَمُ او
بنده بدین صفت موصوف گردد و باتفاق ارباب عقول به بساط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل
انسانیت بعید گردد چون روزه دار بحکم آنکه تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ بنا خوردن و خوابیدن
به صفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند بدو تشریف مشرف میگردد و بدولت مخصوص
میشود چنانکه خواجه دنیا و آخرت صلی الله علیه و آله و سلم فتوی داده است لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ
عِنْدَ الْاِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْجَبَّارِ روزه دار را دو فرحت بود یکی وقت روزه کشادن
و دوم در وقت جمال با کمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه کشادن چیست این قالب که
ترکیب وی از طبایع مختلف است طالب را مرکب است در راه دوست چون بفرمان صُوْمُوْا لِرُؤْیَتِهٖ
او را از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی تاخت چون یک
منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون با فطار او را علفی آبی رسید راکب را بسبب
قوت او شادی و طربی پدید آید که در مقابله آن همه شادیها غم و لعب گردد و فرحت دوم در تحت
عبارت کسی در نیاید زیراکه ذوقیست که مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَعْرِفْ چون معلوم عقلا شده است
که اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابًا مِّنْ نُوْرٍ لَوْ کُشِفَ اَحَدٌ لَّهُنَّ لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا
اَدْرَکَهٗ بَصَرُهٗ چون در مقام حجاب نور هرچه هست سوخته میگردد بیان که کند اینست معنی آنکه
گوینده در عیان بیان هرزه است یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف کرخی
رحمة الله را دید در زیر عرش از کمال سکر نعره میزد خطاب حضرت عزت بملائکه رسید مَنْ هٰذَا
وَهُوَ اَعْلَمُ فَقَالُوْا یَا اِلٰهَنَا وَسَیِّدَنَا هٰذَا عَبْدُکَ مَعْرُوْفٌ فَقَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدِیْ
مَعْرُوْفٌ قَدْ سَکِرَ مِنْ شَرَابِ مَحَبَّتِیْ لَا یُفِیْقُ اِلَّا بِرُؤْیَتِیْ این کیست و فریاد وی از
چیست حال آنکه او خود بعلم قدیم میداند ملائکه گفتند بار خدایا بنده تست معروف خطاب
حضرت عزت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف مست حضرت ماست هشیاری وی بدیدن
ما بود و هم از معنی بود که اشارت کرد صاحب شریعت جَوِّعُوْا بُطُوْنَکُمْ وَاَظْمِئُوْا اَکْبَادَکُمْ

وَاَعْطُوا اَجْسَادَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ عِيَانًا گرسنه دارید جگرها تشنه دارید تنها باشید که خداوند خود را ببینید آن کار او گفته اند هر که بدید برسید و هر که رسید در خود برسید از محل فنا در گذشت و از مقام بقا بر گذشت در سبحات جذب محبوب سوخته گشت وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ هر که درین مقام ازوی عبادت کند گویند ضال من الضلال و هر که درین حال بوی اشارت کند گویند اعمی من العمیان عزیزی گفته است **بیت** لب محبی که راز مطلق گفت بد راست جنبید کو انا الحق گفت به و کشف محجوب است که روزه تن را بلا بود و دل را صفا بود و جان را ولا بود و سر را لقا بود چون دل صفا یافت و جان ولا یافت و سر لقا یافت چه زیان دارد اگر تن بلا یابد و هم این معنی اشارت حضرت رسالت است علیه السلام حاکیا عن الله تعالی كُلُّ عَمَلِ ابْنِ آدَمَ يُضَاعَفُ اِلَى سَبْعِيْنَ اِلَّا الصَّوْمَ فَاِنَّهُ لِيْ وَاَنَا اَجْزِيْ بِهِ هر عملی که فرزند آدم علیه السلام کند در اجر مضاعفت بود تا از یکی به هفتاد برسد مگر روزه که سر حق را جزا آن او دهد گفته اند اَلَّا الصَّوْمَ فَاِنَّهُ لِيْ وَاَنَا اَجْزِيْ بِهِ یعنی الصائم لی که در عرب صفت ذکر کنند و موصوف خواهند اگر او را گفتندی که سگ این در دیر دولت او را جای نبودی تکلیف پادشاه عالم جل جلاله روزه دار را گوید تو مرا ئی و میفرماید وَاَنَا اَجْزِيْ بِهِ یعنی جزاء او لقا و رویت منست چنانکه معقولان محبت را گفت مَنْ قَتَلَتْهُ مَحَبَّتِيْ فَدِيَتُهُ رُؤْيَتِيْ ای برادر چون صفاء دل از کدورات بعضی و نقاء سر از ظلمات بهمی که سبب حصول و کشف است بصوم حاصل میشود پس صوم را در دو بزرگ دان میان این طائفه معروف است چون خواهند که کلام خداوند بشنوند چهل روز گرسنه باشند چون سی روز بگذرد مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لامحاله خداوند عز و جل بشنوایشان سخن گوید این بر آن اصل است که هر چه انبیا را باظهار رود اولیا را باسرار رود و یکی از مشایخ گفته است مَنْ حُكْمِ الْمُرِيْدِ اَنْ يَكُوْنَ لَهُ ثَلٰثَةُ اَشْيَاءَ نَوْمَةٌ غَلَبَةٌ وَكَلَامَةٌ ضَرُوْرَةٌ وَاَكْلَةٌ فَاقَةٌ شرط مرید آنست که او را سه چیز بود خواب او جز غلبه نبود و سخنش جز بضرورت نبود و خوردنش جز بفاقه نبود و فاقه نزدیک بعضی دو شبانروز است و نزدیک بعضی سه شبانروز و نزدیک بعضی یک هفته و نزدیک بعضی چهل شبانروز است ای برادر چون در کرم گشاده است و مائده نعمت گسترده این ناخوردن تو نه از برای آنست تا نعمت

بکمات بلال و عصمت
شرح نقا یکی شدن آنانا از کدورت
شرح احری بالجوع والعطش مع نفع اثری دکر با معا

او بماند و کم نگردد و در خزانهٔ او شود فاما فایدهٔ ناخوردن آنست که در حال خوردن ترا بتو
میگذارند و چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هر که بخود حاضر گشت از محبوب غائب
گشت پس ناخوردن و ریاضت بسیار بهتر از خوردن در محل غیبت حجاب حاصل الامر ترا باید که تا
توانی چنان باشی که آن محقق گفته است الدنیا یوم و لنا فیه صوم و دیگری گفته است
صم عن الدنیا و اجعل فطرک الموت بشر خلاصهٔ مخلوقات است و منبع اسرار کار او نه مختصر است
گویند خداوند خواست که صنع خود ظاهر کند عالم بیافرید خواست که خود را ظاهر کند آدم آفرید
آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود او بیند و مقصود جمله نه عین آسمان
و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لیکن در حکم قدم رفته که ترا بدین منازل گذر
بود و بدین مواضع نظری افتد در هر منزلی نزلی از لطف خود افگندند تا چون دوستان بر سند
حظ و نصیب خود بر گیرند همه بیند دست بعنایت ازلی و لطف سابق بازنید که پیش از خاک و
گل بوده است ای خاک و گل ای حقهٔ اسرار و محمل و ای خاک گندهٔ ای عهد و دوست هم بنده گمان مبرید
که حدیث شما با امروزینه است یا حدیث ما و شما اکنونی است عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما
بی شما بود توسل ما بدو باحسان قدیم اوست روزی یکی بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت
تو کیستی آن مرد گفت که من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت مرحبا بمن توسل
الینا باحساننا مرحبا کسی که وسیلت جوید با احسان ما فرموده تا خلعت و صلت دادند و بنواختند

رباعی
گر آب دهی نهال خود کاشته‌ ؛ ور پست کنی بنا خود افراشته‌ ؛ من بنده همان کنم که پنداشته‌ ؛ از دست میفکنم چو برداشته‌ ؛

در زکوات	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب سی و چهارم

برادر اعز شمس الدین بداند که عبادت بر دو نوع است عبادت بدنی است و عبادت مالی است
مالی را بر بدنی فرض شید هر که منفعت آن بغیر هم میرسد و این طائفه جان و مال در باخته اند
و با هیچ کس ما سوی الله نساخته اند گفتهٔ ایشانست که الفقیر ماله مباح و دمه هدر یعنی
درویش صادق آن بود که چون مال او را دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا از حق دانند آن
ساعت خون خویش را منتهای عمر خود شمرد و دیت از خداوند لب بسته اند که گفته من قتلته فانا دیته

اگر مالش ببرند خوش گردد و گوید الحمد لله که حجابی از پیش من برداشتند تا گفته اند زکوٰة نعمت
دنیا نزدیک این طائفه محمود نباشد از آنکه بخل ناستوده است و بخیلی تمام باید تا دویست درم را
در بند کند و یکسال محبوس دارد آنگاه پنج درم از آن بدهد یکی از فقها بر سبیل آزمایش شبلی رحمة
الله علیه پرسید که زکوٰة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذهب فقیهان خواهی یا بر مذهب
فقیران گفت به هر دو مذهب جواب فرمای شبلی گفت بر مذهب فقیهان از دویست درم
بعد از حولان حول پنج درم باید داد و بر مذهب فقیران در حال هر دویست درم باید داد و پنج درم
بشکرانه بر سر آن باید نهاد فقیه گفت ما این مذهب از ائمه دین گرفته ایم شبلی گفت ما این مذهب
از خازن رب العالمین گرفته ایم یعنی ابا بکر صدیق رض او هر چه داشت پیش سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم نهاد و جگر گوشه خویش بشکرانه داد در نوادر الاصول آمده است که خداوند عز و جل خرد
این امت را هزار جزو گردانید و دنیا را بر ایشان عرضه کرد نهصد جزو بدنیا میل کردند گفتند دنیا
مزرعه آخرت است امروز کشتی بکنیم تا فردا بر آن برداریم عقبی را بدان صد جزو دیگر عرضه کردند نود جزو
از آن بعقبی میل کردند و گفتند خداوند عز و جل این را ملک کبیر خوانده است و بنده حقیر را ملک کبیر
پسندیده باشد آن ده جزو باقی را به بلیات و عاهات مبتلا کردند نه جزو از آن گفتند مَسَّنِيَ الضُّرُّ و بلا ازیشان
محجوب نگشتند آن یک جزو بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست
ایشان فریاد بر آوردند که اَنْتَ مَعْبُودُنَا وَمَقْصُودُنَا اَنْتَ مَطْلُوبُنَا وَ مَحْبُوبُنَا ندا کرد
اَنْتُمْ اَحِبَّائِیْ وَاَنْتُمْ اَصْفِیَائِیْ مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون نماز گذارد تن بذل
کرد و چون زکوٰة داد مال بذل کرد این هر سه صفت محبان است و صدق دعوی ایشان در محبت
یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان از ما سوی الله بکلی منقطع گردد
چون وارد نظر ربانی بدیشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یابد لاجرم بقبول ایشان را
مخصوص گرداند و بر سریر بهشت نشاند و امر بدادن زکوٰة اشارت همین است که دلهای بعضی
مردمان را حب مال مستغرق دیده در فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که
تخم حیرت هر دل را که بغیر مشغول یابد آن دل را از راه درگاه رضا بماند و بیشتر مردم بدان چیز
مشغول گردند پس اگر از سر همه برنتواند خاست باری از دویست درم پنج درم بدرویشان باید

برحسب ضعف خویش این کرم شرع بین درباب ضعفا من کان اضعف کان الرب به الطف هرکه ضعیف تر حق تعالی بروی مهربان تر اما از کوته را با این طائفه کجا ملاقات تجرید و تفرید راه ایشانست یکی از اهل صفه درعهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرد یک دینار در جامه وی یافتند فرمود که کیته من النار یکی داغ کنند دیگری هم از اهل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند در حق وی فرمود که کیتان من النار دو داغ کنند چون ایشانرا دعوی تجرید و تفرید بود و این مقدار از ایشان جنایت آمد برای آنکه در اول قدم جان باخته ست مال را نزدیک وی خطر نباشد این کار من و تو نیست این دولت که داد مدبران مادرزاد را از من و تو ایشان را الله تعالی که بدیشان تشبیهی آید من تشبه بقوم فهو منهم فردا ما را او دست گیرد فوزی و فلاحی را امید بود و اگر نه ما از نهاد مدبران برآید همیشه از معصیت استغفر و از طاعت شرمنده بود چنانکه معصیت را المغفرت حاجتست طاعت را نیز حاجت است اگر آفات طاعت تر اپیش تو آرند طاعت بیش از آن بیرکه از آن خود مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید انی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة و این بنوت از آن پاک بود که غبار معصیت بروی نشستی ولیکن آن استغفار از طاعت بود در الفه بسیار گفتی استغفر الله من قلة صدقی فی قولی استغفر الله عائشه رضی الله عنها روایت کند که از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این آیت در حق کیست آنانکه خمر خورند و زنا کنند گفت نه این آیت در حق کسی ست که نماز کند و روزه دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که آیا از وی بپذیرند یا نه گفته ایشانست که چه جای نا ترسیدن است سر کرم اوست که ما بر یک دیگر سلام میکنیم ورنه باید که روزگار میگذاریم والعیاذ بالله اگر او این سر بردارد نخست از پدر پسر برد و مادر از فرزند ببرد غزل

در شهر مردی نیست زمن نابکارتر ٭ مادر پسر نزاد زمن خاکسارتر
هستم درون حلقه دعوی میان خلق ٭ جای دگر ز حلقه در برکنارتر ٭ هیچ نامعان لطیع زمن
گوی ترشاکیاسگان زمن بوفاسازگارتر ٭ نیست جای شکر که وقت بلا تو نیند بکسی دامیدارتر والسلام

مکتوب ۱۳۵ سی	بسم الله الرحمن الرحیم	وپنجم در ذکر حج

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که حج عبادت بدنی هست و مالی و این طایفه را در حج سرهاست
و تحقیق زیارت کنندهٔ کعبهٔ معظم چون زیارت کنندهٔ خداوند هست جل و علا و کرامت زیارت کننده
از لوازم کرم هست و مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه هست نه خانه اما خانه در میان
بهانه هست سلطان العارفین قدس الله روحه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه دیدم با خود گفتم
من از خانه آنچنانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید بازگشتم سال دوم چون بحرم رسیدم چشم ضمیر
بگشادم خداوند خانه را دیدم و خانه را گفتم در عالم الوهیت مشارکت در نگنجد و در عالم وحدانیت
زحمت دوئی نه محبوب خانه دمن تا ابتدا آنکه در دیدهای بود من که تنها بینم چگونه بی تو باشم
در حال بازگشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب مرا در بر گرفت و پردهٔ عزت از دیدهٔ
بصیرت من بر گرفت شمع معرفت در دلم برافروخت دستی مرا با نور تجلی بسوخت و این حجاب
بسرم رسانید ندا آنت زائری حقا فحق علی المزور ان یکرم زائره بیت تا چشم بر گشادم
نور رخ تو دیدم تا گوش بر گشودم آواز تو شنیدم چون محبان صادق را جمال آنخانه از محبوب
بی نشان نشانی است چه کنند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن النظر
یتسلی بالاثر هر کرا از دیدن جمال دوست ممنوع بود بنشان محبوب خود را تسلی دهد مجنون گرد خانه لیلی
هر صبح و شام گشتی خاک در و دیوار بوسیدی گفتی شعر اطوف الی جدار دیار لیلی ۞ اقبل
ذا الدیار و ذا الجدارا ۞ فما حب الدیار شغفن قلبی ۞ ولکن حب من سکن الدیارا ۞ جبین نیاز بر خاک
آن آستانه می مالند و بدرد دل می نالند و آسیب سید انند تا از دیدن خانه بدیدن جمال خداوند
خانه رسند و از نشان بیان مشرف شوند گفته اند چون محب بداند که مقصود وی از ان
بر خواهد آمد و مطلوب بیرا از ان در بر خواهد آمد اگر مدت مقامی که برادر در آنجا خواهد بود لمحه از ان
قدم بر خیزد ندا کنند بر در هر که خواهی رو و ببوسی هر که خواهی رو و اگر پای کلیم گیری دست نگیرد
اگر سر بر قدم مسیح نهی نخندید هر که را جان می باید در او رد اگر دو هر کرا جهان می باید بر در
او آید و برای آنچنی در سخن در بارگاه سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم رفته هست حجة
مبرورة خیر من الدنیا و ما فیها حج پسندیده بهتر از دنیا و آنچه در دنیاست چون بنده
دل از مهر اهل و فرزند بردارد و در در سر راه درگاه آرد چون بعد جهد جهید و مشقت شدید جمال کعبه

آیینه لذت یافت جمال کعبه ویرا چنان بود که همه لذات در موازنهٔ آن زحمت نماید و اگر درین حال هم
عنایت در روز یدن آید و حجاب وجودش از پیش عرش آید بعرش که کعبهٔ دلهاست مکاشف شود و
چون محرمان قدسی گرد عرش مجید طواف کردن گیرد در مقام آن لذت یابد که لذات بهشت از ایشان
که در مقابلهٔ آن لذت خوابی و اگر خود خواهد نظر سرش از مکونات درگذرد و از محسوسات و معقولات
برگذرد و بمعاینت دیدار محبوب سعید گردد و حالش از ادراک عقول و اوهام بعید گردد پس بمعنی حجهٔ
مبرورة خیر من الدنیا وما فیها باشد و خیر من العقبی ایضا توان گفت و آنچه حضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است حجة مبرورة ما لها جزاء الا الجنة حج مبرور را اجر
جز بهشت نیست یعنی چون محب در عشق دیدار محبوب از اهل و فرزند برخاست و جان و دل در میان
نهاد و مطلوبش آیینه بجاعت رضا و تشریف لقا مشرف گرداند که گفته اند الیشا لنت که اگر نه آن
بودی که محبان را در بهشت وعدهٔ دیدار است هرگز ذکر بهشت بر ضمیر منیر طالبان نگذشتی و هیچکس
از ایشان برغبت قدم در جنت فردوس نهادی ای برادر بهشت صدفی است که دُر رضای محبوب در آنست
غواص بلند همت که در دریای محیط فرو رود جز لؤلؤ شاهوار بر نیارد محققی گفته است رباعی شعر بیت
وصل تو بهشت خسی است * در دیدهٔ عاشقان بهشت لبی است * نزد شاهان خود بهشت و دوزخ نیست
تا پر مرغ دام و دانه یکی است * آن مرغان در هوای هویت بر امید قرب حضرت صمدیت می پرند و تا م
در هوا باشد تو نیز اسیر هوای دانه و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا که ذکر محبت و شوق رود حدیث بهشت
و زحمت دوزخ چه کند محمد بن فضیل رحمة الله علیه گوید عجب از آن دارم که اندر دنیا خانهٔ وی طلبند چرا نه
اندر دل مشاهدهٔ وی طلبند که خانه باشد که باید و باشد که نباید اما مشاهده لامحاله باشد اگر زیارت سنگی
که سالی یکبار و نظر باشد فریضه بود پس زیارت دلی که روزی سیصد و شصت بار نظر باشد اولیتر که
فریضه بود اکنون ما بی دولتان مادرزاد را نه زیارت خانه و نه زیارت دل نه خاک مصیبت بر فرق باید بخت
و بر شقاوت و ادبار خود باید گریست و ازین حیله و تدبیر ست بایکشت خوش گفته است بیت
من بی صبح طرب بل طالب شبها غمم * بد روز مادرزاد را از حیله کی مقبل کنم * از خود و از طاعت خود
منکر باش ایمان خود را بنظر زنار بین عبادت خود را بت پرستی شمر و خود را مردود و فرعون
تصور کن و از دعوی در بیان که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر کس بحاشیهٔ آن بساط رسید

آمد تو نیکو پاس مرید و همه سال پاس خود بخت در حسنات برنامه زلات گرفت و تمام آتش
با معاصی برابر آید اگر فصیح جهانست گنگ گردد و اگر عالم عالمست جاهل گردد و چون در عظمت
و عزت بی نیازی او نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون سلطان عظمت و قدرت او نگری همه
معدومات را موجودات یابی اگر خواهد هر لحظه صد هزار چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیافریند و هر یک
از ایشان صاحب مقام قاب قوسین دهد تعالی ذره زیادت نگردد و اگر خواهد در هر لحظه
صد هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جلال و کمال او ذره کم نگردد و اگر خواهد
هر چه بر روی زمین کافری و مشرکی است در دریای رحمت غرق کند از صفت قهر او ذره کم نگردد
و اگر خواهد هر چه در عالم نبی و ولی است همه را در یک سلسله قهر کشد و خالدا مخلدا در عذاب الیم دارد
از صفت رحمت وی ذره کم نگردد ای برادر آنجا که قدرت و عظمت او علم زند مکونات و
مقدورات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک خود را بدبیرستان فرستاده بود چون شبانگاه
بخانه باز آمد او را پرسید امروز استادت چه آموخت گفت اینکه الله بهیچ نیاز ندارد والسلام

در دعا	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هشتاد و ششم

برادر اعز شمس الدین اجابک الله دعا و بداند که در بیان اختلاف است که دعا کردن اولی تر
یا خاموش بودن در تحت جریان حکم اولی تر بعضی میگویند که دعا در نفس خویش عبادت است
چنانکه فرمود الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ پس کردن چیزی که عبادت است اولی تر باشد اگر آن
اگر مستجاب نشود بنده را حظ وافر رسد از آنکه بعبادت قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و درماندگی
خویش است بحق و از خواجه حازم اعرج رحمة الله علیه آمده که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر
از حرمان اجابت است طایفه برآنند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه
سابق است اولی تر و لهذا امام واسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه ترا رفته است در ازل اولی تر
از معارضه وقت است و پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و آله و سلم حاکیا عن الله تعالی مَنْ
شَغَلَهُ ذِکْرِی عَنْ مَسْأَلَتِی أَعْطَیْتُهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِی السَّائِلِینَ هر کرا مشغول کند ذکر من
از سوال کردن از من بدهم او را زیادت تر از آنکه بدهم خواهندگان را اما اکثر ارباب علم میان این

در قبول توفیق کرده اند و گفته اند اولی تر آنست که گویم اوقات مختلف است در بعضی اوقات
دعا فاضلتر از خاموشی است و آن ادب است و در بعضی احوال خاموش بودن فاضلتر از دعاست
و هو الادب و این که بشناسد در وقت بشناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود
پس اگر در دل خود اشارتی بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارتی بسکوت یابد خاموش بودن
اولیتر و گفته اند واجب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت
خود پس دعا اولیتر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجری و قبضی یابد پس ترک دعا اولیتر و
اگر نه زیادت بسطی در وقت یابد نه زجری و قبضی اینجا دعا و سکوت هر دو برابر است پس اگر
غالب بر وی درین وقت علم بود دعا اولیتر زیرا که دعا در نفس خویش عبادت است و اگر غالب
بر وی در آن وقت معرفت بود و حال پس سکوت اولیتر این بود تقریر اقوال بزرگان در
دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل کند و نیکو دریابد تا فوائد حاصل آید و اخبار و
حکایات درین باب بسیار آمده است و در خبرست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که معنیش اینست که بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را دوست
دارد گوید ای جبرئیل تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و
بدرستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا
کن حاجت این بنده را که من دوست ندارم که آواز او بشنوم و حکایت کرده اند از یحیی بن
سعید بن القطان رحمة الله علیه که خداوند تعالی را در خواب دید گفت الهی تا چند خوانم ترا و
اجابت نمی کنی مرا گفت یا یحیی من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبرست از سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر آینه بخواند
خداوند را و او بر آن بنده خشمناک باشد اعراض کند از وی پس دیگر بار بخواند پس باز اعراض کند
از وی پس سیوم بار بخواند حق سبحانه تعالی بملائکه ندا کند سرباز زد بنده من از آنکه بخواند غیر مرا
بدرستی و راستی که اجابت کردم او را از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه آورده اند که در مناجات
همی گفتی الهی چگونه خوانم ترا و من عاصی ام و چگونه نخوانم ترا و تو کریمی و رحیمی خداوندا اگر تیغ
قهر از نیام عدل بر کشی پیغامبران معصوم و فرشتگان مقرب لباس نیستی بر وجود خود اختیار کنند

و اگر هیچ رحمت بخشی کافران دم و هند جانها جنگ بر کشند و جان و دل نثار کنند اگر
به موافقت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سنگ بر شکم بستیم در مقام مخالفت به رسول
تو صلی الله علیه و آله وسلم هم سنگ نینداختیم اگرچه اندک است بپذیر که نی فروشی گناه اگرچه بسی است
بخشش که نه از خشم می جوشی اگرچه بندگی نکردیم و لیکن بنده ایم پس بافعال پریشان و پراگنده
ایم گناه کاران تو ایم و بی پناه جویان تو ایم اگرچه عیب ناکیم ملک تو ایم پادشاها منکران ذکر ستایش
جهت خویش بر مقربان چه رانی بیار اگر دن کشان را که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان را چه رانی
بی نیازی هم از الست بنده نوازی امید ما در الست مطیعان خجل شده اند فوت ما یشان و عاصیان
رنجه شده اند و هیچ شان ما نه دستگیر ایمان ما مکن بیاموز و گوشمال بده خدایا اگر از آن نشائیم که رسولت با جواز
ما آزادی کند از انشائیم که کرم تو ما را از آتش دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مردوار شمشیر نمی زنیم در دو تو
هر روز و شبی پنج بار سر بر زمین می نهیم اگر هیچ گناه بتر از گناه ما آمرزیده ما را محروم مکن اگر از جگر
طاعت با لتقصیر قبول کرده طاعت ناسره ما را برروی ما باز مزن اگر رفیق ما نباشی راه
دراز دنیا کی سپری شود اگر شفیع گناهان ما نباشی نام ما از جریده بدبختان کی سترده شود با تو این
چه سود است امروز ما را بیامرز چه جای فردا است **مناجات** خداوندا امید من وفا کن ؛
دلم را از کرم حاجت روا کن ؛ منور دار جانم را بنوری ؛ دلم را زنده گردان از حضوری
دلم را محرم اسرار گردان ؛ ز خواب غفلتم بیدار گردان ؛ چو جان ما ز مسقط شد از جهان تو هم ؛
تو ما را ذوق ایمان ده در آندم ؛ چو با ایمان فرو بردی بخاکم ؛ نیاید از جهانی جرم باکم ؛
خداوندا همه بیچاره گانیم ؛ دران هنگام چون نظاره گانیم ؛ که نه اندر تا تمغی شقی کیست
سعید از ما کدام است و شقی کیست ؛ ایضا از تو بخت و رست بخشیدن ؛ از من ابتدا رست بخشیدن ؛
دل گمگشته را رهی نمای ؛ مردم دیده را دری بکشای ؛ بد ما نیک شد چو بد پذرفتی ؛ نیک ما
بد شده چو نکو نرفتی ؛ لب تشنه خویش کن بیرخوا هم ؛ تشنه خویش کن مرا آهم ؛ از خواجه سفیان
بن عیینه رضی الله عنه نقل است که گفتی باز مدارید شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق
سبحانه و تعالی اجابت کرده است دعای ابلیس را که بدترین خلق است و امام کفر و کافری
چون گفت رب انظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین پس از اینجا امیدها نیست

که خداوندی که دعای شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را نخواند کی نا امید کند
اگر گوئی چیست فائدهٔ دعا که قضا را مرد نیست جواب بدان که رد بلا بدعا هم از قضاست و دعا سبب
هست مر رد بلا را و استجلاب رحمت را چنانکه سپر سبب است مر رد تیر را پس یکدیگر تدافع میشود همچنین
دعا و بلا از شرط اعتراف بقضا خداوند این نیست که سلاح بر ندارند و بعد از کاشتن آب ندهند
و گویند که اگر قضا را بنباتات سابق شده است بخواهد رست و آنکه تقدیر بخیر کرده است تقدیر سبب
کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است تقدیر سبب کرده است مر دفع آنرا سببی نیکو تامل کن و درباب
تا تشویش تناقض بر خیزد اکنون باید که در دعا و سوال یک حرف نگاهداری اگر دعا کنی سه بار
دعا کنی و بعضی گفته اند تا پنج بار و بعضی گفته اند تا هفت بار کنی و اگر سوال کنی همچنین که از ابن مسعود
رضی الله عنه روایت است که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی و چون
سوال کردی سه بار کردی و یک حرف دیگر باید که نگاهداری و آن آنست که در اول دعا و سوال باید که
درود گوئی و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان دارانی همچنین مرویست و درین امید اجابت است
از ائمه کبار و علماء بزرگوار خواندن سورتها بدین طریق آمده است اگر کسی را حاجتی بود میان سنت
بامداد و فریضه چهل و یکبار سورهٔ فاتحه بخواند و برای دفع شر تبت یدا هزار بار بخواند و بامید قضاء حاجت
سورهٔ انعام چهل یکبار خواندن آمده است و سورهٔ اخلاص هفت هزار بار آمده است و بجهت فتح مهم
سورهٔ نوح هزار بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سورهٔ والنازعات یکبار بخواند او را
در گور بگذارند مگر بمقدار یکوقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر هر روز عم یتساءلون پنج بار بخواند او را
در آسمانها اسیر الله بخوانند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محب اسیر محبوب خود است و اگر کسی در
کاری درماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن صد بار بگوید یا فتاح یا فتاح خداوند عز و جل بفضل
خویش فرجی پدید گرداند و برای دشواری مهمات سورهٔ یس چهل یکبار بخواند و هر که بعد از نماز
آدینه پیش از سخن گفتن هفت بار سورهٔ فاتحه و اخلاص و معوذتین نیز هفتگان بار بخواند حق تعالی
او را تا آدینه دیگر جمله از غمها و بلاها و شغلها ایمن گرداند و برای دفع تنگی معاش سورهٔ جمعه هر شب بخواند
و هر که بعد از نوافل و ادعیه در گوشه شود و دست بلند برآرد و صد بار بگوید یارب یارب هر چه
از خداوند بخواهد بیابد و هر که هزار بار بگوید بقطع حاجت برآید چون قنوط ناپسندیده بود

در خواص سور قرآنی و دیگر اذکار و ادعیه و اسما

امید بر آینده پسندیده بود و چون امید پسندیده بود امید وار اولیتر که پسندیده بود زیرا که وعدهٔ مغفرت گناهان با جمعها مراورا است إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا چنانکه بزرگی فرموده است

بیت چون مغفرتست وعدهٔ حضرت او از کردهٔ گناه خود چه باکست ملا ای برادر یکی از خطاب يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا و یکی همی گوید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَصَوا همی گوید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ تَابُوا نمیگوید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ اتَّقَوا این بشارت را اشارت مراد ترا و جمله گناه گاران عالم را بسی است

ای برادر بندگان مومن و متقی و مطیع و تائب در خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود کذر می زند اما سیه رویان گناه گاران و بیچارگان شرمساران از سیاه روی خود در هر دو جهان سر بر نیارند سخن کان اضعف کان الرب به الطف سر این معنی است **قطعه** نومیدیم مشو که مغفرت تو بسیار اگر شود گناهم + زیرا که بعفو رحمت است + در دنیا و آخرت پناهم + والسلام

مکتوب سی و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در عبادت

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بکرامت العابدین بداند که عبادت سرمایهٔ اولیاست و پیرایهٔ انبیاست و حرفت مردانست و پیشهٔ صاحب همتانست و فائده عمر است و ثمرهٔ علم است و طریق خداوندان بصیرت است و راه سعادت و جنت است اما با عقبات بسیار و مشقتهای بی شمار و دشمن و راه زن بسیار و یار همراه اندک و آن چنان است که راه بهشت سخت است پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که بهشت را بمکروهات و دشوارها گرد گرفته اند و دوزخ را با سانی و شهوات گرد گرفته اند با این همه دشوارها بندهٔ ضعیف و زمانه صعب کار دین مستعسر و فتور در فراغ بنده و عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشه که از آن چاره نیست چون فوت شد تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت دشوار است و خطر او بزرگ است از اینجاست که کم کس قصد این راه کند و آنکه کند سر بسته که سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسد آنکه بمقصود رسد او است عزیز گردند و بند عزو جل کار برآید و مقصود وی برآید و بر تخت مراد نشسته و از آینه روشن رسته و کمال بپیوسته بزبان حال گوید **رباعی** تا بر سر پاسبانیٔ شاه نشسته ایست چه گونه این مقام و جای بر در گاهست بگذار تو ججت و مدد رضای ماست

زیراکه برون دو کون منزل گه راه است و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا
و خلق و شیطان و نفس دنیا حجاب آخرتست و خلق حجاب عبادت و شیطان حجاب دین و نفس
حجاب از خداوند است چون مرید چنگ بزهد زد از حجاب دنیا بیرون آمد و چون چنگ بعزلت
و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون
آمد و چون چنگ بریاضت و مجاهده زد از مخالفت نفس وی بگردانید از حجاب نفس بیرون
آمد بعده کشف در کشف است و مشاهده در مشاهده و لیکن نگذرد که بعد خود را در صحراء شوق و
عرصات محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و بساطین انس رسیده و خلعتها و کرامتها از حضرت
مکرم منعم یافته و حال و جمال چنان شده که بتن در دنیا و بدل در عقبی چنانکه در صفت این طائفه گفته اند
ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی العقبی پس چون بزید او را از دار فانی بحضرت خداوند باقی
بمقر ریاض جنت بیند آنجا مر نفس فقیر حقیر ضعیف خود را در ملک کبیر و مملکت عظیم و انعام اکرامی که
هیچ کس بوصف آن نتواند رسید پس زهی سعادت عظیم و زهی دولت بزرگ و زهی بنده نیکبخت
و زهی کار پسندیده طالب را یعنی در سایهٔ دولت پیر پخته دست و مدد و بخدمت این طائفه و در صحبت
این گروه میسر آید بشرط ترک اعتراض ظاهراً و باطناً نه در باطن انکاری بود و نه در ظاهر اعتراضی باشد
که این هر دو از شوربختی مرید بود هر چه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند و از قصهٔ موسی
و خضر علیهما السلام باز اندیشد تا پیر ترک تصرف تواند گفت زیراکه اگر مریدی مردود ولایت شیخی
گردد که او را مرتد طریقت گویند هیچکس از مشائخ او را بجائی نتواند رسانید اما اگر مریدی صادق
که بخدمت شیخ تربیت نیافته باشد و بعذری باز مانده یا او را پیر اجازت کنند آنگاه او بخدمت شیخی
دیگر پیوندد باکی نبود چنانکه خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابوالفضل
حسن قدس الله سره العزیز بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اگر مرید از پیر
منکری بیند قولاً و فعلاً در پناه عجز خود شود تا کشته نگردد و چون جمال معامله او با شرع آراسته
بود و آن یک زلتست بسبیل امتحان بدان مرید تا پدر روزگار خود را بدان راست نکند و آن قبله
بر تیر شما خود نسازد و نگوید که پیر بزرگوار من با خود چنین بوده است مرید که آنرا بیند او را از آنجا و بالله
گذشتنی دو دیده بر جمال معامله وی باید نهاد که آن مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را همه

اصل موانع حجاب چهار است

خواجه ابوسعید ابوالخیر بعد از وفات پیر خود ابوالفضل حسن بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست

روزگار بخلاف شرع بیند یا بیشتری از آنجا باید گریخت که صحبت اینچنان کس درد و سوز را از نشان
دل ایمان ربایی کند و راه بدو برند الغرض چاره نیست عبادت را از علم که علم قطب است و مدار کار برو است
گفته اند علم و عبادت هر دو جوهر اند که بسبب ایشان است هرچه می بینی و هرچه می شنوی از تصنیف
مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلکه بسبب ایشانست انزال کتب و ارسال رسل بدانکه هر دو
جز این دو کار نیست از کارها باطل است که در دو چیزی نیست و لغو لیست که درو حاصلی نیست و از نیست
که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه بطلبید این علم را طلب کردنی که از عبادت باز نمانید و طلب
کنید این عبادت را که از علم باز نمانید چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را ازین هر دو بدانکه
علم اولی ترست بتقدیم داشتن بر عبادت از آنکه اصل و رهنما اوست و ازینست که فرموده است پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم که علم امام عمل است و عمل تابع اوست و دیگر گفت خواب کردن عالم بهتر از نماز
کردن جاهل و عامل بی علم فساد بیش از آن کند که صلاح و دیگر فرمود که الهام کنند بعلم نیک بختان
را و محروم گذارند از علم بدبختان را و بدبختی وی از آن سبب است که علم نیاموخت و بی علم عملی کرد
که فرامفید ش نیاید و از ینجا ست که بسیار سلف در طلب علم مبالغت کرده اند از میان جمله کارها
از آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر مردی خدای را سبحانه تعالی عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین
بکند بی علم از جمله زیانکاران باشد ای برادر اکنون دانی چه کنی که هیکل ازد که می نازد که می سوزد
که می سازد که روش روندگان راه همین است حالتی بود که اگر عرش و کرسی بشراک نعلین است او
بند ند بگوشه چشم ننگرد و بهشت و دوزخ را انجا می بارگاه علو همت خود نپسندد و در عین فرح بسط
بی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالتی در آید که خوکان و سگان عالم را برخود در حقیقت بیند
و مغان آتش پرست را برخود فضیلت شناسد همه هیچها در خود درست داند و همه عیبها برخود
موجود بیند هرکه در روی سنگی اندازد شکری در دهانش نهد و هرکه لعنتش کند دعا در کارش کند و
هرکه قفائی زند و فای پیش برد نشنیده همان مرد که در عالم کمال فردیت بر مشاهده جمال احدیت
نعره سبحانی میزد در دم بازپسین می بخید گفتند ای پیر حقیقت و طریقت چه میکنی گفت زنار بخیه
و هم او گفت در آن دم بازپسین تنگری تنگری یعنی من آن ترک نو مسلمانم رباعی که باکفر بریدم و
در شیخم ٭ گه باول سلطان و گه باول تر شیم ٭ گه بازپسین خلق دگر دیدستم ٭ من بو قلمون روزگار خویشتم ٭ والسلام

عبادت را از علم چاره نیست که علم [illegible]

علم اولی ترست بتقدیم بر عبادت

مکتوب بیست و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در بندگی کردن

برادر اعز شمس الدین را لقا باد در طاعت و بندگی خداوند ای برادر فرزند آدم را که خلاصهٔ
آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت او در سرافگندگی است و مقصود از وجود
او بنده بودن اوست وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و از بنده بودن او
بآزادی رسد خواجه ابوسعید رحمة الله علیه را یکی پرسید و گفت مَا الْحُرِّيَّةُ فقال الْعُبُودِيَّةُ سائل
گفت این سؤال آزادی است فرموده تا بنده نشوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوصل
شاد نگشت ای برادر هر کرا طوق عبودیت در گردن است خواجهٔ عالم اوست تا محققان گفته
اند اگر در خزانهٔ خداوند ذو الجلال والاکرام بشر را از خلعت عبودیت خلعتی بودی بزرگتر آن
خلعت در مقام قاب قوسین او ادنی بخواجهٔ عالم فرستادندی و هرگز حضرت رسالت نگفتی
در مقام عرض ملک بادشاهی لَا أُرِيدُ أَنْ أَكُونَ مَلِكًا نَبِيًّا بَلْ أُرِيدُ أَنْ أَكُونَ عَبْدًا نَبِيًّا
علیه
ها است بر عتبهٔ عبودیت بنهاد بندگی را بر بادشاهی و کونین برگزید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی
تا لاجرم بیک جذبه از کعبه بخلوتخانهٔ او ادنی کشیدند و بمقامی رسانیدند که وهم ناموس اکبر
با ششصد هزار پر بدان درجه نرسید در آن مقام حضرت ذو الجلال والاکرام از تخت عبودیت
خلعتی ساخت و در قالب مبارکش پوشانید سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا و بدین معنی
بود که خواجه سهیل تستری رحمة الله علیه فرموده که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیزتر از
نقطهٔ عبودیت زیرا که دل است که خزانهٔ معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز
عزیزتر از دل بودی گنج معرفت خویش آنجا نهادی این است معنی آنکه گفت لَا يَسَعُنِي سَمَائِي
وَلَا أَرْضِي وَلَكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ آسمان معرفت بار آن نیست و زمین
در خور آن نیاید دل بندهٔ مومن بود که بار محبت ما کشید آری رستم را رخش رستم کشد آفتاب سلطنت
او هر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از وی هیچ چیز نیست یکبار بیش نتافت که ذره
ذره گشت وَجَعَلَهُ دَكًّا و آنگاه هر روز سیصد و شصت بار بر دل مومن بتابد و او هَلْ مِنْ مَزِيدٍ
نعره میزند و فریاد میکند الغیاث الغیاث تشنهام موجودات بسیار بودند و مصنوعات بی شمار

لیکن با هیچ موجودی انکار نبود که با آب وگل چون رب العزت خود دست کرد لقد خلقنا الانسان جمع و چون شما
و بر مسند خلافت بنشاند ملائکه ملکوت گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها بلطف قدیم
جواب فاندیس فی الحب بشورۀ عشق و تدبیر مهم مع نشوند تسبیح تهلیل شما را چه خطر اگر قبول ما
دلبود وایشان را از گناه چه ضرر چون ساقی لطف ما قدح عفو در دست ایشان نهد فاولئک
یبدل الله سیأتهم حسنات بلی شما راست رو بود ایشان هرگونه روند لیکن چون ما ایشان را
بخواستیم بسا را رحمت گستردیم اگر بر جبین ایشان خطی از معصیت پدید آید محبت ما آن را بلطف
بر دارد شما آن می بینید که سر کار ایشان با ماست و مقابلت آن نمی بینید که سر کار ما با ایشانست
و محبت چنانکه قائلی گفته است شعر واذا الحبیب اتی بذنب واحد جاءت محاسنه بالف
شفیع آورده اند که روزی ابو علی دقاق رحمة الله علیه این سخن میگفت لم یحبهم و یحبونه
ولم یقل لطاعتهم ولا لعبادتهم تجرد المحبة من کل علة یکی از حاضران گفت
ما چه جا دوستی داریم شیخ گفت این از وی پرس آدم میگوید من چون لقمۀ عبودیت بر اهل
هفت آسمان و زمین عرض کردند آسمانیان گفتند این لقمه نه در خور حوصلۀ ماست زمینیان
گفتند این کار نه بر اندازۀ بازوی ماست چون نوبت عرض بدین خاکیان رسید جرعه کرده
در کشید و گفت بل من مزید حاصل الامر نجابت و رجابت بنده را به بندگی حاصل شود بدین سبب
که مشائخ قدس الله اسرارهم گفته اند المشاهدات مواریث المجاهدات و بر هیچ عاقل پوشیده
نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم در بعض حیوانات که قابل ریاضت اند اثرهاست و تربیت
ایشان ببدل از قبول ریاضت اند اندکی بسیار و از یکی بهزار رسد پس آدمی که افضل و اکمل موجودات
است اولی ترکه ریاضت در وی اثر کند و آن شخص مرتاض از حضیض بهیمی و سبعی بذروۀ اعلی
ملکی رساند و از حد ولایت ملکی بگذراند و بعالم مقدس رساند که ملک را بالکمال قدس از مقام معین
تجاوز نیست الا من له مقام معلوم آب و خاک را منتهی حضرت پاکست وان الی ربک المنتهی و ایشان را
در هیچ مقامی مقام نه بلکه در هر دو کون دلهای ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند السکون حرام
علی قلوب اولیائه ای برادر اهل بصیرت را معلوم گشته است که ضعیف را القوی و عاجز را
... الغنی و بنده را خداوند عز و جل هیچ وسیلت نیکوتر از بندگی و خوبتر از شکستگی

بینند و آن گبران وجهودان و ترسایان را دیده که در چشم مسلمانان چگونه خوارند مر زمان در دیده
خود صد هزار بار از ان خوارتر اند تا خاک در گبرا نرا مجانس خود نه رفتی و انگاه بر صفتی بهودی که از ان
ذره ننگست نیاید مرد نگشتی در ان ساعت اگر ذره ننگست از خواجگی این دولت بگیرد هنوز در قدم
اوّلی اجماع اهل طریقت ست که هرکه خود را بر فرعون زیادتی بیند مدبر ست و گفته اند خود را از چشم
خلق افگندن آسان کاریست مرد آنست که خود را از چشم خود تواند افگند تا سطر و دهر در ها نگرد
و قلب همه دستها نشوی و در همه ترازو ها ناسره نباشی گمان مبر که عبودیت مسلم گردد اگر نفسش از هوی
و صفتی کار کاهلی و عزلی پیش آرد زینهار مرید باید که در عزیمت وی موی تغیر نه پذیرد که پیشه درین
حضرت شیری سیکند و موری سلیمانی مر او تر انان و آب خوردن هم دشوار ست اما از آنجا که قدرت
ست یک قدم دنیا بود و دیگر آخرت و سیوم قدم فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ عزیزی گفته ست، تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ رو به خویش خوان و شیری بین چه امروز
هرکس را در علم و عبادت خود نظری بود و در نقد و کار خویش نگریستی افتد خود را کند دیوان
استحقاق ربوبیت نصب کنند انبیا را بینی با کمال جمال و جلال حال خویش می آیند و حدیث علم
خویش در باقی کرده قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا و ملکوت ملائکه را بینی می آیند و ا مع عبادت
از آتش در زده و گویند مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ و عارفان عالم و موحدان جهان را
بینی می آیند و دست افشان مجرد و مفلس میگویند مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ ای برادر
او همه عزها را لفت ذل کشیده ست و جلال او همه جلالها را داغ صغار بر سر نهاده و کمال
او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه هستیها را خط نیستی کشیده و الوهیت او همه
عالم را لباس بندگی و سر افگندگی پوشانیده چشم بگشا حضرت آدم بین و فریاد نوح بشنو
و بی کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب شنو چاه و زندان یوسف با ه روی بلین و اره بر فرق
زکریا نگر و تیغ بر گردن یحیی بین جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم بین و بر خوان كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و السلام

مکتوب سی و نهم ۳۹ در	بسم الله الرحمن الرحیم	بندگی کردن لعبادت ربی و نگه

بمادر اعز شمس الدین زین الله تعالی ظاهره وباطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه
کنند و مقرر برادری باد که هم بندگی خورد باید خورد و بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و
از خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرماید بنده بودن چیست چنان باش
که در دلر زبان چون و چرا در نکشی اگر شربت دهندت و اگر زهر بر رضا دگیتی و خود در میان
در نیابی که مرا این باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست و هر چه کند اعتراض نه
عزیزی را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی ناکردن و قضا را بر رضا پیش رفتن
و اگر زهر دهندت چون شربت نوش کردن و گنج در پیشانی نانهادن ای برادر بنده بودن خود
کاری عظیم است هفتصد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی
القطع و الیقین بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته است و از بند آزاد و خلاص آزاد شده بزرگی
را پرسیدند که بندگی چیست گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزی فرموده است که در عالم هزار
هزار عبد الرزاق و عبد الوهاب عبد الرحمن عبد الرحیم یابی اما یک عبد الله کم بینی ای برادر
هر که حق را بنصیب خود پرستد او را بندهٔ نصیب خود خوانند نه بندهٔ حق بو علی سیاه رحمة الله علیه گفته است
اگر ترا پرسند که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت مگیر و بگوی دو رکعت نماز بگذارم زیرا که
بهشت نصیب است هر جا که نصیب در میان هست بلا و مکر آنجا در کمین است موسی علیه السلام
چون بر خضر رسید صلوات الله علیهما دو بار بروی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام و دیگر از جهت
کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود خضر صبر میکرد و چون موسی علیه السلام از نصیب خود خبر داد
که لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا قَالَ هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ اکنون که نصیب در میان
آمد صحبت بر خاست اهل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند
و گفتند که ما بندگانیم و بنده را ملکی و نصیبی و تصرفی از کجا کالعبد وما فی یده ملک لمولاه اگر
قبول است همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان و اگر گداخت است همان اگر
بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی خانهٔ قاضی بر سر یا بر سر دیوار زنی عزیزی برین اشارت
کرده است ع خواهیم بکش خواه بزن خواه بدار * دیگر دیده شد است مرا با تو کار * پس
بهشت و دوزخ را بعدم برند مفلس بی نوا بنده وار قدم در راه نهاد نه بجز خداوند خویش را

ندیدند و ندانستند و نخواستند عزیزی درویشی را دید و گفت از کجا می آیی گفت الله گفت کجا
خواهی رفت گفت الله گفت مقصود تو چیست گفت الله هر چه سؤال میکرد جواب می یافت
الله رباعی من نام ترا بکف خود ننگارم ٭ لب نیز بدان نام نهم خوار بارم ٭ از لب که دو دیده
در خیالت دارم ٭ در هر چه نگه کنم ترا پندارم ٭ طمع عوض در طاعت و نظر برا جر و ثواب
در عبادت نه طریقتست اگر چنانکه هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادت در
عالم هست تنها تو کنی پس ترا گویند که مزد شائی و اد تو تمام داده باشند و اهت گذشته در
سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر بمجاهده و ریاضت گذرانیده بر پیغمبر آن زمان وحی آمد
که او را بگوی که تو از اهل دوزخی چندین زحمت چیست پیغامبر چون این بگذارد آمرزد و طاعت
و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود گشود همگان متعجب بماندند گفتند این چیست تو
از اهل دوزخی گفت من می پنداشتم که در مملکت او به هیچ نیرزم الحمد لله که به دوزخ ارزیدم زهی
دولت و زهی قیمت ای برادر عاشق باید که نوعی از انواع معشوق را بشاید اگر شایستهٔ لطف
بود مراد او از معشوق بر آید و اگر سزاوار قهر بود مراد معشوق از او بر آید و آنچه مراد معشوق از عاشق
بر آید تمام تر بود در مذهب عشاق چنانکه گفت ای برادر هر که خود را بهتر از وی بیقدری بحکم سلطان
نسنجد از وی بندگی درست نیاید گفته بزرگان هست ارواح این عزیز را به سگان مر اهل اعراض
کردند هیچ سگی بران التفات نکرد درویشی در مناجات خود گفته بود الهی بمحبتم به پسند و اگر
بمحبتم نپسندی به بندگیم پسند و گر به بندگیم نپسندی به سگیم پسند بامدادان در راهی میرفت
سگی بزبان حال گفت دوش خود را پای گاهی بلند نهادی و میشاسی ما کردی این چه فضولیست
تا ما بوده ایم سوی در رحمو ما بر خلاف از تو خواسته ست درویش خاک بر سر کرد و گفت کاشکی
کاش که در پای سگان تو شوم گرد ٭ آن بخت ندارم که سگ کوی تو گردم ٭ خاک در اصل خود خوار و بی قدر و قیمت
است بعد آنکه هزار معصیت و خلاف بیالود ظلومی و جهولی لباس او شد چه بود حق سبحانه و تعالی
آن برادر را نظری دهد که خود را چنانچه هست ببیند و علمی روزی کناد تا خود را چنانچه هست بداند
بفضله و کرمه چون آن نظر و آن علم دستگیر آید در دین پدید آید درین خاکدان و منزل اندوهان
و بیت الاحزان روزی چند که مبتلائی و بی نوائی غم مخور تا آخر در صحبت رضا سید رته خطاب

عزت از چنین بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش بینی فردا که آدم صفی صلوات الله علیه با فرزندان
خویش در بهشت در آید اندر ها بهشت از غایت انبوهی آواز بر آید ملائکهٔ ملکوت بتعجب بنگرند
بگویند که این آن مرد است که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان راه شناخته اند که
اندوه و غم این حدیث چه قدر دارد بهشت مرا دلی ست اگر ساعتی غمش نبود دلتنگ شود و در غم
بمی ستاند و آدم سنت جاری بر این ست ای دنیا داران شما را دولت و نعمت و سرور را ای
عزیزان شما را با محنت و شرور قومی را چنان قومی را چنین نعمت و عافیت بهر کس دهند اما
با محنت بهر کس ندهند فرعون مدبر را چهار صد سال ملک و عافیت ناخواسته دهند و درد آن
باری مضایقه نکنند اما اگر ساعتی درد و سوز دل موسی خواهد دهند این نعمت دنیا نگر که تا کجاست
گردن افراشته بکتاج و هزار بر سرش نه و این محنت ما نگر تا کجاست از ناره بلکدی بر سرش
زن گفته اند اگر بر تقدیر در آن ساعت که اره بر سر زکریا علیه السلام نهادند کسی آه وی بر سید
که چه میخواهی از جملهٔ اعضا وجود او آواز بر آمدی که آن میخواهیم تا ابد الآباد بر سر ما این اره رانند والسلام

در کلمهٔ طیبه	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهلم

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند باید که مرید پیوسته در حمایت کلمهٔ لا اله الا الله پناه
گاه سازد و در خلا و ملا سرا و علانیة بیک طرفة العین از این کلمه که حصار اوست بیرون نیفتد
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده حکایة عن الله تعالی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه حِصْنِیْ فَمَنْ دَخَلَ
حِصْنِیْ اَمِنَ مِنْ عَذَابِیْ پروردگار عالم جل جلاله فرموده است لا اله الا الله حصار منست
و هر که در حصار من در آمد از عذاب و عقاب من ایمن گشت و حقیقت اینست که مرید تا در
راه است همه خوف و خشیت راه زنان بر جاست چون بحصار حصین و قلعهٔ متین خداوند خویش
در آمد ایمن شد و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمهٔ نفی و اثبات حصار سازد
تا روندگان راه توحید چون بدان حصار در آیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان ایمن
گردند و چون مرید را چشم باطن در عالم توحید گشاده گردد وجودی را که بایجاد موجود گشته است
غیر یابد و نفی غیر شرط توحید داند و آتش غیرت بر افروزد و ما سوی الله را بسوزد زیرا که

نفی واثبات از صفات بشریت است و تا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید
نرسیده است نزدیک فقها النفی بعد الاثبات آید و نزدیک اهل لغت اثبات بعد از نفی آید و عارفان از نفی
واثبات خود هردو شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید که مثبت
و ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز بباید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی آنکه دو میگوید مشرک
و ملحد بود آنکه شش بیند چون مومن مخلص موحد گردد عجب است چون غیر را وجود نیست
که نفی کنند و چون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده است رباعی
از نفی و اثبات برون صحرای است ۞ کین طایفه را دران میان سودای است ۞ عاشق چو بدانجا برسد
نیست شود ۞ نی نفی و نه اثبات و نه تو را جای است ۞ این کمال التوحید و قدم گاه منتهیان است بادیه
لا اله قطع کرد و بکعبه الا الله رسیده و شربت مِنْهُ بَدَأَ وَإِلَيْهِ يَعُودُ چشیده خواجه ثنائی علیه الرحمة
والغفران گوید **مثنوی** تا بجاروب لا نروبی راه ۞ نرسی در مقام الا الله ۞ ای صدف جو
جوهر الا ۞ جامه جان را بنه بساحل لا ۞ بر نگیر در جهان عشق دو دل ۞ چه حدیث است این حدیث قوی
گفته اند چون جانوری در میان توده نمک افتد نمک گردد و چون مخلوقی را در مخلوق این اثر باشد
که وی را از وی می ستاند بوصف خود میگرداند چه اسلطان قدرت حقیقت را این اثر و قوت
بود که بنده را در حال استغراق به مشاهده وی از وصف بشریت بگرداند و بعالم ملکیت رساند
و از مقام ملکیت بگذراند و او را در نیست گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود از دیبا
نشانه عزیزی گوید **بیت** در شهر بگویی یا تو باشی یا من ۞ شوریده بود کار ولایت بدو تن ۞
ثَمَنُ الْجَنَّةِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یعنی هر که بنظر توحید نگرید وجود موجودات غیر دیده و ماسوی الله
را فانی مستهلک یافت و بقدم همت سوی عالم وحدانیت شتافت بها و بهشت نداد خلعت
تصدیق صدق عبدی پوشیده و شربت وفا لبیک حقه عبدی نوشیده چنانکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است اِذَا قَالَ الْعَبْدُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ يَقُولُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
صَدَقَ عَبْدِي أَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا أَنَا اِشْهَدُوا يَا مَلٰئِكَتِي اِنِّي قَدْ غَفَرْتُ بِصِدْقِ
مَا قَالَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ چون بنده گفت لا اله الا الله آفریدگار جل و علا فرماید راست گفت
بنده من کی نیست خدای جز من گواه باشید ای فرشتگان من بصدق قول وی از جمله جرائمش

درگذشتم و این گواه گرفتن ملائکه مغفرت بنده برای آنست که ایشان بر وجه طلب ملامت گفته
بودند اتجعل فیها من یفسد فیها چون ایشان را صحبت ماهیت گناه دیگر کند هر جا که صحبت
آید عیب بر خاست خواجه عالم را خطاب کردند فاعلم انه لا اله الا الله او را گفتند
بدان و دیگران را گفتند بگوئید لا اله الا الله بر آنست که حجاب بشریت وی در غایت
رقت بود و لطافت شعاع آن نور که در وقت ظهور در وی مودع بود آن حجاب رقیق را محو
کرده بود او را عیان شد آنچه دیگران را غیب بود پس تصدیق غیب را اظهار بقول آمد
و مشاهده و عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وی این آمد قولوا انه لا اله الا الله
گفته اند ای سید کائنات از ولایت نبوت در عالم وحدانیت به بصر بصیرت نظر کردی
از کمال و از حیرت نور آنجا که وجود تو در زاویهٔ عدم متواری گردد و تقاضا ملش از هم بشارت
کردد و از عالم انسانیت سیرت افتما تا لطف محبوب تحفه گشتی مارسلی تا بنی رسالت لوای
نبوت باز آوردی تا گاه گاه صدیقه را گفتی کلمینی یا حمیرا یا من کلمه چند از مصالح خود باز
و این سریست عظیم آنکه مقصود پیشگاری بنده جز در شان این کلمه نیست در خبر هست یوتی الرجل یوم
القیامة الی المیزان فیخرج له تسعة و تسعون سجلا لکل سجل منها امد البصر مکتوب
فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع فی کفة المیزان و یخرج قرطاس مقدار انملة فیها
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله فیوضع فی کفة اخری
فترجح علی خطایاه چون خلق در عرصات حاضر آیند و میزان عدل نصب کنند و آن
بنده را بیارند نامهٔ او نود و نه سجل بود و طول هر سجلی چشم و دیدار وی بود حاضر کنند و در کفهٔ
میزان نهند و آن جمله سیئات و خطیات بنده باشد پس از خزانهٔ عزت کاغذی مقدار انگشتی
که در وی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند در کفهٔ دیگر نهند بر آن
سجلات غالب آید بنده از وعیدها باز رهد و درکات خلاص یابد و در ساحت فردوس
در درجات کرامات فرود آید بزرگی گفته هر کرا چاشت داوند امید هست که شامش نیز دهند
شب و روز در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گردانند که بر جای کلمات دیگر غالب
این بود ای برادر درنگ مکن تا قافله بگذشت وقت تنگ است و فرصت عزیز اگر در توی

حدیث یوتی الرجل یوم القیامة الی المیزان

چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چندان معصیت کرده است نه چنانکه تو رای اگر شبی
دو رکعت نماز کنی روز دیگر منت هستی خویش بر آسمان و زمین نهی و از ذرات وجود او
بزبان حال این ندا می آید که ای سلیم دل اینجا از کعبه بتخانه می سازند و عابد هفتصد هزار ساله
را لعین ابد میگردانند چه دیده در عالم و در عبادت خود کشائی مرد محقق باید نه تو رای مرد تر ان
بود که شبی دو رکعت نماز کند و آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پر کند اما محقق آنست
که از مشرق تا بمغرب پر از سجده کند آنگه بآب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مفلس و بی نوا
بود بزرگی میگوید چون روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم از هر گناهی
سه هزار بار توبه کردم و هنوز در خطرم ای برادر اگر توانی بر خویشتن هیچ چیزی نه پسندی کار نیکو
و عظیم بود آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبود والسلام

ذکر ایمان عیان	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و یکم در

برادر اعز شمس زینه الله باخلاق الایمان بداند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت
چنان کرده است اَلْاِیْمَانُ عُرْیَانٌ وَلِبَاسُهُ التَّقْوٰی در ایمان بند نیست ایمان بند گشاست
ایمان کلید بندهاست نه عین بند است عقل بند است و ایمان کشاینده هر بند است از هر چه در تحت
آفرینش در آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود اما تو عاشق وجود خودی
برگ آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل توانی کرد و سلامت
را بملامت توانی فروخت هر روز از مدرسه خرامان بیرون آئی و در صومعه شوی تا کلاه خواجگی
در بارگاه پارسائی و علم و جاه بلند تر و افراشته تر شود و زبان دراز تر گردد و میدان سخن فراخ
تر شود و مبتلا و گردنکشی تو بر خلق بیشتر بود و بر عالم العلم خود را افضل نهی و بر خاص بزبان
معرفت خود را برتر دانی ای برادر حقیقت بدان که باین بضاعت نا سره مراد تو از درین حضرت
راه نیست لقمهٔ که حوصله باز را آفریده اند در حوصلهٔ گنجشکان کجا گنجد قبائی که بر بالای صاحب
دولتان دوخته اند بر قد و بالای دولتان راست کجا آید **بیت** هر نظر الٰهی که برا فروختند
جامه براندازهٔ تن دوختند * هر روز سخنی باریکتر و روزگار تاریکتر باریکی در رفتن

می باید در گفتن اگر گفت اخود آنها هرزه گویان فردا بخواهد اما همان کند که با فرعون و نمرود
با ابوجهل و ابولهب کرد خداوندان دین را خود سخن نیست که همه گفتها از ایشان فرو ریخته است
و دهن ایشان از هرچه کرد آفرینش بر نشست پاک و دست ایشان از هرچه داغ حدوث دارد
در قم کن فیکون کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی او را بدیدند و در رویت او یکی غرق
گشتند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی بود وی خود را فراموش کردند تجلی خویش او را
بودند گفتند و نگفتند شنودند و نشنودند رفتند و نرفتند نشستند و نه نشستند در لب ایشان
بود و نبود در گفت ایشان گفت نبود گویندگان گنگ بودند و شنود ایشان شنود نبود شنوندگان
کر بودند جاهلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق خاک این عالم و آن عالم از قدم
ایشان خبر ندارد بدل با حق و بتن با خلق نیک آید خلق را نصیب خود را که ایشان خود نبودند
مرد را بر کار حکم نکنند و بر ذوق حکم کنند و بر مرغ را به پریدن حکم نکنند و به فرود آمدن حکم کنند
کرکس بلندتر پرد ولیکن به مردار فرود آید باز بلندتر پرد ولیکن صید که کند زنده کند که آن
زنده را ذوق بود پس زندگی طلب باید کرد که جان محرم آن زندگی نیاید و بجان آن زندگی نباید
هر که بجان نه باید غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زنده به اسباب غالب ماند و بود با حق زیستن جز در عالم توحید
نبود و آن نادیدن خود هست که مَنْ تَرَائِی نَفْسَهُ فَقَدْ اَشْرَکَ در دیدن خود را پیدا آمدن شرکت
و پیدا آمدن از غرامت خالی نبود که غرامت بر پیدا آمدن افتد نه بینی که آبی که حق تعالی از و فرزند
آفریند مادام که در جای خود هست حکم شرع بروی متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جای
خود در صحرا پیدا آید غرامت غسل بر و واجب شود خواه بر وجه حلال خواه بر وجه حرام هر گوینده که در
گفت خود پیدا آمد خواه کلمهٔ لا اله الا الله گو خواه اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلیٰ از اینجا معلوم کن تاویل قول امام
شبلی رحمة الله علیه که گفت اِنْ صَلَّیْتُ اَشْرَکْتُ وَاِنْ لَمْ اُصَلِّ کَفَرْتُ اگر نماز بگذارم شرک
بود اگر نگذارم کفر بود هر علمی که ترا بتو داند آن علم حقیقت حجاب تست و هر علمی که ترا بدو
داند آن علم حقیقت است و عالمانی که در بند حواس خود مانده اند از آنست که علم ایشان از
راه محسوسات حاصل شده است هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد غیبی باز ماند و علم که
بر ایشان از چشمهٔ زندگانی زاید تا او را بمدد حواس حاجت نیاید در عالم حواس هرچه بود بتو تیغ زنگار

او رود و هر علمی که ترا بتو مشغول نکند و کسی را بتو مشغول کند آن علم حجاب را نشاید استاذ ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه گوید
ما علم که کسب دیدیم و حال و فترت کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرو آمد و منزل کرد با او نباید آویخت
که او در حجاب حرف مانده است همچنان که کسی بادام دارد بادام بیند در پوست اما مغز بادام در پوشیده
است و حیوة نه در پوست است در مغز است پوست پوشش معنی است تا معنی بر هر نا اهلی
ظاهر نشود این حدیث از دفتر علمای ظاهر نیاید اگر این حدیث در پیش علمای ظاهر برخوانی ترا گویند
این سخن بیهوده است و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند این جبر محض است بدانکه این نه جبر است
و نه قدر و نه تعطیل شرع این توحید محض است کسی بدین معنی اشارت کرده است **بیت** بنده جایی
رسد که محو شود ٭ بعد ازان کار جز خدای نیست ٭ ای برادر آن کلیسا شاید که مسجد گردد و آن
مزبله روا بود که جای صدر گردد اما اسباب در میان جریان سنت الهی برین است پاره آهن ملک تاریک
شاید که آیینه شود و عکس اشیا وا دنی نماید اما بعد آنکه استاد او را در کوره آتش در آرد و بر سندان
سخت بکوبد و از خبث و کدورت پاک کند پس صیقال الفرماید تا زنگ ازوی ببرد اول چیزی که
در وی پدید آید جمال بود همبرین قیاس پاره وجود بشریت در کوره ریاضت باید انداخت بر سندان
مجاهده باید کوفت پس بصیقال عشق باید سیر تا زنگ صفات انسانیت ازوی ببرد اید در حال
عکس عالم معنی در وی پدید آید و روا بود که پادشاه را برای دیدن جمال شاید چنانکه کسی گفته است
بیت با آیینه ایم و او جمالی دارد ٭ او را ز برای دید او در بایم ٭ والسلام

مکتوب چهل و دوم ۴۲	بسم الله الرحمن الرحیم	در صدق ایمان

برادر اعز شمس الدین بداند که راستی ایمان بزرگ داشت خداوند است و ثمره بزرگ داشت
شرم داشتن از خداوند است که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهده درست آید
تعظیم بجا آید چون باطن را التعظیم آید ظاهر تیغ باطن آید چون باطن را التعظیم بیند شرم دارند
از خلاف کردن و مشاهده نزدیک این طایفه دیدار باطن باشد نه دیدار ظاهر و این لفظی است
کوتاه لیکن علم هر دو کون در زیر وی است و جمله سخن آنست بدان مقدار که سر را با حق مشاهده
افتد غیر حق ازوی ساقط گردد و چون بکمال غنای حق مشاهده گردد همه طمعها ازوی ساقط گردد

وچون کمال قدرت مشاهده گردد همه خوف باز وی ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاهده گردد او را آن
چنان انس پدید آید که انس غیر حق از وی ساقط گردد و چون کمال فضل حق مشاهده افتد رویت افعال و احوال از وی
ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد او را با حق چنان انبساط بود که همه گونه بوی حجاب افتد و چون کمال تدبیر
حق مشاهده گردد همه تدبیر و رای ساقط گردد و چون بی علتی افعال حق مشاهده گردد
بر هیچ افعال خود او را اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند
خبر این است که گفت **رباعی** هیچ نه در محمل و چندین جرس ٭ هیچ نه در کاسه و چندین مگس
خلوت خود ساز عدم خانه را ٭ باز گذار این زده و بیراهه را. پس اگر چندان صدق ایمان نباشد
که مشاهده یابد باری چندانی صدق ایمان باید که بداند که اگر بیننده نیست حق بیننده هست هم چندان تعظیم او دارد
که از مخلوق دارد پس آنکه روا ندارد که خلق از وی بیند روا دارد که خالق از وی بیند و این زبان
اهل معاملت است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی هم چندان بود که از خلق
نزدیک وی خلق با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است پس حال سیاه رویان که ما را
شرم خلق از شرم حق تعالی بیشتر است چگونه بود کجا من و تو کجا ایمان از اینجاست که گفت **بیت**
چون مرد دین نبودم کیش بتان گزیدم ٭ دین رفت از میانه زناری نه بستم اگر تا دیر نگار
درین سنگ نبودی دیار از من و تو دیر است که برآمدی از درگاه اسلام رانده شده و در بتکده
جایی نه **بیت** ای برهمن ناپدید و گروه اسلام را ٭ یا چه من گمراه را در پیش بت هم بار نیست ٭
و آن تاویل آن است که همواره خلق از ایمان ترسان باشند و بر کرم کریمان اعتماد دارند پس این بی
مبالات از من و تو نه از بی حرمتی است ولیکن از کمال کرم حق است که بسیاری کرم و بسیاری
تجاوز بنده را بی ادب کنند تا از چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم ایشان بنده ترسان باشد.
برین معنی است نیز معنی تقدیم خلق بر حق برین یک تاویل بزرگان مبدا باقی نماند و اگر نه زنار
خود که ایمان می بند اشتیم بچشم خویش دیدیم از اینجا گفت آن سوخته **رباعی** بستر نیست آنچه
انگاشته ایم ٭ نیکو نکند نه بیت هر آنچه بر داشته ایم ٭ سودا بوده است هر آنچه پنداشته ایم
دردا که بشنوده عمر بگذاشته ایم ٭ و آن چنان است که خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت
وا سوأتاه و ان عفا الیس ینکله یا فعلت چون این درجه علم بیند داند که حق می بیند

و همی داند میان بنده و میان معصیت هزار حصار آهنی گردد که حال بنده اندر معصیت کردن از بیم نیستی یا جلال
حق فراموش کرد مکافات نسیان با وی این بود نَسُوا اللّٰهَ فَاَنْسٰهُمْ یا خود بیهش اند و از جلال حق خبر ندارد
و اگر حالش نیست خود خداوند را نشناخته است و با آنهمی اند و یاد دارد و با او همی جفا کند
بی حرمتی است اگر صد هزار ایمان دارد یکی با وی نماند نه بینی چون آن بزرگ را پرسیدند
که خداوند را چه شناختی گفت هرگز قصد نکردم معصیتی مگر آنکه نزدیک آن خدای تعالی را یاد کردم
و از وی شرم داشتم و بگذاشتم و این قرب قرب قدرتست بیننده توانائی وی بگرفتن نفس بهر
بهر لحظتی و بهر خطرتی تا لحال وی چنان گردد که پیش خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح کی
تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد
و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت دوری بود هر کرا از جفا دوری نیست
شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون حرمت نیست تعظیم نیست و چون
تعظیم نیست مشاهده نیست و چون مشاهده نیست معرفت نیست از اینجا معلوم کن و توی
صاحب شرع اَلْحَیَاءُ مِنَ الْاِیْمَانِ لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا حَیَاءَ لَهٗ و نیز گفت اَلْحَیَاءُ مِنَ الْاِیْمَانِ
بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ چون هیچ جسد بی سر بقا نیابد دلیل است که هیچ ایمانی بی شرم بقا نیابد در باهمی ای
دل فاسق بگو این چه چه کاریست فسق نباشد بگو این چه گناه کاریست دعوی مهر و وفا میکنی ای بی وفا
ترک نگیری جفا این چه وفا داریست قِیْلَ اَلْمُؤْمِنُ مُنِیْبُ الْقَلْبِ اِلٰی رَبِّهٖ مومن منیب القلب
به پروردگار خویش یعنی هر وقتی که باشد و بهر حالی که باشد بخداوند خویش باز گردد بیان این قصه
سلیمان پیغامبر و ایوب پیغامبر است صلوات الله علیهما یکی نعمت یافت و آن دیگری بلا
و نعمت با بلا ضد اند و لیکن هر یکی از ایشان از آنچه بود بخداوند باز گشت و آنکه او با نعمت
نیارامید بمنعم باز گشت بشکر نِعْمَ الْعَبْدُ ثنا یافت و آن دیگری اندر بلا مبتلی بود بصبر بوی باز
و از بلا ننالید نِعْمَ الْعَبْدُ ثنا یافت و در جمله رجوع بحق عز و جل آنست که هر چه بنده را پیش آید
اندر دنیا از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و بهر دو بحق توان رسید و از حق توان
برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و بهر دو از حق توان
برید و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود بیند

معصیت نه بیند چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت دید حرمت حق فراموش
کرد و این هر دو بند راه قطیعت بار آرد اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت نه بیند
و معصیت بیند چون طاعت نه بیند کمر مفلسی بندد و تضرع و سوال پیش رود نه با استحقاق همه
نظارهٔ منت گردد نه نظارهٔ خدمت و چون معصیت بیند بمعذرت پیش رود نه بر بیحرمتی
دیدار لغزش مر او را از معصیت باز دارد و هر دو مر او را سبب وصول گردد سر آمنیت که گفت
بیت نشگفتی که توبه باشد پایان کار او ٭ بهتر ز طاعتی که به پندار سر کشد ٭ و گفته اند
اَلْمُؤْمِنُ مُحْتَرِقٌ بِقُرْبِهٖ وَصَارِخٌ مِنْ بُعْدِهٖ مومن سوخته قرب وی بود و فریاد کننده از
بعد وی ازینجا گفت بیت بالعشق قبا چه عشق بازد ٭ آنکس که بدید کبریا را ٭ هر چند که
قرب یافته باشد فریاد همی کند گوئی نیافته است چون مطلوب را نهایت نیست هر چند جوید
هنوز ناجسته است و هر چند یابد هنوز نایافته است این معنی سوخته قرب باشد و فریاد کننده
از بعد این است که گفت بیت تا یار جمال خویش بنمود ٭ مسکین دل من گهی نیاسود ٭ و شاید
که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست هر دو بحق است چنانکه وی بکس نماند
کار وی نیز بکار کس نماند شاید که مر بعد را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار
وی بر قیاس راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر خویشتن خلعت قرب بیند از مکر بعد ایمن
نباشد و خوف همه نعمتها را محنت گرداند و لذت از همه نعمتها بستاند از خوف مگر لذت قرب و
بر ود با قرب آرام نیابد و با چیزی که آرام نیابد وجود وی عادم گردد و ازین معنی محترق بود از
قرب و فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است بیت بنده را با تو چه نسبت که بگنج خوبی ٭ پادشا
تو و من مفلس مادرزادم ٭ ای برادر احکام الهی از قیاس عقول منزه است آدم صفی چه کرد
که حلهٔ مغفرتش پوشانیدند و ابلیس مر برچه کرد که لباس ملکی از سرش برکشیدند اگر اصطفا را اصفا
علت بود اینک خرمن علت را آتش در زد که باول قدمش در جنت عدن بر دو اگر ابلیس را
معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند که آدم را سجده
کن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخوری بخورد پس هیچ سبب بود و آنرا تاج اجتبا بر کلاه اصطفا
زیاده گشت و این مدبر را روی کردند که هرگز قبول را بوی راه نه خاک بر سر میکند و میگوید

مثنوی نی روز بهی نه جای فریاد مرا ۞ نی نیز کند بوصل دل شاد مرا ۞ بنگر که بعاقبت چه افتاد
مرا ۞ معشوق بهست دشمنان ادمرا ۞ هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتبا دوخته بودند
و هنوز ابلیس سر باز نزده بود که تیغ لعنت را بزهر قهر آب داده بودند آن مدبر میگوید که اگر مارا
فرمودند که آدم را سجده کن نکردیم و آدم را گفتند گندم مخور خورد یکی بیکی از اینجاست که گفت
رباعی ای مکن چندین قیاس ای حق شناس ۞ زانکه ناید کار بیچون در قیاس ۞ عقل در سودای او حیران
بماند ۞ جان ز عجز انگشت در دندان بماند ۞ در جلالش عقل و جان فرتوت شد ۞ عقل حیران ماند جان مبهوت شد ۞ والسلام

مکتوب چهل و سوم در شکر اسلام | بسم الله الرحمن الرحیم | و قصهٔ رابعهٔ بصری و ابراهیم ادهم

برادر اعز شمس الدین بداند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یکزمان خالی
نباشی و چنان تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدی و شکر نعمت اسلام را می گفتی تا ابد الابد
حق این نعمت نگذارده بودی روایت هست که چون بشیر از مصر بر یعقوب پیغامبر علیه السلام
رسید و بشارت یوسف پیغامبر علیه السلام ویرا بداد یعقوب پیغامبر گفت بر کدام دین گذاشتی
گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد که برین نعمت یکزمان ایمن نباشی
که روایت کرده اند از سفیان رحمة الله علیه که گفت هر که از زوال اسلام ایمن شود البته اسلام ازو سلب
گردد و نعوذ بالله منها و هم ازین بزرگ نقلست که در هر نفسی گفتی اللهم سلّم اللهم سلّم
چنانکه کسی در کشتی وقت غرق شدن گوید و از علما منقولست که گفت پیغامبری از حضرت
عزت سوال کرد از حال بلعم باعور و راندن او با چندان کرامت و علم که اگر سر بالا کردی
عرش مجید بدیدی و در مجلس او دوازده هزار عالم علم میگرفتندی فرمان رسید که ما او را نعمتها
دادیم شکر نگفت اگر همه عمر یکبار شکر گفتی هرگز آن نعمت ها سلب نشدی و سلب نعمت بعد از
نعمت دشوارترین عذاب هست ازینجا گویند اَلفِرَاقُ بَعدَ الوِصَالِ اَشَدُّ و از حکما نقل
هست که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکی رنجوری در غربت دوم درویشی
در پیری و سیوم مرگ در جوانی و چهارم نابینائی بعد از بینائی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر
کسی کار بدین دشواری کدام کس را قوت آن باشد که شرائط بجای تواند آورد بدانکه

قرآن مجید مبین فتوی میدهد که میگوید وَقَلِیلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ اما میفرماید وَالَّذِینَ
جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا کسانیکه مجاهده کنند در راه ما راه نمونی کنیم
ایشانرا الیس هرچند بنده ضعیف بدانچه مرولیت قیام نماید چه گمان بری به پروردگار قدیر غنی
کریم و رحیم که ضایع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئی دمی اگر کوتاه است عقبات راه دراز و سخت چگونه
سپری کند آدمی آن همه شرائط بجای آرد و آن عقبات را قطع کند بدانکه عقبات راه بسیار
است و شرائط در سخت ست و لیکن چون خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز بر وکوتاه
کند و دشوار بر و آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است و چه آسان است
این کار ازینجا ست که بعضی بزرگان گفته اند که راه بحق دو قدم ست و این متفاوت ست
تا کسی باشد که عقبات راه در هفتاد سال قطع کند و کسی باشد که در بیست سال قطع کند و کسی باشد
که در ده سال قطع کند و کسی باشد که در یکسال قطع کند و کسی باشد که در یکماه قطع کند بلکه یکروز
قطع کند بلکه در یکساعت قطع کند و کسی باشد که بتوفیق خاص الهی بیک لحظه قطع کند نه بینی که
اصحاب کهف را یک لحظه بیش نبود که چون در ملکوت قیانوس تغیری بدیدند گفتند رَبُّنَا رَبُّ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و بدیدند آنچه در پس اوست از حقائق و قطع کردند این راه را و از جمله
متوکلان و متقیان گشتند و این همه زاد ایشانرا بمقدار یک لحظه حاصل شد و سحره فرعون پیش
خورد مدت ایشان مگر یک لحظه که چون بدیدند معجزه موسی علیه السلام گفتند اٰمَنَّا بِرَبِّ الْعٰلَمِیْنَ
و راه بدیدند و قطع کردند و از ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی از جمله عارفان شدند و مشتاقان
حضرت مولی گشتند تا بیکبارگی ندا بر آوردند لَا ضَیْرَ اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا مُنْقَلِبُوْنَ نیست زیانی ما را
و لیکن هرچه میخواهی کن ما سوی پروردگار خویش گردنده ایم سر اینست که گفت بیت گه همگی را ره
دهد تا پیشگاه * گه کند مرگربه را مکشوف راه * در حکایت ست که خواجه ابراهیم ادهم بود چنانچه
بود در کار دنیا چون روز کار دنیا بگردانید این راه را سلوک کرد و نگذشت بر و مگر مقدار یک نماز
که ابراهیم تا بمرده رسید چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدست اشارت کرد که بایست
آن در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصریه کنیزکی بود عمر برآمده در بازار بصره
در رغبت میکرد و سبب آنکه عمرش برآمده بود دیگی از بازرگانان بصد درم بخرید و آزاد کرد و رابعه

که سلوک این راه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علما
از بهر زیارت آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او اما آن بی دولت که خداوند در باب او عنایت
نکند و او را بنفس او باز گذارد اینها باشد که در یک شاخ از شاخهای یک عقبه هفتاد سال بماند
که قطع نتواند کرد و نیست شه بنالد و فریاد کند چه باریک ست این راه چه مشکل ست این کار
پس بدانکه همه کار بیک اصل باز میگردد و ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و اگر گوی چرا این
مخصوص آمده بتوفیق خاص و آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک
ای برادر درست که در عالم ندا در داده اند که لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ همه عقل و علم اینجا منعدم ست
چنانکه گفت رباعی صدهزاران سر درین ره گوی شد ❊ لیکن خود نماز زین سبب در جوی شد
صدهزاران عقل اینجا سر نهاد ❊ و آنکه او ننهاد سر در ره فتاده ❊ از اینجا ست که بزرگی گفته است
تَتَلَاشَى مَسْئَلَةُ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ مسئله قضا و قدر را بگذشت مثال این راه پل صراط است
در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که پل صراط همچو برق گذرد و کسی باشد که چون باد گذرد و کسی باشد که چو
پرنده گذرد و کسی باشد که چون اسپ گذرد و کسی باشد که چون آواز دوزخ بشنود بیفتد و کسی باشد که سرهنگان دوزخ
بگیرندش و در دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشند صراط دنیا و صراط آخرت صراط آخرت مر نفسها راست
و هولها او را اهل ابصار بینند و صراط دنیا مر دلها راست و هولها او را اهل بصیرت بینند و اختلاف
احوال سالکان در آخرت بسبب احوال ایشانست در دنیا پس تامل کن چنانچه حق معرفت است
در یابی تا باشد که بسر کاری توانی رسیدن که بخبر هیچ جاهل نرسد چنانکه گفت بیت ازلی
صاحب خبر السنت کار ❊ بی خبر از آنچه غم روزگار ❊ اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست
که این راه در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که آنرا بپای قطع توان کرد بلکه قطع این راه
بدل است بر حسب عقائد و بصایر و اصل در نور سماوی و نظر الٰهی ست که در دل بنده افتد
که بدان نظر کار یابد ملکوت بنظر الیقین ببیند و این نور را باشد که بنده صد سال
بطلبد و نیابد و دیگری در ده سال بیابد و دیگری در یک روز و دیگری در یک ساعت
و دیگری در یک لحظه بعنایت الٰهی و بر بنده واجب است که آنچه فرموده اند بجای آرد و کار
خود مقسوم و مقدر است و حاکم عدل خداوند است يَحْكُمُ مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ مَا يُرِيدُ و اگر گوی

چندین جمع و عمل بهای چیست چون کار مقسوم و مقدر است این سخن بود که دلیل کند بر غفلت تو که جواب آن نیست که گوئی آنچه بنده ضعیف میطلبد از عمل و جهد در مقابلهٔ آن چه چیز نیست یکی سلامتی در هر دو سرای دوم ملک کرامت در هر دو سرای اما سلامتی از آنکه دنیا و فتنهها او چنانست که ملایکه مقرب با لباس طهارت از و بسلامت نماندند چنانکه در قصهٔ هاروت و ماروت شنیده باشی و آیات است که چون روح بنده را بالای آسمان برند ملایکه هفت آسمان تعجب کنند گویند چگونه نجات یافت این بنده از سرای که بهترین ما آنجا هلاک شدند و هولها و فتنهها آخرت بحدی است که انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند نمیخواهیم از تو مگر نفس خود را پس چگونه سلامتی این کار اندک بود اما ملک و کرامت و آن ملک نفاذ و تصرف مشیت است و این به حقیقت در دنیا مراولیا راست که بر و بحر ایشان را یک قدم است و آدمیان و پریان و بهایم و وحوش و طیور مسخر ایشان اند هر چه خواهند آن شود و آنکه نخواهند مگر آنچه خدای خواسته است لا محاله بشود پس چگونه در مقابلهٔ این چنین ملک و رکعت نماز گذاردن یا دو درم صدقه کردن یا در شب بیدار بودن بسیار است لی والله اگر آدمی را هزار هزار نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همه عمر دنیا و این همه را درین مطلوب عزیز بذل کند اندک اندک بود ای برادر هر چند که بنیت آدمی از انجا که نظر من نیست قوی مختصر است اما از روی معانی و کنوز و رموز که در و موضوع است عالم اکبر است کواکب که درین عالم بلند اند این ماه که بر شکل شاه است و این آفتاب که سلطان همه است و در عالم بدو است همه که نور گیرند از دل مومن نور گیرند و دل مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافرید مقربان را و بهشت بیافرید رضوان را و دوزخ بیافرید مالک را و چون دل مومن را بیافرید گفت اَلْقُلُوْبُ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ و تا دل از میان فضل و عدل است گاه نسیم فضل بر وی میوزد نازان گردد و گاه سموم قهر بر وی میوزد گدازان گردد میان این دو صفت ضعیف مدهوش و میان این حالت بیهوش کار را دست آمیت ستر گفت رباعی گر شرب وصل تو مرا دست نیست ۞ گر غیرت اثر تو مرا دست نیست ۞ چون بنگرم از پی تو بیندی سست نیست ۞ لقد دگر عشق تو بر من بسته بود السلام

مکتوب چهل و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در شرک خفی

برادر شمس الدین بدانکه پیغامبر فرموده ست صلی الله علیه وآله وسلم الشرک اخفی فی امتی من
دبیب النمل علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء گفت شرک پنهان تر ست اندر امت من
اندر رفتن مور بر سنگ سیاه اندر شب تاریک پس بدانکه این شرک اگرچه اصل ایمان را زیان
ندارد ولیکن اندر حقایق ایمان و فوائد وی نقصان آرد و این چنانست بمثال که زر خالص
هم زر ست و زری که غش با او بود هم زر ست ولیکن قیمت زری که با غش بود برابر قیمت
زری نباشد که در وی غش نبود و حقیقت ایمان توحید ست و توحید ضد شرک ست یعنی
تا اصل شرک برندارد توحید وی حاصل نیاید چون اصل شرک برخاست اصل توحید پدید گشت چون
خواهد تا ایمان و توحید وی حقیقت گردد هر آلایشی که ایمان را بیالاید از خویشتن بساقط کند
و آن آلایش شرک خفی ست و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیر حق دیدن ست و خوف
و رجا بغیر حق آوردن ست که دقایق ریا و خفایا التصنعات و آمین اعجاب و حلاوة گرفتن از مدح
خلق و گداخته شدن بذم خلق این جمله از شرک خفی ست و فرمان اینست واعبدوا الله
ولا تشرکوا به شیئا سر اینست که گفت قطعه نکو گوی نکو گفته ست در ذات * که التوحید
اسقاط الاضافات * چرا در وحدت پیوند جویم * توئی مطلوب و طالب چند گویم * بزرگان
گفته اند که شرک جلی ست و شرک خفی ست شرک خفی اندر امت پیغامبر و نده هست چنانکه
اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکی از آن معانی آنست که ورا بدبیب نمل مانند کرد و دبیب
نمل را حس نباشد نه هیچ سمعی آواز اقدام او شنود و نه هیچ بصری حرکات اقدام وی ببیند همچنین
شرک خفی اندر بنده برود و بنده را خبر نباشد مثنوی ست چه جنبی که کمین کرده اند * کار شناسان
نه چنین کرده اند * چرخ نه بر بی دربان میزند * قافله محتشمان میزند * و آنگاه آن رفتن را بر سنگ
وصف کرد نه بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون رفتن تواتر گردد رفتن او را اثر بماند بدین اثر بتوان دانست که رفته
است و چون بسنگ رود اثر نماند و از رفتن بر سنگ کسی آگاه نباشد این دلیل ست که شرک خفی بر بنده برود
چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد بشب تاریک از بهر آنکه صخره سنگ سیاه باشد و نمل بذات خویش
سیاه باشد تا سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان شناخت همچنین چون شرک خفی متوان

گردد ظلمات گرد آید صغیره کار کبیره بکند و رجا ایمان به حق اندرین است و همه او را بود نیست
هر که اندر کونین چیزی غیر دید شرک است عزیزی بدین معنی اشارت کرده است مثنوی
چون یکی الی دیگری گوئی :: مرد و سه و چهار چون یولی :: با الف است ب ت همراه :: ب
و ت پت شمر الف الله :: دلیل این خبر اشارت است که چون دعوی حقیقت ایمان کرد
دلیل درستی دعوای خویش که قایم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد یعنی که گفت
اِسْتَوٰی عِنْدِیْ ذَهَبُهَا وَفِضَّتُهَا وَحَجَرُهَا وَمَدَرُهَا ای مرا همه منافع زر و سیم است
که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک من با سنگ و خاک برابر گشت
و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است هر دو برابر داشت گفت اَسْهَرْتُ لَیْلِیْ وَاَظْمَأْتُ
نَهَارِیْ و فایده آن خاص انتفاعست که چون انتفاع از دنیا حاضر قطع کرد این حاضر مراورا
غایب گشت چون دلایل بر حقیقت ایمان خویش قایم کرد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مراورا
گفت اَصَبْتَ فَالْزَمْ رسیدی پس ملازم گیر این است که گفت مثنوی خلق تا در جهان
اسباب اند :: همه اندر شب اند و در خواب اند :: ترک ترتیب خویش توحید است :: نقش ترتیب
محض تجرید است :: و نیز پیغامبر علیه السلام گفت لَا رَاحَةَ لِلْمُؤْمِنِ دُوْنَ لِقَاءِ اللهِ لم
دُوْنَ لِقَاءِ اللهِ راحت مؤمن آنگاه باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی با انقطاع
علائق است اگر اندر دنیا صفت وی این گردد دنیا او را البعث قیامت گردد چنانکه حواله
گشته بود مثنوی هر که جوید ولایت تجرید :: وانکه خواهد ولایت توحید :: از درنش نیا
آسایش :: وز بروتش نیا با آرایش :: کشف اگر شد گرد دت برتن :: کشف الفش [illegible]
بر سر زن :: همگی دین هست استخوان جوید :: پنجه شیر مغز جان جوید :: این نگردد مگر بسقوط شرک
سقوط شرک نبود مگر بقطع علائق پس که از غیر حق عز و جل ترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او
اندر اصل التصدیق شرک نیست اما اندر خوف و رجا شرک است [illegible]
نیاز فهم کن و از اینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول گمان برد یا بمعصیت مفصول اند
و فصل از غیر حق دید شرک بود و جمله این آنست که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات
چنان نگردد کُلُّهُ مِنَ الْحَقِّ وَبِالْحَقِّ وَلِلْحَقِّ وَاِلَى الْحَقِّ یعنی ابتدا و [illegible] بودن همه از وی

وبالحقِّ وجوداً و قیام همه بحق ست وللحقِّ ملکاً وهمه ملک حق ست الی الحقِّ رجوعاً و باز گشت
همه بحق چون صفاتش این گردد متحقق باشد بایمان خویش و نیز پیغامبر فرموده ست تعس
عبدُ الدّنیا و تعسَ عبدُ الدّرهم و تعسَ عبدُ بطنه و تعسَ عبدُ فرجه و تعس
عبدُ الخمیصة گفت هلاک شد بندهٔ دنیا و هلاک شد بندهٔ درم هلاک شد بندهٔ شکم هلاک
شد بندهٔ فرج و هلاک شد بندهٔ خمیصه و آن جامه ست این قول پیغامبر علیه السلام که گفت
تعس یا بر وجه دعا باشد که هلاک باد آنکه وی بندهٔ این چیزها ست یا بر وجه خبر باشد که هلاک
گشت آنکه وی بندهٔ این چیزها ست اگر دعا ست دعاء وی مستجاب و اگر خبر ست خبر وی
راست پس ما همه مدبر ابدا دیریست که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خویش خبر نه و از دعوی
مسلمانی جهان پر کرده از ینجاست که گفت **مثنوی** در دیده رهی از تو خیالی بنگاشت
بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت ✽ چون طلعت خورشید عیان سر بر داشت ✽ در دیدهٔ
غلط بماند در سینه بداشت ✽ خراب شدهٔ دیگر راست همین معنی **مثنویات** لیتر ولی آست
هر انچه بنگاشته ایم ✽ افگندنی ست هر انچه برداشته ایم ✽ سود ابوده هست هر انچه پنداشته ایم
در داکه بعشوه عمر بگذاشته ایم ✽ چون او را بندهٔ این چیزها خواند باید که صفت بندگی وی مر
خداوند را برخیزد تا بندهٔ این چیزها گردد زیرا که تا ملک زید از بنده زایل نگردد بندهٔ عمر
نتواند بود و تا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد بندهٔ غیر خداوند نگردد و این را در شرع
مثال ست و آن آنست که هر که یکپای اندر سرای دارد و یکپای بیرون دارد و میانه مقام
دخول ست و نه مقام خروج نه او را خارج دارند نه داخل اگر او را کسی داخل و خارج گوید هر دو حال
کاذب بود پس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گردانید بغبت و بر صالت و بهیبت و طلب اگر کلی
برین معنی موصوف گشت خود بیکبارگی از دار ایمان خارج گشت و اگر متردد ست میان دو صفت
هر که میان دو سرای باشد او را از دو توان ربودن و این شرک که شنیدی و این بنده بودن
دیگری که گفته شد ما را همه از دیدن غیر ست چنانکه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم پس
هر آینه چنانچه او را می پرستیم دیگری را هم می پرستیم چنانچه از وی می ترسیم از دیگری هم
می ترسیم و چنانکه بر و امید میداریم بدیگری هم امید میداریم خود نه ... گفته ست **قطعه**

چو در هر دو جهان یک کردگارست ✤ ترا با چار ارکان خود چه کارست ✤ یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی ✤ یکی بینی و یکی دان و یکی گوی ✤ ای برادر چون حضرت رسالت خلق را دعوت کرد و امانت گذارد و کمر خدمت بر میان بست و گفت اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ فرمان آمد وَاسْتَغْفِرْ تبلیغ خود چرا دیدی رسالهای من تمام نیست که گفت رباعی ز تو تا هست موی مانده بر جا ✤ بدان یک موی مانی بند بر پای ✤ جنیب را برتن از خشک هست یکموی ✤ هنوز بتن با نماز دان بصدر روی ✤ روزی فقیری نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى التَّوْفِيقِ وَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ عَلَى التَّقْصِيرِ پیری بانگ بر وی زد و گفت بنده آنم که موحدی هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نماز نمی دیدی تقصیر نمی دیدی و نماز تو صفت تست من بنده آنم که حق همی بینی و تو خویشتن را همی بینی و خویشتن بین حق بین نبود و این ایشان سست را او ترا گفتن این عبادت ست نامه برانداین دولت از کجا حالی دست بردار و بگوی مناجات

یا اله العالمین در مانده ام ✤ غرق خون رخشک کشتی رانده ام ✤ دست من گیر و مرا فریاد رس ✤ دست بر سر چند دارم چون مگس ✤ پادشاها در من مسکین نگر ✤ گر ز من بد دیدی آن شد این نگر ✤ ماتم از حد بشد سوری فرست ✤ درمیان ظلمتم نوری فرست ✤ یارب آگاهی ز زاریهای من ✤ حاضری در ماتم شبهای من ✤ من که باشم تا کسی باشم ترا ✤ این بسم گر تا کسی باشم ترا ✤ مبتلای خویش و حیران توام ✤ گر بدم ور نیک هم زان توام ✤ والسلام

در معرفت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و پنجم

برادر شمس الدین اکرمه الله بمعرفته بداند که معرفت جواهر ارواح مومنانست هر کرا در معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود نیست و معرفت صانع از معرفت مصنوع نزاید و از معرفت صانع نجات و لقاء بمعارف حاصل آید اول معرفت اینست که جمله آفرینش را مقهور و عاجز و اسیر حق بیند و نسبت خویش از همه قطع کند و بشناسد که خداوند یکی ست ذاتش قدیم و صفاتش قدیم لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ وَّهُوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ وراه دیگر بمعرفت صانع نفس ست چنانکه گفت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ

خداوند عز وجل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض کرد و آن هست و نیست کردن
و همه تغیر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیادت نقصان و فراخی و تنگی و دادن و ستدن
و انچه احوال عالم ست و اندر آفاق ظاهر میگردد تا موحدان دران نظر کنند و معرفت بدست
آرند گفت سَنُرِیهِمْ اٰیَاتِنَا فِی الْاٰفَاقِ این راه بر عارفان دراز بود حقایق جمله
موجودات در میان آدمیان نهاد و گفت وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ نفس آدمی را
مثال موجودات ساخته هست و نردبانی گردانیده بمعرفت خویش تا هر که نفس خود را بشناسد
حق را شناخته باشد و آن تغیر احوال نفس ست چون بیماری و تندرستی و خواب و بیداری
و مرگ و زندگانی و غم و شادمانی و احوال معانی دیگر فی الآفاق آنست و فی انفسکم اینست
تغیر احوال اندر آفاق و اندر تغیر نفس خلق بی اختیار ایشان دلیل ست بر مدبری قادر
که همه اسیر قدرت وی اند و مقهور و مقدور تدبیر وی اند اینک از آیات راه بر وی چنین بود
و اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روند و از نهاد خویش آغاز کنند و همه چیزها از نفس
لطیف و خویشتن طلبند و ایشان دلیل معرفت خداوند از خویشتن یابند اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ
لَذِکْرٰی لِاُولِی الْاَلْبَابِ و بعضی را خداوند در نظر افگند تا بعد از تفکر در موجودات او را
بشناسد چنانکه گفت قُلِ انْظُرُوْا مَاذَا فِی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و قومی را از راه مجاهده
بمعرفت رسانند وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و بعضی را بی هیچ سبب
و وسیلت بیک لطف نور هدایت در دل نهد و در معرفت بر وی بگشاید فَهُوَ عَلٰی
نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ و بعضی را محجوب کند از حقیقت معرفت مَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهٖ
ای ما عرفوا اللّٰه حق معرفته و بعضی را بکلی از راه معرفت محجوب کند خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ

نظم
چون جمالش صد هزاران روی داشت ٭ بود در هر ذره دیداری دگر ٭ لاجرم
هر ذره را بنمود باز ٭ از جمال خویش رخساری دگر ٭ چون یک ست اصل عدد از بهر آنکه
بود هر دم گرفتاری دگر ٭ وبدین تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل نشود
بالتعریف خداوند که همگنان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسمع نیز حاصل نشود
بالتعریف خداوند که بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند

و هیچ معرفت ندیس ثابت شد که معرفت خداوند عزوجل بمحض هدایت اوست از اینجاست
که صدیق اکبر گفت عَرَفْتُ اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَعَرَفْتُ مَادُوْنَ اللّٰهِ بِنُوْرِ اللّٰهِ قَالَ رَجُلٌ
لِلنُّوْرِیِّ مَا الدَّلِیْلُ عَلَی اللّٰهِ قَالَ اللّٰهُ قَالَ فَمَا بَالُ الْعَقْلِ قَالَ الْعَقْلُ عَاجِزٌ وَالْعَاجِزُ
لَا یَدُلُّ اِلَّا عَلٰی عَاجِزٍ مِثْلِهٖ نوری را پرسیدند چیست دلیل بر خدای گفت دلیل بر خدای
خدا است عزوجل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجزیست راه ننماید مگر بر عاجزی
مانند خویش **مثنوی** چون تو نوری جمال عشق تابان شد بس ÷ رو که ازین دلبران کار
تو داری و بس ÷ بار تو نیست عقل جز که یکی بو الفضول ÷ بالب تو نیست جان جز که یکی
بو الهوس ÷ کار عقل اینست که هر چیز را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند و اندر مکان بیند
یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات همچنین پس از صفت بیرون نبود یا ازین صفات
چیزی بر وی جایز دارد را نگه کافر گردد و یا چون وی را هیچ چیز از معنی شکل و شبه نیاید سرگردان شود
گوید من موجود نیابم مگر بدین وصف چون بروی ازین صفات چیزی نیست مگر خود نیست
هم کافر گردد از آن طرف بتشبیه افتد و ازین طرف بتعطیل افتد پس معلوم شد تا وی
تعریف نکند نتواند شناخت و جمله این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر روان
هست نه آن یابد که حق را بجوید ولیکن آن یابد که بدو هست و نه آن بیند که بنگرد آن بیند
که بنمایندش علت دیدن نمودن است نه نگریستن و علت یافتن داون هست نه جستن بسیار
طالب یابنده بود و بسیار یابنده تا جوینده باشد در طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت
بت پرست از بت او را میطلبند ترسایان از عیسی پیغامبر علیه السلام او را میجویند جهود
از عزیر علیه السلام او را میطلبند **رباعی** سبل خلق جمله عالم تا ابد گر بیاشد و نباشد سوی
تست ÷ جز ترا چون دوست نتوان داشتن ÷ دوستی دیگران بر بوی تست ÷ پس همه عالم
طالب اند اندر عین طلب همین راه گم کنند و پیش هر کسی چیزی نهادند که بدان محجوب گشتند و گروهی
را این اسباب از پیش برداشتند تا نور راه یافتند **قطعه** یک شهر پر از حدیث آن روی نکوست ÷ و لیکن
جهانیان همه پرده اوست ÷ ما گوشیم و دیگران گوشند ÷ تا بخت کرا بود و کرا دارد دوست ÷ حقیقت
معرفت شناختن محبوب است چنانکه هست بذات و صفات و فعل لیکن ان کیفیت او یابد عارف را معرفت

چنان باید بخدا داند عز و جل که خداوند هست بذات و صفات بخود و بیان کرده است در کلام
خود اما در کمال معرفت دو قول هست قول بعضی متکلمان آنست که بندهٔ خداوند را باید که
چنان داند که خدای عز و جل خود را داند چه اگر بکمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی نادانسته
و خداوند تعالی تجزی نپذیرد و پس جمله عارفان در معرفت معروف متساوی‌اند همگنان معروف
را چنان دانند که او خود را داند این گروه را از کمال معرفت دعوی است و قول دوم بعضی
از عقلا و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که حق تعالی را بکمال کسی نداند
و همگنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند
چنانکه صدیق اکبر گفت العجز عن درک الادراک ادراک و گفته‌اند لله تعالی اخص
وصف لا یعرفه غیر الله پس آنچه آن طریق معرفت گفت و خبر داد بدانند و بپذیرند اما دعوی
کمال نکنند گویند چنانکه فرموده سید ائمه را و خود بزرگوار تر از آنست که با جمال او رسیم شعر
آن عقل کجا که در کمال تو رسد ۞ آن روح کجا که در جلال تو رسد ۞ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ۞
آن دیده کجا که در جمال تو رسد ۞ در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرایط
معرفت چیزی فوت شود حکم نجات درست نیاید گفته‌اند که عارف را آئینهٔ صافی هست
و آن دل است که در پیش او نهاده‌اند و در وی می‌نگرد و جمله مصنوع و حق صانع می‌شناسد
و طریق معرفت چنانکه هست میر و در رباعی هر دم که در فضای رخ یار بنگرد ۞ گرد همه
جهان به حقیقت مصورش ۞ چون باز در صفای دل خود نظر کنند ۞ بینند چو آفتاب رخ
خوب دلبرش ۞ و صاحب دل که عارف شد جمله آفرینش در دیده او صحیفت و دلیل است شعر
و فی کل شیء له آیة ۞ تدل علی انه واحد ۞ بیت رو دیده بدست آر که هر ذره ز خاک ۞
جامی است جهان نما که در وی نگری ۞ و در کلمات ایشانست که ما رأیت شیئا الا
و رأیت الله فیه آن دیدن خدا را در چیزها طریق استدلال است از صنع بر صانع
که همه صنعتها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل دلیل بیت گوید آنکس و همیشه قائم
فضول ۞ که تجلی نداند و ز حلول ۞ معرفت ارباب طریقت حالی باشد یعنی ایشان
صحت حال را با خدا دانند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما و فقها صحت علم را با خدا و

معرفت خوانند و علمای اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفتند نشاید که حق را عالم خوانند ونشاید که عارف خوانند مر علم و تحقیق را اما مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین آنکه مقرون بمعامله و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و مر عالم آنرا عارف خوانند پس آنکه معنی مجرد حقیقت آن عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد حفظ آن بی حفظ معنیش بی معاملت بود او را عالم خوانند اینجاست که چون خواهند این طائفه را بر اقران و یاران خود استحقاق کنند او را دانشمند خوانند تا هر یک این تعلل از ایشان منکر نمایند مرا ایشان نکوهش نیست بحصول علم که مراد ایشان نکوهش نیست بترک معاملت بدان علم و هرچند که این طائفه عارف تر باشند خود را عاجزتر و مبتدی تر دعای ترشمرند و معرفت را از درعموولات پاک دارند و دراز دیا دشت از آنست که در عبارت بصرف نازند و نه بحرف و جمال معروف را با جان عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف هست که در دفتر نگنجد **بیت** در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد و شرط رونده آنست که تا بمعروف نرسد فنا نکند و در معرفت ساکت نشود هرچند بیش داند بیشتر طلبد و هرچند که این قوم شراب معرفت بیش خورند بیشتر خواهند شود **بیت** چه سود این کرم که مرغ رحمت را صید نتوانم شد هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم در زمین نمی فروگرد و روز تماشا بینم در آرزو بار دگر خواهم بود و آنکه صدیق اکبر گوید اَلَوْ وُزِنَ اِیْمَانُ اَبِیْ بَکْرٍ مَعَ اِیْمَانِ اُمَّتِیْ لَرَجَحَ گفت یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَا الْاِیْمَانُ همین عطش سیست و آنکه شنیده که معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب خورده بود و از مستی بدر حجرهٔ یاران میرفت و میگفت تَعَالَوْا نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ سَاعَةً بیائید تا ساعتی ایمان آریم یاران چون این سخن بشنیدند بحضرت مصطفیٰ آمدند و گفتند یا رسول الله معاذ ما را چنین میگوید تَعَالَوْا نُؤْمِنُ سَاعَةً ما ایمان نیاورده ایم مصطفیٰ فرمود که معاذ شراب از میخانهٔ محبت خورده و آنگاه عربده با یاران کند همین تشنگی هست **بیت** مستک شده تو و نمیسد انی هی یارا نت که بودند و کجا خوردی می دیگری گفته است **رباعی** بشنو تا جمال شهر افروز به چون شمع سر و سینه بسوز آن جمال تو چیست هستی تو به زان سینهٔ تو چیست هستی تو به و آنکه گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید هَلْ لَكَ خَبَرٌ و کرسی مر عرش را گوید هَلْ لَكَ اَثَرٌ و آسمان مر زمین را گوید عَلْ مَّا لَكَ لِمَا لَبِثْ زمین مر

آسمان را گویند هَل مِن سَاقٍ فَیَنالُ عاشقٌ فریاد و نهاد از این عطش مست آمد برادر او را درین راه هزار
هزار شهید و قتیل است و هزار هزار جریح و طریح شست ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در
حواشی جلال او مستلاشی خداوندان بصر و بصیرت در قطره از بحار عظمتش او غریق و در شراره جلال
او حریق بیت دست است ما را سوخته زده گوئی ✽ مشتعل دارند عاشقان همه بر دست ✽ همه عالم
را بوی و گفت گوی خشنود کردند و قطره از جرعه قدح عزت بکسی ندادند رباعی گفتم که
گرائی تو بدین بیابانی ✽ گفتا خود را که خود منم یکتائی ✽ هم عاشق و هم عشقم و هم معشوق ✽ هم
آئینه هم جمال هم بینائی ✽ مردی عاشق شراب بمیخانه خمار آمد از وی پاره خمر خواست گفت
خم تهی شده است عاشق گفت دست من بگیر و بسر خم ها ببر تا در بو بیم که من بو چندان مستی کنم که
دیگران بصد ساغر بیت مست از می عشق آنچنانم که اگر ✽ یک جرعه از آن بیش خورم نیست
شوم ✽ و این عجب نیست که یکی ادرین حضرت بوی چندان مستی دارد که قدسیان
ملا اعلی بار آن نتوانند کشید یک باد لطف که بر سینه سوخته اشتربانی بجست همه فرشتگان بیهوش
گشتند چون بهوش باز آمدند جبرئیل علیه السلام را گفتند تا در هفتصد هزار سال بوی چنان
نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین می آید جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید
گفت اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِن قِبَلِ الیَمَن این نسیم صبح از سینه سوخته اشتربانی که در یمن
گرد است بیت شور در شهر فگند آن بت زنار پرست ✽ چون خرابات برون آمد مست ✽ والسلام

مکتوب چهل و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر محبت

برادر شمس الدین رزقه الله متابعة احبائه و صحبت اولیائه بداند که مخلوقات دیگر را
با محبت کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار ملائکه که راست بینی از آنست که با ایشان
حدیث محبت نرفته است و این شور و زبری که در راه آدمیان می بینی از آنست که با ایشان
حدیث محبت رفت که یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ پس هر کرا شمه از محبت بمشام او رسیده است
گو دل از سلامت بردار و خود را وداع کن که المحبة لا تبقی ولا تذر بیت عشق
تو مرا چنین شیدائی کرده و رنی بسلامت و بسامان بودم ✽ چون نوبت دولت آدم در آمد

خروشی وجوشی در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار سال تسبیح و تهلیل ما را باد بر داد
و آدم خاکی را بر کشید و بر ما بر گزیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان لؤلؤ
پاک نگرید که یُحِبُّهُم وَيُحِبُّونَهُ و آتش محبت در دلهای ایشان نهاده است و ندا در داده که الحق
عزیز همه دلها کباب شده همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند کار او بکس
نماند چون سلطانان دنیا خادمان خود را بنوازند اول کلاه و قبا دهند و ولایت فرمایند
باز چون او کسی را بنوازد اول کلاه و قبا بستاند و گرسنه و برهنه بنشاند سنت این حدیث
آنست که هر که روی آرد برنگردد تا نکشد **رباعی** ما را خواهی تن بغمان اندر ده * چون
شیفتگان سر بجهان اندر ده * دل پر خون کن بدیدگان اندر ده * ما نگزینی دو دیده
جان اندر ده * درویشی عاجز راه گشته بود و عمری در رنج و تنگ‌پوی بسر برده بآخر روزی
چند جان میکند پس نقل کرد بر سینه وی نبشته دیدند که هذا قتیل الله یعنی این کشته ماست **مثنوی**
آن دل که ز دست دلبران بربودم * هرگز بکسی ندادم و ننمودم * جانان چو بیک نظر دلم بربود *
گویی که هزار سال بیدل بودم * غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در پای کنند
زیرا که نه ماهی می‌طلبند که بدرمی ارزد گوهر می‌طلبند که شب تاریک را روشن کند این کار عیاری
بازیست نه بازیست آن پاکان دانسته بودند که یکی را از میان ایشان کاری پیش خواهد آمد
جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل می‌آمد میگفت اگر مرا چنین حالی پدید آید دست بر سر من
داری و میگفت این کار نه دست بر من نویس جمله ملائکه می‌آمدند و همچنین درخواست میکردند
او هر یکی را میگفت این کار نه ... بعضی بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید بود
تا از وی کاری آید ای برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوی قدمی
نتواند نهاد مراد آنست که چون حدیث محبت در آید و تیغها از غیب آشکارا گردد جان و دل
باستقبال فرستد **رباعی** من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم * دیده حمال کنم بار جفای
تو کشم * ور تو بر من بتن و جان و دلی صلح کنی * هر سه را رقص کنان پیش هوای تو کشم *
مور ضعیف بنهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک برود محال بود تجربه خلق در مقابله
جلال محبوب بیشتر از آن مورست که در مقابله قوت آن ما عظیم قومی را دیدی که جلوه

آورده وقومی را روی ابسنگ آورده وقومی اروی المشرق وقومی اروی المغرب وقومی را درتگ
پوی وقومی را جست وجوی تو الحق عزیز والطریق بعید والقرب بعل والوصل ممتنع
ونجد الحق قلیل وقال رباعی گرد عزم تو نیست شوم منکی نیست + همه جان تراز وتو چون سنگی
نیست + من درطلب تو از تو ام رنگی نیست + هوا رالفلاک پرنزند جنگی نیست + عالم نشان نیست جود هیچ
جای نشان نه دعالمی درطلب وهیچ جای راه نه دعالمی در گفتت و گوید هیچکس جز پندات نه دعالمی در
جستجوی تو بدست هیچکس جز دم سرد نه عالمی در خلوت سوخته جز انتظاری وحسرتی نه جهانی در
مسجد وصومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه بیت درد او دریغا که ازین غماست
نشمیت + خاکی هست مراد رسرباد لیست بدست + خواجه بایزید بسطامی قدس الله روحه
گفت لسبع بار سیره بود الرحمن علی العرش استوی بعرش تاختم آوردم تا خود حاصل
چیست چون بدو رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت مثنوی در سمت
عشق تو منم فرسوده + بی آنکه مرا باتو وصالی بوده + در سرزنش خلق منم بیهوده + چون گرگ
شکم تهی دهن آلوده + چون در جلالش نظری کنی جگر ببینی که در میان خونست وچون
بجمالش نظر کنی بینی که راحت دلها مخزون هست عارفان در مقابله جلال در زار اخزان
گدازان اند محبان در مشاهده جمال شادان و نازان اند گفته ایشانست که المعرفة نار والمحبة
نار فی نار معرفت آتش هست ومحبت آتشی در آتشی جهانی سوخته پرشور وغوغاست +
درکوی من از عشق زهی شور وزهی شر + درکوی تو از حسن زهی کار زهی یار + آورده اند جمیله
که در حسن وجمال ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد روزی پدید آمد شور وشغب در میان
خلق افتاد هرکسی در پی او دویدند او بخانه در آمد ودر ببست گفتند چون خود را بکشتی بنمودی
این نمودن چیست گفت شور وغوغا در عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان زمینیان
سراسیمه وحیران بی او کس اقرار نه وکس ابدو راه نه هر روز چندین بار عرش کرسی را میگوید
هل عندک اثر کرسی عرش را میگوید هل عندک خبر آسمان زمین را گوید هل
مر بک طالب زمین آسمان را گوید هل سافر بک عاشق ای برادر وجمله گوینده اورا
گشته الیست ودر سر او پیدا ورا سوخته کدام جانست که گداخته نهر او نیست کدام دلست

که نواختهٔ لطف اوضیست اگر براویهٔ درد لیتان شوی سوزا وطلب اگر بکوی خرابات روی تو نا یافت او را اگر بسوی کلیسای ترسایان روی همه زنار طالب او اگر بکنشت جهودان روی همه در شوق جمال و **بیت** نیز آید عاشق آید بطمع صحبت ما * نثار کرد دل و دیده خاندمان مرا

بیت هزار اندوه و هزار آتش سوخته گشتند * که کس نه بید و ندانست خود نشان مرا بوی عشق تهمت آلود و را همین تنا و که گفتند که اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی و او مفلس راز در سکید

بیت تهمت زدهٔ عشق یکی سر دیدم * جز خاشیم همی ندارد دیدم * سبحان الله هفتصد هزار سال برآمد هر روز فروغ این آتش تیز تر است و هر طرفی هزار هزار سوخته تر است تا آنست که کون و مکان سوخته گردد و در عدم شود چون افروختهٔ ازلی است این چه عجب آید که برادر دولت آب و خاک نداند که هست و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین همه طفیل اوست استاد ابو علی رحمة الله علیه گفت اگر آدم را خلیفه گفت خلیل اِتَّخَذَ اللهُ اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلًا و موسی را وَاصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِیْ گفت ما را یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّوْنَهٗ گفت لقد الله اگر این حدیث را با دلها مناسبت نبودی دل خود دل نبودی و اگر جوهر شجرهٔ محبت بر جان های آدم و آدمیان ذاتی نیست کار آدم چون موجودات دیگر بودی آدم را این حدیث است و میان این حدیث است و آخر این حدیث است امروز این حدیث است و فردا این حدیث است محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو برای طلب است اگر کسی گوید که آن عالم عالم طلب نیست این محال است یکی نماز و روزه نیست اما طلب هست فردا بهشت العرا

قلم در کشند اما این دو چیز ابد الآباد بماند اَلْحُبُّ لِلّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ گفته اند احکام حج و جهاد و نماز و روزه روا است که منسوخ گردد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد و در بهشت روز هر روز یکبر تو گذر و از شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی گشاده گردد که پیش از آن نبوده باشد

این کاریست که هرگز بسر نیاید و مبادا که آید **قطعه** تا من بزیم پیشه و کارم اینست * آرام و قرار و غمگسارم اینست * روزم اینست و روزگارم اینست * جویندهٔ صیدم و شکارم اینست * والسلام

در علامت محبت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و هفتم

برادر شمس الدین بداند که دوستی خداوند تعالی مر بنده را پوشیده است و چون بنده
خواهد که بداند که او دوست خدای هست یا نه علامت آن استدلال کند چه پیغامبر علیه السلام گفت
إِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ أَحَبَّهُ الْحُبَّ الْبَالِغَ اقْتَنَاهُ چون خدای عز و جل بنده
را دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغه نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا
چه باشد گفت او را مال و اهل و فرزند نگذارد پس علامت محبت خدای بنده را آنست که
او را از غیر خود متوحش کند و میان او و میان بنده غیر حائل نشود عیسی پیغامبر علیه السلام
را گفتند که چرا دراز گوشی نخری که بران سوار شوی گفت من بر خدای عز و جل عزیزتر از آنم
که مرا از نفس خود بدراز گوشی مشغول کند و اگر گوئی پیغامبر صلی الله علیه و سلم نه مجرد بود و
چندین انبیا و اولیا اهل و مال بود پس ایشان را حب بالغ نبود بدانکه اینجا البعض مراد است
نه کل چنانکه گفت أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي ذکر اولیا بکل است
و بعض مراد است و در خبر است إِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاهُ وَإِنْ
رَضِيَ اصْطَفَاهُ و چون خداوند عز و جل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند
اجتبا فرماید و اگر راضی شود باصطفا رساند اجتبا آنست که حق عز و جل بنده را بفیضی
مخصوص گرداند که انواع نعمتها بی سعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را از ناشایستها
صافی کند و یکی از علما گفت چون خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی که ترا
ابتلا فرماید بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص کردن دوستی باشد با یکدیگر آنست که گفت
مثنوی روزان و شبان نشسته ام در کارت ✽ با هر که ببازی شکنم بازارت ✽
یکی از مریدان پیر خود را گفت که چیزی از دوستی من بنمود گفت ای پسر ترا محبوبی هر خود
ابتلا فرموده است تو او را بران محبوب بر گزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که دوستی
بنده راند هند تا آنگاه که او را ابتلا نفرمایند و از حضرت رسالت نقل است که فرمود إِذَا
أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اجْعَلْ لَهُ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهِ وَزَاجِرًا مِنْ قَلْبِهِ يَأْمُرُهُ وَيَنْهَاهُ گفت چون
حق تعالی بنده را دوست دارد برای او از نفس او واعظی سازد و از دل او زاجری کند
تا او را امر و نهی فرماید و گفت إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ لِعَبْدِهِ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ نَفْسِهِ چون

بیان ابتلا [illegible]

خدای عز و جل بنده را نیکی خواهد او را بعیبهای نفس خود بینا گرداند و گفته اند خاص ترین علامات
دوست و دشمن بنده باشد مر خداوند را چنان دلیل ست بر دوستی خدای و را چنانکه ثمره دلیل
هست بر درخت و دود دلیل هست بر آتش و پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم اذا احب الله
عبداً لم یضره ذنب چون خدای عز و جل بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد
و معنی آنست که چون خدای بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد پس گناه گذشته
وی را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پیش از اسلام زیان ندارد و نابد الحکم گفت رضی الله عنه
که خدای عز و جل بنده را دوست گیرد تا بحدی که دوستی بدان درجه رسد که او را گوید که ای بنده هر چه
خواهی بکن که ترا بیامرزیدم و اگر گویی معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد
کمال محبت هست نه ضد اصل محبت نه بینی که بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و
او بیمار باشد صحت را دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آنکه داند که زیانکار است و آن
دلالت نکند بدانکه نفس خود را دوست ندارد و لیکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت
غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکی از عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد
محبت خدای میانه بود و چون بصمیم دل رسد محبت کمال پذیرد و معاصی ترک گیرد و در جمله دعوی محبت
خطر است و برای اینست که خواجه فضیل رحمة الله علیه گفت که چون ترا پرسند خدای را دوست
داری خاموش باش چه اگر گویی نه کفر بود و اگر گویی آری صفت محبان نداری بیم مقت بود
بدانکه هر که دعوی محبت کند دعوی محبت در غایت آسانی ست و معنی در نهایت دشوار
پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و بفریب نفس فریفته شود و هر گاه که دعوی محبت خدای تعالی کند نگذارد
تا او را علامت آن بنیازماید و برهانها و دلیلها مطالبه نکند یکی از علامات محبت کمال انس است
بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با او و در قصه برخ که موسی علیه السلام با جلالت خود ازو درخواست
تا برای باران دعا کرد در خبر آمده است که حق تعالی موسی را گفت برخ نیکو بنده ایست مرا
الا آنکه در وی عیبی است گفت ای پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست میدارد
و بآن آرام میگیرد و کسی که مرا دوست دارد بکسی آرام نگیرد و آمده است که عابدی در بیشه
مدتی دراز خدای را عبادت میکرد پس مرغی را دید که بر درختی آشیانه ساخته بود و لحنی نیک میزد

خوش داشت اندیشید که صومعهٔ خویش در زیر آن درخت سازد تا به آواز آن مرغ انس گیرد
همبر این جمله کرد بر پیغامبر آن زمان وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بمخلوقی انس گرفتی از درجه
تا بندید اختم که هیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی آری برادر لذت انس بعضی را در مناجات بدان جا
رسیده که خانهٔ او بسوخته است و او را از آن خبر نه و پای بعضی در حالت نماز بسبب علتی بریده
اند و او آنرا ندانسته پس هرگاه که محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات قرة عین او گردد
همه اندیشها از دفع کند تا بجدی که کارهای دنیا در نیاید تا بر سمع او بارها مکرر نشود چون عاشقی
که او با مردمان بزبان سخن گوید انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد که
آرام نگیرد مگر به محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وی سه خصلت نباشد دوست خدای نبود یکی آنکه سخن
خدای را بر سخن خلق برگزیند دوم آنکه لقای خدای را بر لقای خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت
خدای را بر خدمت خلق برگزیند و از آنجمله آنست که تأسف نماید بر چیزی که از او فوت شود جز
حق تعالی سر اینست که گفت بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ¤ چون تو دارم همه دارم
دگرم هیچ نباید ¤ خواجه جنید رحمة الله علیه گوید که یکی از علامت محبت آنست که طاعت او
تنعم نماید و آن را گران نشمرد و تعب آن از و ساقط شود چنانکه یکی از ایشان گفته است کاری
که برای محبت باشد سستی دران در نیاید یعنی تنش سست نشود و دلش سستی نپذیرد و علما
گویند که دوستدار خدای از طاعت او سیر نشود اگرچه وسیلهای عظیم یابد و مثال این در
مشاهدات موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را
بدل لذیذ داند اگرچه بر تن او گران بود و اگر عارف باشد و احوال فرشتگان مشاهده کند
داند که شب و روز در تسبیح او بیدار و در آن سستی نکنند و معصیت ارتکاب ننماید هر آینه از روی
خود وی را شرم آید و بالقطع بداند که او خسیس ترین محبان است یکی از محبان گفت که سی سال احکام
دل و جوارح خداوند را بپرستیدم تا پنداشتم که نزدیک خدای مرا قدریست پس در مکاشفات
خود بعضی از فرشتگان رسیدم گفتم شما کیانید گفتند ما محبان خدائیم سیصد هزار سال
است که اینجا او را می‌پرستیم بر دل ما هرگز جز او نگذشته است و غیر او را یاد نکرده ایم پس من
شرم داشتم از اعمال خود و آنرا بجماعتی بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس

النون اینجا معلوم شد که هر که خود را شناسد پروردگار خود را شناسد واز خدای عز وجل چنانکه
واجب است شرم دارد وزبانش گنگ گردد ازانکه بدعوی اقدام نماید تا در اظهار آن
پیش آید اما حرکات وسکنات او واخلاق داد وصفات او بر دوستی ومحبت او شاهد باشند
چنانکه خواجه جنید رحمة الله علیه گفت که استاد ما شیخ سری سقطی رنجور شد با صلاح علت او ندانستیم
پس صفت طبیبی حاذق شنیدیم دلیل او را نزدیک او بردیم دیری دران نظر کرد پس گفت
این دلیل عاشقی است خواجه جنید گفت من بیهوش شدم تا روره از دست من بیفتاد
چون بهوش باز آمدم بخدمت خواجه سری رفتم وحال با وی گفتم تبسم کرد وگفت قاتله الله لعباد
نظیم وار وگفتم ای استاد علامت محبت در دلیل پیدا آید گفت آری بیت محبت سینه
سوزانم ای شبنمی بروی ❊ پس کالتش منخ برآید از دهم ❊ النون بدانکه کسی باشد که
از جهل بهوای خود دشمن خدای ابلیس را دوست ازو معذور بود بدین که او خدای را دوست میدارد
واین خصلت که ازین علامات محبت در هیچ نبود خواجه سهیل رحمة الله علیه چون کسی در سخن
پیوستی وی را گفتی ای دوست وی را گفتند باشد که این دوست نبود پس چگونه وی را دوست
میخوانی در گوش سائل آهسته گفت از دو حال خالی نیست مومن است یا منافق اگر مومن است
دوست خدای است واگر منافق است دوست ابلیس است ای برادر در دوستی کار را
رود که آنچه بیرون پرده عین ناوان بود اما در پناه محبت همه متحمل است عثرات وزلات
محب بحکم محبت مرفوع ومدفوع است مردی با خواجه ابراهیم ادهم صحبت کرده بود چون
وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود ودر
از دوست ببیند حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ سر انیمعنی است خواجه بایزید بسطامی قدس
الله سره گفتی لَيْسَ الْعَجَبُ مِنْ حُبِّي لَكَ وَأَنَا عَبْدٌ ضَعِيفٌ بَلِ الْعَجَبُ مِنْ حُبِّكَ
لِي وَأَنْتَ رَبٌّ قَوِيٌّ عجب آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و
کمال را عاشق کم نباید عجب از آنست که تو مرا دوست میداری واز فرق تا قدم من همه
عجز وخاک است اینجا بدانکه از خاک تو کی ره ابوی که درخت محبت رستی ولیکن
ساقی لطف این شراب مالامال می فرستد که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ازینجاست که گفت ربانی در راه تو

گلیم که در منزل من بد از چهرهٔ تو گلی ما برگ گل من بد این تخم دنه لبس از مهر تو حاصل من بد کز عشق تو آراسته باشد الی الاسلام

در حکم محبت و عشق	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب چهل و هشتم ۴۸

برادر شمس الدین رزقه الله کمال محبته بداند که محبت خداوند مر بنده را و محبت بنده مر خداوند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و امت را برین اجماع است که حق تعالی بصفتی ست که دوستان او را دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد و محبت از روی لغت گویند که ماخوذ است از حبّه بکسر حا و آن تخمهاییست که اندر زمین افتد پس حب را حُبّ نام کردند از آنچه اصل حیات در آنست چنانکه اصل نبات اندر حبّه است چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و پنهان شود و بارانها بران می بارد و آفتاب بران می تابد و سرما و گرما بران میگذرد و متغیر نگردد و چون وقت وی برسد بروید و گل برآرد و میوه دهد ای برادر همچنین حبّ چون اندر دلی مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما اندر عرف و استعمال میان علما مختلف است گروهی از متکلمان برانند که محبت خداوند که خبر داده است ما را از جمله صفات سمعی ست چون ید و وجه که اگر کتاب و سنت وارد نبودی وجود آن مر حق تعالی را از روی عقل محال بودی پس آن اثبات کنیم و بدان ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی گویند از علما که محبت میل نفس و هوا و تمنای قالب استیناس است و این صفت اجسام ست بر قدیم روا نباشد و این جمله مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را بطاعت تفسیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طائفه است آنست که گویند محبت خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و وی را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداندش و از خلاف معصوم دارد و ش احوال رفیعه و مقامات عالیه وی را کرامت کند و سرش از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بر وی بگمارد تا از کل مجرد گردد و طالب رضای او را یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی ست که اندر دل مومن پدید آید و معنی تعظیم و تکریم خداوند تا رضای او را طالب گردد و اندر طلب

رویت وی بی صبر گردد و بی دل وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و اندرون ذکر وی تبرّا
کند و از جمله مألوفات و مستأنسات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و مر حکم و دوستی را
گردن نهد و روا نباشد که محبت حق مراد را جنس محبت خلق باشد یکدیگر را میل بود یا احاطه
و ادراک محبوب او احتطاط بدوست و این صفت اجسام است و حقیقت صمدیت مقدس است
از حالت و ادراک منزه است از لحوق و احتطاط هر که محبت بتحقیق معلوم کند او را هیچ شبهه
نماند و ابهام برخیزد پس محبت دو گونه باشد یکی محبت جنس بجنس آن میل نفس و احتطاط
بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مماست ملاذت و دوم محبت جنس نه با جنس و این طلب
قرار کند بصفتی از صفات محبوب که با آن بیارامد و انس گیرد چون شنیدن سخن و یا دیدار محبوب
و اقاویل مشایخ رضوان الله علیهم در حقیقت محبت بسیار است از مطالعهٔ کتب ایشان معلوم
گردد ان شاء الله تعالی و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی ازین طایفه آن بر حق روا
داشتند اما از حق تعالی مر بنده را روا نداشتند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب و
بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر وی جایز بود و از وی روا نباشد
و گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد از آنچه عشق تجاوز حد بود و خداوند محدود
نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظری بود
بر حق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را ندید و چون محبت خبری بود هر کسی بدان عمومی گرند
که اندر خطاب همه یکسانند اما کسانیکه عشق بنده بر خداوند جایز داشته اند گویند هر چیزی را نهایتی
هست که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر
نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن و رجوع باشد از کمال بنقصان
چنانکه نبات از اول نشو روی در زیادتی دارد و کمال خویش همی طلبد و کمال او آنست
که میوه بار دهد چون آنجا رسید روی در نقصان آرد و خشکی پذیرد و دیگر حالت طفولیت آدمی از
ابتدای طفولیت روی در ترقی دارد و چون بنهایت استوای عمر رسید و کمال خویش بیابد
از آنجا روی بنقصان آرد و در کهولیت و پیری افتد و همچنین حالت محبت از اول نظر که
بجمال معشوق تعلق گیرد بر سبیل نشو که می افزاید و کمال خود طلب کند چون بنهایت رسد

که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوایب شهوات آزاد گردد و از علائق نفسانی مجرد
گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بعد فارغ گردد و از تجنب
بدوی و در تلف خویش نهد و بترک نصیبها بگوید و بمراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد
چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود و از قبل انوار الهی اسم
پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت روانه نهند تا می پرستد عابد گویند
و تا میداند عاقل گویند و تا می شناسد عارف گویند و تا از غیر احتراز میکند زاهد گویند
و تا بصدق قصد او می کند مخلص گویند و تا در دوستی قدم می نهد مشتاق گویند و چون به
رضا او جمله آفریدها بر انداز خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل میکند حبیب گویند
چون چنان شود که فنا و بقای خویش ایکباره در وجود دوست تلف کند عاشق گویند
و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی ست که در آید نور در دیده
نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کار
برود نه از برای غیری باشد و نه از برای نصیب خویش بلکه کار رود در عشق و در بی اختیاری او و این همه عبارت
از عشق ست که گفته اند و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم
و بیان پیرامون سراپرده جلال او کسی تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بجمال حقیقت او
نظر تواند کرد و چنانکه گفته اند غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست * عنقای مغربم
که نشانم پدید نیست * ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام * منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم * از غایت ظهور عیانم پدید نیست * گویم بهر زبان و بهر
گوش بشنوم * وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست * چون هر چه هست در همه عالم همین منم
مانند در دو عالم از آنم پدید نیست * تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک بر سر
پاشان آنکه از عهد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه بدرید
ولیکن درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان این حدیث در قلم مفتیان نمی آید
رباعی دل گفت ز عشق تو به بگریز * بدگفت ز عشق جان من
خوش میکنم یاد و لیکن از میان من و تو * بدگوئی ز روی هر دو گیتی کم * والسلام

مکتوب چهل و نهم ۴۹ | بسم الله الرحمن الرحیم | در ذکر طالب

برادر شمس الدین را البقا باد و بر دشمن که نفس است منصور باد بدانکه طالب را در هیچ مقام
مقامی نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانکه گفته
اَلسُّکُوْنُ حَرَامٌ عَلٰی قُلُوْبِ اَوْلِیَائِهٖ آرام بر دلهای محبان حضرت او حرام است خود
ایشان را از کجا پروای آرام است ای برادر بدانکه هر کرا حضرت او دلارام بود در دو جهان
چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت دلهای طالبان را
سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیرا که سکون الطالبان یکی از دو چیز باید تا پیدا آید
یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخره روا نه تا دل از درد طلب باز آید
و غفلت بر طالبان حضرت وی روا نه تا دل از پوئیدن و دویدن ساکن شود و این سخن صاحب کشف
المحجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح التعرف آورده است که محبوب در مکان خیال
و محبت مکانی است از مکان نگنجد و پس رو در دل محبان طالبان ابدی بود و آنده جان عاشقان
سرمدی میباشد آری برادر هیچ کبریاء مطلوب بر اوج عزت عالی است و وجود و مقام طالبان
در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی جائز نه و طالبان را صعود و ترقی
از حضیض عبودیت ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در دو جهان
برنخیزد اما طالب را در آخرت تشنگی و لهبی نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال و کمال محبوب و
مطلوب نامتناهی است پس طالب تشنه دائم بود و آرام بر دل وی حرام بود بیت عشق مرا کی
بود غایتی * زانکه حسن جانان چون ندارد غایتی * طالب را در مقام کشف عظمت هر چهار
مقام گذرا فتد یکی خوف دوم خشیت سوم وجد چهارم رهبت خوف از عقوبت و خشیت از
قطیعت و وجد از دیدن تقصیر در معرفت بود و رهبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت
مقام عابدان است ثمره آن دست از دنیا بداشتن و خشیت مقام صدیقان است ثمره آن
بجز دوست از همه بریدن است و وجد مقام محبان است ثمره آن از غیر گذشتن است
و رهبت مقام عارفان است ثمره آن بحضرت پیوستن است جمله مشایخ طریقت متبع اند آیا

چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بهمه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن غیر بکلی گسسته
حالش از ادراک عقول غایب شود روزگارش از تصرف اوهام و ظنون منزه گردد و در پرده
غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان است نه حکایت
با خود ساختگان هست این راه مردانست نه بازی کودکان مصرع به بازی نیست کار عاشقی
کار تو نیست ؛ زلیخا صفتی باید و مجنون نعتی تا قصه یوسف و لیلی تواند شنید لقد کان فی
قصصهم عبرة همه شرح و بیان است این طایفه را که مردان اند بر اشکال که در راه خدای
عز و جل افتد همه از قصه یوسف حل شود و ما کان حدیثا یفتری و لکن تصدیق الذی
بین یدیه و تفصیل کل شیء چون گفت تفصیل کل شیء میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجایب
و غرایب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریایی و شعاعی از آفتاب عزیزی
گفته است بیت تا سخره عام و کان غوغا نشوی ؛ در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی ؛
تهمت زده جهود و ترسا نشوی ؛ بیزار ز دین خویش عمدا نشوی ؛ عاشقان که در راه
ملامت میروند و طالبان که سنگ ناهلان میخورند با اهل سلامت میگویند بیت نه همی
تو مرا راه خویش گیر و برو ؛ ترا سلامت باد مرا نگونساری ؛ اگر زلیخا سر بسیاری که زنان گفتند
وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه هرگز نام یوسف
نبردی و اگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی نگفتی ای برادر
ای یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بیشمار اما مرا و ترا چشم نیست که ببینیم ثبتت
الحجة انحو الفتن اعتقاد سنت و جماعت اینست که بوده اند و هستند و خواهند بود اما
بی دولتانرا چون نصیب نیست چه سود این بدان ماند که قرآن را گفتند شفاء و رحمة للمؤمنین
شفا و رحمت مر مومنان را باشد لیس کافران را از آن چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست
خفاش بی دولت را چون چشم بینا نیست از آن چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بی دولت
آمد چه از آنکه همه هست و همه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه هیچ دونی کرده است
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله مسمار زده شریعت اینست که گفت بیت گر از سر آنکه از عالم
... زبان عزت تسلیم تو ؛ ای برادر همه گله از بخت بد است و همه شکایت از ادبار خود است

ما زتو محروم ترا چه غم نیست * این از محنت پریشان ماست * و اگر نه در کرم بازست آفتاب
دولت بر گلخن همچنان تابد که بر گلشن بی تفاوت اما از گلشن بوی طیبه می آید و از گلخن بوی کریه
این تفاوت ازینجانب آمد از آفتاب اچه دیگر بیان زیادت ازین بستر قضا و قدر باز گردد و آن
دانستن کار من و تو نیست سرگردانی ست بیت قومی بفلک رسید و قومی بمغاک * فریاد
نرسید تو با مشتی خاک * هر گونه که هست و هر چه هست و هر وجه که هست آلوده مرزن
و نومید مشو که از راه زلّی راهبری کنند و از کبری صاحب صدری و از زنّارداری دستاری
و طیلسی از آذری آب خاک را کاری بلندست همتی بس بزرگ هر چند فقر و فاقه و گدا
و بینوائی اصل اوست چون آفتاب امانت در آسمان عرض نیافت ملائکه ملکوت که هفتصد
هزار سال در ریاض تقدیس تسبیح جریده بودند نعره نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ زده مسکین از رخت
بینوائی بر بستند و بعجز خود معترف گشتند فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا چنین آسمان گفت مرا صفت
رفعت هست و زمین گفت مرا خلعت بسط هست کوه گفت مرا صفت ثبات هست
و معدن جواهر گفت نباید که در ما آفتی راه یابد آن ذره خاک بی باک سست نیاز از آستین فقر و فاقه
بیرون آمد و آن بار امانت بجان گرفت و از دو عالم بذره نیندیشید گفت مرا حیثیت کر از
من بستانند چیزی را که خوار کنند در خاک مالند خاک را در چه مالند مردانه پیش
آمد باری که اهل هفت آسمان و زمین نکشیدند بر خود نهاد و نعره هَلْ مِنْ مَزِيدٍ زد و السلام

مکتوب پنجاهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب حق

برادر شمس الدین سلمه الله حقیقت داند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست
اگر به بازار روی او را طلب و اگر بجماعت آئی او را طلب و اگر بمسجد شوی او را طلب و اگر بخرابات
روی او را طلب بیت من بخرابات روا رمن بخرابات * با قدح می در آیم بمناجات *
اگر عزرائیل بتو آید بگو تا از طلب فرو نه ایستی و عزرائیل را بگوی تو کار خود بکن من کار
خویش رباعی روزی که سوادان شود روان از تن من * جز نام تو بر نیاید از دهن من
گر بر تو سر من نداری ای دلبر من * خاک کف پای تست تاج سر من * نقل ست که پیغامبر

علیه السلام مسواک در دهن مبارک داشت عزرائیل درآمد گفت چه فرمانی باز گردم یا آنچه فرموده اند
پیش برم حضرت رسالت مسواک از دهن مبارک دور کرد گفت تو کار خود بکن من کار خود میکنم و اگر در درخت
فرو آرند باید که از طلب فرو نه ایستی بگو یا مالک تو چتار مترع بهر سر فضول ما بیزن و
ما در طلب قدمی می زنیم تا کار بکجا رسد و اگر در بهشت فرو آرند بحور و قصور منگر در کو
طالب می پوی و قصه این حدیث میگوی بیت گر هر دو جهان دهند ما را ؛ چون وصل
تو نیست بینوائیم ؛ اول منزل راه طلب نیاز هست و بزرگان گفته اند که نیاز رسول خداوند
بر بنده چون در سینه پاشیدند عنان او بحضرت کشیدند بستدیا نزا با نیاز الفت دهند چون
مدتی در راه نیاز گام زدند نیاز همت گردد در اتفاق هست پیران راه را که محبت جز در حجره
همت مریدان منزل نکند چون مدتی در راه همت مرید قدم زند همت را طلب گردانند
و این طلب را در شاه راه حقایق لا اله الا الله در کشند و این کوس طلب را بر درگاه او بیرون
که من طلبنی وجدنی را نامه ندا در دهند که ای طلاب شیخی ده بهشت و دوزخ و عرش و کرسی از راه
طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان را اند و ما مطلوب و مقصود ایشان اگر بر شما گویند
از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده هست درین راه و هیچکس درین راه
قدم نزند مگر که بر حسب راه او را معراجی بود انبیا را معراج ظاهر و باطن باز اولیا را معراج
باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مهتر عالم دارند ایشان را معراج بود بر قدر قوت ایشان
این اصلی قولیست ای برادر عیاری باید سر پر فضول را از تیغ ریاضت بریده و نفس حرص و همت
را بمجاهده در عدم سپرده از دو کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون
ذره در دیده همت او آید درین راه درست نبود که گفته اند لَن یَصِلَ اِلَی الکُلِّ اِلَّا مَنِ انقَطَعَ
عَنِ الکُلِّ تا بزرگان گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین هیچ ذره باز نگریستی همانجا
بازداشتندی و بقاب قوسین نرسانیدندی رباعی هر خسی از رنگ گفتاری درین ره کی رسد
درد باید پرده سوز و مرد باید گام زن ؛ باد و قبله در ره توحید نتوان رفت راست ؛ یا هوای
دوست باید یا هوای خویشتن ؛ آورده اند که آدم صلوات الله علیه چون در بهشت رسید
شریعت میگفت وَلَا تَقرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ طریقت میگفت اِهبِطُوا مِنهَا شریعت میگفت

دست ازین درخت دور دار طریقت میگفت آتش در همه زد آدم گفت در بهشت اینجا
عالم آراسته است و خواجگی بر جای اما ما را درد دل می آید که روزی در کشاند و خود رویم
که حدیث ما با خواجگی راست نیاید سرّ الست بزند آمد آدم را در غربت می آمد گفت چرا نیاییم که ما را
کاری در راه است گفتند کار بساز گفت ازین کار دیگر کار ساخته تر است بهشت در زندان
در عنوان و بلا انگه جا کرد و خادمان گفتند دار السلام بدار السلام بدل باید کرد و تاج از سر
باید نهاد و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیکو بجاست و عصی آدم ربه
عوض باید کرد گفت همه کردیم بنده از لاابالی در عالم داوم و دست غارت بر دولت خانه
خلافت کشیدیم رباعی کار ازین خوب تر کدام کنم * خویشتن بنده تو نام کنم هیچ
نه اندیشم از ملامت خلق * هر کجا تهنیت سلام کنم * تا نگویی که از آدم بهشت باز ستدند
چنین گوی که آدم را از بهشت باز ستدند دل بریان مرغ بریان نیا سایدیان سوخته جگر
خسته بجور و قصور نگر و آب خاک اندک تشمر هر چه دارد آب خاک دارد و هر چه آمده است
با آب خاک آمده است مگر همه نقش بر دیوار آورده اند چون آن شهباز محبت از آشیانه عزت بر پرید
بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید وسعت دید در گذشت و بر آسمان رسید
رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این چیست گفت من هم
وا محنت میان ما بنقطه تمیز بود در عالم صورت در عالم معنی خود دانند آنها که دانند برادر یا
باش و لنگان و لوکان قدمی می زن که این دولت بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم
اگر باستحقاق بودی نصیب من و تو ذره نیامدی لیکن علت از میان برداشتند
تا چنانکه پاکان امیدوار اند بی پاکان و نا پاکان هزار چندان دارند آن سر فرزانگی آشیان
سگان است روا بود که صدر ملوک گردد و لیکن اسباب در میان است اگر نخواهی که بجا
رسی با کسی گردی لابد از آنجا که نهاد شوریده و آلوده است بیشتر باید شد و قدمی باید
از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدرقه و دیگر حدیث و حکایت در باب دلی که
دل است امروز در کار است و فردا در کار است امروز در عشق و شوق است و فردا
در راحت و فرحت و گفته اند آنانکه خداوندان اندوه اند اگر فردا برخیزند سینه خود را نگرند

ذره از اندوه خود کم یابند فریاد برآرند که هشت بهشت یارا آن نیز ارزد که آمدن آن اندوه گردد والسلام

مکتوب صد و پنجاه و یکم		بسم الله الرحمن الرحیم		در طریق الی الله

برادر شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق بداند که خواجه بایزید را پرسیدند رحمة الله
علیه کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان غبت عن الطریق تصل الی الله
گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی ازینجا معلوم کن جائی که راه بین حق بین نبود
خودبین حق بین چون بود مرا و ترا با سر و ریش خود کار افتاده است جز خود را نمی بینیم
لاجرم نمی پرستیم مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و هیبت نفس خود افتد هرگز دعوی
مسلمانی نکنیم و آن انگاه توانی دید که قطرهٔ از قدح شرع در دهن روزگار تو افتد و دیدهٔ
دولت گشاده شود آنگاه این بیت روی نماید که گفت **بیت** توبه کردم ز هرچه دانستم
نام چون نام تو زبر کردم * گفته اند آفتاب بینیازی که بر دریاهای علم علما تافت از همه
دریاها قطرهٔ نم نگذاشت گفتند ای ساداتی که همه بندها از کلید شما باز می شد چرا در شما بسته
گشت این دانی چیست کواکب ستارگان را چندانی دعوی وجود و کار و بار است که سلطان
آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طالع شود هیچکس را نه دعوی وجود ماند
نه گفت و شنید نه کار و بار ازینجا بدان ذرات وجود را با برق توحید کجا طاقت بود چون
آفتاب علم او بتابد همه علمها جهل شود چون ارادت او بتابد همه ارادتها پی کرده شود چون
قدرت او بتابد همه قدرتها عجز شود و چون جلالت عز او آشکارا شود همه جلالها و عزها در
خاک ذلت افتد و چون وحدانیت او پردهٔ کبریا از جمال بردارد همه موجودات در بادیهٔ
عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن دوکانرا از تو دریغ نمیدارند و در سرمایه با تو
خصومتی نیست اما خود را فراموش مکن خطبهٔ خود مخوان مگو من چنین و من چنان این دعوی
با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جبه و دستار میگوید
انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند که نفس فرعون کرد لیکن نفس فرعون چنانکه
بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی بتو می فروشد و تو شریعت عزیز را و مهجوری

او را همان دعوی هست که نفس فرعون بود لیکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید و لیکن اگر
آید کشته شود و زینهار خداوند مباش غلام باش که آنجا تیغ توحید برکشیده اند هر که پیدا
آید سرش ببرد ازند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش ببرداشتند بنده را ملک نبود و بر خود
ولایت نبود باید که هرچه کند به دستور مولی کند نه بمراد و اختیار خود قرآن مجید میگوید
ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلٰى شَيْءٍ و این را علم و معرفت باید و سایه
دولت پیر که مرید این دیده جز بدرگاه پیران کار کرده و دباغت یافته نیابد که چنین گفته
اند مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ اُسْتَاذٌ فِي الدِّيْنِ فَاِمَامُهُ اِبْلِيْسُ و علما چنین گفته اند اَلْعِلْمُ يُؤْخَذُ
مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ کسی که بمراد و خواست خود معامله درزد همچنان بود که دانشمند از کتاب
یاد گیرد و بگوید اگرچه عالم بود ولیکن چون بی استاد بود راست نبود پس بدانکه چون تو
بگردی همه تو بگردد کار تو نیز بگردد و اگر تو هزار بار جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را
درمیان این قوم لقب کنی تا تو نگردی اینهمه سود ندارد و آنجا میان این طائفه گردش
اصلی بزرگ هست و هر چه از ریاضت و خلوت مقصود گردش هست که بی گردش هیچ کس
را روش راست نیاید هر گرا بینی که ببقا هر خود در مانده هست در بند دستار و جبه و کفش
تو و در کوتاهی و درازی جامه و سپیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود هست و در بند
خود هست یا غلامی خود توانی کرد یا غلامی دین شَيْئَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ تا در خود بکذر طلب
قبول خلق و آرزوی جاه می بینی اگر کسی ترا استهزا کند او را به بی حرمتی نسبت کنی و ترا باد
خشمی بود بدانکه تو همان دانشمندی یا همان خواجهٔ محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است
ترا در خود می باید گشت تو جامه میگردانی چه سود و اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خرقه
بگذرانی و همه عمر بگیاهی بسر بری و در صومعه سمار کنی تا کسی ترا نه بیند و همه مرغان نابتان
ترا سایه کنند نگر تا خود بغلط نیفتی اینهمه فریب نفس هست و مکر و خداع تا هر موی که بر تن
تست بکفر بر تو گواهی ندهد و از تو بر آنکند در دولت بر تو کشاده نشود و سلطان دین ترا
در حمایت نگیرد در جمله بدانکه هر که از خود خیزد هر آئینه در خود فرود آید قدر و عزت پیران
اینجا بدانند و آنکه دیده مار و کژدم بر بستان نه جنبند آن نه از صلاح و تقوی و صفت ایشان هست

لیکن زنگار ست نمیده چون هوا گرم شود باد بزیدن گیرد و زنگار دست دهد آنگاه
تماشا کن تا چها کنند نفس آدمی مار گژدم اوست نیش آدمی زبان اوست چند گاهی
که در خانه بنشیند و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بر مراد او نشده است و در
خواجگی خللی افتاده است خواهد که آن خلل را که در خواجگی شده است بدین تلبیس بشود
چنانکه بسیار شغل داران و کارگذاران را دیده که چون از شغل خود معزول شوند و در قدرت و فرمان
خلل افتد بر سر سجاده بنشینند و رحل در پیش نهند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز
نوافل بگذارند و اوراد و راه فراخ بنهانند هر که بر ایشان در آید گویند کار ما کار الهیست
هیچ نیست خداوند ما را کرم کرده است این سخن در نفس خود راست و درست است ولیکن آدم را این سخن
نیست نبینی که اگر آن شغل را بدو باز دهند و بر آن تبه بنشانند بشادی در عالم نگنجد و سر از همین ایمان باشد شرع
خیال جمع شد ما بسته دارم که در عالم نمی گنجم و به ارواح پیران و بزرگان عو تا سا از چنین بیز مرد در خانه خود بنشیند
چند گاه زبان خود دراز است کند و تیغ بزهر آب میدهد تا بر خلق زند و آن جهل زهر نفس را
غیرت دین نام نهد و آن حمق و نادانی غیر نفس را صلابت شرع گوید زنهار نگر تا این از قبول
نکنی و در غلط نیفتی پس ازینجا معلوم شد که کسی را بی پیر قدم نهادن درین راه راست نیاید
که بزرگان گفته اند روح در استغراق در عالم محسوس مانند مرغی است در دام افتاده هر چند
اضطراب بیش کند دست و پا بیشتر بند محکم تر میگردد پس بضرورت محتاج بود بکسی دیگر که
بند او بکشاید و آن پیر است بر مثال فرستادن انبیا است صلواة الله علیهم و سر دیگر آنست
که مرید در ابتداء حال قابل انوار حق نیست زیرا که او بر مثال شب پرک است که دیده او
طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی
میباید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بر روشنائی آن راه تواند
رفت و آن روشنائی دل پیران است رضوان الله علیهم که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیبی
شده اند دیگر مرید را چون درد طلب پیدا آید و شفاء درد طلب کند و امید آنکه چه باید
کرد چون عنایت حق او را به پیری رساند از وی بحکم نظر درونی درمان باز یابد و بوی
حق بواسطهٔ دل پیر بمشام او رسد گردن نهد و سکون یابد ارادت اینست ای برادر

باین آب وخاک سترها و کرمهاست و در خبر است که چون عزرائیل آهنگ جان یکی از دوستان
کند از حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام وتحیت ما اول بدو رسان پس دست بجان
او برو در کلام مجید خوانده که فردا حق تعالی بی واسطه بمومنان سلام گوید سَلَامٌ قَوْلًا
مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ لا اله الا الله کلام او ازلی و سلام او ازلی اگر ارادت قدیم او را باین مشتی خاکیان
کرم نبودی در ازل برایشان سلام نکردی عزیزی بدین اشارت کرده است رباعی
آنرا که ز محبوب سلامی باشد ⁂ در حضرت او بدو پیامی باشد ⁂ در حلقه بندگانش خورشید
منیر ⁂ فخر کنم که از غلامی باشد ⁂ در لیلة القرب والکرامت حق تعالی بر پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم ابتدا کرد گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ عزیزی اینجا میگوید چون دوست
از بعد وفراق بیکدگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود وَأَنَا إِلَيْهِمْ
أَشَدُّ شَوْقًا المعنی است در آنکه شنیده حضرت رسالت بسلام ابتدا کردی و سنت السلام

مکتوب ۵۲ پنجاه و دوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در گفت ورفت

برادرم شمس الدین شرفه الله بالعلم والمعرفة بداند که جمله علما گفت را اصل نهاده اند
ورفت را بر گفت بنا کرده اند و گفته نخست گفت است پس رفت ورفت فرزند گفت
تا گفت نبود رفت درست نیاید ایشان که علم گرفتند از راه سمع ونطق گرفتند واهل حقیقت
علم که گرفتند از فتوی الهام گرفتند خواجه جنید رحمة الله علیه گفت حَدَّثَنِي قَلْبِي
عَنْ رَبِّي واین آنگاه بود که آن مرد در شرع تمام شده بود واین دولت که یابد بسبب
رفت شرع یابد واهل حقیقت چنین گفته اند که علم سخن نیست علم دیگر است ونطق
دیگر است زبان را با علم مراتی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد ونطق را
علم مجاز بود و در تمام سری بود وعلم خبر در عالم حقیقت نبود ولایت زبان بر حروف است
وحروف متناهی وعلم که برود از دل برود دل را کرانه نیست وعالم حقیقت است و
خداوند تعالی علم بهر کسی ندهد وسخن از کسی باز ندارد و زبان از کسی دریغ نیست همه را حتی
مرغان را زبان هست ولیکن دل نیست و چون دل نیست علم نیست اگر مرغی را نام

بهاموزی بگوید لیکن فرق نتواند کرد و اگر موسی عیسی [illegible] غی را بهاموزی بگوید ازینجاست که خواجه [illegible]
گوید رحمة الله در همه آسمانها زبان تسبیح و تهلیل هست ولیکن دل نیست و دل معنی هست که جز در آدم و
فرزندان او تعبیه نکرده اند پس علم آن بود که راه شهوت و بالست و اختیار بر تو بربندد و ترا الحق راه نماید [illegible]
اما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا بشهوت و مراد نفس برساند وسیلت باشد تا ترا بدرگاه عوانان
و ظالمان برد آنرا نه علم گویند آنرا دام خذلان گویند علم آن بود که ترا از صدرها به پایگاهها کشد
و از گفت یگانگی آرد و از مناقشت و منازعت ترا برهاند نه آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهد
و کبر و رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آیینهٔ حقارت و خسارت و نقصان
تو در پیش تو دارد هر کجا که مسلمانی پیش تو آید دامن خود ازو در کشی و بگویی نباید
که آسیب از جامهٔ من بوی رسد جامهٔ آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت
با مریدی چند سگی پیش ایشان آمد مریدان از و دامن درکشیدند و پیر نیز دامن درکشید پیر را پرسیدند مراد
شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامهٔ ما پلید نشود پیر گفت غرض من این بود تا آن
سگ بمن آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانی در راه بینی راه
بدو بگذاری و خود بگوشه شوی چنانکه اهل ذمه با مسلمانان کنند چون ذل خود ببینی خود
کلاه عز در سرت نهند و خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه مریدان بمجلس دانشمندان فرست
ادی تا ازوی سوالی کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که نادان
ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن را بیان کن گفت داناترین خلق بعیب
خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم بندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق
خود زده اند اکنون با دعوی بندگی و علم بر فرق دیگران می زنند لاجرم هیچ ثمره با
نمی آید و دیگر علم آن بود که خشیت یعنی ترس و بیم در او گرفته بود و انما یخشی الله من عباده
العلماء پیدا آمد که علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه
در دریای سینه گوهر علم نیست و خشیت آن بود که راه بر هوا ببری اگر هوسی راه بر تو بگیرد
باید که بدو راه بگذاری او در آن راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه [illegible]
که میداند یا بداند [illegible] که دارد یا بداند [illegible] که در راه دین نهاده است [illegible]

و شهر کسی را این محل خود نمی بیند که با او سخن گوید و در مجلس نمیداند که چگونه بنشیند و در
راه نمی داند که چگونه رود و علم را بر سر نهاده سجاده بر کتف افگنده تو در عالم نمی گنجد
بزرگان گفته اند که نهایت علم اهل علما بدایت ارادت مرید بود و ارادت که تا بداول
خلعتی که مرید پوشد آن بود که او را از خود بیرون آرد و دوم خلعت آن بود که هر چیزی
که تا اکنون در لباس جمال حق میدید اکنون همان چیز را در عین کمال نکره بیند قدم
قدم میرود و نهایت سخن همین باز آید که آتش ارادت همه چیزها را در وی بسوزد و انگاه
بعد از ین در عالم پنداشت افتد و آن از آن باشد که روشنائی ها ویدن گیرد و سخن با
زبان او رفتن گیرد و خلق از سخن وی تعجب بمانند که سخن او با دیگران نماند پندارد
که وی بجائی رسیده است که خلق نرسیده است همانجا مقام کند با زبانی چرب و سخنی دل
ربا بند این دام فریب نفس است و پیر آنجا بباید تا ازین منزل او را بگذراند و از توقف
در وی دست آرد که در نور حجاب زیادت از آنست که در ظلمت و ازینجاست که عارف را
سخن نبود و قلم نبود و دیده نبود که در گفت مردمان نگرد و اقتدار او بدین بود النبی الامی
رسول علیه السلام را قلم نبود و از کتاب بر نتوانست خواند چه بود وَمَا يَنْطِقُ عَنِ
الْهَوٰى اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُّوْحٰى ازینجاست که واقعه مرید بزبان علما حل نشود که
علما خداوندان مذهب اند و سوال مرید از مشرب بود نه از مذهب اقتدار مرید بعالمی درست
نیاید که فتوی علما بر ظاهر رود و مرید را هر چه رود در باطن رود و مرید که میان او و رابطه
هست بهلاک خود در بسته است و عالم بدانچه میداند نجات خود می طلبد عالم را در پندار
هست میداند هر چه از دیگران مانده است همه در سینه او جمع شود و همه علوم گذشتگان
او را بود و مرید در انداختن است و در گذاشتن هر چه میداند میخواهد که بداند و هر چه دارد
نخواهد که دارد و از خود همی اندازد تا که بیرون آید پس هند یکدیگر اند میان ایشان نشست
صورت نبندد به هیچ وجهی از وجوه این مکتوب کرات مطالعه کند و شکوه در یابد که فوائد
بسیار است ای برادر پاره آب کنده در پاره پوست زنده کی رسد او را که گوید هم یا
این انیست ما که از ادم زادیم روز مصیبت زادیم خرز ندی که روز مصیبت زاید

اول آوازی کی بسمع او رسد نوحه بود لاجرم هر که بدین حرف واقف شود زهرهٔ اش آب گردد
و خواهد که در عدم شود و دفتر وجود از وی پاک گردد و آنانکه درستی ابدا فتاده اند اگرچه
در جهانی ابد یافته اند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزو می برند بر کسانی که از عدم
بوجود نیامده اند آخر نشنیده که آن سلطان انبیا و تاج اصفیا که لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ
الْأَفْلَاكَ بر سر داشت که چه گفت یَالَيْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا ای کاش خداوند
محمد، محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که شنیده لَوْ كَانَ
بَعْدِي نَبِيًّا لَكَانَ عُمَرَ اگر بعد از من پیغامبری بودی عمر بودی روزی در
راهی میرفت دست دراز کرد و کاه برگی برداشت و گفت يَا لَيْتَنِي كُنْتُ هٰذِهٖ
ای کاشکی که عمر این کاه برگ بودی و عمران حصین رضی الله عنه بر خاکستری میگذشت
دید که باد در وی افتاده بود و ذره ذره در عالم میبرد و گفت يَا لَيْتَنِي كُنْتُ هٰذِهٖ ای کاشکی که من این خاکستر بودمی والسلام

مکتوب پنجاه و ششم در همت و فضیلت همت در روز جمعه و خواندن سورهٔ اخلاص و آیت فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ هفت بار بعد از هر فریضه

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین شرفه الله بتشریف الهمة بداند که مرید دون همت جایی نرسد
مریدی که اسپ همت وی تا بهشت بیش نرود او مرد این میدان نیست گفته اند
عارفان است همه چیزها بر مراد خویش خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی است
آنکه امام شبلی گفت رحمة الله علیه حَرَامٌ عَلٰى مَنْ هِمَّتُهُ بِالدَّارَيْنِ أَنْ يَحْضُرَ مَجْلِسَنَا
کسی که همت او از هرچه نسبت بدنیا و آخرت دارد پاک نشده است حرام است او را که
بمجلس ما آید سر این معنی آنست که گفت **قطعه** عادل آن بود ای پسر که خود را ازحد
حدوث برتر آرست انگاه لعین حضرت او در مقعد صدق اندر آی هر کسی در
زیر همت خویش پنهانست و قیمت هر کسی همانست که همت اوست که قِيمَةُ كُلِّ شَيْءٍ
هِمَّتُهُ و قیمت هر کس در دست اوست از اینجا هر کسی بقیمت خویش امروز میتوان شناخت

پس آنرا که همت آن بود که باید که تمنیش آن بود که با بحر جهر کرامت آن بود که دست کرم در آید
همتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن سن و قد یمم و این خود از کجا که مردان همت
بودای برادر اگر فردا سر با صلح شود که لا علینا و لا لنا نه چیزی بر ما بود و نه چیزی مارا
بود گوی از میدان برده باشی چون در حال مرض موت گفتند چیزی ترا آرزوی هست
تا بیایم گفت آری هست گفتند چیست گفت عدمی که او را وجود نبود و حیران شده
گفته است **رباعی** از حال دل شکسته ام میدانی ✤ در صفحهٔ جان مراد من میخوانی ✤
حیران شده ام بلطف خود دستم گیر ✤ ای آنکه تو دستگیر هر حیرانی ✤ الغرض مرید بلند همت
اول قدم که نهند بر جان خویش نهند نه بر زمین و اول تیغ که بیازماید بر جان خود آزماید
نه بر کافر که هر زخمی که زند بر تن زنند و جز قصد کالا نکنند اما نفس زخمی که زند بر قاعده دین
زنند و جز قصد غارت ایمان نکنند زخمی که زنی بر نفس خود زن که اگر تو با او محابا کنی او
با تو هرگز نکند پس اهل اینجا همه تیغها بر خود بدین زنند و همه قهرها بر خود بدین نهند
تا این صد بید ولتی را پست کنند و قصد آن دولت کنند خواجه سنائی راست علیه الرحمه
مثنوی تو گنج نه سپهری در میانه ✤ بر آ از چار دیوار زمانه ✤ طلسم بند و سیر نجات بشکن
در و دیوار موجودات بشکن ✤ تو گنجی لیک در بند طلسمی ✤ تو جانی لیک در زندان جسمی
اگر تو هر دو بنای زیر دو ✤ لبشوی هفت چرخ سال خورده ✤ چو از حق ترک زندان می
نیابی ✤ عجب نبود اگر آن می نیابی ✤ این طائفه بلند همت اند هر چه در تحت ذل کن
در آید باو چشم نگشایند در بهشت و دوزخ را انجا در بارگاه همت خویش نپسندند
بلند همتی گفته است **رباعی** خود را ز خود ای پسر جدا کن ✤ پیراهن صابری قبا کن ✤
سرمایهٔ هر دو کون یکبار ✤ در عالم عشق او بها کن ✤ بر بام فلک بر آ بهمت ✤ بی کام و
زبان همه ثنا کن ✤ و سر این آن ست که حق تعالی از میان هژده هزار عالم گروهی
را فرید از آدمی بزرگ همت تر و این از آنست که هیچ گروهی را نگفت لنفخت فیه من
روحی تا گروه میان را و آنچه هیچ گروه پیغامبران و کتابها نفرستاد مگر در گروه آدمیان
و هیچ گروه سلام نکرد و در ازل مگر این آدمیان و هیچ کس را دولت دیدار خود وعده نکرد از بیان

و آدمیان بروند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق ندانستند بیا
از دل ایشان حجاب برداشت و لعقبی از چشم شان حجاب برداشت تا در دنیا جز وی اختیار نکردند
و در عقبی بجز وی ننگرستند و این تخته و نکته ما زاغ البصر و ما طغی آموختند عزیزی
گفته است مثنوی الا ای مرغ حکمت دان زمانی ٭ چه خواهی یافتن بدین آشیانی ٭
به پرواز معانی باز کن پر ٭ سرای هفت در را باز کن در ٭ چو تو بر سدره حضرت نشینی
تو باشی جمله و خود را نه بینی ٭ نگر تا قدم بر غفلت ننهی که روزگار سر اهل غفلت تا وان است
گفته اند چون یکی خواهد که قدم مجاز در کوی مردان نهد آن سر اشقیا که او را ابلیس خوانند
پیشش بگیرد و گوید من از بهر این کار زنار لعنت بر میان بسته ام تا هر نا شسته رویی قدم در
کوی مردان ننهد اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص در کوی مردان قدم زند پیشش بگیرم
اشارت برین معنی کرده گفته است بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من ٭ مگذار در وان
هر که ندارد سر من ٭ و آن لعین بر ا هر دوان همی از جا در نجنبد که تکبری بدل دارد و بازی در
نه بینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کالنبه نشد اما چون صدیقی در مملکت پدید آید بر تو صدق
او بر ساق عرش تا بد ابلیس گوید وا ویلاه وقت کار آمد چه حیلت سازم تا قدمش بگیرم
اگر قدمش بی تواند گرد خود و یرا در فتراک خود بربندد و گوید ای بیچاره با ما ساز و اگر نه لعنت
پدید آید و گوید یا صدیق در راه دین هر دو هم برخوردار باد مینگویم مرا دعائی کن یا شفاعتی
که کار من از رهنمه در گذشته است حاجت من آنست که مرهمی از لعنت بر غیرت مانهی تا این
جراحت لعنت در عهد دولت تو بارد و گرد چنانکه انبیاء علیهم السلام خلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا
بر طوق لعنت فخر میکند که بی واسطه بر گردن او کرده است در خبر است که روز قیامت
خطاب الهی تشنگان رسد که آن سر اشقیا را بدوزخ برید ده هزار فرشته بوی در آویزند
چندانکه ده هزار فرشته دیگر مدد کنند هم نتوانند جنبانید خطاب به تشنگان رسد که گرد
که طوق لعنت ما دارد بی واسطه شکستن آن گردن جز بقهر ما نباشد چون قدرت ازلی آن
طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد و سگی از تعبیه دوزخ حمله آرد و او را بدرد
اگیرد و آن تعبیه دوزخ فشود بعد انهمه لایت لنفسی هست که بی واسطه در گردن عزازیل نهاده بود

اگر ولایت و دولت بی واسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان باران کشد و نه زمین
نهمت طاقت آن دارد چه در شرح خبر عالم رحمت باد ستاده قدیم صدق مردان را ثبات
از شیخ لقمان سرخسی رحمة الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان صادق
چنانکه مرغ بر پرد پرید و بر سر دیوار نشست گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان رحمة الله گفت ای سلیم دل
ما در دو کون پیر گشتیم تا که بپریم پیر دل از دو کون بپریم منکر آنچه دیدیت تو را نه شنید و اگر شنود باز نپذیرد
این چاره با بیان بشنو که علت برخیزد تا بر او دست گیر و اگر در دنیا دستگیر نیابد گو دستگیر آید و اگر در
دستگیر نیابد در قیامت دستگیر نشود در این چاره در جان این لقمان بعقل کیک خویش تصرف نکند
این سخنان بعقل کیک نتوان شنید مخن این صد لقمان با یمان نتوان شنید پس با یمان
شنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت سر زند که دستگیر آید که سخن ایشان ضایع نشود بیت
تا یکی بایزید بینی سر و بنمایست ... بباید کرد به سلطان انبیا را بین که مهتر و سید
هر دو کون است صلی الله علیه وسلم هر کرا که غلام مغیره پیدا آمدی پیش وی باز شدی و اکرام
کردی و به عیادت کردی و به چشم گریان دعا او را آمین گفتی اگر بر ملت او نبودی ملت او آن
بوده است که شنید و اگر نعوذ بالله بر ملت او نی کاه دعوی کین از سر به کلید عهد باز ده اکنون حقیقت این
که میدان ولایت بیان حب بنا به هست عرش هست نه کرسی نه آسمان نه زمین اگر گویی کجاست بنگر که گفت انی
فی قلب عبدی المؤمن التقی النقی چه جای عرش است مقام حقا که رفعت عرش از بالش هست این مردان
زمین است نه بینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود اهتز العرش بموت سعد بن
معاذ نه مانوس بهشت سعد را بر عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا بیرون شد لرزه بر
عرش افتاد آن سرا نسبت دم در عالم حقایق بدیشان زنده است و منهج صدق بثبات
قدم و ولایت ایشان موجود عالم حقایق ایشان را نزاع القبائل گویند چنانکه بلال از حبشه و صهیب
از روم و سلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم صفار الیقین ایشان بر جای
که قدم منتهی جنب این مرد و خورشید همت ایشان بر هر سطح که تابد مقبول گردد و اگر
بر سامع تابد مرد گردد و اگر بر بیگانه تابد یگانه گردد خواجه سنائی رحمة الله علیه گوید شعر
جان فروشان را بیکاد و دم چه خرقه پوشان خانقاه قدم چه جنگ در حضرت خدای زده

هر چه آن نیست پشت پا زده ٭ ما عبدناک کاجتهاد همه ٭ ما عرفناک اعتقاد همه ٭ کفعل الله بالیشا و از هوش ساخته
بنده از حلقه بگوش ٭ فارغ از صوت مراد همه ٭ برتر از کثرت تضاد همه ٭ علم شان پیر حرف نادانی ست ٭ چه
عجب کنج زیر ویرانی ست ٭ برده رخت بقای دو جهانی ٭ از زره کفر در مسلمانی ٭ ساخته هر یک
از بیان همیز ٭ از قل الله ثم ذرهم پیز ٭ باده ها خورده بر رخ ساقی ٭ هر چه با فیست کرده
در باقی ٭ آخر شنیده که دلیل صدیقی در تار زوره بر بیگانه عرض کردند گفت هرگز گمان نبردم
که در دولت اسلام چنین مردی بود که جگرش باشتیاق در راه حق خون گشته است با زنار گبر
از ادب بیخود در دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنار بریده قدم بر جادهٔ ایمان نهاد چه گویی
این منکری دولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یانه اگر بوی مسلمانیت الفیابده ست
دیگو بهزار هزار مدعیان علم امروز که بوقت نماز یکتن را از سر دوکان در مسجد نمی توانند آورد
این علم سمان علم ست لیکن این علما نه آن علما اند انگاه علما را همه کردار بود و گفتار
نه اکنون همه گفتار ست و دعوی و هیچ کردار نه و آنکه در حق چنین صدیقان سخن گفتن و
بانکار و باعتراض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گوینده نیکو گفته ست **مثنوی**
ز نور چشم سر چیزی نیاید ٭ دلت را نور چشمی می بباید ٭ که عیسی او خر را چشم سر بود ٭ ولی
چشم دل عیسی دگر بود ٭ ای برادر پیشینیان عهدی بود که از سنگ بوی دل می آمد اکنون در عهد ما
بدروزان از دلهای ما که سنگ می آمد آسمان سوخته این حدیث و زمین سوخته این حدیث ست اگر در بتکده
گبران روی از آتش بزبان حال بشنوی که با تو گوید که ما در سوز خویش لصفتی ایم که ما را پروای این مشتی
بیحرمتان نیست و اگر در بتکدهٔ بت پرستان شوی همچنین بشنوی پیغامبر صلی الله علیه وسلم
چون در عالم رسید سجدهٔ شکر بتان کردند در خانه کعبه سیصد و شصت بت بود همه سرنگون در سجده
افتادند **رباعی** رفتم بکلیسای ترسا و جهود ٭ ترسا و جهود را همه رخ بتو بود ٭ از الوی وصال
تو به بتخانه شدم ٭ تسبیح بتان زمزمهٔ عشق تو بود ٭ خواجه عطار راست علیه الرحمه **مثنوی**
اگر چشم دلت گردد بدین باز ٭ برون گردد ز یک یک ذره صد راز ٭ همه ذرات عالم
را درین کوی ٭ نه بیند یک نفس جز در رخ روی ٭ همه در گردش اند و در روش مست ٭ تو لی چشمی و دیده
تو آن روش هست ٭ کمال عشق پایانی ندارد ٭ چنین رفته ست در مانی ندارد ٭ آسمان و زمین عرش و کرسی

و ملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری و هرچه نام شیٔ بر وی افتد دست وجود در تنگ وکوی
اندازد و ای ستمگار است که با دشمن ساخته است و از دوست دور افتاده اگر کسی ترا بپرسد
کرتو کیستی نگر تا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعه در ساعت که یکی قبت سبع و دیگر میان خطبتین
و بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب را بدعا یاد آرد و بعد هر فریضه ده بار سوره
اخلاص خواند و ده بار این آیه بگوید فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ
وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ بر تبین سوال مطلب تماید و یقین داند که مقبول و مردود نگردد
و مردود و مقبول نشود که هرکه بعزت قبول رسانیدند سَعِدَ سَعَادَةً لَا شَقَاوَةَ
بَعْدَهَا و هرکرا بذل رد خوار گردانند شَقِیَ شَقَاوَةً لَا سَعَادَةَ بَعْدَهَا نایم طالب
در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایهٔ لطف زیرا که سایه پرورد در عرف بی قیمت بود که گفته
اند فراق امید وصال هست و در وصال خوف هجر ما ای دل مشو از هجر مشوش احوال وی آرزوی وصال بسیار منال
در وصال بیم هجران باشد در هجر بو همیشه امید وصال بیت شوقست فراق تو بود هست عشق و سر شوق
ملاقات جورت نیاید و بسی دیر بسی گو بنده اعلیکه عاشقان او طلب در جوار هجران خوشتر از آن در جوار سر آن
آنکه از طالب یابد قبول کارکه عزت قبول خواستن خود را شایسته قبول دانستن است این در مذهب
عشاق عیب است چنانکه گفته است رباعی گر بپذیری بندهٔ مقبول توام ٭ ور نه پذیری چاکر
معزول توام ٭ ابرد و قبول تو مرا کاری نیست ٭ من بنده بهر دو حال مشغول توام ٭
ای برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نه پذیرد در مذهب جهانداری رد آنان است
و خود آن تیره بخت شوریدهٔ ماست چنانکه بیچاره گفته است رباعی معشوق چو بادشاه فرمان کی است
بیکر دیده او چرانه چرا زهره کراست ٭ گر بپذیرد خوی پسندیدهٔ اوست ٭ ور برگردد ز بخت شوریدهٔ ماست والسلام

مکتوب پنجاه و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در مرض مرید

برادر اعز شمس الدین علاه الله بحلیة طاعته سلام و دعا مطالعه کند و تقریر برادری یاد کرد چون
مرید خود را بنام مریدی آشکارا کرد و بحلیه مریدان خود را محلی گردانید شرط آنست که در
تعهد آن بنهایت تحقیق رساند و قدم بر جادهٔ صراط مستقیم مستقیم گرداند تو تیا آید

و انابت بر زبان و چشم کشد و خرقهٔ تجرید و تفرید در بر افگند شراب طلب از دست ساقی صدق
چشید و تیغ همت از نیام شریعت بر کشید و بر شور و غوغای هوا و النفس کافر از راه خود بر گیرد
و در شکر و سجود در اثبات محو و فنا بزند عالم علوی و سفلی را بر هم زند چون حقایق ارادت
و لطائف طلب احاطه گشت ثمرات مجاهدات و فواید ریاضات حاصل کرد و بمقام
گردش و روش نزول کرد و در مقامات و درجات سالکان قدم نهاد و بر سر کوی مردان
جای یافت چون از وی پرسی تو چه یابی گوید الشاء الله تعالی شیخ ما را و معنی داده بود
دانکوی و دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست که در
هیچ مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز آنچه داشته اند این نموده اند که بدیده اند السبا
پیر مناجاتی هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برد و مقامات سنیه و حالات رفیعه نزول
کرده و در احراز قرب علت و بَدَا لَهُم مِنَ اللّهِ مَا لَم يَكُونُوا يَحتَسِبُونَ پیش آمده
ای برادر کسی که کار با جباری و قهاری افتاده است که اگر خواهد بهشت را عین دوزخ
گرداند و دوزخ را عین بهشت از میانه کعبه کلیسا بر آرد و از بتکده کعبه سازد و ملائکه ملکوت
را لباس ملکی از سر بر کشد و شیاطین ملوث را خلعت ملکی در پوشاند و تاج قدسی بر نهد و محمد را که خاتم
رسالت بود صلی الله علیه وسلم و عیسی که سر جریدهٔ طهارت بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده و نه اندیشیده در سلک
سلسله بند و دایره قهر بر ایشان اند و خالدا و مخلدا در دوزخ بدارد و از کس نه اندیشد از کسی باک ندارد و یک ذره
طلسم بر دامن عایش نه نشیند چگونه جای قرار و ایمنی بود و چه روی دعوی خودبینی بود
آن یکی که سرمایهٔ هفتصد هزار سال تقدیس و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان
بود دیگبار بیش نگفت انا دید آنچه دید یافت آنچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم رسیده بود پرسید که حال شما در حظیرهٔ قدس چگونه است گفت تا آن یکی را از میان
ما بیرون کرده اند هیچ فرشته در زاویهٔ خود ایمن نمانده است هزار هزار جان طالبان
را بر باد بی نیازی بر دادند و هزار هزار مریدان دل سوخته را در دریای لاابالی غرق
گردانیده اند و هزار هزار جگرهای احباب را در آتش غیرت کباب کرده اند و از حضرت عزت ندا می آید که وجود
شما چون عدم است و عدم شما چون وجود عزیزی بدین معنی اشارت کرده است بیت

من چو تو هزار عاشق از غم کشتم * کالوده نشد ز خون کس انگشتم * ای برادر اگر طهارت
و قدس جمله بلا انکه سنت مریدی تنها بود و طاعت و عبادت همه آن میان تنها او را باشد
پس از هستی خود را بهتر داند و یا نیکوتر بیند نشانهٔ بلا باشد و هنوز متکبر است نباید که همان
غیرت خوانند که آن یکی را خور انید ند و همان داغ نهند که او را نهادند هر چند باید بود و از
خود منکر ایمان خود را از غیر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را
آلایش و ذات خود را کلیسا و بتخانه و دستار و جبهٔ خود را زنار و رهبت و سجاده و خرقهٔ خود
را چلیپا و زندقه این خود مریدی که حقوق ارادت بشرطها ادا کرده بود و بحقایق ارادت
رسیده او راست و این نشان سلامت او و علامت رسیدن به منتها همت اوست
اما بیچاره دیگری که در بند غرور و عادت مانده بود و یک حرف ازین تخته نخوانده همه
دعوی انجامینی و همه لاف اینجایانی و در میان هیچ نه ازینجا فرق پدید آید میان روش
عالم و جاهل بدین جدا کرد و معنی از صورت و پندار از حقیقت و معرفت از ضلالت
و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فِی الْبِدَایَةِ نُطْقٌ فِی نُطْقٍ وَفِی
النِّهَایَةِ سُکُوتٌ فِی سُکُوتٍ مبتدی را زبان بود و گفت و منتهی را نه زبان بود و نه گفت
همچنین سست هزار دستان که شب و روز بانگ کند بیک درم خرند و باز که عمری بانگ
نکند بهزار دینارش قیمت کنند قطعه قیمت باز کس نداند گفت * قیمت بلبلی بود دانگی
این تفاوت میان شان از چیست * این کند کار و آن کند بانگی * هر چه مبتدی اثبات بود
منتهی را نفی بود و هر چه جاهل را پندار بود عالم را لیت و زنار بود و حق سبحانه و تعالی آن برادر را
بمریدی قبول گرداند و بصیرتی و علمی داد تا محق را از مبطل و معرفت را از ضلالت و روش
علما را از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یک را بحق
المعرفت بشناسد و سلوک راه راست کند هر چند اندک بود بسیار گیرد و منه و فضله بالنبی
و آله الامجاد در همه احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردی نزدیک
حاتم اصم قدس الله روحه آمد و او را گفت بچه چیز روزگار سپری میکنی که دخلی و خرجی
نداری گفت از خزانهٔ حق آمرزگفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن وی

ف صلیب زنار ترسایان در سر ایشان ۱۲

نبودی از آسمان نفرستادی آن مرد گفت شما مردمان را بسخن بسته سکینید گفت هر آئینه زیرا که از آسمان جز سخن نیامده است آن مرد گفت من با تو حجت برنیایم حاتم گفت هر آئینه باطل با حق برنیاید آورده اند که مردی نزدیک شبلی علیه الرحمه آمد از قلت معاش و کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا روزی بر خدای نیست از خانه بیرون کن والسلام

مکتوب بنجاه و پنجم در صحبت قاضی	بسم الله الرحمن الرحیم	صدر الدین و تحریص بر علم

برادر شمس الدین اطال الله عمره فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه کند بمعرض رسانیده اند که صحبت قاضی صدر الدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل علم ملازمت نماید و قرار و آرام و خواب و خورش در گوشه کند که علم معاملت را یعنی مجاهدت و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را یعنی هیچ مجاهدت و ریاضتی بی علم نبود چنانکه هیچ نمازی بی طهارت نبود از بنجاست گفت ربانی علم بر آمد عمل آماده شد دین و دولت پدید شد آماده مکار بی علم بار و بر ندهد تخم بی مغز ثمر ندهد و اگر کسی مثلا همه عمر مجاهدت و ریاضت بی علم کند هر گونه که هست گویا بتر چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند و یا بی ایمان قرآن خواند اما بدانکه علم بر دو نوع ست علم کسبی ست که از استادان گیرند یا بمطالعه کتبها ایشان بر دارند و دیگر علم آن است که اندرون سینه پدید آید و این نیز دو گونه باشد بعضی آن بود که از درگاه بی نیازی بدلهای پیغامبران پیوندد و آنرا وحی گویند یا در دلهای اولیا پیوندد و آنرا الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطه سینه پیغامبران بسینه صدیقان رسد و بواسطه پیران بسینه مریدان رسد اینست معنی آن حدیث که الشَّیخُ فِی قَومِهِ کَالنَّبِیِّ فِی اُمَّتِهِ یعنی چنانکه صدیقان خدا را در آئینه دلهای پیغامبران بینند مریدان خدا را در آئینه دلهای پیران بینند یعنی شناسند و دیدن این بود و قطعه بر لوح دلت نقش اگر هیچ حروف است یک مزر اسرار معانه بدانی چون محو شد از لوح دلت نقش حروف میدان که شدی محرم اسرار معانی و آنکه در کلمات مشایخ نبشته است که مریدان حق را در آئینه دلهای پیران بینند آن دیدن نیز که گفته شد و دیدن چشم نی برادر علم سر همه سعادتهاست چنانکه جهل سر همه شقاوتهاست و همه نجات از علم آید و همه هلاکت از جهل آید درجات فردوس و کرامات یافتند بعلم یابند و درکات جحیم و انواع عقوبات الیم بجهل یابند چنانکه گفته اند شعر نیست از آسمان تا بزمین علم و عمل و در بارگاه علم جز مومن کسی راه نیافت که اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ اٰمَنُوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ

ای من الجهل الی العلم و در بارگاه جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که والذین کفروا اولیاء
هم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجهل پس
چنانکه مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جهل جاهل نیز باید گریخت العاقل حبیبی و
الاحمق عدوی آخر فتوی شرع است چنانکه گریختن از جهل جاهل واجب است طلب
کردن صحبت علما و علم فریضه است علما آخرت نه علما دنیا و علم آخرت نه علم دنیا تا از خلق ...
اینست که گفت مثنوی علم را چون تو خوانی از بازی بهر آلت و ساز جاه و از آن سازد چو علم سود دنیا آرد برد ...
نفس و مال و جاه بر ده پس مجاهده و ریاضت آنجا نرساند که صحبت کبریت احمر اینجا رساند شعر مس مسکین چو ...
در کف سنگ دست در پای کبوتر زد و ناگاه سیاه و بینی که چوب که را طبع ایستادگی و سکون است چون از صحبت
مجاورت با آب فت بجریان آب و نیز جار گردد و همچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوتر صحبت مجاورت یافت
به پیدن کبوتر مور نیز پریدن گیرد جریان که صفت آبست طیران که صفت کبوتر است چوب که را و مور را حکم صحبت
میگردد بطریق که گفته شد دیگر طبع هم آنست که چوب و آب اندر ایستاد و نتواند رفت اگر چه ذره بود چون او با چوب کشتی صحبت
و مجاورت تعلق شد اگر چه یکمن و ده من بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت
را ش صحبت را از اینجا بشناسند این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدر الدین چون خداوند
روزی کرده است آن برادر را اینجا آنست که غنیمت شمرد حق سبحانه و تعالی از ظلمت جهل
بیرون آرد و بروشنائی علم منور گرداند و نیاز و بیچارگی پیش گیرد و از دعوی خواجگی دور
باش خواجه سهیل عبد الله تستری رحمة الله علیه گفت درین راه نظر کردم و بصر بصیرت بجانب حق
برگماشتم هیچ راهی بخداوند عز و جل نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ حجابی قوی تر از دعوی ندانستم
ای برادر براه ابلیس فرو نگر تا همه دعوی بینی و براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس گفت چه
انا خیر منه تر از همه گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند
و بر تخت خلافتش بنشاندند آینست نگر که از نیازش ذره کم نشد بهشت بهشت او عطا
کردند اما از سش ذره نقصان نپذیرفت گفت خداوند آنکه میگوئی انی جاعل فی
الارض خلیفه درست و راست است و آن فضل تست اما حق ما این که ربنا
ظلمنا انفسنا چه با بالست خلافت عطا تست اما از تهاد ما این است که ربنا ظلمنا

انفسنا اگر فردا در بهشت روی و بگوشهٔ چشم دل باز نگری سخت بی همت و در آدمیت قاصر باشی چیزی کم بدانند بدرت
گندم فروخت چه گرامی کند ترا که رخت آنجا نهی بیت پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت * منکه باشم که جهانرا بجوی نفروشم والسلام

ذکر در اول مرتبه مرید	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب پنجاه و ششم

برادر شمس الدین سلمه الله بداند که اول مرتبه از مراتب مرید راه شریعت است چون بر شرائط
شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن بکوشید و حق آن بتمامی گذارد و همت عالی
دارد به برکت گذاردن حق شریعت و ثمره علو همت طریقت بدو روی نماید و آن اول
است چون حقوق طریقت بشرطها بگذارد و از عهدهٔ او بتمامی بیرون آید همت عالی دارد که گفته
اند مرید بی همت هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلاً و کرماً پردها از پیش دل او
بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان صادق است بدو روی نماید چنانکه گفته اند
مثنوی خیال است اینکه بی شرع و طریقت * کشاینده همی راه حقیقت * طریقت بی شریعت
نیست واصل * حقیقت بی طریقت نیست حاصل * بیکدیگر تعلق هر سه دارد * کسی شان
تفرقه کردن نیارد * چون مرید صادق را این معنی روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن
کمر جد و اجتهاد بر میان جان بر بندد اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگوشهٔ چشم ننگرد
و هر چه نام غیر بر وی افتاده است زنار خود تصور کند و کارهای صعب بر وی آسان گردد و
دشوارتر بر طبع آدمی چیز بی تعلقی و بی چیزی و تنهائی نیست که این صفت مرده است نه زنده
پس این گشتن نفس حاصل شود و این جمله او را مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این معنی ندارد
بدانکه این معنی در او روی ننموده است و نظر او هنوز بطریقت نگشاده است و جام جمعیت
هنوز بدو نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بی اسبابی و بی چیزی و تنهائی و درویشی
اختیار کند و بدان مفتخر و مباهی باشد و هر مرتبه که عالی تر و هر درجه که متعالی تر است خواجهٔ
کائنات و خلاصهٔ موجودات صلی الله علیه و آله و سلم بدان فخر نکرد و مباهات نه نمود بلکه تقصیر
و تضرع و زاری و ابتهال از حضرت ذوالجلال درخواست و گفت اللهم احینی مسکیناً و امتنی
مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله

بی شریعت طریقت را وصول نیست و بی طریقت حقیقت حصول نیست

[illegible]

در حیات و ممات خود صحبت ایشان از خداوند عزوجل درخواه اگر گفتی که در حیات و بعد ممات
ایشان را با من دار دولت را جای نبودی فکیف که گوید مرا در حیات و بعد ممات با ایشان
دار اما گفته اند عالمها بگردند تا یک مریدی بیابند چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة
الله علیه فرمودی که چندین سال است تا میخواهم که مریدی یابم مرید ابلیس صفت باید که
بود تا از وی چیزی آید و خود را در فرمان باختن دیگر است و در ارادت معشوق باختن دیگر
فرمان بیرون است و ارادت درون اگر سلطان محمود ایاز را گفتی که برو خدمت دیگری
کن و او برفتی خطا بودی الکس که درین مقام قربان بر و ناپخته بود خدای تعالی فرمود وسارعوا
الی مغفرة من ربکم و جنة ناپختگان طامعان آنجا که فرموده بودند دویدند عاشقان و
پختگان گفتند ما کجا رویم بیت گفته دیگری کن که ما ای بینائی گر تو دگری جوئی خویشتن
نمائی بار خدایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و محبان تو کجا بدیگری فرود آیند
بیت گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه و آنچ دست کجا روم کجا دانم راه حکایت یعقوب
پیغامبر علیه السلام چون از کنعان بمصر می آمد بطلب یوسف می آمد و اگر نه نان گوشت و حلوا
بکنعان هم بود گفته ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن و آشامیدن
حاشا و کلا بیت در عالم جان آب عذب ان غذا ما فی ماچو تو در هر دو جهان عاشق نیم
بهشت مائده ایست نهاده در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدامند و عاشقان خدا اند
کدامند اگر هزار حاجب باز گرسنه بود حوصله او را آرزوی قوت موری چه ولیکن هرگز نباشد قد
علم کل اناس مشربهم لیکن پدید در یک راه هزار هزار گونه خوف و خطر و هزار هزار نوع رجا
و هزار هزار نشیب و فراز و هزار هزار عقبات و گذار عجب بین چیزش فرو گذارند و هزار
زنگش بر آرند چون در سایه پیری بوده پخته و راه رفته و طبیب حاذق گشته و در هر علتی مختلف
علاجی مختلف فرماید و در هر جنونی معجونی دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی خود
رود خطر عظیم بود و لا دین لمن لا شیخ له گفت مشایخ است رضوان الله علیهم این طائفه
گفته اند که بتدریج اگر ارادت این کار بدید آید مورچه باید که خواهد قبلا از مشرق یا از مغرب
بکعبه رود اگر بخودی خود رود هزار هزار سال برآید رسیدن محال بود و خطر جان در میان آید

اما اگر خود را در پی کبوتر بندد و یا در پی بازی نفس پیرومی سان شود کار هم چنین است که خود را
در پی کبوتر بندد چون او بربست او راه خود رفت راه کبوتر کار مرید است در بستاه خود رفت و راه کبوتر ماند خود
او خود بجنبد گاه بکعبه رساند بیت سو مسکین هو داشت که در کعبه رسید بدست در پای کبوتر زد و ناگاه برسید
همچنین پیر کبوتر مرید است و مرید چون سو ضعیف چون خود را به پیر بندد راه خویش نیست
آن راه پیر است که مانده است گفته اند مریدی خدای را در جان پیر دیدن باشد که پیر آئینه مرید است
که در وی خدا را ببیند یعنی بداند و بشناسد نه دیدن بچشم تا غلط نکند هر که در راه طریقت موافق آید
پیر و مرید باشد پیر را و هر کس که برخواست و مراد خود رود مرید مراد خود است نه مرید پیر گفته
مریدی پیر پرستی باشد مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ و آن وقتی بود که اعتراض از
میان برخیزد و بهر چه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعراض نکند و در تسلیم تصرفات پیر باشد
ظاهراً و باطناً و در صحبت بر خود در بندد و در حاجت بگشاید و قدمی بحکم خود نزند پس تصرف
و همت پیر ممکن است که مرید را بمنزل رساند و از پای گاه به پیشگاه آرد و از مریدی در رسند
پیری نشاند ای برادر رهرو کرا نهاده اند آنهمه که شنیدی بهمه ساخته موجود است بی رنجی و ما لغنی
اما مدبران و بی دولتان را چون نصیب نباید همه مشکل و نایافت یکی را در باغ فضل تاج لطف
بر سر نهند و یکی را در زندان عدل داغ قهر بر جگر نهند یکی را در نار جلال بگدازد و یکی را بنور جمال بنوازد
از خاک خوار شخصی در وجود آورده و لباس حسرت افلاس پوشیده نام ظلومی و جهولی و در عالم
نشر کرده پس پیران هفصد هزار ساله را باستقبال فرستاده و فرموده سجود که خلاصه اعمال و سر
احوال شماست بر سر دولت او نثار کنید ای برادر چون دریای رحمت حق موج کرامت و نعمت
زند جمله زلات و معاصی منعدم و متلاشی گردد و همه عیب رنگ هنر گیرد زیرا که زلت و معصیت
لم یکن است و رحمت لم یزل است لم یکن با لم یزل کی برابر تواند شد اما این خاک کار رحمت
است و اگر نه این سیاه گلیم وجود ما و این ذره خاک ناپاک را کی زهره بودی که قدم بر حاشیه
بساط مالک الملک نهادی ای ابا خراباتی دردی حدیث شیطان در روی مالیده و درخت
روزگارش در مزبله شهوات بپالیده ناگاه علی الفتوح رسول قبول و وصول پدید
آمده گفته اَلْحَبِيبُ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لِي مَعَكَ كَلَامٌ والسلام

اول مرتبه مرید طبع برادر دیگر	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب پنجاه و هفتم در ذکر

برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید شریعت است چون حق شریعت تمامی بوسع طاقت خویش بگذارد و همت عالی دارد طریقت او را روی نماید آن راه دل است چون حقوق طریقت تمامی بقدر وسع گذارد و همت عالی دارد پرده از پیش دل او بردارند و معنی حقیقت که راه جانست بدو بنمایند مشایخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خداوند جل ذکره برای مریدان سالکان راه بر سبیل اجمال چهار منزل نهاده اند گفته اند تا مرید رونده ازین چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد منزل اول عالم ناسوت است منزل دوم عالم ملکوت است و منزل سوم عالم جبروت است و منزل چهارم عالم لاهوت است تا از عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم جبروت نگذرد بعالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسید از خود رسید ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس خمس است چنانکه خوردن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت و مجاهدت ازین عالم بگذرد و این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است و کار این منزل تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد بنا دیدن این هنرها و این صفتها بعالم جبروت رسد و این عالم ارواح است و روح را کسی نشناسد الا ماشاء الله و حقیقت که گذرگاه اوست در عبارت نیاید و در اشارت نگنجد و کار این منزل چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجد و سکر است چون رونده ازین صفات مجرد شد بفنای خویش در عالم لاهوت رسد و ان الی ربک المنتهی و این عالم لامکان است اینجا نه گفت و نه بیان است که گفت رباعی در دیده و دیده دیده بنهادند و آنرا ز دیده غذا میدادند گر پسر کوی کمال افتاد نه بد از دیده و دیدنی کنون آزادند و سر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند همه آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه راه نهادند نفس را شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس ز راه شریعت از

تا عالم ناسوت بعالم ملکوت برآید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت از عالم ملکوت بعالم جبروت
رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت بجذبهٔ یزدانی بذروهٔ سبحانی برآید کار بجائی
رسد که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند ازینجا گوید مصراع عاشق و معشوق
و عشق هر سه بمعنی یکی هست * و این معنی را توحید مطلق خوانند گفته اند رونده راه الله را سه
حال هست اول سلوک دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال بی ارادت و مشیت خداوند
نیست اما بنده را در کار میباید بود و در انتظار می باید فزود او خود آن کند که خواست بیت
نه هلاک کس ببیند و نه نجات کس یکی در بادیه بتشنگی جان میداد و میگفت چندین دریاها پر
آب و من بتشنگی جان میدهم از غیب ندا شنید که هزار هزار صدیق را در بادیهٔ خونخوار آریم تا به
مشیت خود همه را هلاک کنیم تا زاغی چند را از کله و دیدهٔ ایشان قوت سازیم و اگر معترضی
زبان اعتراض بر خود سخت ما بگشاید این مهر سیاست بر زبان او نهیم که لا یسئل عما یفعل
زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست پس هر که خواهد که بروزگار حقایق این کار
برسد خدمت کفش مردان کردن او را چاره نیست تا او را در دلی جای سازند هیچ تکمیل زبند
هوا و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ما شاء الله تا در سایهٔ پیر پخته و راه رفته نباشد پیر آن را
که علم او بود مرید را در خور او چیزی فرماید و بر حسب علت مرض مختلف علاج و دوا مختلف
سازد و تا آنگاه که لا اله الا الله در نهاد مرید رخت خود بنهد و آمد و شد شیاطین در باطن او
منقطع شود همه جهان درین طلب اند که راه خداوند عز و جل بسر برند اما بقدر صفا و همت
هر کسی را علمی بود و بقدر وسع علم ایشان طلبی و ارادتی بود و بقدر طلب و ارادت سعادتی
بود مریدان بلند بخت به پیران پخته و راه رفته و صاحبدل شده راه یابند و این بدبختان
از شوربختی بدیشان راه نه برند ضرورت بمدبری دلی و دولتی در نفس [illegible]
ننمایند و گفته اند که پیران چون گرمی ارادت در دلهای مریدان بینند همه این گویند بیت
گر هیچ شبی بیابم از وصل تو داد * من بر لب تو چه بوسها خواهم داد * چون مریدان
بلند بخت به پیران صاحب دولت رسند همه این گویند بیت از بخت بلند او فتاده [illegible]
من * ایزد داند که سخت شادم ز تو من * اکنون که از شوربختی بی دولتی با این همه [illegible]

و از شقاوت و ادبار خود محروم میم تمسک بدین کنیم که نیة المؤمن خیر من عمله چون کسی را
نیتی و ارادتی درست بود لیکن بمراد خود نرسد از ناگهی چنانکه کسی را بیماری بود از حج
و جهاد باز دارد و یا فقرش از صدقه باز دارد چون اینکس را نیت درست بود ضرورت در
اجر برابر باشد با آن کسی که حج و جهاد کند و صدقه دهد این معنی در قرآن و اخبار بسیار آمده است
شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت در حسرت فوت این حدیث باید
سوخت ان شاء الله تعالی نیت و ارادت درست گردد که اعتبار نه مجرد عمل راست اعتبار
مردان راست بسا کسان که در خانه خفته اند مر ایشان را ثواب مجاهدات می نویسند و بسا کسانیکه کشته
شوند بصفت کفار و او را از ان هیچ نصیب نیست فتوی شرع است که اکثر شهداء امتی
اصحاب الفرش و رب قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته درین راه هیچ چیز سود مند
تر از اندوه نیست که میفرماید ان الله یحب کل قلب حزین در قصه شنیده که چون
منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنالید فرمان آمد که حنانه را در کنار گیر که نالهٔ
رنجوران و مهجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را می نوازد و عدل بعلت
دیگری را می گدازد و عمر در بتخانه مقبول و عبدالله ابی کعب در مسجد مخذول رحمت جابر الشریا
که گفت **بیت** آنرا که همی سوزی میدانی ساخت ۞ و انرا که همی سازی میدانی سوخت ۞
ای برادر مر او ترا کار با جباری و قهاری افتاده است که اگر بهشت بهشت را عین دوزخ
گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا بر آرد و از بتکده کعبه سازد در قدرت او هر دو
یکی است هیچ زهره نمانده است که آب نشده است و خوف آنست که دم بدم و لحظه بلحظه میلرزی
و می ترسی نباید که دست بی علت از پردهٔ غیب پیدا شود قهریست او را بی علت و
لطفیست او را بی علت از لطف آلوده طلبیت تا با آب مغفرت بشویند تا پاکی لطف از دل پیدا آید
قهرش پاکی طلبد تا رویش بدو هجران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از اسباب ظاهر
گردد گاه از زیر دامن شقی نبی بیرون آید و گاه از زیر دامن نبی شقی پیدا آرد و گاه سگی
را در صف اولیا نشاند و گاه ولیی را در طویلهٔ سگان بندد و لیکن چون او دوست خواهد کرد
هیچ چیز قبول نکند و چون قبول خواهد کرد هیچ چیز رد نکند پس باید که پیش از آنکه ندا

ملک الموت ستور رویان کنی پیش از آنکه عطر بند تا بدی که خود باختیار عزیمت کنی راگر از ضرورت بردی چه محبوب بود یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در چاه فگندند نگفت تو فنی و چون از چاه بر آوردند نگفت تو فنی و چون بهژده درم قلب فروختند نگفت تو فنی و چون زندان کردند نگفت تو فنی و چون ملک مصر حوالتش کرد و دولت انتظام گرفت گفت توفنی مسلما والسلام

مکتوب پنجاه و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در احوال مسلمانی

برادر اعز شمس الدین زینه الله بالاحوال الشریفة بداند که احوال مسلمانی جداست و اوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب خالص نگردد احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد مجموع آن اوصاف را بزبان اهل التحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده اینست و آن بنفسه قالب که از اعضا و مفاصل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی ست که بار احکام دین میکشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش ترا مرکبی فرستادیم پای او در آر و براه دین در آی تا راست سیر و وترا بروی کاری نیست آن مرکب و محمل احکام ماست او را رنجی مرسان باز چون قصد کند که از جادهٔ دین پای بیرون نهد تازیانه از نجا برو فرود گذار تا براه باز آید حد قالب اینست که اگر کسی سر سوزنی بعضوی از اعضاء خویش فرو برد و گوید که من نفس را قهر میکنم در درگاه خدا عزوجل عاصی باشد بشبهتر حال را این غلط افتاده است و بحمق خویش این را کاری پندارند زنهار از حد شرع و علم تجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل بار امانت حق است بار عهدهٔ حق جز بدو نتوان کشید و بر ستارهٔ عبودیت جز بواسطهٔ او کمر نتوان بست و گر درنج او نبایدگشت این نفس که مستوجب قمع و تهمت و مستحق قهر است آن خواست که از اوصاف بشریت منبعث گردد بر دین تو حمله آرد و خواهد که دولت گاه سلامت بر تو زیر و زبر کند و در گاه آفت بر تو بکشاید آن خواست را قهر نمودن و باطن خویش را از فساد او نگاهداشتن و ظاهر را از بلا او صیانت کردن فرض عین است کسی که لذت از آن یابد که خواست خویش را متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویشتن را به دعوی امتی پیغامبر مبند حضرت

خداوند لبیب است و ستار دشمن اند والله یعلم المفسد من المصلح و پیغامبر سید معصومین را
امت خود را نیکو بشناسد که من غشنا فلیس منا ای فی دیننا مثنوی الا ای سر غفلت
در نهاده * بنیاد دین خود بر باد داده * ترا اندیشه نان و جامه تا کی * ترا از ننگ نام جامه تا کی
چرا مغرور رنگی و گیتی * تو دیوانه شدی که الیوگشتی * چو زین گلشن میان گلشن رسیدی * بدین
انکار کین گلخن رسیدی * لشکر همه عالم دو دست اند جند الله و جند ابلیس تو نیکو بنگر تا از کدام
خیلی سر دو راه درین عالم است و دو سیرت تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فریق فی الجنة
وفریق فی السعیر ولیکن ظهور در قیامت خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیری است که
پیش خلق در نهاده اند و ایشان میروند قیامت وعده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است
اما راه رفتن درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد بقیامت که در آ
بهشت و نگذارندش و بقید خلود مقید کنند و تا زبانه حسرت آید بر دل و دیده او زند
سر اینست که گفت بیت یکی را خواه تا در وی نمانی * فلک را باش تا در چه نمانی * دو گیتی را
نجوید هر که مرد است * یکی را جو بیدا کین هر دو گرد است * بهشت آدم بدو گندم بداده است
نوایش بفروش اگر کارت فتاده است * ای برادر گفته منافق است که خلق امروز از شناختن
این سرای غافل اند که اگر یک ذره خاک این سرای خلقت خویش برابر تو کشف کند و با تو الفت
گیرد عزیز تر و جلیل تر از آن باشد که هشت بهشت پیش تو کمر خدمت بندد و قدر این سرای
اهل تفرقه و غفلت با آخر دانند لیکن کار از دست رفته بود و حسرت و مصیبت بیش مانده و منکوس
زند انگشت و دیده بر کند زود * بخواری دیده بر ره افکند زود * اسیری را العبد در دوند مست
بدوزخ میبرند اندر قیامت * چنین گوید که از دیده چه مقصود * نخواهم دیدنی دیدار معبود *
و از حضرت رب العزت این خطاب می آید که بدان دل بفندید که هرگز آن دولت را باز نیابید شما
که روزگار را ضایع گذرانید بدو هر روز پنج بار مناریان حضرت ما علی رؤس الاشهاد با این حجت
شما را بدرگاه ما میخواندند که حی علی الصلوة حی علی الفلاح هرگز این ندا نشنودید و
هرگز این دولت پیش نیامید در راه عبادت بر شما بستیم اگر بریزی هفت آسمان و هفت زمین
خون از دیده بیارید در آرزوی آنکه یکبار سجده یابید تا رکوعی و سجودی توانید کرد هرگز

آن دولت نیابید وتا ابدالآباد نه بینید ذَهَبَتِ الدُّنْیَا وَبَقِیَتِ الْاَعْمَالُ فِیْ اَعْنَاقِکُمْ
دنیا بگذشت وکارهای دنیا در گردن شما ماند یکی از عارفان گفته است کسی که تا بهشت او را
برشوت وعده نکنی بطاعت خداوند نیاید وتا بسیاست هفت درکهٔ دوزخ او را تهدید نکنی
از معصیت دامن پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید بالنقطهٔ دل او هنوز عقد محبت
نبسته است اگر رضوانرا با هشت بهشت بدر سرای تو فرستند فی المثل و ترا مخیر کنند و گویند
خواه دو رکعت نماز با شرائط و آداب بگذار خواه بی حساب در بهشت درآ حق توحید بر تو آن بود که
نماز اختیار کنی تا از آن هشت بهشت نهی که او بتو آید صاحب همتی گفته است رباعی گر عشق
تو جو در کان ماست ۞ بار بلاهای تو بر جان ماست ۞ نام تو خود مونس جان ما بس است ۞ ذکر تو آسیای
ارکان ماست ۞ عقل چو شد بنده درگاه تو ۞ شاه جهان خادم دربان ماست ۞ این دولت که قَسَمْتُ الصَّلٰوةَ بَیْنِیْ وَبَیْنَ عَبْدِیْ
نِصْفَیْنِ نِصْفُهَا لِیْ وَنِصْفُهَا لِعَبْدِیْ در بهشت کجا یابی جز در حضرت نماز ترا این دولت میسر نشود چه دولت
نمی یابی آب و گل را برتر از این که نصفها لی ونصفها لعبدی هر چه ثنا و مدحت است مارا است
و هر چه نیاز و حاجت عرضه کردنست حق تست چون حق ما بجا آوردی و خضوع و خشوع بگذار
آنچه موعود دعا و تضرع است ما ترا نقد کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع بهشت نداشتی
و اگر بکبریای رمز الست نماز برنشسته بودی از سیاست دوزخ ترا خبر نبودی ناز بهشت و خشم دوزخ
در بحر این فتوی مصطفی صلی الله علیه وسلم کجا پدید آید که اِنَّ اَحَدَکُمْ اِذَا دَخَلَ فِی الصَّلٰوةِ
فَاِنَّهٗ یُنَاجِیْ رَبَّهٗ وَرَبُّهٗ بَیْنَهٗ وَبَیْنَ الْقِبْلَةِ خواجگی همه عقلها را آتش در باید زد و او را
و حواس بشریت را پای باید کرد تا بسر کوی معنی این حدیث توانی رسید که رَبُّهٗ بَیْنَهٗ وَبَیْنَ الْقِبْلَةِ
این حدیث در صحیح بخاری است نه در دفتر مذکران و این فتوی موید است بدین لفظ که مَنْ
اَتٰی مَسْجِدًا فَهُوَ زَائِرُ اللهِ وَحَقٌّ عَلَی الْمَزُوْرِ اَنْ یُکْرِمَ زَائِرَهٗ هرگز هیچکس در راه ما قدمی
چند بصدق برنگرفت الا او را العطائی واجری الکرام کردیم ولیکن کسی را خود با برگ داد
و شناسائی نیست آنکس اگر بوقت نماز در بارگاه بینی لشکر تشویش دارد که از خواری که هست او را بار
نداده اند و از درگاه نمازش براندند ای برادر حیات پیشینیان بدین بود و حیات ما لعب
و لهو است فردا قیامت هر یکی از آن صدیقان بهزار عالم بر آید و صد هزار چون ما بیک رگ

وگاهی بر شاید همه بیداران ماتم دین ما میدارند و ما را اینهمه گرفته که چه خوریم و چه پوشیم بیت
بطال پر آز غفلت بیری فردا قیامت مردار پر حسرت بر خیزی بیت از ین کافر
که ما را در نهاد است ٭ مسلمان در جهان کمتر فتاد است ٭ آورده اند که روز عیدی شبلی رحمة الله علیه را
دیدند که جامه سیاه پوشیده بود و نوحه میکرد گفتند امروز روز عیدست این چه جامه است
و این چه حالست گفت عالمی را می بینم امروز حلهای نو پوشیده و تماشا میکنند و یکی را
از خدا خبر نه من امروز تعزیت حسرت ایشان سیاه و بی خبری ایشان نوحه میکنم ای برادر با چیزی
خو گرفته که خدا شناسی را بر خود بسته و هوا پرستی و عادت پرستی قناعت کرده عمر عزیز را باد
بر داده و یکروز از عمر تو نصیب تو نیامده و با همه بدعهدی ها در ساخته و با همه صحبتها الفت گرفته
اعتقاد آن کن تا قمار عشق این طاغوت نفس را از پشت باز نکنی لباس محبت دین نپوشی
و تا این نفس هوا پرورده را بدشمنی نگیری دین محمدی روی بتو ننماید و تا انبازی که با شیطان
داری جدا نکنی جمال لا اله الا الله نبینی و تا از جانب دنیا مجانبت نکنی بر سر کوی صدیقان راه نیابی
مثنوی چو ابراهیم بت را بر زمین زن ٭ نفس از لا احب الافلین زن ٭ در ین ره صد هزاران
سر چو گوئیست ٭ چه جای کار زنان گفت گوئیست ٭ براه عاشقان در نه قدم تو ٭ چه باشی از
در او کم تو هان ای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است و مسجود ملک گردانیده است کاری
عظیم است هر آینه در وجود خاکی مکنون معنی منور و مقدس است که اسرار ملکی با آدم بشری باز
نیافت آن معنی عاجز و قاصر اند چون شعله انفعی طلوع نماید ملک حیران شود و ملک سر فرو
بود او را تواضع و این تخاشع از لوازمات بود و یا از واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه اشارة
کرده است رباعی فرشته گر ببیند جبهه سر تو ٭ دگر ره سجده آرد بر در تو ٭ نه مسجود ملایک
جوهر تست ٭ نه تاجی از خلافت بر سر تست ٭ خلیفه زاده گلخن ها کن ٭ بگلشن تو و گدا طبعی ها
بهل اندر برای لست شاهی ٭ تو چون یوسف چرا در قعر چاهی ٭ مشتنه آد الیه بود سر این نهایی
است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت تو از وست نیامده و چون نهایت تو
بدوست نخواهی رفت لا اله الا الله از عالم نامتناهی چیزی منفصل نگردد و با غیر متصل نگردد
چون بدایت از وست هر آئینه نهایت بدوست پس ذکر انفصال و اتصال کم مدان و رفتن

مجازیست و این قصه بس رازیست اینجا شرط احتراز است خواجه عطار رحمة الله علیه میگوید میشنوی

درین اندیشه بودم سالها من ¤ بسی معلوم کردم حالها من ¤ همه گر بیش و گر پیش اند ¤ درین حیرت
برابر مینمایند ¤ کسی آگه نه از سر الهی ¤ اسیر اینیم از مه تا بماهی ¤ بسی سر رشته این از جستیم ¤ ندیدیم ار چه عمری
بجستیم ¤ مگر این راز اینجا گفتنی نیست ¤ در اسرار اینجا سفتنی نیست ¤ والسلام

مکتوب پنجاه و نهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در اخلاق حمیده

برادر اعز شمس الدین شرفه الله تعالی بالاخلاق المحموده بداند که اخلاق نیکو باول فطرت
بآدم داده اند علیه السلام و از آدم علیه السلام میراث رسیده است با نبیاء و رسل همچنین تا بانبیاء
و سلطان اولیاء صلی الله علیه وسلم رسیده و از وی بامت رسیده چنانچه همه اخلاق مذمومه بوقت قسمت
با ابلیس داده اند و متکبران و متمردان رسیده است که امت وی اند پس هر که بمتابعت شرع
راسخ تر نیکوخوی تر و هر که نیکوخوی تر بدرگاه خداوند عزیزتر چون خلق نیکو میراث آدم
است و تحفه خداوند عالم است که بدو داده است لاجرم هیچ پیرایه و زینت نباشد مومن را
نیکوتر از خلق نیک و اصل خلق نیکو امتثال فرمان خداوند است و متابعت شرع رسول و
که حرکات و افعال سید کائنات صلی الله علیه وسلم همه پسندیده بوده است و هر که متابعت وی ارد باید که در معیشت
چنان زندگانی کند که او کرده است پس باید که در حق خویش و بیگانه و دور و نزدیک نیکوخوی
باشد و مزاج بلند تا مروت فاسد نگردد و بدخوئی نکند تا عیش منغص نگردد و پیوسته
تازه روی و نرم سخن باشد هر که رسد بسلام ابتدا کند که بهتر عالم را باصحاب از کمال خلق نیکو اگر
در روزی صد بار ملاقات افتادی بایکدیگر سلام کردندی و بانچه دارد سخاوت کند که
با حضرت رسالت درمی و دیناری شبی صحبت نکرده است اگر چیزی فاضل مانده بودی
بکسی نیافتی که آن بوی دادی در حجره مبارک نرفتی تا بکسی ندادی و زبان بغیبت و فحش
و دروغ نگوید و از تکلف کردن در کارها احتراز کند که از نیکوخوئی بی تکلفی است و همه احوال
و اعمال و اقوال جانب حق نگاهدارد و خوردن و خفتن و پوشیدن و گفتن مقصود
کرده اند بر متابعت شرع و در همه احوال عالی همت باشد و غرور و [illegible] حقارت و طمع بود

نکنند و از شبهات و مالا کثیر ورع کنند و بکوشند تا در همه احوال باخلاق مصطفی صلی الله علیه وسلم
تشبه کنند چندانکه توانند و از اخلاق مذمومه احتراز کنند و از خود دفع کنند چندانکه توانند تا نسبت
از شیطان متصل نگردد و آنگاه مانند شیاطین آلوده بفعل خبیث و قول نگردد منقول است از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بپیوند با کسی که از تو ببرد و عفو کن از کسی که بر تو ظلم کند و بده کسی را
که ترا ندهد و او را فرمان بود که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بحکمت و به پند نیکو
و گفت و شنید کند بدانچه نیکوتر است و چون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت
فرعون فرستادند گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا با وی سخن نرم گوئید انس بن مالک رضی الله عنه روایت
میکند که من ده سال خادمی مهتر عالم کردم هرگز در هیچ کاری مرا نگفت که بد کردی یا چرا
کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی چون چیزی ناخوش کردمی گفتی وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ
قَدَرًا مَقْدُورًا و گفت علف ستور خود راست کردی و بدست خویش جامه را
دوختی و پیوند نهادی و در خانه با خادمان بهم کاری کردی و چون دوال نعلین بگسستی خود
راست کردی و خانه برفتی و چراغ برافروختی و هرگاه او را ابتدا کاری فرمودی [illegible]
نکردی و اگر بیگانه و اگر نجیب بودی جفا نکردی و هرگز طعن و لعن و شتم و فحش بر زبان نراندی
همیشه با تبسم بودی نه بخنده و غفلت و هرگه رسیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی و
با صحابه چنان نشستی که یکی از ایشان و همه را بکنیت خواندی سبب اکرام ایشان را و اگر کسی
را کنیت نبودی کنیت کردی و اگر کسی از صحابه دیگری و ابر بخواندی گفتی لبیک اگر کار
بلند گفتی بر ایشان سلام کردی و پیوسته عیب مسلمانان پوشیدی چنانکه آن دزد را گفت أسرقت
قل لا دزدی کردی بگو نی و حق عیال و فرزندان و موالی بتوبه شرع نگاه داشتی و برای اعلای
کلمه دین همه جفا و طعن تحمل کردی هرگز هیچ سائلی را رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نه
گفتی ان شاء الله تعالی بدهم و هرگز بر هیچکس خشم نراندی برای خویش و در دین حق ادا
و محابا و فتوری و سکوتی نکردی و یاران را بوقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی
ندیدی بطلب رفتی و در خانه چون خادم مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام آوردی
و دعوت آشنا و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول نمودی اگرچه قطره دوغ یا شیر بودی

بریانی از خرگوش و هرچه مباح پیش آوردندی بخوردی و هرگز هیچ خوردنی را عیب نکردی
وانچه یافتی از مباح پوشیدی وقتی گلیم وقتی بردیمانی وقتی صوف وقتی جامهٔ سپید
و سوار شدی بر هرچه میسر شدی وقتی بر اسپ وقتی بر استر وقتی بر خر وقتی پیاده وقتی
پای برهنه وقتی بی ردا وقتی بی دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و به بوریای خشک خفتی
که بران هیچ بستر نبودی و هیچکس از بنده آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را خواندی
که اجابت نکردی در کار وی و اگر کسی بحاجتی آمدی و وی در نماز بودی سبک نماز تمام کردی
و روی بدو آوردی و حاجت وی برآوردی باز در نماز شروع کردی و هر که بر وی
درآمدی وی را اکرام کردی تا بودی که ردای مبارک خویش بگستراندی و گفتی برین بنشین و بودی که
بالشتی که زیر وی بودی بدو دادی و گفتی برین بنشین و اگر او نشستی سوگند دادی که
برین بنشین و در پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب شدی و ایشان بر پشت مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار
شدندی و گفتندی ای مرکب من اینجا بیا و آنجا برو و چنین مرو و او همچنان کردی و این جمله ابوسعید خدری
علیه الرحمه روایت کرده است و در کتب صحاح منقولست و این جمله اخلاق اوست که گفته شد
و صد هزار چندین تا گفته اند اگر هیچ معجزه دیگر نبودی اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده وی
شاهد پسندیده بودی بر حقیقت وی چنانکه چندین مدعیان و منکران بودند که معجزه ندیدندی گفتندی
که لیس هذا وجه الکذاب این روی دروغ گویان نیست و در حال ایمان آوردندی
و اسلام قبول کردندی بی معجزه و حجتی و این اخلاق ست که در طریقت شعار ارباب علوم
گشته است که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان
کنند و هر که در شریعت محقق نباشد وی را از طریقت هیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بر بصیرت
و معرفت است هر که بجهالت غرور خویش مقید گردد بتطهیر این اخلاق نرسد پس بنده
باید که به بصیرت این درجه طلب کند و بدین اخلاق نبوی متحلی شود و آنچه بفیض خداوند عز و جل
حاصل باشد نگاه دارد و آنچه نباشد بجهد و ریاضت و بخدمت این طائفه و صحبت این گروه
حاصل کند که بیشتر احوال اخلاق اکتسابی است و آدمی در محل اختیار مامور است بکسب زیرا
نفس انسان آیینه ایست چون تربیت یابد بکمال خود رسد و از زنگ

انسانیت پاک گردد و مظهر تجلی صفات جلال و جمال خداوند تعالی در خود مشاهده کند پس خود را بشناسد
که او کیست و او را از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفی بدین بشارت کرده است بیت ای نسخهٔ نامهٔ
الٰهی که تویی ٭ وی آینهٔ جمال شاهی که تویی ٭ بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست ٭ در خود بطلب
هر آنچه خواهی که تویی ٭ و این جز بواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد
بباید کوشید که نتوان دانست که قفل این دولت از کدام کلید گشاده گردد و بالدوام [illegible]
سعادت را این دولت نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی به هر شهریاری ندهند و کلاه عزت بر هر
سری ننهند چنانکه گفته اند بیت ملک طلبش به هر سلیمان ندهند ٭ منشور غمش به هر دل و جان
ندهند ٭ خدای عزوجل را هشتاد هزار عالم است این جمله از نعمت محبت فارغ اند و حظی و نصیبی
ندارند الا آدمی که این کرامت بهیچ نوع از انواع موجودات دیگر ندادند ازینجاست که آنکه
گفت بیت پناهی بلندی و پستی تویی ٭ همه نیستند آنچه هستی تویی ٭ والسلام

در تفکر	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ٦٠ شصتم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که تفکر را سید عالم صلی الله علیه وسلم بر بسته بر افعال الٰهی
وگفته تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللهِ هرکه در خداوند تفکر کند زود بود که در کفر
افتد بحکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وی راه بود و ذات و صفات خداوند جل جلاله
از حد و حصر منزه است و از احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر یعنی
و ثبات یعنی باز بیند تلون و تمکین آفریدها در مراتب وجود بشناسد و ازینجا وی را معرفت
بخالق حاصل شود پس طالب را باید تا چون از عهدهٔ اعمال ظاهر بیرون می آید و پیوسته با اوراد
قیام میکند و داد سنن میدهد و حق فرائض میگذارد وقت رقتی تفکر نیز کند در احوال آفرینش
عالم و باز بیند که صانع را درین صنعت بزرگوار چه حکمت هست و آن تفکر که در عالم خواهد کردن
در نفس و دل و تن خویش کند و مراتب خود را که از اول آفرینش بوده است تا بوقت انقراض
متفکر شود و اطوار خود را مطالعه کند و در تفکر جادهٔ شریعت باشد و از علم و عمل سرمایه سازد تا در راه
تعطیل و تشبیه و توقف و تردد و مانند این منقطع نگردد و سرمایهٔ طلب ضایع و زیان نکند تا اگر بدین

تفکر گنج بصیرت حاصل کند و تسو معرفت بدست آرد هرچه عالمیان بسالها دراز بواسطهٔ عمل و
عبادت بدست آرند بتفکر راست باندک مدت بدست آرد چنانکه رسول علیه السلام اشارت
کرده هست که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّیْنَ سَنَةً یکساعت تفکر بهتر از شصت ساله
عبادت هست و آن تفکر در دین و احوال آفرینش و فائده جستن از حکمت صنعت هست
چنین تفکر با شصت سال عمل برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی هرکجا که در قرآن مجید نظر کردن
فرموده هست مراد از آن نظر تفکر هست و فائده از آن بینش عبرت و بصیرت هست زیرا که چشم
آدمی کمال صنعت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتواند کرد و پس نظر کردن در چیزی که ادراک
او بتمامی نخواهد بودن فائده ندهد و خدا تعالی بکار بیفائده فرمان ندهد و حقائق مصنوعات
جز ارباب بصیرت نتوانند دید چنانکه مرئیات ظاهر جز اهل بصر نتوانند دید هر که بینا شد همه چیز
را چنان بیند که هست در عشوها بر و بسته گردد و همچنانکه در دیدن ارباب ظاهر در بصر
متفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک و بعضی بطئ الادراک ارباب
قلوب نیز در بصیرت متفاوت اند بعضی تا آسمان بینند و بعضی تا العرش بینند و بعضی را
لوح و قلم در بند کند بعضی را البصیرت کامل و صحیح افتد از جمله مخلوقات بگذرد و خالق را ببیند و
تفاوت اهل ملل و اختلاف مذاهب و عقائد را یک اصل بزرگ اینست الغرض فائدهٔ تفکر تکثیر
علوم هست و کسب کردن معرفتها که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل شد حال دل
بگردد و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد و چون در گردش افتاد در روش
افتد و چون در روش افتاد در کشش افتد و چون در کشش افتاد بیکی جذبه از جذبات حق جای
رسد که بمجاهده و اعمال جن و انس آنجا نرسیدی و ثمرهٔ فکرت علمها و حالها هست بی نهایت که در
حصر و عد نیاید برای اینست که اگر مریدی خواهد که از انواع مجاری فکرت در شمار آرد و بداند که
تفکر در چها باشد نتواند زیرا که مجاری فکرت بی شمار هست و ثمرهٔ آن بی حد و حصر و حکایات
مشائخ رضوان الله علیهم در تفکر بسیار هست عبدالله مبارک سهیل بن علی را دید حیران و
در تفکر مانده گفت تا کجا رسیده گفت تا صراط خواجه شریح رضی الله عنه براهی میرفت و از آنجا
بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت در رفتن عمر ماند کی یکبار

تفکر کرده‌ام خواجه داود طائی رحمة الله علیه شبی در ماهتاب بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست
تا در سرای همسایه افتاد و صاحب سرای از فراش خود برهنه برجست پنداشت که دزد است چون او را
دید گفت ترا که انداخت گفت بافتادن مرا علم نبود محمد واسع رحمة الله علیه گفت که مردی از اهل
بصره بعد از وفات ابوذر رضی الله عنه بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید گفت همه روز در
گوشه خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل عیاض رضی الله عنه گفت فکرت آئینه ایست که نیکیها
و بدیها ترا بتو نماید حواریان عیسی علیه السلام را پرسیدند که امروز مثل تو در زمین هست گفت
آری هر که سخن او ذکر است و خاموشی او فکر و نظر او عبرت مثل منست ابن عباس رضی الله عنه
گفت دو رکعت در تفکر به از قیام شبی بیدل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است و هر چه در کتب
این قدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در آن کنیم که شاید و طریق تفکر بعبادت ما
گرداناد بمنه و فضله انه هو المیسر المعین و اگر میخواهی وقتی یابی دل تنگ مشو که رب العزت
فرموده است ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دعا و ادعا موسی نه و اخلاص ورای اخلاص موسی نه و اشتیاق
ورای اشتیاق موسی و خطاب لن ترانی و هکذا قصرا لاختیار ای ابد موسی و زد طلب جواب لم
دَکًّا وَ التَدبیر ... تدبیر کند بنده تقدیر نداند تدبیر بتقدیر خداوند نداند بیت بسیار خواهم
هم بر آستانت پس ... دل چه کنم چون خدا نخواهست دیگر ... از راه گردانیده و
در شهوت و ندامت قدم زده و از غیب ندا این که وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ بیت از خود
براند و بیگانه خواندش و زنیکان بیار دو گوید که آشناست ... را در بند ... در یاد ...
در راحله سید و دیگفتند که بر تو هیچ نیست گفت درست که دانستم لیکن ... تشنگی
نمیگذارند کودکی از مکتب گریخته بود معلم کودکان را دیگر فرستاد و لود تا بیرا بیش
برند پیری آنجا رسید و تشنش خوش گشت گفت که ... می برد تا صفات خویش
بیاموزاند عزیزان را پاره پاره شده اما دیدها خیره گشته با منابت سید سابقه آنچه ... که
خواسته تمامی نهاده چنانکه نشسته بیت امروز بیانه در اند الحمد الله فراهم آن کنند که دستی ... السلام

مکتوب شصت و یکم ۶۱	بسم الله الرحمن الرحیم	در تجرید و تفرید

برادر شمس الدین شرفه الله بداند اول این کار که رو در بازار طالبان هست نور روز در بدایت
صادق هست تجرید و تفرید هست تجرید چه بود آنکه هرچه امروز دریابی از آن آزاد بیرون آئی تفرید
چیست آنکه در بند فردا نباشی چنانکه گفته اند بیت امروز بری ز دی و فردا به سر چار
یکی بود تو فردا دوم خلوت ظاهر و باطن هست خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق را بگذاری
و رو به دیوار آری تا آنگاه که بر دوش جان بسپاری و خلوت باطن چیست آنکه اندیشه
اغیار از دل بشوی و غبار دنیا و آخرت بروبی سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا دائم تکبیر
و اندیشه غیری بر خود حرام شمری چهارم کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن پیشه کنی که از این هر سه
مدد هست مر نفس اماره را بسیار گفتن از ذکر مشغول کند و بسیار خفتن از فکر معزول کند
و بسیار خوردن گرانی آرد از کار و بار باز دارد و دائم الوضو باشی که طهارت ظاهر اشارت
هست بر طهارت باطن چنانکه در بلخی را پرسیدند که ما سنة الطهارة فرمود که طهارة
السر چنانکه طهارت ظاهر دائم می باید طهارت باطن هم دائم می باید که از طهارت ظاهر مجرد
چه گشاید تا بر در نگار رفته به از جذبات حق که گفته اند جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین ترا بر دارد و جای رساند که مجاهدات و معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود نتواند رسانید
این کار در گفتار خیلی آسان است و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه باعضا و ارکان است
بلکه بدل و جان است و دل و جان تن در زیر بالین اما ارباب همت و عاشقان صادق را چنان
هست که مراد ترا خوردن آرد تا انست و در دروازه سلوک این راه علم و معرفت هست هر که از آن در
در نیاید در بیابان بلا پامال افتد و بدست غولان در ماند و جان و ایمان در میان نهد چنانکه
گفته اند بیت غولان حرامی اند این به عیان زنهار که تا غول ترا راه نبرد اگر کسی را
در راه این کار پیر که در دلی درمان هست باید که با خود و یاد و خود بساز و ذکر دل گوید و زبان
بپردازد که در طلب درمان همه خود ضایع کند و درمان بدست نیاید مگر بعضی از عارفان گفته اند
این همه طالبان که مشاهده میکنی و در ره بمانده و بدرمان نرسیده از آن است که در طلب
درمان مشغول شدند سرمایه حیران در این راه مشغولی است هر چه خواهی گو باش والله
لن تصل الی الکل الا من انقطع عن الکل مؤید این هست حضرت شیخ گفته است منظوم

آسمان پرورست خواهی خیز پای بالا نه از زمین گر بریزد می و دیگر گونه باز مبین تا نیستی
ز آسمان بزمین ٭ مرده را که حال بد باشد ٭ میل دل سوی کالبد باشد ٭ و آنکه داند که اصل
کارش نیست ٭ جان او بی جسد تواند زیست ٭ حیات ابد آنست که بی جسد زنده
بجانست و این کار عشق است نه کار فرمان است بندگان موقوف فرمان باشند
و در هر دری طالب درمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق برند و قصد درد
بی درمان کنند محبوب هر زبان گوید دور باش تا هلاک نگردی ایشان گویند ما در درد تحنیت
جان در میان نهاده ایم و خود را بدست فنا داده ایم چون سنگ ملامت تو سر باید زیست
مرده به رچون تو بی تو باید بود رد سر بعدم آورده به مصرع در کوی تو مرده
نه از روی تو دورید آمی برادر سر را درین راه اعتباری نیست و اصحاب سر را
با این سر کاری نیست و اگر کسی هزار بار در نکند یکی بهجرا شود تا صد هزار سر بلند
در خاک خواری غلطیده و هیچکس ظاهر او باطنا روی بهت ندیده ترا عشق میگوید که از سر
چنین سری که تاجان خاک خواهد شد برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت بنشانیم اکنون
اختیار تراست بیت نو باوهٔ گلبن جوانی عشق است ٭ سرمایهٔ ملک جاودانی عشق است
چون خضر گر آب زندگانی طلبی ٭ سرچشمهٔ آب زندگانی عشق است ٭ هرچند هیچ سری
ازین سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبهٔ لطیف بهر شکم پرستی ندهند
و بجو صلهٔ هر خسیسی ننهند که ایشان بنماز و روزه راضی شده اند و از کمال درجات و شرف
مقامات مردان محروم مانده بیت گنجی ست ملک وصل تو قفلی ست منتظر ٭ این کار
دولت است کنون تا کرا رسد ٭ دل خوش و ار و امیدی پیش گیر لطف باز ابو سلیمان
دارانی رحمة الله علیه بخواجه ابو یزید قدس الله روحه نبشت که کسی که او غافل است و همه
شب بخسپد هرگز بمنزل نرسد جواب داو که اگر باو لطف بجد رسد گفته اند همه سر بابیاد
آدمیان فرو بیختند ذره از حقیقت بر سر بابا ادم و اولاد البشر را باز جستند مقدار سر سوزنی
با هر کسی می شود شکی آفریده است که روی الیتین را بخراشد عادتی و مجازی آورده است
تا بروی حقیقت کرد می باشد شرکی آورده است که با توحید در منازعت است نفاقی آورده

که باخلاص در دعوی تعبد دهر دوستی هزار دشمنی آفریده است تعبد دهر مریدی هزار زندیقی آفریده است
هر کجا که مسجد کلیسا نیز در برابر او بنا کرده و هر کجا که صومعه است در مقابله او خراباتی ساخته
هر کجا طیلسانی است در مقابله او زناری هر کجا اقراریست در مقابله او انکاری از شرق تا
غرب پر زینت و لعنت کرده و در زیر هر لبیتی لعبه محنتی بر لعبتی ساخته بیچاره خاک را باعوج
اینهمه میکنند ولیک ابر بیم ٭ مرد از هر دمی که آه کند ٭ زانکه بر روش مثال آئینه است ٭ آه آئینه را تباه کند ٭ والسلام

مکتوب شصت و دوم ۶۲ در	بسم الله الرحمن الرحیم	تجرید و تفرید بعبارتی دیگر

برادر اعز شمس الدین حق تعالی بطاعت خویش آراسته گرداناد بمنه و فضله سلام و تحیت از
کاتب حروف مطالعه فرماید و مقرر برادری باد که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از
علایق و خلایق بود و تفرید از خود در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری نه در سینه
بازاری نه با هیچ مخلوقی کاری نه همتش از ذروه عرش بر گذشته و از کونین رسیده با مراد رسیده
و با وجود کونین بی دوست خوشی نه بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است
لا وحشة مع الله ولا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوبست در عین بلا
و رنج است اگرچه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر ژنده پوشی و گدائی که او را با خداوند کاریست پادشاهی و جهانبانیست
هر چند نان شب ندارد از اینجاست که گفته اند بیت هر که را یک خرقه و نانی بود + در دو کونش ملک سلطانی بود
خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا هر گاه که مرا عذاب کنی بهر چه
خواهی کن بحجاب خودم عذاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ خود همین است چنانکه قرآن مجید
اشارت میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون نکته موثر در عذاب
حجاب آمد گفته بزرگانست اگر خیمه وصل فردا در دوزخ نصب کنند طالبان و مریدان
او آتش دوزخ را توتیای دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا
کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر ایشان رحم آرند سر این معنی است که گفت بیت
با تو دل اسیر بهشت و بی تو کنشت ٭ بی تو دل دوزخست و با تو بهشت ٭ مقصود آنکه چون
جلال و عظمت حق مرید را معلوم گشت و در طلب و امن او بگرفت و دانست که من کان للمولی

فلهُ الکلُّ ومن فاتهُ المولی فاتهُ الکلُّ و دید که هر چه جز حق هست چاره هست اما از وی هیچ.
حال چاره نیست چنانکه بموسی علیه السلام وحی کرد انا بُدّک اللازم من ناگزیر تو ام از همه
چاره هست از من ترا چاره نیست هر آئینه لوح دعاوی پاک کنند و دیده منی را بی سرینند
تا موت و حیات در دیده او یک رنگ گردد ردّ و قبول مدح و ذم در ترازوی وی هم سنگ
بود بهشت و دوزخ را در حاشیه دل او گنجد دنیا را و آخرت را در سینه وی جائی نه بر آن
حبّه رحیبه بلقمه مخلوقی گردن ننهد غواص بلند همت که با دریای محیط جانبازی کند گوهر شب افروز
و معاوضه آن بدست آرد باید و چراغ مختصر پیرزنان کی تن در دهد مقصودش درگاه اله بود
و در کشش زبان سوی احد کوتاه پای طلبش همیشه در راه مرکب جاه و کرامت پی کرده تخته ملک
و نام سلامت پاک شسته و درد دلش این بود که لو ذا اجتمع العرش لحققته اگر عرش مجید پیش
همت من آید پستش کنم و لو اقبلنی الکون لهدمته اگر دنیا و آخرت خود را بهمت
من نماید بلکه مال عدمش کنم عیشش این بود که هر لحظه بر طور سینا طلب می آید و موسی ار
لغره ارنی بزند و از حضرت مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی می شنود زهی کار زهی سواد
آب خاک **مثنوی** ما را بجز این جهان جهانی دگرست * جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست
قلاشی و رندیست سرمایه عشق * ترائی و زاهدی جهانی دگرست چون مرید صادق را این
تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه گرشش در عالم تحسین کنند که یا داؤد اذا رأیت لی طالبا
فکن له خادما پیغامبر چون اوّد علیه السلام او را خادم بود پس تحسان النست که دیگران
چه باشند این معنی مرید را بدرجه بدرجه حاصل آید مرتبه مرتبه پدید گردد یکبارگی کرا تو انی بود
الا من شاء الله هر که خواهد که قرآن مجید محفوظ و مقروّ او گردد لا بدا از الف تا غا زباید کرد تا جنبش
به قل اعوذ برب الناس سد از یخا پیشتر و پیشتر تا بدین تا سی رحافظ قرآن گردد و سنت
الٰهی جاری برین است چه باید کرد سلامتیست که گفت **بیت** تو فرشته شوی ار جهد کنی از
پی آنکه * برگ توت است که گشته است بتدریج اطلس * وز افلاس وبی استعدادی و آزادی
وآلودگی خویش بهمت نباید شد نظر بر قدرت و فضل او باید داشت اگر خواهد هزار هزار کلیسا
و بتخانه را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله گرداند

کنند و ملتی در میان نه و اگر خواهد بیک لحظه هزار هزار کافر را مومن گرداند و هزار هزار مشرک
و بت پرست را موحد گرداند و ملتی در میان نه و هزار هزار لعنتی را رحمتی و هزار هزار خراباتی را مناجاتی کند هزار چون چنانکه
بیت هست سلطانی مسلم مر ترا ۞ نیست کس را زهره چون و چرا ۞ بیت بسا پیر مناجاتی که از مرکب فرو ماند ۞ بسا
رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد ۞ در مکتوبات که نبشته شده است تفکری و تدبری
بکنند و مکتوبات مطالعه نماید ان شاء الله تعالی در دل برادر محقق و مقرر گردد و معانی
در ضمیر اخوی متمکن شود و ثمرات و تاثیرات آن در جوارح پدید آید و ظاهر بدان متجلی گردد بفضله
وکرمه بالنبی و آله ای برادر ما ئیم در بلا خود مانده و عالمی در بلا ما مانده مصطفی را گفتند ای محمد
ترا فرستادیم تا در بلات انگنیم و خلق را بتو در بلا افگنیم تیغ برگیر و مردانه میزن و می خور گاه
بر دندان و گاه بر روی و گاه بر سر و گاه هزار گونه ملامت گاه شکنبه اشتر در قفای ای محمد میگوی بوی خوش
دوست میدارم اینک شکنبه اشتر در مقابله آن و میگوئی زنان را دوست میدارم اینک افک
عائشه در مقابله آن عقلها سرگردان فکرها سراسیمه و حیران که جلال و جمال او با این مشتی خاک و
آب چه میکند **قصیده** ای گشته اسیر در بلایت ۞ آنکس که زند دم ولایت ۞ جز جان
و دل و جگر نه بینم ۞ در گردش چرخ آسیایت ۞ عشاق جهان شوند والله در عالم عز و کبریایت ۞ والسلام

حیران ۱۲

مکتوب شصت و سوم — بسم الله الرحمن الرحیم — در ذکر پاک داشتن اول دین

برادر اعز شمس الدین بداند که راه دین از نصیحتها خویشتن پاک باید داشت و خار نهایت را
باید برکند و دست خویش را از راه دین بر باید گرفت و آفتها بشریت را از در بیرون
باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که بر مراد خویش قدمی نهاد و که نفس مومنی بشکند و یکی دمی از حق
عزیزتر باشد مومن نبود ولی و محب کی بود ازینجاست که گفته اند **قطعه** نفس بفرمان من
ما را بسوالی کشید ۞ دوست می بیند شتم این نفس دشمن را ۞ دوستی با جاه و منزل کردهام
تا این زمان ۞ مشکل هر دانه که او هم بود دانه ما را ۞ گفته بزرگانست اگر طرفة العینی نفس را
دست دهی هزار زنار در میان بندد و هزار بت در پیش نهد باید که او را هیچ وجه اهل خیر
ندانی اگر صد هزار سال هر نفس را قهر کنی یکبار که مراد وی قدم نهی همه اسلامت بر زمین نهد

بیت غمزهٔ توبه فریبش نا بهر صد ساله را به موی پیشانی گرفته پیش تو ما را آورده تا گفته اند
نفس بین خدا بین نباشد و همه بلا ابلیس را از نفس پدید آمد و کسانی که دعوی خدائی کردند
همه از نظارهٔ نفس بدین آمد آمادند و از مد درگاه توبه برای این کار است تا در این راه قدم در نهی و از
بالای نفس خویش باز رهی و برای قطع بدان که راه دین را از آفت نفس نگاهداشتن فرض عین
است و جز بواسطهٔ توبه این آفت بر نخیزد و این دولت توبه از روزگار آدم علیه السلام پدید آمده
است خلعت آدم فتح باب درگاه توبه بود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار خزینهٔ دولت و
سعادت بر ذریت آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را برین سراپردهٔ قهر کشیدند که وعصی
آدم ربه اگر او قدم عصمت درین سراپردهٔ تقدیر نهادی هرگز در توبه بر فرزندان او گشاده
نگشتی این تعبیهٔ قدرت بوده و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهری را که بدین
صفت در دفتر خلقت آورده باشد که خلقت بیدی این چنین خلقت را کم از این قبا و کلاه نباشد
که وعصی آدم اشارت برین کرده است **مثنوی** چرخ نه بزنی در بان منزلند تا فلک کنتمان نیز
کس بدین باغ تو بودی و من * تو برای باغ تو بودی و من * همچه در فردوس اعلی دار السلام
نواخت و الطاف قدرت بود همه بر آدم علیه السلام عاشق شدند برای آنکه هرگز چون او
اعجوبهٔ قدرت ندیده بودند همه دستها عشق بر دامن حکم کردند آدم بلند همت را دل از التیام
بگرفت از آنچه لبرای حکم می بایست آمد و بار حکم می بایست کشید و بهشت سرای نازست
ملامت کشش بار حکم ندانستی گفت بار خدایا ما را بهانه بایستی تا از دست حور عین و
خلاص یافتی درخت گندم را بهانه او ساختند و ندا در عالم در دادند وعصی آدم ربه همه دستها از
دامن او کوتاه کردند هوش باش تا قاعدهٔ مذهبیت و اند هزار مینا بیرا عاصی نگوئی که لقبا
زبانت از قفا بیرون کشند و اگر گوئی در قرآن است وعصی آدم ربه تلقی قرآن را رسد که آدم
را بردار در رسد که تاج عصمت بر سر و نهند اما ترا و سرا و امثال ما را نرسد محمد شاه را رسد که هیچ
جهان الگوید آنچه گوید اگر من و تو همان گوئیم سر در میان منود ای برادر راه آدم نا رفته است
حدیث آدم نتوان کرد آدم را که اندوه دین دامن گرفت دار السلام بدار الملام بدل کرد
ندا آمد کما تستبان عبادت توانی کرد در استغفار افزود توانی گذاشت تا م نیکو را داغ عصیان

بر توان نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب توانی ساخت گفت این همه را کمر بسته ام آمده ام و این چه شد
ما را بر باز وال نگردان بیچون خویشتن چنین خروجی کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت بر باد کرد
و گفت بیت بهشت و کوثر و حور و جهانیان جهان ٭ اگر دهند مرا بی تو رایگان چه کنم ٭
من که تو خود جز بر خویشتن منزل نکرده ایم و جز بجا هست خود کمر نبسته ایم جز خطبهٔ خویش نخوانده
ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم که بی نسب میراث نه دهند پس و پیر است که دیار از نهاد
ما بر آمده است و خاک حرمان خسران بر فرق ما بدوزان ریخته است دستی بهدار و مایه سود
دل با گو مثنوی هر کسی در کعبه بسلامت رسید ٭ من بماندم در بیابان و البسان ٭ چون
کسان که لائق رحمت نه ایم ٭ لعنتی بغربت بر ما ناکسان ٭ هر که با درگاه توبه آشنا نیست
در جمله احوال از میراث آدم او را نصیب نیست نگر تا نگویی که توبه وقتی باید کرد که معصیت بود
ای آدمی چون با خود عین معصیتیم منور چیزی دیگر می باید آخر شنیده شعر اِذَا قُلْتُ مَا اَذْنَبْتُ
قَالَتْ مُجِیْبَةً ٭ حَیٰوتُكَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ بِهَا ذَنْبٌ ٭ آنها که معصومان درگاه اند
در حق ایشان نیست لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَی النَّبِیِّ مصطفی را چه جای معصیت بود که گفت تُبْتُ
اِلَیْكَ مصطفی گفت وَاِنِّیْ لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ كُلَّ یَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ ای برادر چنانچه مرا و ترا
از فسق و معصیت توبه باید کرد صدیقان را از صدق خویش توبه باید کرد و چنانکه ما را از
از جفا توبه باید کرد اهل وفا را از وفا و مخلصان را از اخلاص خود توبه باید کرد و چنانکه نفس پرستان را از
توبه باید کرد همه خداوندان را از مراقبت احوال خود توبه باید کرد گفته عارفان و چنانکه معصیت را توبه باید کرد و طاعتها را نیز باید
و از همه توبه می باید کرد اگر گویی معصیتها را توبه باید کرد پس بزرگان چرا گویند قصد و اخلاص و طاعتها را عالم باید آورد
و چون که آوردی همه را به بانگ بی نیازی باید داد و شنیده ای که گفت ربانی تو نه محتاج تسبیح و نماز منی که تا خشنود گردد دلی نیازمند
نماز تو توشهٔ راه درویشی است ٭ دلی او از نماز تو بی نیاز است ٭ فردا اگر همه مملکت به یک
گدا دهند عجب نبود فردا گدایان این امت را بیارند و بر عرش بنشانند آنگاه گویند یَا اَبْنَاءَ
الْمَاءِ وَالطِّیْنِ هَلْ عَرَفْتُمْ رَبَّ الْعَالَمِیْنَ ای فرزندان آب و گل بشناختید پروردگار
جهان را گویند بار خدایا بدان الله که تا آسمان و زمین ترا بود مهمان آب و گل آسمان و زمین نیست
بگدائی داو ایم گویند بار خدایا بدان الله که ترا ملک عرش است زبان آب و گل ایمان امت محمد

را بر عرش تکیه گاه ساختیم تا بدانند که پادشاهی ما نه بدان مختصر است که در اوهام و دانش شما
نگنجد در حال همه خواهند که از دانش و توحید و معرفت خویش توبه کنند. بیت: چه شناسد
کمال دهقان را * دانه در چاه و کرم در گندم * ولیکن در توبه بسته باشد و خجلت توحید و معرفت
خویش بمانند تا جائیکه اهل دوزخ از گرمی سلاسل و اغلال زخم میخورند ایشان از خجلت توحید
و معرفت مختصر خویش زخم میخورند از اینجاست که گفت. بیت: گر زاهدان لقای کبریایت بنگرند
ای بس نمازها که ز حیرت قضا کنند * اگر لقیاست گویند حق لا اله الا الله چون گذاردید بگویند
ما را بندهٔ دین آفریده اند و بندهٔ دین بوده ایم خداوندا ما را صفت این است که لا اله الا الله از
پرستیدن تا نعمت کرم از ما نیابت دارد که لا یعرفه غیره ای برادر کاری نیست که بدین عقل
بسر آن کار توان رسید همه عقول و اوهام درین کار پی شده است آن است که گفت. بیت
نه هم تهی پای بسی در نوشت * هم ز درش دست تهی بازگشت * گفتهٔ بزرگان است که
اگر همه انبیاء و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا ابد الآباد زبان حکمت
بشرح توحید وی برگشایند بآخر ختم فصاحت بدین کنند که نستغفر الله از آنچه گفتیم ای بر
اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان و الناس طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی
و اگر هزار تیغ قهر بر حسرت آب داده بر فرق تو زنند نگر تا نومید نشوی آن گوی که شنوده
گفته است. رباعی: حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد * یا با کس دیگر آشنا خواهد شد * از
مهر تو بگسلد کرا دارد دوست * وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد. بیت: اگر از تو برکنم دل بکجا برم نگارا * در
بازگردم که کند قبول ما را * هر که درین سرای خویشتن را بآتش توبه نسوخت بالقطع او را بآتش دوزخ بباید سوخت
هر چه تو از خویشتن دیدی از عیب همه را بآتش توبه امروز بسوز تا دست گاه تو این فتوی یابد که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له. راز سوز دل میگوئی. مثنوی: الٰهی رحم کن کالوده گانیم * بخون دل
جگر پالوده گانیم * رواجی نیست اندر سکهٔ ما * که مستی سر بسر سیم اندودگانیم * یکی بر روزگار
بخشای * که ما بر کیش خویش ناخوشنودگانیم * هر خاری که امروز از راه دین برمی باید گرفت اگر
بر نگیری فردا آن خار را تیری سازند و بر دل و جگرت زنند * نبینی چون موسی علیه السلام
بدولت مکالمت و کلم الله موسی تکلیما رسید صد و بیست و چهار هزار و چهار کلمه با

بر وگذر کرد. از فرق سر تا بناخن پای همه گوش گشت تا همهٔ اعضا همچنان می شنید که بگوش
در هر کلمه که بر وگذر کردی نیست واپس گشتی هر بار که شمار گشتی این خم بر دل او زدندی
وَقَتَلْتَ نَفْسًا یا موسی لی دحی با قبطی را چون هلاک توان کرد اگر عقوبت بیفتی در که دوزخ
بر دیدهٔ موسی نهادندی چنان نبودی که فعل او را دران ساعت سی بار عرض کردندی و چنان
نوخت و در چنان خلعت خاری که موسی علیه السلام در راه خود گذاشته بود تقصد دیدهٔ دولت او کرد نقدهٔ عمر
شنیدی که شمشیر کشیده می آمد و گفت تا ما با هم کرا زهره آنکه لات و عزی را منکر گوید خویشتن را بر لات و عزی
عرض کرد و بدیشان سوگند خورد که اینک ساز رفتم تا سر محمد بیارم القصه تا روزی آن تیغ
کشیدن با او کار خویش که در هرگاه که عمر بحکم بتری در میدان ولایت جولان کردی در سر
این ندا کردندی که نه تو آن عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول الله برداری دار الملک
لا اله الا الله را خراب کنی عمر چنان فرو شکستی خواستی اگر زمین بشگافتی از ننگ اندیشه
فرو شود هر بار که اندیشه بر روی تازه کردندی چنان شدی که از وزر آن هفته هیچ چیز
ننهادی به لطیفه بلکه بیرون شدی در روی بر خاک مالیدی و گفتی خداوندا جان عمر را برگیر تا بیش
آئینه جفای خویش را نه بیند ای خاک بر سر من و تو که عمر در کلیسیا به بت پرستی شد و دوای
بر بهانه نماز و روزه لا یجوز ما بالله العظیم اگر بیش سگی نهی نه پذیرد قطعه ای فسق و فساد کار هر روزهٔ ما
بجای زهر حرام کالشه کوزه ما می خند در روزگار و منگر بد عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما پور اسلام

مکتوب شصت و چهارم در ذکر تقوی

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین بداند که دروازهٔ سعادت ابدی و در دولت دو جهانی تقوی است
هر منزل که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت
فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند لیکن آنکه متقی آنست که از بلای خویش
رسته بود و از بند خود جسته تا مردانه خویشتن باز رهد و از هرچه نصیب نفس است پاک
شود و دوزخ را با او کار خواهد بود که وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا همه خلائق را در حوصلهٔ دوزخ
خواهند نهاد تا نصیب خویش از شیر دان بردارد آنگاه متقیان را از آنجا بیرون آرند و خویشتن

پرستاران را در قعر دوزخ نگونسار بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا این فتوی داده است
ای برادر شقیان در هفت طبقهٔ دوزخ چنان روند که ماهی در آب دوزخ را طاقت
هیبت ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانیان هست اندر توقیع ایشان نبشت
که ان الله یحب المتقین و چنانکه متقی در هفت دوزخ نگنجد در هشت بهشت هم نگنجد
واگر گویی کجا گنجد فضایی که آنرا فضای ربوبیت گویند حشر شقیان آنجا پیش نبود مگر
که گفت نظم ما چو فرد شمیم در همه مصر * چه غم امروز گر بزندانیم * تو چه دانی که ما چه مرغانیم
هر نفس زیر لب چه میخوانیم * گر بصورت گدای این کویم * تو بمعنی نگر که سلطانیم * گرچه
مفلسیم در ظاهر * تو بباطن نگر که ما کانیم * مگر این آیت در قرآن نخوانده که یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا تا نپنداری که این پادشاه را بجز بهشت سری نیست و این نشنیده
که سید انبیا و شاه راه شریعت شنیده است حاکیا عن الله تعالی اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر این
بازنموده است که اگر نعمت بهشت بد آفت دوزخ ایشان هرگز هیچ چیز کم نشود و
هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید مثنوی زهی ساحت که گر عالم جهودی را بیاید
از آنجا کم جهودی * نه هرگز کبریایش را بدایت * نه ملکش را سرانجام و نهایت * اسرار الله
بعقل رکیک خویش در نتوان یافت و اگر خواهی که شمهٔ آن بدانی بعون قرآن بشناس
و بدان قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین بدانکه هیچ هجرت در دین
عزیزتر از آن نیست که کسی از خویشتن هجرت کند تا از همه آفرینش باز رهد زیرا که آن خیل
را با مردم چندان کار نیست که مرد با خود مانده است چون ابن یامین توفیق مدد یافت از برای
همت آفرینش را بشب خوش باد کرد و برفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند ان
تعلقت بذرة او تعلقت بک ذرة فانت فی حبالتها تا یک ذره از اوصاف
تو ترا گرفته است بدانکه بندهٔ آنی تا از سر آن ذره اوصاف آزاد نگردی تقوی ترا روی
ننماید که سنت وی اینست که همگی تو خواهد چنانکه گفت بیت دلبر جانانت اگر آید در
در گذر از خود ره بسیار نیست * اما چنان نیست که گویی جاه باید و حشمت و دنیا باید مال

ونیست باید و تقوی باید کلّا و حاشا نه بینی که چه میفرماید انا اغنی الاغنیاء عن الشرکاء
این کار شرکت نپذیرد عزیزی گفته است بیت آنکس که بیار من همی در نگرد٭ گو بنگر
که عشق شرکت نپذیرد٭ تقوی ملک عظیم است منازعت نپذیرد و دین غیور است
شرکت بر ندارد و نهاد خواجه ثقلی عظیم دارد سدّ راه تقوی شده است تا این سدّ بی دولتی را
پست نکنی از تقوی شیطان هرچه گوئی از تو مسلم نیست هرچند با خویشتن آشناتر میشوی
آن سدّ بدبختی و بند بیدولتی محکمتر میشود تا با خود آشنائی از وی بیگانه از خود بیگانه
شو تا با او آشنا گردی هر که در او راه سدّ خویشتن ماند گو خواه مرقع پوش و سجاده بر گیر
و خواه قبا بر بند و تیغ بردار هر دو یکی و این سدّ بدبختی جز در سایهٔ دولت برانگیخته نیست آلتو
کرد و این بادیهٔ خونخوار را جز بیدرقهٔ صاحب دولتی نتوان برید اینست که گفت قطعه
زنهار تا نیائی بی مردی اندرین ره٭ زیرا که این بیابان خونخوار مینماید٭ گر مرد ره نه تو
بر بوی گل چه پوئی٭ رو باز گرد کین ره پرخار مینماید٭ تقوی آنست که هیچ آفریده
بچشم تهاون ننگری اگر موری راه بر تو گیرد زهره نداری که پای بر وی نهی در آثار آمده است
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وقتی در راهی میگذشت کنارهٔ نعلین او بموری رسید
مجروح گشت رنج آن مور در دل علی اثر کرد دید آن مور را که دست و پای میزند علی با دل
پر درد پیش آن مور بنشست و میگریست و لرزه بر اعضاء او افتاده چنانکه بی طاقت
گشت آن مور خسته میلی خود را در سوراخ افگند علی با دل پر درد از آنجا برخاست چون
شب در آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که بانگ بر وی میزند و
میگوید یا علی چرا گوش بخویشتن نداری که امروز در هفت آسمان مظالم خصومت تو بوده
است آن مور که تو پای بر وی نهادی از صدیقان حضرت بود و سرور اجناس خویش
بود از آن روز که او را آفریده اند طرفة العینی تسبیح و تحمیدی از حضرت منقطع نشده
است مگر آن روز که تو پای بر وی نهادی گفت لرزه از سیاست مهتر در دل من مستولی
گشت گفتم یا رسول الله تدبیر من چیست و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و
دل بجای دار که همان مور عذر تو از حضرت خداوند باز خواست و گفت الهی تو قصد را در کار ما

معتبر کرده و علی را در انچه معرفت هیچ نقص نبود آورا ابن شیر شناخت آن مور را که شجاع درگاه ما
بر تو راک سنت از کجستند و از تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مور نبودی آبروی تو در پیش
درگاه ریخته شدی این دانی چیست از حق خویش درگذرند اما از حق دوستان خویش درنگذرند هشیار باش که هیچ ذره
نیست در آفرینش که در انچه هست برو بری گذر نکرده است چنانکه گفت بیت هرچه تو بینی
ز سپید و سیاه ✤ بر سر کاریست درین کارگاه ✤ بیت نگه کن ذره ذره گشته پویان ✤ همه
تکبیر و تمجید گویان ✤ تا بدانی که خداوند عز و جل را با آفریدگان خویش سرهاست و کارهاست
که عقل و فهم آنجا راه نیابد وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ شاهد بسنده است سنائیست که
گفت مثنوی هزاران قطره زین وادی برآیند ✤ بدین درگه نیازاندر آیند ✤ ز بیچونی
میگویند ای پاک ✤ تو را نه معرفت و عارف ما عرفناک ✤ هرگز دیده دولت برین ورق
نیفتاده است که وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ اگر تیغ جهل از دیده فرو گشائی پیام
بجمال بندگی آراسته بینی و اگر از صفت ظاهر بیرون آئی همه آفریدگان را طالب و دوان
و پویان بینی از اینجاست که خواجه نظامی علیه الرحمه گفت بیت معرفت از آدمیان بر نباشد
آدمیان را ز میان برده اند ✤ چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از این سر خبر کرده پیوسته از حق
این درخواست میکرد که أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ آفریدگان خود را بمن چنان نمای که هست
تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت ما در آن شود و صدیق اکبر پیوسته گفتی اللهم أَرِنَا الْحَقَّ
حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَأَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ بار خدایا حق را
بما حق نمای و چون بنمودی درگذار در آن توفیق ده و باطل را باطل نمای و چون بنمودی از آن
عصمت ارزانی دار و اشارت برین است که گفت إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَّرَهُ بِعُيُوبِ
نَفْسِهِ چون به بنده نیکوئی خواهد عیبهای او را بدو نماید گویند بتخانه دیدی در کنار آخر دیدی که در
خراباتی بود روزی چند برآید از وی مسجدی کنند این حق است حقیقت آنست که سینه اش را
بدل کنند که گفته اند که یک سینه که بتخانه بود و مسجد کنند عزیزتر از آن بود که از مشرق تا مغرب
برنگ کعبه کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند دعای تو مستجاب است گر خداوند مرا از پیش
من برود الیقین بدان چون ترا از پیش تو برد گشته نامه همه نیکیها بود و چون ترا از پیش تو دا

جز خود پرست نتوانی بودن شیطان آن بود که خود پرست بود صورت چنانکه خواهی گو باش خواه در صورت ملک باش خواه در صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس خواه در دوزخ خود پرست آن بود که از خود نگذشته بود برین اشارت کرد که گفت قطعه

گرچه حجاب تو بردن از حد بیست ❊ هیچ حجابیت چو پندار نیست ❊ پردهٔ پندار بسوز و بدان ❊ در دو جهانت به ازین کار نیست ❊ ای برادر بدانکه محبت آب هر دو کون ببرد در عالم عقوبت بهشت و دوزخ را قدر هست اما در عالم محبت یک تو هر دو کون را قدر نیست هشت بهشت که آدم صفی را داده بودند بدانه گندم فروخت درخت همت در سرای اندوه بنهاد محبت

بیت نخواهیم جز زلف تو زنجیر ❊ زهی دیوانه عاقل که مائیم ❊ بداؤد پیغامبر علیه السلام وحی آمد که یا داؤد ذکر من مر ذاکران را و بهشت من مطیعان را و زیارت من مر مشتاقان را دوستی من خاص عاشقان را ای برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت و دوزخ در حدیث محبت چنان فرورفته است که نه امروز برآید نه فردا اما آنچه حدیث محبت است در حوصله هر کسی نگنجد و این شربت کام هر کسی بخشند سر اینست که گفت بیت هر نفسی حوصلهٔ بار نیست ❊ هر شکمی حاملهٔ راز نیست ❊ والسلام

مکتوب شصت	بسم الله الرحمن الرحیم	و پنجم در صدق

برادر اعز شمس الدین اعزه الله تعالی بدانکه خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است اَلصِّدْقُ سَیْفُ اللّٰهِ فِیْ اَرْضِهٖ مَا وُضِعَ عَلٰی شَیْءٍ اِلَّا قَطَعَهٗ راستی شمشیر حدیست اندر زمین هر هیچ چیز نیاید الا که آنرا ببرد و صدق دیدن مسبب باشد نه اثبات سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است چنانکه گفت اُعْبُدُوا اللّٰهَ وَلَا تُشْرِكُوْا بِهٖ شَیْئًا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق است دعوی کرد که مرا غیر وی به کار نیست و دلیل درستی دعویش آن باشد که اگر غیر حق پیش آید بنگرد و اگر بنگرد اندر دعوی کذب باشد ازینجاست که گفت قطعه دل اندر طمع وصل بلا اسیر است ❊ جان منتظم تیر ادبر خطر است ❊ بی خبران زده‌اند همه کاری گر است ❊ همت چو بلند شد همه در دست است ❊ و حتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه از شیخ التقدس

(حاشیه: ... ایمان جز حق ناخواستن است)

می مد متحققی را دیدار و در دل خود تقاضا یافت که از وی سوالی کند چون نزدیک او رسید
پیرزنی با عصا و جبه پشمین پوشیده دید گفت من این گفت من عند الله از کجا می آی گفت از
نزدیک خدای گفت الی این کجا میروی گفت الی الله بسوی خدا پس دینار سیمی برآورد تا او را
دهد دست برروی شیخ جنبانید گفت ای ذوالنون این چه صورت است که ترا بسته
است من کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزی نستانم چنانکه نپرستم جز وی را نستانم
جز از وی این نکته و غائب شد مرید را همت چنین باید اینست که گفت بیت همت
از آنجا که نظر پاک کند ❊ خوار بدارش که اثر پاک کند ❊ آنکه گفت که من کار از برای وی کنم این دلیل
صدق محبت او بود که خلق اندر معاملت بر دو گونه اند یکی آنکه میکند و می پندارد که از برای
وی میکند و آن هم از برای خود میکند هرچند که هوای وی از آن منقطع باشد ثواب آنجهانی باید
دوم آنکه ارادت ثواب و عقاب آنجهانی از معاملت وی ساقط باشد آنچه کند خاص تعظیم فرمان را
کند و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد اینست که گفت قطعه دنیا است بالاخانه و عقبی هوس
آباد ❊ ما حاصل این هر دو بیکجو نستانیم ❊ این فتنه بدنیا شده و آن غره بعقبی ❊ ما فارغ از این هر دو
نه اینیم و نه آنیم ❊ گفته اند اندر طاعت مر مطیع را نصیب فرد از آن باشد که عاصی را در معصیت که مرا
معصیت یکساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهده خلق چه سود و از ترک آن
چه زیان اگر همه عالم بصدق ابوبکر گردند سود مر ایشان را دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند
زیان ایشان دارد چون صدق مجرد را بدین مایده بنشانند که اهل القرآن اهل الله و خاصته
قوت ایشان از مایده قرآن بود اهل الجنة خاصة دیگر اندام ارواح پاک اهل لا اله الا
الله از این اصل در وجود آمده است و نفخت فیه من روحی قوت این طایفه جز در عالم
قرآن پدید نیاید و کسی که بر مایده قرآن نشست کدورت این نهاد که مرکز آفت است نتواند
کشید تشنه مرگ گردد تا کی آید آن رسول مبارک و این کدورت از پیش وی برگیرد تا او
بعشا آنده و با درد طلب خویش بار یابد تا ابد بر مایده لطف بمشاهده محبوب بنشیند
و اول علامت از علامات این گروه اهل الطریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و بدرد
آن روز که کار سر گذارد و منتظر آن می باشد تا ناصیه مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید

باستقبال پیش باز شود عزرائیل بر چنین کسی که آید برای آن آید تا این سعادتی و دولتی را که
نفس گویند از پیش بر گیرد اما برگرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این دولت دارد که
اللّٰه یتوفی الانفس حضرت رسالت چون گفت رَقَّ عَظْمِي وَاشْتَدَّ شَوْقِي إِلَى لِقَاءِ
ربانی استخوان من از درد عشق بگداخت و شوق من بجایی رسید که قالب نبوی نتواند
کشید تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که این کار در ربیع الاول حکم رانده ام
برای درد دل تو نخواهیم گردانید از اینجا سخت گفت بیت طرفه سر کاریست که بی وعده
معشوق بصابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد آری ای برادر که در عالم هیچ دردی شا
ترا نبود آرزومندی بجای عزوجل نیست چنانکه آرزومندی گفته است قطعه منم و هزار
حسرت که در آرزوی وی است ۞ همه عمر در محنت رفت و نه رفت هیچ کارم ۞ اگرم تو دست
گیری بپذیری اینت دولت بود اگر نه رستخیزی ز همه جهان برآرم ۞ دردی که اگر ذره از آن بکوه
تا بد در مملکت کسی بیماری نماند استاد ابوعلی دقاق گفته رحمة الله علیه که در بدو ارادت خویش
در شهر خراب بگشتم چنانکه عادت مبتدیان و نومریدان است در مسجدی خراب درآمدم پیری
دیدم که خون میگریست چنانکه زمین مسجد از خون دیده او تر گشته بود گفتم یا شیخ از رفت
بنفسک باخویشتن رفقی بکن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوانمرد سالهاست تا سیدی از
آرزوی خداوند بهم آخر رسید بس اینست که سوخته گفته است بیت مردم در آرزویت روزی
ندید رویت چو حاجی براه رفته و از کعبه بازمانده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت نقل
این دعا کرد که اللّٰهُمَّ أَعِنِّي عَلَى سَكَرَاتِ الْمَوْتِ جان من بر داشتن نه کار عزرائیل است
خداوندا تو بکن تا ما از جان خود باز رهیم بیت جانان بشنوی فدا دوستی لست جان من بدو عاشق
بدوست زنده بود جان چه حاجت است ۞ ای برادر بیت که گفته اند که افسانه
شنیدن جز درد سر نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن جز حسرت و درد سر دیگر
نبود اگر تو ای قدمی بزن و جانی بکن و سری در باز اینست گفت بیت از گفتن گو
نیاید وصالش کسی محالست ۞ بحر محیط هرگز در ناودان نگنجد ۞ هر دل که ناوای عشق و
مرگ گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل او گشاده گشت و دواعی شهوت را که

ومنه این است که اندیشه مرگ بر تواند داشت پیری بوده است که او را ستید الاوتاد گفتندی
کلیبی بود و کلیب بتازی سگ بچه بوده و نیز علت برسام داشت و با اینهمه او را قلتی عظیم بود
که روز و شبانروز برآمدی تا یک لقمه بدو نرسیدی چنین نقل است شیخ رحمة الله علیه گفت که روزی مگر
صومعه او میگشتم آواز او شنیدم که با حق مناجات میکرد و میگفت الهی هذا الجوع
و کلیب و هذا جسمی جلد و عظم و هذا قلتی و مع هذا الی حب بیل حتی برای مبارز
خدایا نام من سگی است رعات من خوامست و شعار من فقر و فاقه است با چندین
جبرئیل تا مبارزت من ببیند بیت عرش تو دانی که زتن رسته اند شهپر جبرئیل سر رشته اند
ای برادر حق تعالی یگانه است و المؤمن متوحدٌ و مومن یگانه است چون حق تعالی دو گانه را
الّا الست نپسندد که مومن باشد مگر یگانه دلیل بدین کلمه شهادتست که نفی از وی تبری است
و نفی از تو لاست لا اله تبراست الّا اللّه تولاست بهمان مقدار که از غیر حق تبراست بحق
تولاست ازینجا ناقد گفت بیت کو آتشی که بر روی این خرقه را بسوزم چه کنیم خرقه را
برین زنار بنماید پس هر که دعوی مومنی کند در سر خویشتن نگرد اگر بهر چیزی که جز حق است
سر از آن گریزانست بداند که دعوی صادق است و اگر بهر چیزی که جز حق است سر
خویشتن را چوپان ببیند و هر چیزی که بحق رساند از آن گریزان باید بر ایمان خویش او را گریه
باید کرد که این کس یا مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب است تا مینیست که گفت بیت هنوز
از کافر کفر خود خبر نیست چه دانی تا بزرگی چنین گفته است همه
دعوی عاشقی و محبت میکنند و لیکن چون نیک در دعوی نظر کنی همه شوقی میکنند نه عاشقی که مراتب
دعوی محبت کرد و صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلبی
محبوبی همین جوید نه محب همی باشد معاملت او مکذب دعوی است پس ازینجا دانستی که دعوی
درست نیاید تا آنگاه که محب اندر کونین جز محبوب یکذره مراد باقی باشد اهل اشارت درین
آیه گفته اند یا ایها الذین آمنوا آمنوا مومنان را خطاب کرد با یمان آوردن با وجود ایمان
از ایشان معلوم شد که از ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و اقرار
است و تحقیق تصدیق و اقرار جز وی نادیدنست و بغیر وی ناانگریستن است پس چون

جسم چون مومن بگریستی چنان گشتی که وقتی از آن اول جمع کردی بنیاد از نگریستن خالی نه میلوید
ایمان تازه کن چون نگریستی اندر سری بیندی ولیکن نه بر آن مبالغ مرکی بیند تا بر خطر است
غفلتی که بنده را پدید آید از وی دل عراض کند و حق باز آید ایمان تازه همی باشد ای برادر چه سعادت
بود مترا در رای آنکه گوید ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطره ماء مهین جز مرا مگزین ای بیچاره
مشغول تا دایم نه در روشنه وصال چه دولت بود و آب خاک را در رای آنکه در روزی پنج بار بالسر
وصل الحکیم نفل بر درگاه تجبر میرسد و این ندا در عالم میدهد که قسمت الصلوة بینی وبین عبدی
از اینجاست که گفت **بیت** این آب نه بس هر که نبدت خواند ٭ خاک سر کوی آستانت امنم
موسی علیه السلام را که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در این انتظار داشتند باز چون نوبت بتو رسید
انتظار برداشتند. و این قدح وصل بر دست سا لطف دمادم کردند که الصلوة معراج القلوب
این تفضیل امت است بر انبیا ولیکن من کان اضعف فالرب به الطف از اینجاست که گفت
بیت دور تو زین دائره بیرون تر است ٭ از دو جهان قدر تو افزون تر است ٭ والسلام

مکتوب شصت و ششم ٦٦	بسم الله الرحمن الرحیم	در نسب آدم علیه السلام

برادر شمس الدین بداند که نسب آدم بنده را از اینجا درست گردد که بعالم دل رسد و چون
بعالم دل رسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش از آنجا باشد پس هر چه بدو برسد آن نیز
بگردد چنانکه وی بگشته است در دست وی تصرف پدید آید و آنکه شنیده بدست فلان و
شراب شربت شدی و یا بیدا انجیر بدست گرفتی انجیر خالص شدی در این مقام بود تا اگر خواهد این
رونده در مال سلطانیان تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشایخ شده اند بعضی بیت المال از اینجا
بود و فتوی شریعت است که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد مومن مگر حلال و حقیقت
ایمان نبود تا بعالم دل نرسد چنانکه حدیث نقل کرده اند لو کانت الدنیا برکة دم لا یتناول
المومن الا الحلال و اینجا اصلی است در شریعت که از اینجا نیکو فهم شود و آن الست که در
خبر است که روزی جوانی پیش رسول علیه السلام آمد و پرسید که روا باشد که در ماه رمضان
بدهن حلال خود بنهم فرمود که روا نباشد و از پس وی پیری در آمد همین مسئله سوال کرد گفت

روا باشد اصحابه را ازین عجب آمد گفتند یا رسول الله چه معنی بود که یکی را روا داشتی و دیگری را منع کردی
جواب داد که آن جوان بود از آتش جوانی او بیم رفت و این پیر بود بر وی ایمن بود سر اینجا معلوم
که شرع از سر تا به سر بگردد در آیین همچنان باشد که کسی را کراماتی باشد که بر سر آب رود و دیگر کسی اگر بر هوا پرد
فرو شود و هر کسی که او را درین مقام اقتدا کند و اندر قسم سلطانیان تصرف کند و اندرین قدم
نرسیده باشد در باب خویش سعی نماید مگر به دستوری خداوند اینقدر باشد و چون روزگار بر خداوند
دل گذرد کند همه اجزا دل گردد و نشاید که ازان وی هیچ چیز از ناخن پای تا موی سر فارغ گردد
آن از عالم دل باشد از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون موی مبارک باز کردی صحابه بر یکدیگر
قسمت کردندی و هر جامه که وی پوشیدی ازان کار بران جامه وی گذرانند و از اینجا بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیرهنی به منافقی باز بهر دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیراهن را
با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت رسالت که او را هیچ سود دارد فرمود تا تاری
ازان بر جا است او را عذاب نباشد از اینجا است که جوانان بخرقه پیران تبرک کنند و تفرقه کنند
تا هر کسی ازان نصیبی باشد و جامه چنین صاحب دولتی تفرقه کردن عادتی بود دران چه غرض کسی
را که گردش تمام شد و بعالم دل رسید تمام باشد و مقتدائی عورت کردن و پیر عالم بود و هر که
درین مقام نرسیده باشد روا نبود که این حکایت کند از اینجا بود چون امیر المومنین علی رضی الله
عنه به بصره آمد خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را که یگانه عصر خویش بود از حدیث باز گذاشت
تا معلوم گردد که آنچه میرود از عالم دل میرود پس مریم را علم درست انحدیث کردن آمی باور
اگر درحق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند انک لتهدی الی صراط مستقیم
درحق پیران طغرای این دادند ممن خلقنا امة یهدون بالحق اگر گوئی بچه دانیم که این
خلعت یا صاحب طغرای ازل است جواب چنین گفته اند طالب را که تمیزی در طلب درست بود و او را
درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند بر عیان فرود نماید نه بینی که اگر هزار گونه دیوانه
جمع شوند و هزار گونه قوت و غرای پیش الشان دارند چون صالحی بیرون آید گویا که قوت و خروش
او کدام است و لقوت و خروش دیگران البته نسبت نکنند قرآن مجید بر این اشارت کرده
است آنجا که گفت قد علم کل اناس مشربهم نیست تا کفش مردان طلب اگر پای ان

مدعیان هیچ نیاید و هیچ مدعی این کار را نشاید مدعی کیست که راه خدای عز و جل نادیده و نارفته
و نادانسته دعوی کند اشارت بدین هست که گفت وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ
يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ چون اکثر مضل باشند پس هر آینه هادی قلیل باشند و طالب صادق
را چون بطلعهٔ اهل دیدار دهند بشناسند و پس لقای ایشان تسلیم گردد و حوصله و قوت
و خورش خود یافتن گیرد و پیر در وی تصرف کردن گیرد او سپرده است که پیرش غسلی همی دهد تا
از آنچه نباید پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد از آنجا او را سلوک راه خداوند بود
که او را روش گویند وَاللَّهُ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ بدانکه ای برادر این همه طاعت
که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه داری و صدقه دهی طاعت مادر و پدر و اهل شهر خود
و عادت خود و رشته باشی و فرمان چنین است که وَإِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا و میگوید وَإِن
تُطِيعُوا عَادَتَكُمْ تَضِلُّوا و این هرچه بفرمان صاحب کنی آن طاعت است و ثمرهٔ آن هدایت است
وَمَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ خود تمام است و اگر نافل کنی یک رکعت نماز بفرمان صاحب
بکنی بهتر از هزار رکعت که باعث هوا و عادت بود و یک روز بفرمان او روزه داری به از هزار روزه
که بفرمان خود داری و یک درم که بفرمان صاحب بدلی دهی به از هزار درم که باعث بر آن هوا و عادت
بود ای برادر آن طلب که از عادت خود چون برخیزی و دین را چون طلب کنی اما از عادت
برخاستن و از اعمال مخلوط با خلاص رسیدن سخت دشوار است کفش مردان نتواند بود که پیر از آنجا
که علم او است چون قوت آید کمین بگشاید تا هر روزی قومی را از شیاطین برون کند تا آنگاه
که لا اله الا الله رخت خود را در نهاد مرید نهد که هر کسی بر آن حال که زاده است و بدانچه
برآمده است واقف همان است و بدانچه تلقف کرده است از مادر و پدر همچنان است اگر بیست سال
هست همان و اگر سی سال هست همان و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان
و اگر تا نهایت عمر است همان خواجه سر ولیش هست که اول هر دیده بود وی مردان خدای دیگر اند
و مردان عادت دنیا دیگر آنکه شب و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت کاری ندانند و جز شهوت
او را معبودی دیگر برابر نتواند بود با کسی که اول قدم در زمین بار خدای برگرفت آن بود که زنار گبرگی
عادت ببرید و دنیا و آخرت را در باخت و بزبان حال گفت رباعی در بیم نهاد گیتی و اصل جهان

در علت عاد برگذشتیم آسان * وآن نوبت پایه راز اابر ترندان * زان نیز گذشتیم نه این ماند
نه آن * ناتوانی در راه طلب باش بود که طالب جمال خود بتو نماید که اگر روزی لطلب تو
از جمال خود براندازد همگی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه
از اینجاست که بزرگی گفته است هر طلبی که تو خود در آن طالبی نه‌ای از حقیقت طلب دور است
نه بینی که اگر مرد بکمال مستی رسد هیچ نداند که من مستم هیهات تا التفاتی از مرد مانده بود که این مقدار
تمیز کند که او مست است و دیگری هشیار بکمال مستی نرسیده است چه کمال مستی آن بود که هستی
مرد را بغارت برده باشد اگر با او گویند تو مستی یا نه جواب ندهد چه اگر جواب دهد هنوز میزان تمیز او
باقی است نشنیده که گفت **بیت** ما را غم عشق تو چنان در پی جست * کز هستی من نماند جز صورت
هست * چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماند چون چنین بود من طلبنی وجدنی
ضرورت گردد اینجا مرید را هیچ کار نماند طلب و خود را ایثار او بود از اینجاست که سوخته گفته است
بیت عشق آن کند سرانجه بباید تو صبر کن * شاگرد باش عشق ترا استاد بس * اما باید که
من طلب غیری لم یجدنی فراموش نکنی تا در تو طالب غیر الحق بود طالب هستی آخر مرید
که خود نهاد تو چیست در کشاورزی چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری تجلی او را انگاه درست
بود که همگی خود روی در تجلی آری او را رسد کو تجلی به زیر اکساد انوار محبوب میرسد اما انگاه
اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب بهمه جهان نتواند بود که روی او فراخ است تا مشرق و مغرب
و بهند و ترک رسد هنوز در دلی وا مانده بود اما خانه نهاد تو تا همگی خود روی در آفتاب نیارد از آفتاب
هیچ شعاع نصیب نتواند بود همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد تا همگی خود را از وقوت
بر دارد و هزار هزار عالم از او نصیب برتواند داشت و از او ذره کم نشده باشد. و من آیاته تجری
الشمس لمستقر لها تامل در این باب و از اینجا یک دقیقه نگاه داری و آن آنست که چیزی را دوست داشتن
بتبعیت در کمال محبت هیچ قدح نیارد چنانکه گفت **شعر** احب لحبها طلعات نجد * وما
بها لولا هواها * کار بجایی رسد که دشمنان خود را دوست دارد که بدو التفاتی دارند چنانکه
گفت **شعر** اجد الملامة فی هواک لذیذة * حبا لذکرک فلیلمنی اللوم * بدانکه
این شرکت نبود در محبت که این آثار حب دوستی بود مجنون از عشق بدرجه رسید که زنگ سیاه

نزدیک و بهتر از همه نگهبان بودی تا گفت **شعر** اُحِبُّ لِحُبِّهَا السُّودَانَ حَتَّى ✻ اُحِبُّ لِحُبِّهَا
سُودَ الْكِلَابِ ✻ ای برادر عالم محبت عجب عالمی هست که با دشمنان دوست بودن جز
در عالم محبت نیابی قومی از کفار اسیر گرفتند ابو العباس قصار رضی الله عنه ایشان را گفت
این رشتهٔ من فدای خاکپای آن کافری که شما او را از بهر او بخواهید کشتن و چون حضرت
رسالت گفت در حق خویش لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا
وَلٰكِنْ صَاحِبُكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمٰنِ نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت رسالت با زن و فرزند
پیوند داشت که معلوم است که چون با او گفتند مَنْ أَحَبُّ النِّسَاءِ إِلَيْكَ قَالَ عَائِشَةُ گفتند
فَقِيلَ مِنَ الرِّجَالِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ و این محبت آخر در درون گوشهٔ او قرار گرفته بود وَلٰكِنَّ
صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمٰنِ چیست همچنین مصطفی را با ابراهیم فرزند خویش پیوندی بود تا بروی
بگریست و در حق حسن و حسین گفت اَوْلَادُنَا اَكْبَادُنَا و همچنین اشکال در آغاز افتاد اما
خداوندان بصیرت را هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی همگی خود عاشق و محب
علم بود و شب و روز جز طلب علم کاری دیگر ندارد اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد
نتوان گفت که همگی خود عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته شاید که یکی بود اما چیزهای
دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان ندارد هر که آدمی بنده‌ای را دوست
دارد لابد پیغامبر او را دوست دارد و پیغامبر او را و اصحاب او را و آنچه و لطف او که هر که محبت
بود دارد همه را دوست دارد بر همه عالم الشفقة و صنعت و صنعت او دوست لابد خود همه اوست
اگر قدمی بیشتر توانی شد چنانکه صاحب التصبیر گفته است **مثنوی** در دلی کانیست ره در حضرت تو
همه عالم تولی و قدرت تو ✻ در دلی کان ظل حضرت نیست ✻ هست آن منبع و قدرت نیست ✻
اما اگر رضای دوست در آن بود که فلان خط را که او نبشته است بدست خویش می‌باید سوخت
لابد عاشق آن خط را بیجا بسوزد از بیجا نتوان گفت که بخط معشوق استهانت کرد چون طلب
رضای او کرد وَهٰذِهِ مَنْزِلَةٌ عَظِيمَةٌ و این منزلی بود پس بزرگی آن مصطفی صلی الله
علیه و سلم و صحابهٔ کرام رضی الله عنهم کفار را از راه او برگرفتند امتثال فرمان او کردند طلب
رضای او مقصود ایشان بود که عاشق را چه کار با تصرف در مملکت معشوق والسلام

مکتوب شصت و	بسم الله الرحمن الرحیم	هفتم در گمان نیک

برادر اعز شمس الدین بداند که این طایفه از همه خلق بخدای عزوجل نیکو گمان تر باشند
خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر که گمان بخدای عزوجل نیکو نبود چشمش بخدای
عزوجل روشن نشود و این موافق آنست که پیغامبر گفت علیه السلام حاکیا عن الله
تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن ما یشاء ای انا عالم بظن عبدی بی
فلجازیه علی وفق المعلوم و قصه یوسف علیه السلام آورده اند که مر زلیخا را چون
گفت که شوی تو من گمان نیک می برد و میگوید عسی ان ینفعنا من وی را خلاف
نکنم چون مخلوقی گمان نیکوی کافری را خلاف نکند اولی تر که خدای عزوجل گمان نیکوی
مومنان را خلاف نکند سر اینست که گفت قطعه ای کریمی که از خزانه غیب * گبر و ترسا وظیفه
خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * و گمان نیکو یکی
از نظاره گهر او باشد و گمان بد بر کسی هم از این باشد هر کسی یکی یقین گوهر نظاره کند دست تر باشد و یکی هم یحیی
معاذ را ای رحمة الله علیه گفت هر که را بخدای عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن
نشود از بهر این چنین میگوید که هرچه کند خدای عزوجل هم در خور گمان او کند چون بدگمان
باشد با وی بد کند و هر که را از خدای عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش روشن نگردد و دیگر سر
آنست که گمان بد بر دشمنان برند و گمان نیک بر دوستان برند در دوستی آنچه چشم از سوی
آید نه از دشمنان بدگمانی نشان تقدم عداوتست و گمان نیک نشان تقدم محبت است
اینجا اصلیست بزرگ و نکته ایست باریک بیشتر مردمان در آن غلط میخورند و آن فرق
کردنست میان آرزو بردن و میان رجا و گمان نیکو که نشان تقدم محبت ست و رجا را اصل
و آرزو بی اصل و غیر مفید و مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند
و زمین بلند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت همه بجای آرد
پس بگوید من امید میدارم از فضل خدای تعالی که مرا از این زراعت چندین و چندین حاصل
آید این از رجاست و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را معطل میگذارد و تخم

اینجا اصلیست بزرگ در فرق میان رجا و آرزو

بخشید و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید بگوید که امید میدارم از فضل خدای
که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر عاقلی که این آرزو از وی بشنود نه پسندد و گوید از کجا ترا حاصل
آید پس این از وی مجرد آرزو بردن است بی اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت
خدای تعالی و هرچه فرموده شده است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید میدارم
که این اندک من خدای تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند
و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد این از وی گمان نیکو بود و امید بود بر اصل
اما چون غافل بماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب نماید و بخشم خدای باک ندارد و
برضا و وعده و وعید او التفات نکند پس بگوید امید میدارم از خدای تعالی بهشت و نجات از
دوزخ این از وی آرزوی مجرد باشد بی اصل که در آن حاصل نیست و او آنرا گمان نیکو
و رجا نام کرده است و این خطا بزرگ است از حضرت رسالت درین معنی روایت کرده اند که گفت
عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد و احمق کسی است که پس
روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد چون این بدانستی اکنون بدانکه این
طائفه از همه خلق مرتن خویش را خوارتر دارند لَا یَرَوْنَهَا اَهْلاً لِشَیْءٍ مِنَ الْخَیْرِ لَا دِیْناً
وَلَا دُنْیَاً مرتن خویش را سزای هیچ نیکوئی نبینند نه دینی نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند
که چون یوسف پیغامبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ
النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ چون صفت نفس پیغامبران چنین باشد صفت نفس دیگران
چگونه باشد اینست که گفت بیت تا ترا نفسی و شیطانی بود * در تو فرعونی و هامانی بود *
اگر با نفس میری وای بر تو * بسی گرید سر تا پای بر تو * پس صحبت این طائفه با نفس بدان
سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس بنفس ندهند و هرچه نفس باید اگرچه
همه طاعت است بروی امین نباشند که هر که بر دشمن امین باشد زود هلاک گردد پس مومن
را نفس دشمن است و خدای عز و جل دوست و با دشمن جز گمان بد روی نیست و با دوست
جز گمان نیکو روی نیست هر کرا دوست بکار باشد با دشمن هرگز صحبت نسازد از بهر آنکه
چون با دشمن صحبت کردی از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید

احمق کسی است که پیروی نفس کند
و از خدا آمال طمع مغفرت دارد

گفته بزرگانست **بیت** دو همدم را که باهم شان حسابست * اگر موئی میان باشد حجابست * عارفان را جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن شرک و با جز حق صحبت کردن کفر ازانی از زنا چنان نگریزند که ایشان ازین گریزند حفظا و معصیت ایشانرا اینست نه آنکه من و تو کنیم قیل لغیلیان کیف حالک مع المولی فقال ما جفوته منذ عرفته فقیل لم متی عرفته فقال منذ سموني مجنونا غیلیان را گفتند حال تو با خدای چگونه است گفت تا اشناختمش هیچ جفا نکردم گفتندش تا کی شناختی گفت تا آنگاه که خلق مرا مجنون نام کردند این بر عکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر خدا تعالی بدل آرد نه آنکه خدا را بر کونین بدل نیارد **بیت** نمیخواهم بجز زلفت تو زنجیر * نه بی دیوانه عاقل که مائیم * و این را طریقه ملامت گویند و این طائفه را ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که قبول و جاه نزدیک خلق مر بنده را از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نزند بر موحد که جاه زند و بعینه از خواجه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است که بشهری در آمد خلق او را قبول کردند بمقدار قرب خلق از حق دوری دیده طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق با وی از شهر بیرون آمدند خادم خویش ابو عبد الله دبیلی را گفت انظر کیف ادرء هؤلاء عن نفسی خادم گفت نظاره میکردم تا چه کند وی گرده نماز کرد و برپای خواست و روی بخلق آورد پنداشتند که دعا خواهد کرد گفت انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی همه گفتند ابو یزید کافر گشت و دعوی خدائی کرد یکبار همه برگشتند او را تنها گذاشتند وی دعوی نکرده بود چه آیتی از قرآن برخواند خادم گفت روی بمن کرد و گفت ای پسر دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتم اینست که گفت باقی بل تا بدر بند پوستینم همه پاک * از بهر نوای یار زیرک چالاک * در عشق یگانه باشم از خلق چه باک معشوق مرا و هر سر عالم خاک * صحبت کردن با غیر حق شرک است و نظر کردن بدون حق حجاب و موحد یگانه بود و چون یگانه بود همه او را بیند غیر او نه بیند و خوف او بر همه خوفها غالب گردد و رجاء او بر همه رجاها و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان او بر همه سلطانها و قدرت او بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت اشارت

حکایت حضرت بایزید بسطامی قدس سره

بدین کرد که لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَّلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ سِرّ وی
بحق منفرد گشته بود غیر او را اندر میان راه نمانده بود کمال انفراد وی را بود کس را مقام وی
نباشد ولیکن هر کسی را بمقدار خویش بود چون نظر بنده بکمال گیرد مر این کون را هر آینه
کون را در پیش آن بنده خطر نماند اشارت بدین کرد که گفت مثنوی اگر روشن شود آیینهٔ
دل ٭ دری بگشاید اندر سینهٔ دل ٭ دری کان را چه بر دل برگشاید ٭ فلکها پرده دار آن را
نشاید ٭ دری کز وی بر آید هر چه خواهی ٭ چه راز دین چه اسرار الٰهی ٭ پس از اینجا معلوم کن
که خلق همی مشاهدهٔ توحید دعوی کنند اما محجوب اند و ایشان را خبر نیست هر کرا از حق خبر باشد
و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماندش و بغیر امید نماندش و بغیر حق نظر نماندش و با غیر
حق صحبت نماندش سر این است که گفت هر که گفت رباعی تنها ز همه جهان من و تنها تو ٭
یا من بمیان رسول آیم یا تو ٭ خورشید نخواهم که بر آید با تو ٭ آئی بر من سایه نیاید با تو + و آنکه علیان مجنون
گفت که جفا نکردم او را تا بشناختم یعنی چون من وی دیدم کار معرفت خویش مرا کرامت کرد جفا دانستم بغیر وی مشغول
گشتن با نظر کردن این جفا اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن یعنی چون وی مرا کرامت کرد بر داشتن حجاب
از من تا او بایستم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان آورم جفا دیدم از خویشتن که وی
حجاب بردارد و من حجاب اندر میان آورم و این متعارف ست اندر میان خلق که چون
کسی با کسی سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید جفا مکن و اگر دوستی بدوستی ننگرد و آن دوست
بچیزی دیگر نگرد گوید با من جفا مکن و اصمعی را بدین معنی حکایت ست گفت جمیله را دیدم
و دلم مشغول او گشت بدو گفتم دل من بگل تو مشغول ست گفت اگر دل تو بگل من مشغول ست
پس دل من بگل تو مبذول ست ولیکن مرا خواهری است اگر او را بینی جمال من ترا یاد نیاید
گفتم کجاست گفت عقب تو پس در عقب خود بنگریستم هر چیست و یک طپانچه بر قفای من
فرو زد و گفت یا بطّال اگر دل تو بگل من مشغول بودی چرا بغیر من نگریستی اینک جفای
اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را بشناختم خلق مرا دیوانه کردند معنی آن ست
که هر کرا معرفت ست بمقدار معرفت از غیر حق اعراض ست و هر که از خلق اعراض آورد
نزدیک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت این ست که هر چه خلق باوی بیارامند وی

ازان بگریزد و هرچه خلق از وی بگریزند وی ازان حشمت گیرد سنت وی و فعل وی و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و همه اورا مجنون خوانند یک تاویل اینست که گفت اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ و آنکه از خلق و از دنیا گریزان باشد مراد را ابله خوانند و آین عجب نیست ازانچه همچنانکه مجانین نزدیک عقلا مجانین اند همچنین عقلا نزدیک مجانین مجانین اند عزیزی بر صفت ایشان گفته است مثنوی آنانکه همیشه در نگارند چندانکه مهربان رانند ❊ بر هیچکسی نیازشان نه ❊ الا که بذکر بی نیازند ❊ در بوته فقر می‌گدازند ❊ بااندوه خویش می‌بسازند ❊ یکبار بریده از دو عالم ❊ و ز دون خدا و را احترازند ❊ در بعضی کتب منزل است که خَلَقْتُ جَمِیْعَ الْعَالَمِ لَکُمْ وَ خَلَقْتُکُمْ لِیْ همه عالم برای شما آفریدم و شمارا برای خود مردی دیداری بود روزی در آیینه می‌نگریست و تعجب می‌اندیشید که خداوند را در آفریدن من چه حکمت است ندا شنید از میان آینه که حکمتی من خلقک مُجْتَبِیْ فِیْ صَدْرِکَ حکمت من در خلق تو محبتی است که در سینه تو سرشته اند و در سر غیب داشته تا دیده حاسدان بدان نیفتد ای برادر اگر او ترا بادشاهی ندادی از تو معرفت او درست نیامدی زیرا که بادشاهان را جز بادشاهان نشناسند از قرآن مجید بشنو که میگوید ثُمَّ جَعَلْنَاکُمْ خَلَائِفَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوْکًا خواجه نظامی علیه الرحمه بر این معنی اشارت کرده است قصیده خاک تو آمیخته رنجهاست ❊ در دل آن خاک بسی گنجهاست ❊ خاک ترا آنروز که می بیختند ❊ از پی آن جان و دل آمیختند ❊ ما که ز صاحب خبران لیم ❊ گوهر ام از چه ز کان کلیم ❊ بر فلک آی از طلب بر دل کنی ❊ تا تو درین خاک چه حاصل کنی ❊ والسلام

مکتوب شصت و هشتم ۶۸	بسم الله الرحمن الرحیم	و هشتم در معاد

برادر اعز شمس الدین ارشده الله الی طریق السعادة بداند که روندگان راه معاد دو طائفه اند سعدا و اشقیا و هر دو طائفه را قدمی است که بدان قدم سیر کنند و جاده الیست که بدان جاده سیر میکنند و سیر یکی را معادلیست که بروش خود بدان معاد میرسند پس طائفه سعدا نیز دو طائفه اند خواص و عوام لم یقدم مخالفت النفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جا

طاعات و فرمان شریعت و بمتابعت سنت بمیاد بهشت و درجات آن میرسند و خواص
بقدم یحبهم و یحبونه بر جادهٔ طریقت بمیاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
میرسند و در مقام عندیت ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر پا فرو می آیند **بیت** منکر چه شوی ز حالت درویشان * نی هرچه ترا نیست کسی را
نبود * و اشقیا نیز دو طائفه اند یکی شقی و دوم اشقی شقی بعضی عاصیان است اند که بر موافق
هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر مانده اند بقدم استیفای لذات و شهوات
نفسانی و حیوانی مشغول شده اند بر جادهٔ عاصیان بدرکات دوزخ میرسند و اشقی صفت
کافرانست که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن آورده اند و همگی همت بر استیفای لذات و شهوات
نفسانی و حیوانی مشغول شده اند و پشت بر کتاب دین و آخرت آورده اند و نعیم باقی را در نعیم
فانی باخته دنیا بتمام در دست نیامده و آخرت از دست رفته من کان یرید حرث الدنیا
نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب و این طائفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان
دارند که بدان دولت که اقرار بزبان میکنند اگرچه معامله عمل ارکان بجای نیارند هر آینه بوعید
خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امید هست که از برکت آنکه بزبان اقرار میکردند
عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح هست که جهنمی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته
شده پس در نهر الحیوان فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا بر آرند رویهای
ایشان چون ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته هؤلاء عتقاء الله من النار ایها آزاد
کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ مؤبد و مخلد بمانند که در ایشان از نور کلمهٔ لا اله الا
الله که بدان خلاص هست هیچ نبود خلود ابد ایشان را باشد و هر طائفه را در دوزخ و درکات آن
مقامی باشد بالتفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار از کفر تا کفر متفاوت است و نفاق تا نفاق نیز متفاوت است که هر یکی را
روشنی و معادی معین هست و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق بفضل دارد
بر ایمان مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کفر تقلیدی آنست که از
مادر و پدر یافته اند که انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون هرچه از مادر و پدر

وشهر و ولایت در یه همه پنهان کرده‌اند بتان در هر کجا هستند در زیر دست اند و کفر تحقیقی آنست که چون
از زمانه سپری بیند و یا فتنه بدان آن متابعت نکنند و جهد کنند و رنج برند و طالب دلیل برخیزند
و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و در ریاضت و مجاهده آن علم مشغول شوند
و در تصفیهٔ نفس بکوشند تا از بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهها بدست آرند که بدان سلب
صانع کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند که صانع مختار نیست و گویند بجزویات
عالم نیست و مانند این کفرها بسیارست که هر طائفه گفته است و شیطان در دل نظر ایشان
بیاراسته است و دعوی کنند گویند هر که نه درین علم و نه درین اعتقاد است وی ناقص است
در علم معرفت تا بحدی که گویند انبیا حکما بوده اند و هرچه گفتند از حکمت خود گفتند هم این
چنین خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل این علم فتنه انگیز و هلاک کننده مشغول گردند آنرا
نام اصول دین نام کنند تا کسی بر خبث عقیدهٔ ایشان واقف نشود و بی بصیرتان از ان
کفرها بعقاید قبول کنند و بکلی از دائرهٔ اسلام بیرون روند تحقیق این آفتها بسیارست نعوذ
بالله منها ای برادر اگر عاصیان را طاعت نیست معصیت ست و تحت آن سری دانی
یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لولا ان العفو من احب الاشیاء الیه ما ابتلی آدم بالذنب
وهو اکرم الخلق الیه اگر ندانستی که عفو نزدیک حق تعالی از همه چیزها دوست تر است
آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاص سلطانست بر کرانه بساط
ایستاده باشد و ارکان دولت گرداگرد تخت نشسته‌اند لیکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه
تعبیه بود که در قرب آن ندیم و ارکان دولت نیست آن نه بعد اضلال است آن بعد دلال است
صد هزار اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه کنند و صد هزار اسرار بعد در قرب ظواهر تعبیه کنند تا حیرت
بر حیرت زیاده گردد شاخ بینی در مسجد و بیخ بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تیغ در حمایل
کرده از غیب ندای آمد جئتنا تو العجب رب العالمین حیرت در حیرت ست عارفی
گفته است قصیده ای بر آب زندگانی آتش افروخته ٭ واندران ایمان و کفر عاشقانرا
سوخته ٭ گه تبسم از چرخ مسکین تنها افراخته ٭ گه بلطف از لعل نوشین
شمعها افروخته ٭ یوسف عشقت بیکبار بچاه انداخته ٭ هرچه در سال از دی عقل ما اندوخته اسلام

مکتوب صد و شصت و نهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در تعلق با سباب و ترک آن

برادر اعز شمس الدین بداند که احوال این طائفه با اسباب بودن و ازاسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی هست که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نکند و بکسب و سوال نگراید و این کسی بود که وقت او حکم کند بر وی و بترک سبب منکشف شده باشد مراورا صحیح توحید و درست گشته باشد مراورا صحت کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او که از برای اقسام باشد زایل گشته بود هر کرا چنین حالت باشد او توانگر بخدا وند بود خواجه ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه را گفتند که ترا هیچ کسب مشغول نمی بینم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ و خوک را روزی میدهد ابو یزید را نخواهد داد تا آنکه یکی از بزرگان گفته هست که فقیر کسی هست که اورا بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق و یقین که دارد میداند که روزی وی اگرچه نخواهد حق تعالی بدو برساند ازینجا گفت **بیت** روزی تو باز نگردد ز در * کار خدا کن غم روزی مخور
و از ایشان کسی هست که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغامبر صلواة الله علیه است که کشاورزی کرد و فرزندان را بیاموخت تا بینی که شعیب پیغامبر بازرگان بود خداوند مواشی بود و موسی علیه السلام مراورا شبانی کردی و داؤد پیغامبر علیه السلام زره بافی کردی و سلیمان علیه السلام از برگ خرما زنبیل بافتی بدو قرص جوین بفروختی یکی بدرویشان دادی و بیکی روزه کشادی و ابراهیم پیغامبر علیه السلام را چندان مواشی بود که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی و تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف هست چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف و اگر چنان بودی که کسب کردن مر توکل کردن را نقصان بودی انبیا ازین دور کردندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت مر یاران را منع کردی تا توکل ایشانرا نقصان نیاوردی و کسب کردن مر کسی را که نفقه کسی بر وی واجب هست خود فرض هست بخبر آمده هست که حضرت رسالت مر عیالان خویش را یکساله قوت بنهادی لیکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی باید که بنده را از حق باز ندارد اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من کسب نکنم نفس من از حق برگردد و بسوی مخلوقات رود او را کسب همچو نماز فرض باشد بازچون

اصل کسب کردن از آدم علیه السلام

کسب کنند اگر او را اعتماد بر کسب نیفتد اینجا ترک کسب بهتر و جمله اندر حال خویش می‌نگرد و بظاهر
و باطن خویش مراعات می‌کنند تا کسب ایشان که کسب اگر ترک کسب ورا از خدای باز دارد کسب نیکوتر و اگر کسب
بخدای رساند کسب باز دارد ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید نقل است رحمة الله که گفت
کسب کردن استعمال اطلاق شریع است همچو نوافل نه بدان معنی که روزی از کسب بیند یا چیزی
از وی طلب کند معنی این سخن چنین گفته اند روزی طلب کردن چیزی نیست مباح همچو روزه زیاد
نفل گشتن بهتر از ترک وی ولیکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه
هر چند بیشتر کنی بهتر ولیکن از کردن جز منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن نباید انگاشت
که هر چیزی که بنده نجات خویش اندر وی اند جز حق شرک است نجات هست باید آوردن بزرگ
داشت حق را و تحقیق محبت خویش را چنانکه گفت شعر لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقاً لَأَطَعْتَهُ
اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ ولیکن با همین نجات از فضل خدا باید دیدن نه از خدمت خویش
کسب نیز همچنین است که بجای آری ولیکن رزق از کسب نبینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو
گشاد چنانکه در خدمت بر تو گشاد و از ایشان کسی هست که اندر وقت فاقه بسوال محتاج
گردد چنین گفته اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجای آرد و مدتی بر آید ضرورة او درست
گردد و از خداوند تعالی بخواهد و بر وی نگشاید و تقدیر حق مر او را پدید نشود و از شغل حال خود
باز دارد آنگه وقت بکسب پردازد آنگاه او را رسد که در سبب بکوشد و از مردمان سوال کند
زیرا که صلحا بوقت فاقه از مردمان سوال می‌کردند چنانکه از خواجه ابوسعید خراز رحمة الله علیه نقل
کرده اند که بوقت فاقه دست دراز کردی و گفتی ثَمَّ شَيْءٌ لِلّٰه آنجا برای خدا چیزی هست
از خواجه ابوحفص حداد آورده اند و او استاد خواجه جنید بود رحمة الله علیه اندر میان نماز شام
و نماز خفتن بیرون آمدی و از یکی دو سوال کردی باندازه حاجت و اینقدر هم بعد یکی دو روز
معلوم و سبب کردی از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه آورده اند که مدتی اندر جامع بصره معتکف
شده بود و اندر سه شبانروز یک شب افطار کردی و در آن شب که افطار کردی از در بدر یوزه
کردی از خواجه سفیان رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا بصنعا یمن سفر کردی و اندر راه از
مردمان بخواستی و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم آداب است و مهمی که آن را پیوسته مراعات کنند

و ازان نگذرند و چون فتنهٔ نفس ایشان اندر ریاضت و سیاست آورده باشد او را حق سبحانه
و تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان در سبب در می آید و از سبب بیرون میرود و درویش نشاید
که تا امکان بود سوال کند که روی ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ
رضوان الله علیهم به سه علت سوال روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد گویند
که ما آن دو گروه را این قیمت ننهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که جز آن حاجت
نباشد ما را بخدای عز و جل اندر حال انتظار از آنچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست از اینجا بود
که خواجه بایزید رحمة الله علیه مر مریدی خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیه را پرسید که بزیارت وی آمده بود از حال
شقیق رحمة الله علیه مرید گفت او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته است خواجه ابویزید
گفت چون باز گردی ورا بگوی نگر تا خدای را بدو نان نیازمایی چون گرسنه گردی و نان
از هم جنسان خویش بخواه و بار نامهٔ توکل بیکسو نه تا آن شهر و آن ولایت از شومی این یک معامله
بزمین فرو نشود و علت دوم آنست که مر ریاضت نفس را سوال کنند تا ذل آن بکشند
و رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک هر کسی چه ارزند ندیدی که خواجه شبلی نخست با
جنید پیوست گفت یا ابابکر ترا نخوت و بزرگی در سر است که تو پسر حاجب الحجاب خلیفه و امیر
شام بوده و از تو هیچ کاری بر نیاید تا ببازار نروی و بهر دوکانی و بهر کسی سوال نکنی تا قیمت خود
بدانی او همچنان کرد چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بیکسال بدرجه رسید
که اندر همه بازار گشتی و گریه کردی هیچ کس دانگی ندادی باز آمدی و حال پیش خواجه جنید
باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک خلق دانستی که بیک دانگ هم نمی ارزی و این نوع
خاص بر ریاضت است و علت سوم آنست که از خلق سوال کند بدان معنی که همه مال از آن وی
دانستند و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی که به نصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل وی
خواستند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف شاهد بنده که نصیب خود بر وکیل عرض کند
بحرمت و طاعت نزدیک تر از آنکه بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود بحق
نه غیبت و اعراض بود و از حق خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه را دختری بود روزی با مادر را گفت
مرا فلان چیزی می باید مادر گفت از خدا بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خویش

از خدا بخواهم و آنچه تو خواهی داد آنهم از آن ویست پس آداب سوال آن بود اگر مقصود
بر آید خرم تر از آن نباشی که بر نیاید خلق را اندر میان نه بینی و از خود جز با آنکسی نگوئی که بر حال
آن و بتیین باشی و از آن تجمل که خدا انسازی و مر آنرا یک نگرانی و مر حکم وقت را با
وحدیث فروا ودل نگذاری و خدا را بر دوام گدائی خود پسندی و از خود باز رسائی نوالی
تا از راه آن ترا چیزی دهند پیری محتشم از اهل تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج باد
کشیده بیازار کوفه اندر آمده گنجشکی بر دست نشانده و گفت از برای این گنجشک مرا چیزی
بدهید گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد که من گویم که از برای خدا مرا چیزی بدهید بدنیا حقیر
شفیع حقیر بیرا نیارند این بود احکام تعلق بسبب ترک آن بدانقدار که در کتب بتحدید کرده آمد

مکتوب هفتادم	بسم الله الرحمن الرحیم	در صحبت این طایفه

برادر شمس الدین رزقه الله صحبت الصدق بداند که یک مهم مرید را صحبت هست و صحبت را
اثری عظیم ست اندر طبع و عادت را مداومت صحبت تا حدی که باز بصحبت آدمی عالم میشود و طوطی
بصحبت آدمی ناطق میگردد و اسپ بریاضت و صحبت از حد بهایم بعادت آدمی آید این را
نظایر بسیارست و اثر صحبت معاینه و مشاهده هست و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت ست که
کل عادت اصلی و طبع خلقی مخلوب گشته هست و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم نخست از یکدیگر
حق صحبت طلبند و مریدانرا بدان فرمایند تا بحدیکه صحبت اندر میان ایشان چون فریضه
گشته هست و اساس این جمله آنست که نفس کافر را سکون با عادت بود و اندر میان هر گروه
که باشد عادت بود فعل ایشانرا گیرد و آنچه جمله معامله و ارادت حق و باطل اندر و مرکب هست آنچه
بیند از معامله و ارادت آن ورزد پرورش یابد و اندر وی غلبه گیرد بر ارادت دیگر از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نقل ست که گفت اَلْمَرْءُ عَلیٰ دِیْنِ خَلِیْلِهٖ فَلْیَنْظُرْ اَحَدُکُمْ مَنْ یُّخَالِلُ
مرد آن دین دارد و آن طریق که یار وی را بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت
با نیکان بود وی اگر چه بد هست نیک هست زیرا چه آن صحبت او وی را نیک گرداند و اگر صحبت
با بدان دارد وی اگر چه نیک ست بد هست زیرا که وی را بد آنچه او اندر آنست رضا هست چون

بد راضی باشد اگر چه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی اندر گرد کعبه طواف میکرد
و میگفت اللّهمّ اصلح اخوانی یا رب برادران مرا نیک گردان ویرا گفتند که بدین مقام
شریف رسیده چرا خود را هیچ دعائی کنی و همه برادران را دعا میکنی گفت مرا برادرانند که
چون من بدیشان باز گردم اگر ایشانرا بر صلاح یابم من بصلاح ایشان صالح شوم و اگر
در فساد یابم من بفساد ایشان فاسد گردم چون قاعدهٔ صلاح من صحبت مصلحان بود من از آن
خود را دعا کنم تا مقصود من از آن برادران برآید و مالک بن دینار گفت رضی الله عنه هر برادر
و یاری که دین ترا از صحبت وی فایده نبود آن مهمانی بود یا هم صحبت آن کس که صحبت چنین کس بر تو
حرام بود و معنی این سخن چنین گفته اند که صحبت یا با مهتر از خود کنی یا با کهتر از خود کنی اگر با مهتر از خود
صحبت کنی ترا از وی فایده باشد و اگر با کهتر از خود صحبت کنی او را از تو فایده بود و اندر دین که از تو چیزی آموزد دینی فایده حاصل آید
و اگر تو از وی چیزی آموزی همه فائده دینی بحاصل آید و پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وسلم
اَکْثِرُوا مِنَ الْاِخْوَانِ فَاِنَّ رَبَّکُمْ حَیٌّ کَرِیْمٌ یَسْتَحْیِیْ اَنْ یُعَذِّبَ عَبْدَهٗ بَیْنَ اِخْوَانِهٖ
یَوْمَ الْقِیَامَةِ برادران بسیار گیرید بحفظ آداب و معاملهٔ نیک ایشان که خدای شما حیّ کریم است
بکرم خود بنده را نه پسندد که اندر میان برادرانش عقوبت کند بروز قیامت اما باید که صحبت
برای خدا را باشد نه از برای هوای نفس را و حصول مراد و غرض را گفته اند که تنها بودن مر مرید را
هالک بود از آنچه پیغامبر گفت علیه السلام اَلشَّیْطَانُ مَعَ الْوَاحِدِ وَهُوَ مِنَ الْاِثْنَیْنِ اَبْعَدُ
دیو با آنکس بود که تنها باشد و خداوند گفت عز و جل مَا یَکُوْنُ مِنْ نَجْوٰی ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ
نه باشد از شما سه کس از راز کنندگان الا که چهارم ایشان خداوند باشد تعالی و تبارک حاصل
هیچ آفت مر مرید را دشوارتر از تنها بودن نیست آورده اند مریدی از آن خواجه جنید را
رحمة الله علیه صورت بست که من بدرجه کمال رسیده ام ترک صحبت مرا زیان ندارد بگوشه
اندر شد و خلوت کرد چون شب اندر آمدی جماعتی پدید گشتی و ویرا گفتندی برین اسپ
نشین و در بهشت بیای وی بران اسپ نشستی و برفتی تا جایگاهی پدید آمدی خرم و خوش
و گروهی خوبصورت و طعامهای خوش و آبهای روان تا سحرگاه او را بدانجا بداشتندی آنگاه
بخواب اندر شدی چون بیدار شدی خود را بدر صومعه خویش یافتی نخوتی برانی اندر دل

ری اثر خود ظاهر کرد و زبان دعوی برگشاد و گفت مرا چنین حال ست و چنین کارست خبر
بخواجه جنید رحمة الله علیه رسانیدند برخاست و بصومعهٔ وی آمد آن حال از وی پرسید جمله تقریر
کرد خواجه رحمة الله علیه فرمود که چون امشب بدان جایگاه روی و تو را آن پیدا آید سه بار لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم بگوی چون شب اندر آمد وی را همان طریق می بردند و وی دل
با خواجه جنید انکاری بکرد چون زمانی برآمد وی برای تجربه را سه بار لا حول و لا قوة بتمام
بگفت آن جماعت جمله بخروشیدند و برفتند وی خود را اندر میان مزبله نشسته دید و
استخوان مردار را اندر گرد وی نهاده بر خطای خود واقف گشت قلق توبه کرد و صحبت باز آمد
از اینجا دانستی که مرید را تنهایی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر کسی اندر درجه
وی دارند چون با پیران بخدمت بودن و با همجنسان بعشرت زیستن و با کودکان بشفقت
بزیستن چنانکه پیران را اندر درجهٔ پدران نهند و همجنسانرا اندر محل برادران و کودکان را
اندر محل فرزندان و نشاید جوان را بهیچ نوع در حضور پیران سخن گفتن جز بوقت ضرورت
چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند لیکن جابت
خواهد آنکه بحرمت بشنید و سخن خویش گوید و نشاید جوان را بر پیران اعتراض کردن با ایشان
در مقابله آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا برآمد اما
از ایشان درخواست کردن روا باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن در حضور پیران
بلکه باید که بخدمت مشغول باشد و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با ثبات نهند تا
کنند و هر یکی دیگر را در مال خویش تصرف جائز دارد و در این طائفه هیچ چیز بعاریت نه نهند و نخواهند
بلکه آنچه بیکدیگر دهند باز نستانند در کلمات مشایخ هست رضی الله عنهم الفقیر لا یعیر و لا
یستعیر و بر هیچ کس باید که حکم نکنند و اگر کسی بر وی حکم کنند بجان قبول کنند و البته یکدیگر را
کار نفرماید و اگر کسی او را کار فرماید بی توقف بجا آرد و با هر که زندگانی کند بر موافقت مذاق طبع او
زندگانی کند و در هیچ چیز مخالفت جمع نکند الا فیما یخالف الشرع مگر در چیزی که مخالف شرع بود
و کسی که مخالف مذهب یا غیر جنس بود با وی صحبت نکند اگرچه قرابت بود بلکه هر که استوار
در دین و دیانت و یک مذهب بود و ورع وی ظاهر او باطن بود با وی صحبت کند و صحبت گردان

با جوانان امرد مکروه داشته اند که دروی آفات هست و بعضی بزرگان گفته اند رغبت کردن
کودکان در صحبت بزرگان توفیق علم و ذکا بود و رغبت کردن بزرگان در صحبت کودکان
خذلان و حمق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند پس مودت
گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و صحبت چون درست گردد
بشرطها برترین احوال شد نه بینی که صحابه رضی الله عنهم بزرگ ترین خلق اند در علم و فقه و عبادت
و زهد و توکل و رضا و ایشان را بهیچ چیز نسبت نکنند بجز صحبت که برترین احوال ست و یکی از آداب
این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند هٰذَا لِي وَهٰذَا لَكَ این مراست
و یا این تراست وَلَوْ كَانَ كَذَا لَمْ يَكُنْ كَذَا اگر همچنین بودی همچنین نبودی وَلَعَلَّ وَعَسٰى وَلَوْ فَعَلْتَ
وَلِمَ لَا تَفْعَلُ کاشکی که چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکرد
که اینهمه از اخلاق عوام خلق ست که ابراهیم بن شیبان گوید ما صحبت نکنیم با کسی که گوید هٰذَا
نَعْلِي که این نعلین منست و اهل علم گفته اند حق تعالی جائز نداشت هیچکس را از مخلوقات که گوید
نَحْنُ وَاَنَا وَاِنِّي وَلِي وَعِنْدِي نه بینی که ملائکه هرگاه که گفتند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ گفت حاجت نیست
مرا بتسبیح شما اُسْجُدُوا لِاٰدَمَ و ابلیس گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ جائز نداشت از وی گفت که
وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي و فرعون گفت اَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ و گفت اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى از وی جائز نداشت و غرق
کرد او را در دریا و قارون گفت عَلٰى عِلْمٍ عِنْدِي از وی جائز نداشت تا فرمود زمین را که فرو بردش چون نوبت بپیغامبر
رسید صلی الله علیه وسلم گفت یا محمد تو هیچ ایشان نیستی قُلْ اِنِّي اَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ چنانکه من میگویم اِنِّي
اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای برادر اگر خواهی که بر شجرهٔ بوستان غیب نشینی و از چشمه روضه
لطف آب حیات بخوری و هفت فلک را خاک قدم خود سازی لحظه بدست فنا در مشاهده
بقا این پنج دریچه حواس بند و رخت ازین عالم فنا و دار عنا در بند چون معرفت بحری از غیرت
الله بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر گرد شبلی را رحمة الله علیه پرسیدند عارفان کیستند و صفت
ایشان چیست گفت صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ گفتند هٰذَا صِفَةُ الْكَافِرِيْنَ این صفت کافران
است گفت الْكَافِرُ اَصَمُّ عَنْ سَمَاعِ الْحَقِّ وَاَبْكَمُ عَنْ قَوْلِ الْحَقِّ وَاَعْمٰى عَنْ رُؤْيَةِ الْحَقِّ پاک باری
باید تا ازین عالم کون و فساد و دامگاه شیاطین با جهد و عنا در گذرد و بسوی عالم پاک بی باک شود

چون شب آید و آخر شب به برید قدم با دل ارد روان با اندیشه دارد و آن اندیشه با سر و سر با حق دارد
چون بدان حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم بیک گام مسجد اقصی برود و بهر آسمانی از انجا می منزل کند تا به منزل
سدرة المنتهی رسد [illegible]

در خدمت این طائفه	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هشتاد و یکم

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بخدمته اولیائه بداند که یک کار بزرگ مرید را خدمت است
و در خدمت فائدها و خاصیتها است که در هیچ عبادت و طاعت دیگر نیست یکی آنست که
نفس مرده شود و کبر و نخوت خواجگی را از سر وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را
مؤدب گرداند و اخلاق او را نیکو گرداند و علوم سنن طریقت در آموزد و تیرگی و گرانی نفس
از وی ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فوائد مخصوص است
بخدمت بزرگی را پرسیدند که راه بحق چند است گفت بعدد هر ذره از موجودات راهی است
بحق اما هیچ راه نیکوتر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و بدین
مریدان را وصیت کردیم و گفته بزرگانست که اوراد و طاعت این طائفه زیادت از آنست
که در بیان آید و چون از آن همه فارغ شوی هیچ ورد و طاعت فاضلتر و با فائده تر از خدمت
کردن یکدیگر نیست چنانچه روایت کرده اند از پیغامبر علیه السلام که چون سوال کردند أیّ
صَدَقَةٍ أَفْضَلُ قَالَ خِدْمَةُ عَبْدٍ فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ ظِلُّ فُسْطَاطٍ أَوْ طَرُوقَةُ فَحْلٍ فِي
سَبِيلِ اللهِ از حضرت رسالت پرسیدند کدام صدقه فاضلتر است گفت خدمت بنده در
راه خدا یا سایه کردن خیمه در راه خدا یا دادن اشتری در راه خدا و جای دیگر فرموده اَلسَّاعِي
عَلَى الْأَرْمَلَةِ وَالْمَسَاكِينِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ كَالَّذِي يَصُومُ النَّهَارَ وَيَقُومُ
اللَّيْلَ سعی کننده در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدای یا همچو روزه
دار روز و زنده دار شب اما شرائط خادم آنست که آرزو و مراد و تصرف خویش جمله ترک
کند و همه مراد جمع زندگانی کند ساکنان و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را خدمت میکند
تا ایشان باوراد و اوقات خویش می پردازند و فارغ البال باحوال خویش مشغول توانند بود

پیر چون برا [illegible] هیچ ریاضت و مجاهده حاصل آید اورا از آن خدمت حاصل آید
که من دل علی خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاهها سبب طهارت اوقات برای این کار
ساخته اند و شرط دیگر آنست که خود را مالک نصیب نداند و هرچه اورا باشد از آن جمع
داند تا خود را با آن خود را و مراد [illegible] آخر در راه ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن
به نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد الا با حرمت [illegible] و هرچه از وی درخواست کنند
بی تاخیری بجای آرد اگرچه هم مزدوری باید کرد بکند تا آن درخواست ایشان میسر شود
و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجه خویش تا بهر درشتی که با او کنند تحمل بر خود واجب داند
چنانکه غلام [illegible] لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاس دارد و هرچه از آن
کسی متحمل نشود اگرچه آن کس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی
که [illegible] هیچ نتواند کرد از نیکویی ها باشد تا توفیقی باید شکر آنها بر خود لازم داند و هرچه ممکن
بود که در حق جمع نتواند کرد از نیکویی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد تقصیرها
بر خود واجب داند و فضیلتها بسیار است از خدمت مقصود آنکه هیچ نوع جوان را نشاید
که خدمت نکند شیخ ابو العباس قصاب رحمة الله علیه گفته است هر آن مریدی که یک سنت خدمت
قیام نماید وی را بهتر از صد رکعت نماز نفل و این طائفه مرتبه هر کسی را بخدمت و زیادتی صحبت
و اهلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر اعتبار کنند به نسبت و نسب
را هیچ اعتبار ننهند مگر فرزندان رسول علیه السلام و مشایخ زادگان را که ایشان را برای
نسب اکرام کنند چه گفته اند نَسَبُ الرَّجُلِ دِینُهُ وَحَسَبُهُ تَقوَاهُ گفته اند چنانکه بر
صاحب مال واجب است که زکوة مال بیرون آرد و به درویشان بدهد بر عالم واجب است
که متعلمان را رعایت کند و زکوة علم خود بدهد همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجب است
که از هر حرکت خویش نصیبی راحت و فایده بغیری رساند و برادر مسلمان را پاسی کند
و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبه خدمت و ثمره وی و فایده وی آنجا ظاهر شود که
بی غرض و بی منت و بی ریا باشد پس هر مریدی که خدمت نکند و از دیگری خدمت طمع دارد
کاهل شود و بر دلها گران شود و گرانی بر دل خبث جانست و طبعها از وی در نفور شود

[illegible] (حاشیه)

این طائفه هر کسی را که خدمت و صحبت و [illegible] آید اعتبار کنند نه بنسبت و نسب الا فرزندان رسول و مشایخ را فقط

و این همه ویرا از بیان دارد و در وی امید کاری بیشتر بود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم این حرکت
تشریف کرده هست برای تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتی قدح شیر را آوردند بر دست
مبارک خود نهاد و همه فقرا صحابه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند رسول الله
ابتدا از خود نکردی گفت نشاید که ساقِی القَومِ آخِرُهُم شُربًا و در میان این طایفه معروف
هست که هر که خدمت بیشتر کند و بیلها شیرین تر و نظرها بد و مایل تر که سَیِّدُ القَومِ خادِمُهُم
یکی را از بزرگان چون پرسیدند بِمَ سُدتَ قالَ بِخِدمَتٍ فَسُدتُ گفتند بچه مهتر شدی
گفت خدمت کردم تا مهتر شدم و گفته اند ابوبکر صدیق رضی الله عنه که از رسول علیه السلام
مرتبه خلافت یافت و بدان دولت که رسید از مواظبت خدمت بود و همه بزرگان را
ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا بانتها مخدوم گشته اند و ثمرات
وی زیاده از آنست که در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد ای برادر
احکام الهی از قیاس بشر بیرون است کنعان را از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی
راهش ندادند ابلیس لعین را راه بود روا بود که اینجا بیت با پادشاه نگوید و با پاسبانی بگوید
نه بینی که با فرعون گفتند و با پیرزنی که در خانه اش بود گفتند آه بتو که نکرد بحکم علم پاک خود نکرد نه
بحکم عمل آلوده تو مذهب اهل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم برسد و کسی بکنه
الطاف حق نرسد که برین مشتی خاک هست فردا همه را حشر کنند پس ندا در دهند که همه خاک گرد
و فرشتگان را گویند شما گرد عرش همی گردید نه شما را با حله رضوان کار و نه با سلسله ملک شمار
شما از مقام معلوم بینید که ما را با این مشتی خاک چه کارهاست ازینجاست که گفته اند که اگر نا
بودی اینجا هیچ نبودی و این سوزها و دردها نبودی بهشت با همه نعمت و کرامت تقدیر حوا
خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی وصال خاک هست خاک نبود و این لطف که
شنید با این مشتی خاک در ازل بود خاک نه آمده و کار خاک بلطف پاک ساخته کام نه شراب
ساخته سر نه کلاه دوخته قدم نه راه پرداخته دل نه نظر پیوسته گناه نه خزانه مغفرت
پر کرده طاعت نه بهشت آراسته اَلعِنایَةُ قَبلَ الماءِ وَالطِّینِ والسلام

مکتوب هفتاد و دوم در | بسم الله الرحمن الرحیم | پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه

برادر اعز شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر
برادری باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل صفات مذمومات مجهودات روز بروز مهما امکن کوشش
نماید و مهمی بزرگ داند که در تحت اهمال و تغافل این کار بلای سخت در پیش هست نعوذ بالله منها
و آن آنست که هر چه در همه عالم سباع و وحوش و حیوانات ست از هر یکی صفتی در آدمی هست
هر کدام صفت که غالب خواهد بود فردا قیامت حکم بران صفت کنند نه بصورت یعنی بدان
صورتش گردانند چنانکه مثلاً بر کسی صفت غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگی حشر کنند
و اگر بر کسی صفت شهوت زشت و آرزو امروز غالب بود فردا بصورت خوکی حشر کنند
و اگر بر کسی کبر و نخوت امروز غالب بود فردا بصورت پلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت حیله
غالب بود فردا بصورت روباه حشر کنند و دیگر صفت هم برین قیاس باید دانستن نقلست
که خلیل الله فردا آزر را ببیند که در دوزخ می برند گوید خداوندا کدام فضیحتی ازین بدترست
که من در عرصات ایستاده و پدر را در دوزخ می برند آخر در دنیا نگفته ام وَلَا تُخْزِنِي
يَوْمَ يُبْعَثُونَ در حال صورت آدمی را از ظاهر آزر برکشند گفتاری گردد که در دنیا این
صفت برو غالب بود خلیل الله را گویند ترا باین گفتار چه کار و چه نسبتست چه قرابتی و سگ اصحاب
کهف را از صفت او صورت سازند و در صف آدمیان آرند که او سگ صورت و آدمی صفت
بود و آزر آدمی صورت و گفتار صفت بود همچنان ای برادر بسا آدمی صورت بود امروز که فردا
در صف سباع و وحوش ایستاده کنند و بسا سباع و وحوش صورت را بینی امروز که فردا در صف
آدمیان در آرند بزرگان گفته اند که کوه احد را که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق وی
فرموده است أُحُدٌ جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ فردا پیراهن سنگی از ظاهر وی برکشند و بصورت آدمی
در صف صدیقان بایستانند که صفت صدیقان برو غالب بود لاجرم همبران صورتش گردانند
اینجا می آید که کسی گوید کوه احد جمادست و از جماد محبت و عداوت درست نیاید که دانستن محبت
و عداوت لازمه حیاتست جواب آنست که أُحُدٌ جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ این اخبارست از
صاحب دل یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و اصحاب قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند
که دیگر بیرا از آن خبر نباشد مصراع محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست تا آورده اند

که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا اگرچه جماد است آگاه اند و در یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ
سماع ایشان از بدا امینست که گفت **بیت** پیش تو این سنگ ریزه ساکت است ٭ پیش ما خاتم
و ناطق است ٭ که در قصص الانبیا در ذکر مهتر سلیمان علیه السلام آورده است که کل عالم اجزا
خود بر خالق خود عاشق اند و طالب اند آنچه گفته است **مثنوی** صد هزاران راز در زیر زمین
نهند ٭ در زبان از عشق خود شوری نهند ٭ ذره ذره عاشقانند در هوا ٭ پر شده از پرتو عشق
خدا ٭ جمله ذرات پیدا و نهان ٭ نقطه عشق است در هر دو جهان ٭ این چنین کار مشکل و هولناکی
در پیش است و کسی درین مشغول نه مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود و آهسته آهسته حاضر
باید گردد تا چیزی چیزی ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی از نفس خود نیست شود کار
عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود امروز در خود نگرد که کدام
صفت بر وی غالب است فردا بهمان صفت باشد و این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکه اگر
کسی خواهد که بداند خداوند ازوی خشنود است یا ناخشنود در اعمال خویش نظر کند اگر همه طاعت است
داند که ازوی خشنود است که نشان خشنودی طاعت است اگر همه معصیت است داند که ناخشنود است
که نشان ناخشنودی معصیت است و اگر هر دو بود و حکم بغالب کند و روزگار امروز بیش نیست چون اینجا
کاری نبود آنجا نبود **بیت** بغفلت بگذاری روزگاری ٭ مگر در گور خواهی کرد کاری ٭ و اگر این صفات خبیثه
در کسی نه بود و نگذشته اگرچه بهشت فردا فرود آید همه نعمتها الی ابد فرو ریزند آن صفا نگردد و آنچه باشد گشتی بود لیکن
مردی که از خود باز مانده و بدید خود نارسیده اینجا نیست که مگر چون اینجا نگشت آنجا هم نگردد و در بهشت فرود آید ابدالآباد
از خود نگرد در خود مانده بود و این همه نعمتهای بهشت بروی مباح شود و لیکن نتواند که گرد کار گردد
که فردا مردان را خواهد بود و حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا که مقصود جانهای عاشقان
و دلهاست و قبله همه صدیقان و کعبه همه بندگان است پس کسی که آن وقت فوت شود و آنچه یابد
و کسی که آن نعمت میسر گشت او را چه فوت شد و در روزه ایام بیض و موسم باید که فوت نشود
و در سفر و حضر کاهلی و غلبه خواب را بکثرت غسل کردن بسیار ساختن وضو علاج کند ای برادر تشنگان را
فرمودند که بخاک آرند و آدمیان را فرمودند که روی بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبه
اعمال باز نمودن است موسی علیه السلام گفتند وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ بکوه نگر که الطور تجلی

وَاَنْتَ مَدَدٌ طور سنگی ہست و تو کلوخی اگر سنگ سزا کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ اگر فردا دیدار دہد لعطا دہد نہ بسزا سزاوار دیدار او نیست ہیچ چشم و سزاوار سخن او نیست ہیچ گوش و سزاوار معرفت او نیست ہیچ عقل و سزاوار راہ او نیست ہیچ دم **مثنوی** چشم کہ ہمی بخواہد آن دیدارت چہ گوشم کہ ہمی بخواہد آن گفتارت چہ بین ہست ہر در کہ کہ کرد زد بلند چہ ہر چند کہ نیستند شان سزاوارت چہ ہر کہ طالب وست تا خود را بہتر از وی بی قدری نسنجد و تچشم ناسزاواری نہ بیند از وی طلب درست نیاید شبلی رحمۃ اللہ علیہ گفت خوار ی من جہود انرا خواری بگذاشت بو سلیمان دارانی گفت ہر کہ بفضل در چشم آمد با اعمال و احوال و اقوال خود را از رہ قیمت نہادہ ہرگز حلاوت این حدیث بمذاق وقت او نرسد بزرگی چنین میگوید کہ در طواف گاہ بودم یکی از بن در آمد زنار ابازکشید چون بنگریستم خواجہ فضیل عیاض بود مرا گفت اگر آنچنان گمان بری کہ درین موسم و موقف از من و تو بتری ہست خوف ہلاک بود والسلام

مکتوب ہفتاد و سوم در جاہ و نماز بہ نیت خشنود خصمان در روز عاشورہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند کہ کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان داشتن نہ نشان خداوندان دین ہست تو ہر چہ آری از طمع خالی نبود و سر نیت خالص اظہار عبودیت ہست نہ طمع کہ طمع دیگر بود و اظہار عبودیت دیگر این دقیقہ بتامل معلوم شود اما من و تو چنانیم کہ رشوتی باید تا خدا یرا بندگی کنیم **مصرع** زہی عشق از برشوت دوست خواہی داشت جانان را ای برادر طمع از راہ بردار کہ ہیچکس را بر خداوند عز وجل ہیچ وجہ نیست و آنکہ امروز خلق را دادہ ہست در جہان رایگان دادہ ہست و آنچہ فردا قیامت خواہد داد رایگان خواہد داد تا بزرگان گفتہ اند آنچہ فرمودہ ہست کہ فردا بر تو خطبہ خواہد کرد جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ از بہر آن فرمودہ ہست تا ذلت از عطا او گرفتہ نشود کہ آدمی ہر چیز کہ او از کار خود خورد گوارندہ تر از آن داند کہ محض عطای کسی با آن بادشاہ با بی نیازی خویش جل جلالہ ہر چہ بتو دادہ ہست بی علت دادہ ہست پس تو در صحبت بیچارگی خویش اولیتر کہ ہر چہ آری برای اظہار بندگی

سر امرا الحفاظ ہست و قدمہ حق ست الحدیث و اساعہ بہ

آری نه برای طمع بهرچه ترا بدان چیز فرموده تراخواست نه آن چیزرا لیس تو اولی ترکه هرچه آری برای او آری نه بامید بهشت ونه از ترس دوزخ بیت مارا نه غم دوزخ ونی حرص بهشت است بردار زرخ پرده که مشتاق لقائیم ٭ وطمع راهی کردن دردین اصلی عظیم ست نه کار من وتست ونه کار اهل عنوغا که از من وتو بطمع بهشت واسید خلاص از دوزخ بندگی نیاید کی دولت باید زادیم افتاده گفته است بیت بدبخت اگر برلب دریا باشد ٭ جز بالب خشک همچو دریا باشد بلکه شعار انبیا وپیرایهٔ اولیاست نصیب من وتو درین جز ایمان بیش نیست تا بود که گرد وغباری از سم مرکب دولت ایشان روزی برسر مدبران نشیند که تاج سعادت ابدی ما را کنا گرد کسی که قدم بربساط شرع مصطفی علیه السلام ودین خدا عزوجل نهد وبرخدا عزوجل طمع وناز می کند مغرورست بدین طمع داشتن وناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بربساط شرع بجاهده عین اخلاص گشته باشی وهمه احکام باجملهٔ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ قیام نموده باشی وحق اوامر گذارده باشی وخودتن را بترک نواهی درمیزان دین سنجیده باشی آنگاه روا بود که بعد ملت ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه درین گفت اقتدا کنی که وَالَّذِیْ اَطْمَعُ اَنْ یَّغْفِرَ لِیْ خَطِیْٓئَتِیْ یَوْمَ الدِّیْنِ ودر آغاز ملت هم گفت او این بود وَاجْنُبْنِیْ وَبَنِیَّ اَنْ نَّعْبُدَ الْاَصْنَامَ ودر آخر عهد خطبهٔ ملت او این بود وَالَّذِیْ اَطْمَعُ اَنْ یَّغْفِرَ لِیْ خَطِیْٓئَتِیْ یَوْمَ الدِّیْنِ اما کسی که در عنفوان جوانی جز لعب ولهو نداند وحق ملت اسلام نگذارده باشد حق ملت نگذارده خواهد که بعد ملت اقتدا کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او به رنگ عبادت برگیرد گو همان دل را بدست نیت ده ازینجا گفته اند علما را سلام اَلنِّیَّةُ عَمَلُ الْقَلْبِ نیت عمل دل است تا اعمال تو توقیع نیت نیابد از عالم عادت بخزانهٔ عبادت نرسد وقبول نگردد اما هر عملی که از انوار نیت مجرد بود دیر درگاه عادتش بند کنند تا بعضی اعمال ودانسته نیابد نیت درجهٔ رکن ایمان اهل سعادت است وامانت خدا وندست بر بندگان وسر ادا نیست که بواسطهٔ نیت این دل خود را ازهرچه جز دین است پاک کنی تا از زحمت عادت وفتنهٔ وحشت اغیار مگر عبودیت بربندی ووفا عهد توحید که در ازل بسته بجا آری مثنوی
اگر عهد ازل را آشنائی ٭ بلندا حضرت چرا گیری جدائی ٭ معنی باز جا بهر آشنا کن ٭ سزائی

ع۱ منظور [illegible] ۱۲ پاینده [illegible]
ع۲ [illegible] نیت [illegible] ۱۲

قرب دست پادشا کن ٭ و کسی که پندارد که سر زبان را بظاهر حروف تسبیح و تهلیل عاریت دهد پندارد
که قدم در صف ذاکران نهاد و در طریق عبادت مستقیم گشت و این غلطی عظیم است مراهل
عبادت را که زبان فرع است اگر نبود نقصانی در عزت دین در نیاید ذکر اهل عادت از
سر زبان در نگذرد و تسبیح و تهلیل ترسمان جز بهمت ریا و سمعه نرود و انگاه طمع دارد که در فضیلت
با خداوندان اخلاص برابر بود ای برادر هرچه نه در دست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان
آئی وَمَا اُمِرُوْا اِلَّا لِیَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِیْنَ لَهُ الدِّیْنَ عادت را با خلاص بر ندارند و ما جز راه
عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش پنداریم که چنین سرمایهٔ عبادت توان کرد این همه
نشان بی دولتی است و بنداد بار است **مثنوی** اگر صد قرن میگردی چه گوهری ٭ ندیدی آنچه
که خواهی یافت بوئی ٭ بپنداری بیری در روزگارت ٭ تو دین را کیستی با دین چه کارت ٭ چه
دولت پیش از آن دانی گدارا ٭ که جانی بر فشاند پادشا را ٭ سر دل باید تا ترا العبادت توانند
آوردن انگاه عبادت کننده باشی اما چون بغفلت و عادت آری هرچه کنی ناتمام بود ذکری
که بزبان آری نه با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شرع بر دابرد نزنند آن ذکر ذکر نیست اگر کسی
کلمهٔ لا اله الا الله که شحنهٔ راه توحید است همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید
این کلمه از وی بتوحید بر ندارند هر که بقول مجرد بی عهد و عقد باطن دعوی بندگی حق کند در
قیامت او را در صف اعدای دین افگنند و با ایشان در درکهٔ اسفلش فرو گذارند سر آنست
که گفت **بیت** شرف زنار و تسبیحت یکی شد ٭ تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی ٭ ای مدعی
عبادت وای آنکه کلاه علم بر سر فضول خود نهاده و در جهان منی گنجی نیکو بنگر که در صف
احباب و یا در زمرهٔ اعدائی وای صاحب عادت که کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده و دامن
پاکی خود از مردمان در می چینی که تا آلوده نگردد هشیار تا لباس بار خود را در گور نبری خدمتی
کفشی کن تا زنار عادت و رسم گبرگی از گردنت بیوفتد **رباعی** تا زاغ صفت بجیفه دنیا لائی
چون شاهین تو در خور شاه آئی ٭ چون صعوه اگر غذای بازی گردی ٭ بازی گردی که دست
شه را شائی ٭ اما کسی که نقطهٔ دل او با عزت این کلمه آشنا گشت هشت بهشت بخاک قدم
او آلوده است ترا از آن بود که تشنه با آب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را

بسوز دل بگفته مگر تا آنرا بهشت بهشت نه فروشی که زیادت ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی
و مگر تا خداوند سرای را لب بفروشی **نظم** چو جانان آمد از جان کم نیاید + همه این جوی
تو کان کم نیاید + یکی را خواه تا در ره نمانی + فلک رو باش تا در چه نمانی + چو تو هستی مراد کم
همه هست + همه و ستم و هند جز تو هیچ دست + اگر این کلمه را جز برای او گوئی باخلاص
نگفته باشی خواه در بهشت باش خواه در دوزخ اگر برای بهشت گوئی خود پرست باشی نه
خداپرستی از کسی درست آید که خود را برای حکم خدای خواهد نه خدای را برای
خویش رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ خدای عز و جل میفرماید درگاه
ما نه درگاه خرید و فروخت است و چون ببازار روی بدان نیت روی تا چیزی که نداری
بدست آری باز چون بدرگاه ما آئی برای آن آئی تا هر چه داری در بازی و مفلس باز گردی حکیم
نظری گفته است **قطعه** نیست چون نیستی ره عاشق + تا که هستی بیا بدان درگاه + در شهادت
ببین که زین معنی + لا نخست آمد آنگه الا الله + خواجه احمد خضرویه رحمه الله خداوند تعالی را
بخواب دید گفت یا احمد كُلُّ النَّاسِ يَطْلُبُونَ مِنِّي إِلَّا أَبَا يَزِيدَ فَإِنَّهُ يَطْلُبُنِي یا احمد همه مرا
میخواهند الا مگر بایزید که او از ما ما را میخواهد بعضی مردمان را درین سخن است که گویند این معنی
در خواب دیدن روا نباشد و لیکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه حدیث من و تو خواب
صدیقان دیگر است و خوابی که من و تو بینیم دیگر که آن از عالم کون و فساد در نگذرد و باز احوال
صدیقان بدنیا و آخرت فرو نیاید تا مرد در دنیاست این معنی روا نبود نه در خواب نه در بیداری
اما چون از اوصاف بشریت مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد هر چه بدو رسد
اختلاف را در آن مجال نباشد روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب
از دو جهان بستاند و از دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم مردی کشف گرداند بدین باید
ایمان آری و بعقل رکیک خویش در حال مردان تصرف نکنی و بزرگی گفته است **قطعه** آنکس
که بوصف عشق مذکور بود + و آنکه بوفا و عهد مشهور بود + نزدیک خرد وجود پاکیزه او + در مرتبه از
جهان ما دور بود + در روز عاشورا چهار رکعت نماز بگزارد به نیت خوشنودی عثمان و در رکعت اول
از فاتحه یازده بار سوره اخلاص و در دوم رکعت بعد فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون یکبار و همانا

یازده بار و در رکعت سوم بعد فاتحه الهکم التکاثر سه بار و اخلاص یازده بار و در چهارم رکعت آیة الکرسی سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگذارد حق تعالی بر یا مدار و را از اهوال گور و خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز سخت بسیار ست مختصر کرده شد و این نماز منقول است از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در سالی شش روز بگذار در روز عاشوره و روز ترویه و عرفه و عید اضحی و پانزدهم ماه شعبان و آخر جمعهٔ ماه رمضان منقول است هر که هر بامدادی سه بار سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید حق تعالی جمله مقصود آخرت او را حاصل گرداند و شیطان را در آن روز بروی دست نباشد والسلام

مکتوب هفتاد و چهارم در تعیین مذمت دنیا	بسم الله الرحمن الرحیم	و دعا برای کفارت نمازهای فوت شده

برادر اعز شمس الدین بداند که پیغامبر علیه السلام فرموده است دنیا و هر چه در دنیاست ملعون است مگر آنچه از وی برای خدای است پس بدانکه هر چه در دنیاست بر سه قسمت ست یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدا نتواند بود و آن جمله معاصی است که به نیت و قصد برای خدای نشود و تنعم در مباحات ازین جمله است که اصل دنیاست و تخم غفلت و مایهٔ همه معصیتها و قسم دوم آنست که بصورت و معنی خدای راست و لیکن به نیت و بقصد برای دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سه سبب آخرت خدای را بود اگرچه در دنیاست اما اگر غالب غرض از ان فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از ان ذکر آنست تا مردمان در وی بنظر پارسائی بینند و غرض از مخالفت شهوات دنیا آنست تا در وی بنظر زهد نگرند این مذموم ست و ملعون ست اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیاست و لیکن بقصد و نیت خدای را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت اگر فرزندی بود تا لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و آنکه اندک مالی طلبد چون قصد بدان فراغت و طاعت بود و بی نیازی از خلق و فتوی شرع ست هر که مالی طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را ببیند با خود بخشم و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز گردد روز قیامت می آید روی وی چون ماه شب چهاردهم بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت زاهدان هیچ حاجت

نیست و هر چه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت است از دنیا نبود چنانکه علف ستور
در راه حج هم از جمله توشهٔ حج است پس اکنون بدانکه دنیا را سه درجه است مقدار ضرورت و طعام
و جامه و مسکن و زیادت ازان مقدار حاجت است و ماورای آن مقدار زینت و تجمل است و آن
نهایت ندارد و هر که بر ضرورت اختصار کرد درست رست و هر که در تجمل افتاد در هاویه افتاد که
آن را خود کرانه نیست تراباما مال دنیا دین نیاید ٭ چنانکت آن نیاید این نیاید ٭ و هر چه بر حاجت
اختصار کند از خطر خالی نبود که تنعم نزدیک است بدین سبب بوده است که ارباب دین قدر
ضرورت اختصار کرده اند و امام و مقتدا درین خواجه اویس قرنی است رحمة الله علیه که چنان تنگ
فراگرفته بود کار دنیا را تا پنداشتند که وی دیوانه است و یکسال و دو سال کوی کماور اندیدی
وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی خسته خرما بودی که از
راه برچیدی و جامهٔ وی پارها بودی که از مزابلها برچیده و شستی هرکجا رفتی کودکان وی را
سنگ می انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماه اند ٭ بر تخته شطرنج ملامت
شاه اند ٭ وانها که ز سر این سخن آگاه اند ٭ دیوانهٔ خلق اند و خود اندر راه اند ٭ پس کسانی که آفت
دنیا شناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا اینست اگر بدین درجه
نرسی باری کمتر ازان نبود که بر قدر حاجت اختصار کنی و بیکبارگی راه تنعم پیش نگیری تا در خطر
عظیم نیفتی نیز باری از خداوند بخواه و این بگو مناجات خدایا رحمت دریا عام است
وز آنجا قطرهٔ مارا تمام است ٭ اگر آلایش خلق گنهکار ٭ بدان دریا فرو شوئی بیکبار ٭ نگردد
تیره آن دریا زمانی ٭ ملی روشن شود کار جهانی ٭ بزرگان گفته اند کمترین درجه که در کوی
صدیقان کسی را پدید آید اینست که آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاهی امید
بر دل او رقم زنند تا همواره روش از دنیا بیگانه میشود و با آخرت آشنا میگردد و در خبر است
مصطفی علیه السلام عریشی ساخته بود از پوست نی زیرا که چون باران آمدی او را هیچ جایگاهی
نبودی که بدان پناه کردی صدیق اکبر گفت یا رسول الله دستوری هست تا از بهر تو از گل خانگی
بکنم گفت دعنی یا ابن ابی قحافة عریشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون یا ابابکر صدیق
سرا این حدیث مرنجان که عیسی بدین عالم آمد و برفت آنجا که رفت اندیشه ازین نبود که سرت

اگر عیسی که نقیب امت نیست در دنیا پناه گاه نکند منکر سید هر دو کونم اولی تر که نکنم کار ما از آن سبک‌تر
هست که شما میدانید و همه شادی دنیا غم و اندوه هست **مثنوی** جهانی خاک بر فرق کسی باد *
که آنکه بیش است در اندوه تو شاد * چو غم از تست کوه شادمانی سست * اگر مرگ است از تو زندگانی است
در خبر است که مصطفی صلی الله علیه و سلم بخانه اندر آمد و گفت که هَلْ عِنْدَکُمْ مِنْ غِذَاءٍ هیچ چیز هست
تا نهاری کنم گفتند خواجه خانه تویی اگر چیزی آورده بخواه حضرت رسالت تبسم کرد و گفت مَرْحَبًا
بِشِعَارِ الصَّالِحِیْنَ تا باد خانه محمد چنین باد سبحان الله عجب کاری هست شب معراج هر چه دولت سعادت
بود بر تاج عصمت او نثار کردند و در خاندان او یک لقمه طعام نه **بیت** همه جانها صدیقان از خون است
که میداند که سر کار او چه نیست * وقتی چند روز شده بود تا چیزی تناول نکرده بود در مسجد رفت بنشست
صدیق اکبر آن مرد با ادب که صد بیست چهار هزار پیغامبر آمدند و رفتند هیچ کس را مرید چون صدیق نبود
در مسجد در آمد و بزانوی ادب بنشست و عمر خطاب نیز رضی الله عنه در آمد و بنشست چون مصطفی را معلوم شد
که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمدند گفت قُوْمُوْا بِنَا اِلَیْهِ برخیزید تا بخانه آن مرد رویم در
خانه ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا ابا الهیثم دانی که بچه کار آمده ایم گفت بگویی یا رسول الله گفت
تو مرا گفته بودی که از برای تو خوشه خرما نهاده ایم بیار تا آن خوشه خرما تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و
در پای مبارک غلطید و در حال آن خوشه خرما پیش آورد چون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت
گفت یا ابا بکر و عمر این چه خوردید شما را خوش آمد گفتند بلی یا رسول الله گفت وَالَّذِیْ نَفْسِیْ بِیَدِهٖ
اَللّٰهُ یَسْأَلُکُمَا عَمَّا اَکَلْتُمَا وَشَرِبْتُمَا بدان خدائی که جان من در قبضهٔ قدرة اوست که بر محمل این نعمت
گذر نکنید تا جواب این که خوردید باز ندهید وقت ضرورة اینچنین نعمتی بر فرق صدیق و فاروق زدن
اینچنین آمیست که گفت **مثنوی** عزیزانی که مرد کار بودند * ز نفس خویش بیزار بودند * نان
دادند نفسی شهوتی را * نه بر خوردند یک نان فربهی را * ای برادر هر چیز که تا لب گور پیش خواهد
بود خواه باش خواه مباش و خانه که بمرگ خراب خواهد شد خواه در ان خانه نال باش خواه مار توانی
در طلب رضای حق دست و پا میزن و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زبان زده نشوی
و در سخنی مناجات خداوندا منم بیچاره مانده * درین فکرت لی چیاره مانده * زما بر بدیهم بیگانه هم
خویشی * چو طفلان مادر سخت در پیش * همه بیچاره ایم و مانده بر جای * برین بیچاره بر یا بخشای

ذکر سفیان الثوری

خواجه سفیان ثوری که سلطان متقیان و قدوهٔ اهل شریعت بود مهتر در عصر خویش چنان بود که هیبت که بعد
مسلم میگوید که من مصطفی را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو از که گیریم فرمود
فرمود علیکم بسفیان الثوری فانه علی الجادة دست در فتراک سفیان ثوری زنید تا شمارا بخدای
خدای رساند این سفیان میگوید رحمة الله علیه که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آرد و دنیا را
دوست دارد روز قیامت آفتاب قیامت بر سر خلق زهیبت فرشتگان و منادیان بر آن بیچ رند و آواز
دهند که یا اهل القیامة هذا رجل احب ما ابغض الله ای اهل قیامت این آن مرد است
که چیزی که خدای آن را برانده بود این مرد آن را بدوستی گرفته بود وای برادر خون صدیقان در غم آخرت
آب میشود و مشتی گرفتار شهوات را خبر نه سوخته گفته است رباعی جان همه عاقلان عالم ریخت
زان یک منزل که جمله را در پیش است از تیغ اجل بریده رشته فنا بهر زمین تخم سر صد هزار بیخت

در بیان نماز کفارت (؟)

اگر نماز فوت شده باشد و عدد آن نداند که چند است نقل است که روز آدینه هر وقت که خواهد چهار رکعت
نماز گذارد بیک سلام نیت چنین کند نویت ان اصلی لله تعالی اربع رکعات صلوة النفل تکفیر الصلوة
التی فاتت منی فی جمیع عمری متوجها الی جهة الکعبة الله اکبر بخواند در هر رکعت فاتحه یکبار
آیة الکرسی یکبار و انا اعطینا پانزده بار ابابکر صدیق رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که دویست
ساله نماز گذشته او کفارت شود و عمر خطاب رضی الله گفت از زبان سید عالم شنیده ام که چهار صد ساله
نماز گذشته او کفارت شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که ششصد ساله نماز
گذشته او کفارت شود و علی بن ابی طالب گفت رضی الله عنه که از سید عالم شنیده ام که هزار ساله
نماز گذشته او کفارت شود و این اختلاف عدد بحسب اختلاف حی است یاران پرسیدند یا رسول الله
عمر ما و عمر مردمان دیگر هفتاد و یا هشتاد و یا صد سال خواهد بود چندین صفت را معنی چیست فرمود نماز
مادر و پدر و اقربا و فرزندان او کفارت شود و عقب این نماز این دعا بخواند و صد بار درود بر سید عالم
فرستد دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت و یا
العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد واجعل لی فرجا و مخرجا مما انا فیه
انک تعلم ولا اعلم وانت تقدر ولا اقدر وانت علام الغیوب یا راحم العطایا (؟)
و یا غافر الخطایا یا سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح یا ستار العیوب

یاذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین والسلام

مکتوب هفتاد و پنجم — بسم الله الرحمن الرحیم — در ترک دنیا

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نگردد تا ترک دنیا نگوید
زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بارادت آن عبادت چگونه توانی کردن
که دل یکی بیش نیست چون بچیزی مشغول شد بچیزی دیگر مشغول نتواند شد مثل دنیا و آخرت
همچو مشرق و مغرب است بقدر آنکه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور می افتی از ابو درداء رضی الله عنه
روایت کرده اند که گفت خواستم که جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز
جمع نشد روی بآخرت آوردم و ترک دنیا کردم و روی بعبادت آوردم و ترک تجارت کردم
و از عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرا شدی بسبب توفیقی که
خدای تعالی مرا داده است و قیمت عمل بترک دنیا بیش است چنانکه حضرت رسالت فرموده است علیه
السلام دو رکعت نماز از مرد عالم تارک بهتر است و دوستر است نزدیک خداوند از عبادت جمله
عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت بترک دنیا اینچنین مرتبه می یابد واجب بود مر طالب عبادت را که
ترک دنیا گیرد و اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک علمای ما دو نوع است
زهدیست که مقدور بنده است و زهدیست که مقدور بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است
سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در
باطن اما زهدی که غیر مقدور است آنست که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد ولیکن چون بنده زهد مقدور
بجای آرد یعنی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور کند و از دل خواست او بیرون کند زهد غیر مقدور نیز
بنده را حاصل گردد بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و اینست زهد حقیقی نزدیک بعضی
بزرگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن خواست دنیاست از دل که بسیار تارک یعنی در
ظاهر که محب باشد مر دنیا را در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و کار اینست تو
گفته اند چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نطلبد و آنچه دارد دور کند خدای تعالی او را
توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند و اگر کسی دست خویش از ملک همه کون خالی کند

مر اول مقام زهد درست نیست تا دل از طلب آن فارغ نکند از بهر آنکه طالب راغب ست و زهد ضد
رغبت والضدان لا یجتمعان دیگر آنکه امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود
علیه السلام و بی شبهه سلیمان علیه السلام زاهد بود درست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک در
ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر گوئی که چیست حکم زهد در دنیا فرض است
یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و در حرام باشد و در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام
نزدیک کسانیکه در طاعت استقامت یافته اند بمنزلهٔ مردار است نخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار
مصالح وقت و اما زهد در حلال مر ابدال را باشد که نزدیک ایشان حلال بمنزلهٔ مردار است نخورند الا
مگر مقداری که از آن چاره نیست و اگر این طاقت نداری و این قوت ترا نیست والبته طلب
خواهی کرد باید که نیت تو در طلب آن باشد که بدان واسطه تقویت بر عبادت حاصل شود و بندگی
راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و راحت که چون بدین نیت که گفته شد دنیا گیری آن از تو
خیر باشد که مَا یُسْتَعَانُ بِالْعِبَادَةِ فَهُوَ عِبَادَةٌ این قضیه مهد است و در زهد تو قادح نبود ترا
از زهد بیرون نیارد و بزرگان گفته اند زهد بدنیا و بهمه چیزها است و اصل ست مر همه احوال پسندیده
را و مقامات محموده را و اول مقام مرید آنست که هر که اصل استوار کرده باشد دیگر مقامات
بروی درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنای دیگر کارها بروی درست نتواند کرد زیرا که
اَلْبِنَاءُ عَلَی الْفَاسِدِ فَاسِدٌ گفته اند گروهی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زهد اندر دنیا
یافت هزار نام ستوده یافت و هر که نام رغبت اندر دنیا یافت هزار نام ناپسندیده یافت چنانکه
امام نصرآبادی علیه الرحمه گفته است که زاهد در دنیا غریب ست و عارف در آخرت غریب است و
امام احمد حنبل رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام و این عوام
است و دیگر ترک فضول حلال و این خواص است و سوم ترک چیزیکه از حق بنده را مشغول کند
و این زهد عارفان است از این تقسیم ابیات شاعران و کلمات مشایخ در مدح و در ذم زهد و زاهدان
نیکو فهم شود تا غلط نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه گفته است که حق تعالی همه شرها
در یک خانه نهاد و کلید آن حب دنیا ست و همه چیزها را در یک خانه کرد و کلید آن ترک دنیا ست بالا
و کان ابرادر تا گرد حسید بر حسد و نهاد بی بنیاد خود طواف نکنی که بر هم میلیون بر گرد خود طواف

کردن خست در حبس نفس خود محبوس ماند و جان در میان نهاد و یکی از خانه رسیا نفس خود بیرون آمدی و طواف
گرد کعبهٔ رضا خود کن و در حرم رضا و ترک جای گیر تا فردا چون در صحرای قیامت با نور معرفت
پدید آئی دوزخ را با تو طاقت نبود و نعره و فریاد وی این است که گوید جُز یا مومن فان نورک
اطفاء لهبی بگذر ای مومن بسلامت که بیم آنست که نور ایمانت ما را از نهاد ما بر آرد و فرو سوز باش
و گاه ایشان در یا نگذارد و در معصیت خویش چه نظر کنی و آب و خاک چه بینی آن ببین که او با لست
و اگر خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که تو لی که معصیت کنی و او ست که بیامرزد و هر کسی آن کند
که صفت او ست لیکن گنج لی که میگویند بنده مومن اگر حرفت تو معصیت است صفت من مغفرت است
تو حرفت خود رها نمی کنی من صفت خود را کی رها کنم نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم این است یعنی اگر
ماضی ان منی اگر مطیعی من آن توام و آنکه چوقت گناه جاهلت خواند دانی چیست تا عفوت کند چنانکه
آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوماً جهولا و آنکه در وقت شهادت عالمت خواند دانی چیست
تا قبولیت کند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم و آنکه بوقت طاعت
و عبادت ضعیف خواند و خلق الانسان ضعیفا دانی چیست تا تقصیرت عفو کند والسلام

مکتوب هفتاد و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در سعادت و شقاوت

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت و شقاوت دو خزانه است مر خدا و ند را
که کلید یکی طاعت است و کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن
امه آورده اند طاعت که کلید سعادت است بدست وی داده اند و آنرا که از ازل الشقی من شقی
فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید شقاوت است بدست وی نهاده اند امروز هر کسی
در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد همانست بحکم جریان سنت
الهی از اینجا میگویند که سعید و شقی امروز پدید است ولی در دیدهٔ علماء آخرت نه علماء دنیا اشارت
بدین کرده است که گفت **بیت** ما ز دنیا دانیم سر در از دانیم × با عشق حقیقی از مجازی می دانیم
همه عز و دولت بنده را در طاعت است و همه ذل و خسارت در معصیت همه قرب و کرامت
در طاعت و همه عقوبت و در کات در معصیت هر کرا افگنند از راه معصیت افگنند و هر کرا

برگشتند از راه طاعت برنتافتند معتکف صومعهٔ قدس که هفتصد هزار سال تسبیح و تقدیس در
دست داشت بترک سجده افگندند چنانکه هرگز بر نخاست و سگ اصحاب کهف را که نجس است
و خساست صفت داشت چند گامی که بموافقت صدیقان زد برداشتند چنانکه هرگز نیفتاد
این چیست ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ **بیت** تو می بفلک رسید قومی بمغاک ✤ فریاد ز
تهدید تو با مشتی خاک ✤ سبحان الله ازین عجب تر چه بود که علم همه علما از نکو اشارت شد هیچکس را
بر سر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کس را بدین حدیث راه نه جست بر جانش پای در گل
مثنوی عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ✤ عنقاء مغربم که نشانم پدید نیست ✤ ز ابرو
و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ✤ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست ✤ چون آفتاب رخ
هر ذره ظاهرم ✤ در غایت ظهور عیانم پدید نیست ✤ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ✤ وین طرفه
ترکه گوش و زبانم پدید نیست ✤ چون هر چه هست در همه عالم همین منم ✤ مانند در دو عالم
از آنم پدید نیست ✤ عجب کاری و مشکل سری آدم را گفته که گندم مخور و حکم کرده است که خوردن
را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که نکنند مردان شریعت را و غرباء طریقت را در شور
افگندند هر کجا رسیدند و رفتند همین شنیدند که شما را از ما چاره نیست لیکن خود یافتن وی نیست
ای برادر کمیت از عالم الوهیت بشری تسکار انگر دو بودند آنانکه مقربان راه و سالکان درگاه
بودند گفتند که لا علم لنا آب و خاک چه گوید همه اقدام منکر گشته و همه افهام متحیر مانده و همه
اوهام منقطع گشته سر او پیش او إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ گفتند ای محمد نبوت تو برتو
پاک و عهد تو عهد پاک حشمت و همت تو حشمت عظیم و خطاب تو خطاب کریم لیکن با بهان خداوند کرم که بر تو
خواهیم گفتیم و سریست که با بر زبانها مهر نهادیم گفتیم لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ حضرت ذو الجلال
از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک او از کفر و معصیت همه مقدس یکرنگ است از خواجه سنایی
است علیه الرحمة والغفران **رباعی** بی نیازیش را چه کفر و چه دین ✤ بی رحمتش را چه شک چه
یقین ✤ گر گرگ یوسف زمی است خورد و بزرگ ✤ در نه زمی او یکی است یوسف و گرگ ✤
علم را قاعده طاعت کردند و جهل را اساس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرزندان علم اند
کفر و معصیت فرزندان جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جهل طاعت و ایمان نیاید

و مقصود آنکه طاعت کلیه سعادت است و معصیت کلیه شقاوت هر طاعت که هست اگرچه
خورد است نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگرچه خورد است نباید کرد بزرگان گفته اند سه
چیز در سه چیز نهان است یکی رضا در طاعت نهان است دوم سخط در معصیت نهانست و سوم اولیا
در میان مومنان نهان است پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگرچه خورد بود زیرا که شاید که
رضا همانجا بود و هیچ معصیت نباید کرد که شاید سخط همانجا بود و هر مومن را که بینی به آن خود مقصود باید کرد
و گمان برد که از دوستان است شاید که ولایت همانجا بود و جهد بندگی اینست اما الباسی که در
ازل برای کسی که دوخته اند نزع آن از وجود ممکن نیست لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللّٰهِ قومی شب و
روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قوت خود را به بیخودی و بلا بازآورده اَلطَّلَبُ رَدٌّ وَا
سَنَد بگوش ایشان فرو خوانده و قومی دیگر در بتکده معتکف گشته و لات و عزی معبود ساخته
مسجود خود گردانیده و ندا از حضرت عزت بیایی شده اَنَا لَكُمْ شِئْتُمْ اَمْ اَبَيْتُمْ وَاَنْتُمْ لِيْ شِئْتُمْ
اَمْ اَبَيْتُمْ شما مرائید و من شمارا ام خواهید یا نه ای برادر اگر معصیت است و طاعت نیست
عفو و مغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُّفْسِدُ فِيهَا حق جل
جلاله گفت که ایشان فساد نکنند گفت اِنِّيْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ اگر نا اهل اند اهل گردانیم اگر
دور اند نزدیک گردانیم و اگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را بر جفای ایشان نظر است ما را بر
دلهای ایشان نظر است که شما دست بعصمت خود زده اید ایشان دست برحمت ما زده اند
چه خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود چه ضرر معصیت ایشان را چون عفو بود من آنم که شما ندید اما
ایشان برداشته لطف ازل اند و نواخته لطف ابد مقصدانی که وقتی بود از ازل ابد را مزاحمت
نکند معصیت دانی چیست خالی است بر جمال تو کشیده تا دیده حاسدان بران افتد نه بر جمال تو تا
بدانی که ما نواختگان لطف اوئیم و برکشیدگان کرم اوئیم ما مخلوق بی نظیر و او خالق بی نظیر
بی مثل ما را مثل روا و او را نه ما را مثل روا از روی قدرت اما از روی غیرت و محبت روا نه در قدرت
چون ما صد هزار آفریدن روا اما از روی محبت و غیرت چون ما هرگز آفریدن روا نه مردی بود
پسری داشت آن پسر را دوست داشتی گفتند این پسر را چند دوست داری گفت از دوستی
که او را دارم نخواهم که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید در محبت با وی شریک گردند والسلام

در سر قضا و قدر	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هفتاد و هفتم

برادر شمس الدین بداند که ارباب صدق از تهدید لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ
و اصحاب طاعت از تیر وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ لرزان عُبّاد و زهّاد و عارف و عالم
از هیبت تیغ بی نیازی إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ سرگردان هیبت این کار از آن نه تا
مشکل ؛ معشوق غنی و ما گدا ایم ؛ من و تو که هیزم هاویهٔ سقر ایم و با نمرود و فرعون در یک سلسله
افتاده بخواب غفلت خوش خفته گفته ایشانست که آنچه خواست بر دلها کند دوزخ با کافران کند
ای برادر اینجا چه جای قرار و آرام است صورتی از آب و خاک ساخته پیش تقدیر در میدان
ابتلا انداخته اگر سیر خورد مست است و اگر گرسنه باشد دیوانه است و اگر خفته است مردار
و اگر بیدار است متحیر است عجز قرین او شده و ضعف صفت لازم او گشته اگر گرد معرفت
گردد گویند وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ و اگر بعبادت مشغول شود گویند وَمَا أُمِرُوا إِلَّا
لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ و اگر از هر دو کرانه گیرد گویند وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
و اگر غافل نشیند گویند إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ و اگر شفیع طلب کند گویند لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا
مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا و اگر بخود یا بغیری نظری کند گویند لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ
و اگر خواهد در درون با خود سودائی کند گویند وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ و اگر خواهد در درون
باز اسرار سازد گویند يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى و اگر گوشه جائی کند گویند أَيْنَ الْمَفَرُّ و اگر گریز کند طلبد
گویند وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ و اگر فارغ نشیند گویند وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
و اگر جهد کند گویند يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ و اگر نومید شود گویند لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
و اگر ایمن گردد گویند أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ اگر فریاد کند گویند لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ قطعه آرند
یکی و دیگری بربایند ؛ بر مجلس این ادهمی بگشایند ؛ ما را ز قضا جز این قدر ننمایند ؛ پیمانه تو
باده تو پیمایند ؛ گفته عارفانست دَخَلْنَا الدُّنْيَا فِيهَا مُضْطَرِّينَ وَبَقِيْنَا فِيهَا مُتَحَيِّرِينَ وَ
خَرَجْنَا مِنْهَا كَارِهِينَ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی بخفت چون برخاست هفده
تار موی سفید گشته بود پرسیدند که این چه حالت است گفت سورهٔ هود و دو شش بر ما عرض کردند

این اثر آن خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت ای برادر راه ناایمن است و منزل دور
محبوب و مطلوب با استغنا و قالبی ضعیف و دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق همه
جز جان و جگر نیست شکار خور تو زانست که هر تیر ندارد سر تو پس خرمن طاعت که بوقت
نزع وقدمنا الی ما عملوا بباد بی نیازی بر دهند و پس سینه آبادان که در حالت سکرات موت
وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند پس روی که در لحد از قبله بگردانند
پس شمارا که درست بین بیگانه خوانند یکی را گویند نم کنومة العروس و دیگر را گویند نم
کنومة المنحوس ردی می آید که هیچ طاعت باز نگردد شعر من لم یکن للوصال اهلا
فکل احسانه ذنوب + و قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشد شعر فی وجهه شافع
یمحو اساته من القلوب و یأتی بالمعاذیر + خلیل را از بتخانه آزر بین و یخرج الحی من المیت
میخوان و کنعان را از سرای نوح بنگر یخرج المیت من الحی میدان اثبات آدم ببین که زبان
زلت محو نگردد محو ابلیس ببین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه لهم البشری خوانند کانرا
همراه است لا بشری یومئذ للمجرمین راندگانرا در راه است چنانکه سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود بیان است یعرف المجرمون بسیماهم نشانست رباعی غافل منشین ز پس خویش
چون بیخبری + حاصل کن از جهان فانی هنری + خوش بنشین غبار و شک برخیزد + کاسبست
بزیر رانت یا لاشه خری + تا توانی با دل شکسته باش و خراب موسی علیه السلام در مکالمت خود گفت
یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة قلوبهم لاجلی بار خدایا ترا کجا طلبم گفت آنجا که
دل شکسته است و از خلاص خویش نومید گفت بار خدایا هیچ دلی از من شکسته تر و نومید تر نیست
گفت پس من آنجا ام که توی تا مرد را هنوز سپر رست است و دل از جان برنگرفته است چون سپر را بیفکند و پا
را بی کرد و شمشیر بر کشید و پای بر زمین زد آنگاه گویند که دل از جان بهد داشت عزیزی گوید بعیادت
درویشی رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضرابه هر که صبر نکند بر ضرب او در حب او
صادق نیست آن درویش سر برآورد و گفت غلط کردی لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که از زخم او
لذت نیابد او در محبت صادق نبود مشایخ عراق گفتند مرد بسر حد فتوت نرسد تا منع و عطا نزدیک وی یکسان نشود چون شبلی
بشنید گفت این غلط است و آنگاه عارف گردد که نزدیک وی منع عطا بود زیرا که منع مراد حق است علی الخصوص و عطا نصیب مرد است

در عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد حق گرداند والسلام

مکتوب ۷۸ هفتاد و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در خوف و رجا

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی سلام و دعا مطالعه کنند بدانند که خوف و رجا مرید را چون آفتاب
و سایه است مر میوه را اگر همه سایه بودی پخته نشدی و اگر همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشد
میوه مقصود بر درخت نگشتی همچنین مرید را نواخت سایه لطف و گداخت آفتاب قهر در کار
پخته میکرد گاه لطف بی علت میگوید که در آی که اینجا گرد قدم سگی توتیای دیده دوستان
می سازند و به تشریف وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ در کلام مجید خود تا قیامت می نوازد
گاه قهر بی علت ندا میکند الحذر الحذر اینجا معلم ملکوت را که هفتصد هزار سال معتکف درگاه بود لباس
ملکی از سر بر میکشند و داغ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي بر پیشانی او می نهند گاه مریم را که بیگانه بود
در کنار بیا از بهشت بر میدارند و میگویند ابالک سیئت ام بیت وانت لی سیئت ام بیت
گاه بلعم باعورا که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویله سگان می بندند
و میگویند فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ گاه هزار آسیا بلا در بحار حیا بر دل و جگر مرید
بیرانند گاه هزاران سالکان حظائر قدس را به استقبال بفرستند و بلطف میخوانند گاه کوهی می بخشند
گاه کاهی نگذارند گاه در صدر بهشت نشانند گاه بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را با او بود نمایند
و گاه او را از وی بربایند چون او را با او بود نمایند گوید خداوندا بیگی بنده چون از وی بستانند حرف
انا الحق و سبحانی نگوید به هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل است جز سگی دیگر چه
بود و از آنجا که نسبت وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي است بجز انا الحق و سبحانی دیگر چه بود اینجا عقل و علم
نگونسارند اینجا پیر و مرید نقش بر دیوار اند اینجا فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ است اینجا يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ است میان این نوازش و گدازش و افگندن و بر داشتن و راندن و خواندن
بال بالا بست کردن و بشراب لطف مست کردن و بگردش روزگار پخته کردن چنانکه آن میوه اگر اینجا همه سایه بود کالی
بار آرد و خام بماند و اگر همه خوف بود و با آتش قنوط سوخته گردد و لقا نیابد پس از خوف و رجا معجونی باید علی الاعتدال
تا علاج مرض مرید گردد و گفته اند خوف و رجا مرید را چون دو پر است مرغ را تا هر دو پر برابر است برابر پرد

اگر کم دیش بود پر دولی کثر واگر یکی بود و دیگر نه لابد است او را هلاک باید شد و در کتب مشایخ
مسطور است در رجا باید که چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و نداء آید که
در بهشت در رود مگر یک کس او داند که آن یک کس منم و در خوف چنان باید بود که اگر طاعات
و عبادات جهانیان تنها او را بود و نداء آید که در دوزخ در رود مگر یک کس او داند که آن یک
کس منم اما مرید را غلبهٔ خوف بر رجا حسن است تا ارباب سلوک در خوف سجده بوده اند اگر بنده
ایشان را دیدی گفتی مگر از رحمت نومید گشته اند و معلوم بیچاره چنانست که این معنی مرید را
در صحبت این طائفه و خدمت این گروه زودتر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود قصه
سگ اصحاب کهف مر خردمند را بر این شاهد است سگی بود در خدمت مردان این راه چند روز
زد مردم شد چنانکه گفته است بیت سگ اصحاب کهف روز چند پی نیکان گرفت مردم شد
و بعضی از صحابه در اول کار در کلیسیا و بتخانه در سجده کردن پیش بتان دو تا گشته بودند و در
زنار و بیگانگی عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت علیه السلام پدید گشت و شرف
خدمت آن آستانه ایشان را چند روز میسر شد مرید بودند بمراد رسیدند و بیگانه بودند یگانه
شدند هر یکی خلیفه گشت در اسلام و مقتدا این خود اینجا بود چون فردا شود هر یکی را بینی خورشیدی
یا ماهی نقل است چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و بحور و قصور و بشراب طهور قرار گیرند ناگاه
برقی بتابد جمله اهل بهشت چنان منور کردند که همه در سجده افتند و گویند اَلْجَبَّارُ اِطَّلَعَ عَلَیْنَا خداوند
ما بر ما تجلی کرده است گویند هیهات نه چنین است که امیر المؤمنین عثمان از حجره بحجره نقل فرموده است
گوشه زردار او بود که بتافت از اینجا بدان و بشناس که صحبت این طائفه و خدمت این گروه چیست
از اینجا است که گفت بیت شرف خواهی بگیر و مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود مرد
و هر چه کنی اگر چه اندک بود باید که مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه بردار
و صدق آنست که خود را از میان برگیری چون بدین مقام رسیدی و این بادیه خونخوار بریدی
نه ریا با تو کاری بود نه عجب را بر تو راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند
مُکَاشَفَةٌ فِی مُکَاشَفَةٍ نُورٌ فِی نُورٍ آشکار اگر چه حجاب با محرم است چون تو محرم گشتی حجاب
برخاست و محرم آنست که از جنابت اجنبیت بنهاد خود را غسل داده است که قرب تو در بعد است

وکمترین نشان قرب دوام مراقبه و محافظه هست و تجلی الحقیقت هر روز نه کما و خود را ذره کل
در رتبه و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم تو بهست نه در قرب نه دیده که سلطان که بدیده
رضا و خوش آمد اعمال نگریستند و گفتند نحن نسبح بحمدک سلطان اسرار عالم اراده در آمد
که اسجدوا لآدم این مشتی گل را سجده کنید تا قدر تسبیح و تحمید شما پیش دیده شما بخیزد والسلام

مکتوب هفتاد و نهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر روح

برادر شمس الدین بداند که خلق را اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی
جوهر گفتند و گروهی عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند مذهب بابا
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت و جماعت
آنست که روح گوئیم و ماهیت و کیفیت نگوئیم و از ینجاست که خواجه جنید رحمة الله فرموده
است الروح شیء استأثره الله بعلمه ولم یطلع علیه احدا من خلقه ولا یجوز العبارة
عنه باکثر من موجود لقوله تعالی یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی پس اینست
که خواجه گفت رحمة الله و فقها و ائمه هم برین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که گفت
یسألونک عن الروح آنگاه قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قل الروح من امر ربی از بهر
زیرا که زیر امر نیاید مگر مخلوق و محدث پس این چند برا و بند گفت بدان مقر ایم و نگوئیم که چیست و کجا
از بهر آنکه ما را صانع وی از وی خبر داد اما از ماهیت و کیفیت وی خبر نداد تا بزرگان چنین گفته اند
حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است پدید نکرد که چیست و کجاست تا خلق از
شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند که چون مصنوع را بی تعریف صانع همی نشناسند مر صانع را
بی تعریف وی کی شناسند مولانا رحمه فرماید علیه الرحمه بیت بشنو این خطاب اسانه شو
جواب ای ذره مر آفتاب اگستی عظیم آسیتی ۞ جمله ملوک سراه دین جمله ملایک امین سجده کنان
کرامی هم بهر خدا رحمتی ۞ عزیزی دیگر گفته است بیت زنده بجان و جهان نهانی ز تو آن
جان زنده و جان را ندانی ۞ زهی منبع نهان و آشکارا ۞ که کس را جز خموشی نیست یارا و پرسیدند
ابوبکر القحطی رحمة الله علیه عن الروح فقال لم یدخل تحت ذل کن گفت جان

زیر ذل کن نیامده هست پس معنی نزدیک این قایل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و
زندگی یعنی خداوند عزوجل زنده کرد مرتن را تا زنده گشت والاحیاء صفة المحیی و زنده گردانیدن
صفت زنده گرداننده هست کالتخلیق صفة الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار هست و
استدلال برین کرد که خدای عزوجل گفت قل الروح من امر ربی که روح از امر خداوند هست
و امر خداوند کلام اوست و کلام او غیر مخلوق هست چنانست گویی که این قایل میگوید که تن زنده
گشت بقول خداوند عزوجل زنده گشت که گفت کن حیا و روح معنی نیست اندر کالبد بزرگان
گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح معنی هست اندر کالبد آفریده همچو کالبد اما
آنکه گفت لم یدخل تحت ذل کن این اشارت هست بقدم از بهر آنکه اشیا بر دو نوع هست یا محدث
هست یا قدیم هست هرچه محدث بود زیر ذل کن اندر آمده بود و آنچه قدیم بود زیر ذل کن اندر آمده نبود
پس او را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودی که نه محدث باشد قدیم باشد و این باطل هست از بهر آنکه آن
روح که جسد همی بدو نام حی گیرد صفت این جسد هست زیرا که روا نباشد که ذاتی موصوف بود بصفتی
که اندر غیر وی باشد پس هست شد که روح صفت این حی هست و این ذات حی محدث و محال باشد ذاتی
محدث را صفتی قدیم چنانکه محال هست ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لیس الاحیاء
والاحیاء صفة المحیی کالتخلیق صفة الخالق این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر
روح برانیم در همه صفات همچنین بباید راند تا گوییم که ساکن بسکون ساکن نیست بلکه بتسکین مسکن ساکن هست
و متحرک بتحرک متحرک نیست بلکه بتحریک محرک متحرک هست و خواب و بیداری و تندرستی و بیماری همه صفات
مخلوقات بدین اصل بباید راند و بباید گفتن که اینهمه زیر ذل کن نیامده اند این درست نیست
پس آنهم درست نباشد و آنکه استدلال کرد بدین قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر
او کلام هست و کلام او مخلوق نیست این استدلال خطا افتاده هست از بهر آنکه خداوند گفت
قل الروح من امر ربی او امر ربی تا روح امر بودی و امر کلام بودی ولیکن قل الروح من امر ربی روح ثابت کرد
و آنگاه گفت روح از امر منست دلیل گشت که روح نه امر هست ولیکن از امر هست و اگر بدین سخن این واجب
آید که روح نامخلوق باشد لازم آید که همه چیزها نامخلوق باشد از بهر آنکه همچنانکه روح از امر ویست همه چیزها از امر ویست
که آن اثر تکوین هست چنانکه کن بتکوین از عرش تا ثری و از ازل تا ابد همه محدثان را صفت نیست

که گفت کن فیکون و همه محدث اند و نه قدیم اند پس محال باشد که روح قدیم باشد اما در جمله انست که بسیار خلق مر این طائفه را ضال خوانند و بکفر ایشان گواهی دادند از بهر مسئله روح و گفتند که ایشان روح را قدیم میگویند و ترسایان بدین مسئله راه یافتند و گفتند که طائفه از اهل اسلام با ما یار اند بر آنکه روح قدیم است و تشنیع گشت برین طائفه و هیچکس ازین طائفه نگفته است آن لفظ از ابو بکر قحطی یاد کردیم گروهی اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته معلوم که این از آن بزرگ هست یا نه و باشد که این ملحدان از زندیق یاد کرده اند تضحیک اهل اسلام و تقویت مذهب خویش را و اگر درست گردد و اعتقاد شیخ ابو بکر قحطی این باشد پس بخطاء یک تن ازین طائفه همه ضال و کافر نگردند با آنکه بیان کردیم که او را مراد نه آنست که روح قدیم است ولیکن روح معنی امر است از معنی صفتی اندر حق است و این قدیم گفتن نباشد مر روح را ولیکن آن بزرگ را اندر استدلال خطا افتاده باشد و بخطا که مستدل افتد اندر استدلال این مستدل کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بخطا که ویرا افتاده است محال باشد که همه طائفه را ضال خوانند و کافر خوانند بخطاء وی با آنکه همه طائفه آن بزرگ را مخطی دارند درین استدلال و اگر از بهر این معنی همه طائفه ضال گردند باید که اندر عالم هیچ محقق نماند از بهر آنکه هیچ طائفه نیست از اهل حق اندر میان ایشان مخطی نیست مر ایشان را کافر نمیخوانند اینجا نیز همین است والله بالحقیقة و صاحب تعرف رحمة الله علیه صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را سخن بر قاعده بنا کرده است که اعتقاد اهل اسلام است از وی یاد کنیم آن آنست که گفته است که روح و قلب و نفس و دنیا این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان اندر کتاب خویش یاد کرده است و شریعت بدین چهار ناطق است و خلق را به وجود هر چهار اجماع است ولیکن کتاب و شریعت و خلق هر چه گفتند ازین چهار تاثیرات و افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان حقیقة این چیزها و عین این چیزها نیست خواجه عطار گوید رحمة الله علیه مثنوی جان بلندی داشت تن پستی تمام زخاک مجتمع شد خاک پست و جان پاک چون بلند و پست باهم یار شد آدمی اعجوبهٔ اسرار شد لیک کس واقف نشد بر اسرار او نیست کار هر گدای کار او چند گویی چون خموشی راه نیست زانکه هرگز زهره یک آه نیست و بزرگان گفته اند که اگر اندر روح بعقل سخن گفتن روا بود

پیغامبر صلی الله علیه وسلم اولیتر بود که چون او را از روح سوال کردند بعقل جواب داد از برای آنکه
عقل وی تمام تر بود از همه خلق نزدیک موحد و ملحد که موحدان او را رسول دانند و هر آینه رسول
عاقل ترین خلق باشد و ملحدان او را ابوجعفر حکیم گویند و هر آینه حکیم کامل العقل باشد پس اتفاق است
بر عقل او و مر او را از روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلکه توقف کرد تا فرمان جواب آمد
روح اثبات کرد جواب ماهیت و کیفیت نکرد و کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل
ما اولیتر که این واجب کند پس ما بندگانیم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت
اثبات کرد و اندر ماهیت و کیفیت وی سخن نگوئیم چنانکه شریعت نگفت بیت خواجه ام
القصه که در بند ماهیت ٭ گرچه خدا نیست نه از ماست ٭ بیت این مگو چون در اشارت
نایدت ٭ دم مزن چون در عبارت نایدت ٭ و از مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین می آید که بعضی
از بزرگان روح را بدیده اند بر هر کسی الصور و این روا باشد زانچه گفتیم موجودست پس باید که دیدنی
بود چه دیدن خداوند جائزست که موجودست پس روح که صنع اوست و موجودست باید که
دیدنی بود که صنع از صنایع لطیف ترنیست هر گاه که آنجا رویت روا باشد آنجا نیز روا باشد و چون
حق تعالی خواهد که بنده را بنماید بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه کسی گفته است مثنوی
ستانی زبان از رقیبان راز ٭ که تا از سلطان نگویند باز ٭ کی از هر آنکه از بیم تو ٭ گشاید
زبان جز بتسلیم تو ٭ ای برادر همه حیرت در حیرت است و همه علم و عقل سرگردان چون خواهد که
جان و دل صد هزار عاشق سوخته را جگر کباب کند عطفان غیرت را بر عارض مشیت در تاب
کند کیست که از شربت محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلال وی پست نیست کیست
که از شراب غرا و در خمار نیست کیست که از تیغ قهر او دل افگار نیست بیت عشق بازی
ساختی دست از دلم و دیده بشو ٭ این خود امروز ست لیکن باش تا فردا شود ٭ عجب کاریست
موسی را گفت لن ترانی وانگاه گفت انظر الی الجبل وانگاه گفت اذهب الی فرعون بنگر تا
چه میکند غیرت او با جانهای اهل محبت در حکایت آورده اند که چون مهتر موسی علیه السلام بدان
مقام رسید و آن قصها باو برفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد
وقعت فاستمسک چون در دام افتاد و دل بنام باد داد و سر در راه نهاد قطعه دل بر انده و

باید کرد و جان را در خطر . هر کرا در عشق بند و پای و دلی یکتا بوده از دل و
جان درد دیده و عاشقی باید شدن . هر کرا درد دل مراد صحبت عشق عذرا بوده والسلام

مکتوب ۸۰ هشتادم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر دل

برادر شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینهٔ پادشاه است می نگر تا در خزینه چه داری
اگر گوهر در خزینه است خزینه خزینه است و اگر در وی کاه و خاشاک است کاه دان است
نه خزینه از اینجاست که گویند خزینه است در بهشت آنرا نعمت گویند و خزینه است در دلهای
عارفان آنرا محبت خوانند بعزة الله که جوهری از خزینهٔ محبت به از هزار بهشت ارزد
حافظ خزینهٔ بهشت فرشته است که آنرا رضوان گویند و حافظ خزینهٔ محبت حضرت خداوند
جل و علا و بدانکه قیمت تو آنست که طالب آنی چون مطلوب تو سگی بود قیمت تو سگ
بود و همچنین دیگر میدان و نظیر این سگ اصحاب کهف است که چون مطلوب وی حق بود قیمت
همان شد تا حق تعالی در کلام مجید خود جلوه کرد و گفت وَکَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ
بِالْوَصِیدِ و بلعم باعور که مطلوب او هوا بود قیمتش همان آمد پس این قوم نه سماوی اند
نه ارضی اند و نه شرقی اند و نه غربی و نه عرشی اند و نه فرشی نه از آدم اند و نه از فرزندان آدم
فرزندان طلب خود اند سر این معنی است که گفته اند لا الفقیر الا من وقته اکنون تو در خزینه دل
خود می نگر و قیمت خود میدان هر دلی که آویختهٔ حق است او در تحت قیمت در نیاید و اگر امروز
آنچه فرعون و نمرود را نا خوش است مباد ند تو روی عزیز خود را بخاک مالی و ند هند نه از عزیزی
آن چیز است لیکن از بیقدری وست و از عزت لئت سایلی بادشاهی را دید از وسوال کرد
گفت یکدرم بده بادشاه گفت این عطا بانسبت سائلی گفت هزار درم بده بادشاه گفت این
عطا چون تو نسبت مردی از خداوند فرزندی خواست محنت آمد گفت الهی از تو فرزندی
خواستم محنت دادی ندا آمد ما دادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند کرد
جز ندامت بیش نیاید هر که خداوند را بطمع بهشت پرستد بنده طمع خود است و هر که از بیم
دوزخ پرستد بنده دوزخ است دهر کرا از چیزی بترسد بنده آن چیز باشد هر که بچیزی میل دارد

بنده‌ آن چیست حقیقت تو آنست که در سینهٔ تست مرد آنجا است که اندرون ولیست بیرون

مرد همواره شیخ درون ولیست تا خود درون چیست بیرونش که دوکان آنچیز است اگر درونش

مجازی است بیرونش همان مجازی است اگر درونش گم نفتا حق است این مرد را مرد حق

گوینده ترا بمراد تو بسته اند اختیار تو بند تست ترا که حکم کنند بفرود آمدن تو حکم کننده بمجرد

صیادی که گرسنه در صیاد تمام ترست و در پریدن قوی تر از باز ولیکن فرود آمدن او بر مردار

و فرود آمدن باز بر زنده پس هرچه دنیاست مردارست و هرچه آخرت است زنده است

و حدیث این طائفه ماورای این هر دو چنانکه شنیده حدیث مارا بجز این جهان جهانی دگرست

جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست، از اینجاست که بعضی درین کسانی بوده اند که در بهشت

و دوزخ هیچ تصرف نکرده اند چنانکه حکایت کنند از عبد الله مبارک رضی الله عنه که روزی

از خانه بیرون آمد و میگریست گفتند چه رسیده است مقتدای طریقت را گفت دوش گناهی

کرده ام دلیر و اکنون پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از خدا آمرزش خواستم مرا با این فضولی

چه کار من بنده ام بنده را با بندگی کارست وقتی امام جنید را رحمة الله علیه پیش آمده بود گفت

اللهم اشفنی بشنید اندخل بینی و بینک میان من و میان خویش در حق لی من نه انم که با تو

چه باید کرد و این الشان رست نه ما را ما را طاعت آنست که از دوزخ بترسیم و به بهشت امیدواریم

و دنیا الیهم تا از بن رهائی یابیم و بدان بهشت خلاص عمر غار آسیا عالم این گفته است اللهم انی

اسئلک الجنة و اعوذ بک من النار که اگر مرا لم نه حق نرسد بارى بدین عالم از دوزخ بیرون

و در بهشت در آید گفتیا تا آریخ نباشی طرفة العینی که دل باید که در وی یا درد و صحبت نیافته

یا شادی یافت ابو القاسم نصرآبادی را رحمة الله علیه گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است

ترا چیزی هست گفت آری در دنیا یافت آن هست پس اگر گوئی در کار من نیکو بنگر تا کارت چیست

مستعمل شیطانی یا رحمانی هر روز بامداد بر دکان روی و شبانگاه بخانه باز آئی اگر کارت بنیت

هم گبران و جهودان همین میکنند نماز برای آن کنی تا خداوند تعالی نعمت زیادت کند و حج برای

آن کنی تا فاق ترا حاجی گویند و اگر کاری دیگر کنی چنین ... هنیئه در ... و ... آنچه سرکار است

از تو در حجاب است ای عزیزان و جهان من این حدیث مرد النسبة نه کار ... و ملوثان

این جاه پاکان است نظر بر ماشی خبیث محدثان است این شراب بما دولتان است نه با نجیبان بعد کتاب والسلام

در نفس	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۸۱ هشتاد و یکم

برادرم شمس الدین اعزه الله بداند که مردمان را اختلاف است که نفس چیست هر کسی را درین
قولی است چند قول بگویم اما محققان این طائفه را دو قول است گروهی گویند که عینی است
موضع اندر قالب چنانکه روح گروهی گویند که صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اما
اخلاق دنی و افعال ناپسندیده را سبب او است و این هر دو قسمت بود یکی معاصی دیگر اخلاق
چون کبر و حسد و بخل و خشم و حقد و مانند آن که بدین ماند تسکین بریاضت شود این و غیر را از خود دفع توان
کرد چنانکه بتوبه مر معصیت را که معاصی از اوصاف ظاهر است و این اخلاق از اوصاف باطن و ریاضت
از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف باطن و آنچه اندر باطن پدید آید از اوصاف دنی باوصاف حسنی
ظاهر پاک شود و آنچه بر ظاهر پدید آید باوصاف ستوده باطن پاک شود و گفته اند نفس و روح هر دو
از لطائف اند اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائک و بهشت و دوزخ یکی محل خیر
و دیگر محل شر جلاست از شر او جز بریاضت نیست چنانکه گفت مثنوی تدرو دل مایه جان
یافتن جز بریاضت نتوان یافتن * گر نفسی نفس بقربان تست * شرک میاور که بهشت آن تست
و اندر حقیقت انسانیت مردمان انیز اختلاف است که نام انسان بر چه چیز افتد و علم این همه
بهمه طالب فریضه است از آنچه هر که بخود جاهل بود بغیر خود جاهل تر بود لمن جهل نفسه
فهو بالغیر اجهل و فتوی شرع است برین که مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ای مَن
عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْفَنَاءِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْبَقَاءِ و بعضی گفته اند مَن عَرَفَ نَفْسَهُ بِالذُّلِّ
فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْعِزِّ و نیز گفته اند مَن عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ
پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد ازین جمله معرفت انسانیت است و گروهی
گویند انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب مستور است و او را انسان نخوانند
و گروهی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد بیکجا چنانکه هر گاه دو رنگ جمع شود یکی
سیاه و دیگر سپید آنرا ابلق خوانند این نیز خطاست بدان دلیل که حق تعالی مر خاک آدم را

یعنی جان انسان خوانده هنوز جان بدو نه پیوسته بود قُل اَتی علَی الاِنسانِ حینٌ مِنَ الدَّهر
دیگر همی از سه عیان منصوف گویند که انسان آکل و شارب نیست و محل تغیر نیست چه که
سر الهی است و این جسم طلسم آنست چنانکه گفته اند نظم گنج در قعر است و گشتی در طلسم
بشکند آخر طلسم گنج جسم؛ گنج یابی چون طلسم از پیش رفت؛ جان شود پیدا چو جسم از
پیش رفت. بعد از آن جانت طلسمی دیگرست؛ غیب را جان تو جسمی دیگرست؛ لب
و زانی عرش و کرسی سپرس؛ گرچه یکذره همی پرسی بپرس؛ کس نه اند کند یکذره تمام؛ چند
پرسی چند گوئی والسلام؛ دیگر همی گویند خدا وند عزوجل جایها آکه در ما مرکب گردانیده است
انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس قول خدا تعالی که اصدق القائلین است از خاک
تا خاک این همه صوت مخصوص با همه بقیه انسانست پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود نیز
صفات از پستی باشد یکی روح دیگر نفس دیگر جسد و مردم نمونه کل عالم است و عالم نام دو جهان
است و آن هر دو جهان از انسان نشان است این جهان از آب و خاک و باد و آتش ترکیب
وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آنجهان بهشت و دوزخ و عرصات جان بجای
بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و جسد بجای عرصات در جمله روح مومن
داعی وی بود بهشت که اندر دنیا نمونه آن ولیست و نفس داعی وی بود بدوزخ که اندر دنیا
نمونه آن نیست خواجه عطار رحمة الله علیه گوید قصیده در چنین بحری که بحری اعظم است؛ عالم از
ذره و ذره عالم است؛ کار عالم غیر نیست و حیرت است؛ حیرت اندر حیرت اندر حیرت است
پیشوایانی که ره بین آمدند؛ گاه بیگاه از پی این آمدند؛ جان خود را عین حسرت یافتند؛
همرهان عجز و حیرت یافتند؛ در ره او پای و سر گم کرده؛ پرده در پرده در پرده؛ عقل تو
چون در سر موی بسوخت؛ هر دو لب باید ز پرسیدن بدوخت؛ گشته حیرت شدم یکبارگی؛
می ندانم چاره جز بیچارگی؛ از شیخ بوعلی سیاه نقل است رحمة الله علیه که گفت من نفس را بصورت
خوک دیده ام که یکی موی وی را گرفته بود و بمن داد و من او را بر درختی بستم و قصد هلاک وی
کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو مرا گم نتوانی کرد از خواجه محمد نوری
رحمة الله علیه نقل است که گفت روزی نفس من بصورت روباه بچه از گلوی من برآمده بدانستم که

هل اتی قد اتی علی الانسان آدم حین من الدهر اربعون سنة لم یکن فیها شیئا مذکورا کان فیه مصورا من طین لا یذکر والمراد بالانسان الجنس وبالحین مدة الحمل ۱۲ جلالین

این نفس ماست در زیر پای افگندم ولکن بال میگیر دم او بزرگ تر و قوی تر میشد گفتم هر چیز با رنج
و زخم هلاک شود و تو زیادت میشوی گفت از آنچه آفرینش من بازگونه است آنچه رنج دیگران
بود راحت من است و شیخ ابوالعباس رحمة الله علیه گفت که روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم
چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابوالقاسم گرگانی
قدس الله سره گفت من وی را بصورت ماری دیدم و درویشی دیگر گفت که من نفس را بصورت
موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلانم و نجات دوستانم اگر من با ایشان نباشم
که وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت
و صفای سر و نور ولایت و استقامت بر طاعت نگرند تا نبینی سرفرازی در ایشان پدید آید
و باز چون مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آن جمله از ایشان پاک فرو ریزد و این جمله حکایات
دلیل است که نفس عین است نه صفت و ویرا صفت است و اوصاف وی ظاهر می بینیم لیکن چون
شناخت آن حاصل آید آنرا بریاضت بدست توان آورد اما اصل ماهیت وی فانی نگردد و چون شناخت
وی درست شد طالب آنرا مالک گشت ماک خود از بقای وی اندر وی چنانکه گفته اند النفس
کلب بتاخر و امساک الکلب بعد ریاضته مباح نفس سگ گزنده است چون ریاضت یابد
و منقاد شود او را داشتن مباح است این با دیگر دشوار خیر بفضل و عنایت حق در سایه دولت پیر
مشفق کسی بر تواند بر باحیا مردی دانشی در راه کم راه که راه دور تاریک است بر آر
چراغ علم و دانش پیش خود دار و گرنه در چاه افتی سرنگونسار خواجه نظامی برین اشارت است
بیت سرکش از خدمت روشن دلان دست مدار از کمر مقبلان خار که هم صحبتی
گل کند عالیه در دامن سنبل کند داغ بلندان طلب ای هوشمند تا شوی از داغ بلندان بلند
بلند از پی آن گشت فلک تاج سر کز سر خدمت همه تن شد کمر ای برادر دل از جان هم
تا همه تنهای زهر آلوده بر تو آید و خود را پای سپر سگان خاک کن تا همه جوبات کو بیند و تو
در میان خوش خبری سر در سجود سهو و سهو مرا نیست که گفت بیت چو در پاتی کرد درویشی را
رها کن زعالم پاسی عالم را رها کن درویشی در عصر بزرگی همه شب نماز کرده بود دیگر
روز پیش شیخ آمد بلسید آنانکه شیخ او را شناخت گوید گفت ای شیخ امروز مرا چگونه می بینی گفت

بجهودی می مالی در کیش بخاست فریاد بر آورد و گفت **بیت** هرگز از عشق بتان روز کسی
نیک نشد ❊ من بدر روز بدین روز کجا افتادم ❊ صاحب بصیرتی گفته است **رباعی** هر که
خود را نکرد خوار امروز ❊ همچو فرعون خوار خواهد بود ❊ هر که او پست و مست عشق نشد ❊
تا ابد بی خمار خواهد بود ❊ آنچنان بر دهشت که در حق خواجهٔ عالم در شب معراج بود شنیده
باز خواست آن کم از روز احد نباشد و آن تاج را که لعمرک یا محمد کمر بندکم از دندان
شکستن و رخساره بخون آلوده کردن نباشد سوخته گفته است **قطعه** ملامت بیهوده است
افتادگان را بر سر کوی بیت ❊ کسی کان روی بیند از بلا آزاد کی ماند ❊ ❊
فراسنله ها ست اندر جانم از دست خیال تو ❊ چو سلطان تیغ خود برداشت شهر آباد کی ماند ❊ والسلام

مکتوب هشتاد	بسم الله الرحمن الرحیم	و دوم در ذکر هوا

برادر شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که هوا عبارتیست از اوصاف نفس و حجاب اصلان
و وقعت گاه مریدان و محل اعراض طالبان و گفته اند که اصل وست اینجا همه مامورند بخلاف
آن و نهی اند از ارتکاب آن که گفته اند مَنْ رَكِبَهَا هَلَكَ وَمَنْ خَالَفَهَا مَلَكَ هر که متابعت
هوا کرد هلاک شد و هر که مخالفت هوا کرد بمراد رسید چنانکه گفت **رباعی** سر زهوا تافتن از
سروریست ❊ ترک هوا قوت پیغامبری است ❊ توسن طبع تو چو راست شود ❊ سایهٔ افلاص
هنا بت شود ❊ و هوا جمله بر دو قسمت است یکی هوای لذت و شهوت و دوم هوای جاه و ریاست
آنکه او را هوای لذت و شهوت باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنهٔ او امین باشد و اما
آنکه او را هوای جاه و ریاست بود اندر صوامع و دوایر باشد و فتنهٔ خلق بود که خود از راه جمع
دور افتاده است و نیز خلق را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و متابعت آن
وی را رضا باشد دور بود از حق اگرچه بر آسمان باشد **بیت** چون ترا صد بت بود در زیر دلق ❊
چون نمائی خویشتن صوفی بخلق ❊ و باز آنکه از هوا دور بود و از متابعت او بترا کند نزدیک
باشد بحق اگرچه اندر کنشت بود **بیت** هر که این سگ را کند بند گران ❊ خاک او بهتر ز خون
دیگران ❊ خواجه ابراهیم خواص گوید رحمة الله علیه وقتی شنیدم که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت

ف
هوا بر دو نوع ست

هفتاد سال اندر هست گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار در دیر
قرار گرفته است تقصد وی کردم چون بدر رسیدم دریچه باز کرد گفت یا ابراهیم دانستم که بچه کار
آمده من اینجا بر رهبانی ننشسته ام بلکه سگی دارم یعنی هوا را شوریده و در بند کرده ام و سگ تو
نشسته ام تا شر وی بخلق نرسد و الا من آنم که تو پنداشتی بیت کافر هست این نفس
بی فرمان چنین ٭ کشتن وی کی بود آسان چنین ٭ خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی
بشنیدم گفتم بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب دهی و راه راست نمائی این
درجه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی
پاسبان خود باش که هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الوهیت پوشد بنده را بضلالت
دعوت کند افرأیت من اتخذ الله هواه و سر این معنی است که ای عزیزان درین خون.
گشته است بیت صد هزاران دل بدرد و غم همی ٭ این سگی کافر همی میرد همی ٭ در جهان ترک
هوا بنده را امیر کند و ارتکاب هوا امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا ٭ و ارتکاب کرده امیر بود اسیر شد
و اسیر یوسف بترک هوا بگفت اسیر بود امیر شد بیت هر که این سگ را بزنجیر کرد ببند ٭ در دو عالم
شیر آرد در کمند ٭ و از خواجه جنید رحمة الله علیه پرسیدند ما الوصل قال ترک ارتکاب
الهواء هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای خویش را خلاف کن که بنده هیچ عبادت
نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از آنچه کوه بناخن کندن بر آدمی آسان تر از آنست که
هوا را خلاف کردن خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفته یکی را دیدم اندر هوا می پرید
گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن بلخی می آرند که
گفت عجب دارم از آنکه بهوای خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا نهند تا بدو رسند و باو
دیدار کنند دع نفسک و تعال سر همین معنی است اکنون بدانکه شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال
نباشد تا وی را هوای معصیتی و شهوتی پدید نیاید چون پاره از هوا پدید آید آنگاه شیطان آنرا
بگیرد و می آراید و بر دل جلوه میکند و این معنی را وسواس خوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد
والبادی اظلم و اینست معنی قول خداوند است که گفت مر ابلیس را آنگاه که میگفت من جمله
آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان تا بندگان من هیچ

سلطانی نیست پس شیطان بحقیقت همین نفس و هوای بنده باشد و آن معنی ست که گفته‌اند
گر تو حق را بندهٔ بتگر مباش ÷ ور تو مردی این همه آزر مباش ÷ از اینجاست که پرسیدند از بعضی
مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا ذَبْحُ النُّفُوسِ بِسُيُوفِ الْمُخَالَفَةِ گفتند
بسمل کردن نفسها بتیغهای مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت مِفْتَاحُ
الْعِبَادَةِ الْفِكْرَةُ وَعَلَامَةُ الْإِصَابَةِ مُخَالَفَةُ النَّفْسِ وَالْهَوَاءِ گفت مفتاح
عبادت فکرتست و علامت صواب فکر مخالفت نفس و هواست و مخالفت نفس ترک شهواتست
از اینجا گویند مُخَالَفَةُ النَّفْسِ رَأْسُ الْعِبَادَةِ مخالفت نفس سر همه عبادتهاست و خواجه
جنید گفت رحمة الله علیه اَسَاسُ الْكُفْرِ قِيَامُكَ عَلٰى مُرَادِ نَفْسِكَ بنای کفر قیام نمودن
تست بر مراد نفس خویش پس باید که مرید طالب در روز و شب کار خود اندران گذارد تا این هوا
هوا که اندر حواس پیدا می آید از خود منقطع گرداند و از خدای تعالی بزاری و تضرع درخواست
کند تا او را فریاد رسد که تو نهاده که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل دست نیاز بردارد
با صد بیچارگی و زاری بگوید مثنوی بنده را زین بحر با محرم برآر ÷ تو در افگندی مرا هم تو برآر
نفس من بگرفت سر تا پای من ÷ گر نگیری دست من ای وای من ÷ گم شدم در بحر حیرت ناگهان
زین همه سرگشتگی بازم رهان ÷ پرده برگیر آخر و جانم مسوز ÷ بیش از این در پرده پنهانم مسوز ÷ یا ازین
آلودگی پاکم بکن ÷ یا نه در خونم کش و خاکم بکن ÷ رهبرم شو زانکه گمراه آمدم ÷ دستگیرم ده زانکه
بیگانه آمدم ÷ از خواجه ابوعلی سیاه مروزی رحمة الله نقلست که گفت در گرمابه بموافقت
سنت استره می راندم با خود گفتم ای علی این عضویست که منبع همه شهوتهاست و ترا چندین
آفت انداخته است از خود جدا کن تا از شر وی خلاص یابی بسرم ندا کردند یا علی در ملک تصرف
میکنی مرتعبیه ما را عضوی از عضوی دیگر اولیتر نیست بعزت ما اگر آنرا از خود جدا کنی در سر موی
صد چندان شهوت که دران یک عضو نهاده ایم رباعی گشته حیرت شدم یکبارگی ÷ می ندانم
چاره جز بیچارگی ÷ مومن و کافر بخون آغشته اند ÷ یا همه سرگشته یا سرگشته اند ÷ ای برادر بنده
را از خراب کردن بنیت هیچ تصرف نیست که آن مرکبست که با او احکام شرع می کند اما تبدیل
صفت بتوفیق حق بنده را کسبی هست و هیچ صفت بنده را با وی مشارکت نیست جز آنچه

مخالفة النفس راس العبادة

فرموده است و اندر ملک وی تصرف نه جز بدانچه اذن کرده است و تا خواسته او نباشد بنده بجهد
خویش از هیچ چیز باز نتواند بود و سر اینست که گفت بیت چون راست آید آخر با او طریق خسرو
او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی * که جمله جد بالا اند و جابگاه حکومت نه بنده و یا جهد کند تا تقدیر
حق بگرداند از خود یا خود بحیلات تقدیر چیزی خود را کسب کند و این هر دو محال که تقدیر بهیچ سبب
کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی بیمار شد طبیبی نزدیک وی شد گفت پرهیز باید کرد
گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است یا از چیزی که روزی من نیست اگر پرهیز از روزی
من میگوئی نتوان کرد و اگر پرهیز از جز روزی میگوئی خود آن بمن ندهند پس بگو پرهیز از چه کنم
طبیب حیران بماند اینست که گفت بیت نالد ز فلک هر سنه و آن زخم نه پیدا * بیچاره طبیبان
همه درمانده ز دردم * در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان آهستگی در پیش تو
نهاده چه بود که دست بدان گندم بردی پس آدم گفت یا موسی مرا در الگفت تو در توریت خوانده
پیش از آنکه حق تعالی مرا آفریند بر من این نبشته بود تو ملامت بر من میکنی موسی گفت پس
ربنا ظلمنا چه بود گفت خصم تربیت کردن راحت نبشته دارا وسیلت بدرگاه عزت ربنا ظلمنا
که کسی با وی محبت کار پیش نزد یکی عزیزی را گفت بر ما گناه تقدیر کند پس عقوبت کند گفت
کرده است و دم نمیتوان زد رباعی ترا با حکمت یزدان چه کار است * مزن دم ورنه جای
تو بدار است * ترا خاموشی و صبر است راهی * نخواهی نیست بدین دستگاهی * نقلست که
سلطان محمود غازی جوهری بیشقیمتی در دست داشت بوزیر داد و گفت این را بشکن وزیر گفت
بقیمت این بها خزانه بادشاهی است شکستن چرا شاید پس سلطان بایاز داد و گفت این را بشکن
او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست سلطان گفت چرا شکستی ایاز گفت بد کردم و نیکو نکردم
سلطان محمود غازی بر وی بوزیر کرد و گفت ادب حضرت از ایاز باید آموخت که نه در فرمان اعراض
داشت و نه در گفت اعتراض آورد سر اینست که گفت بیت هذا آنرا که خطا رسید * [illegible]

در ریاضت نفس	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب هشتاد و سوم

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بدانکه طبع آدمی سرشته است صفتها جبلیه در اخلاق بد

مرکب است در طینت او چنانکه در آیات و اخبار آمده است و چون آثار اخلاق خبیثه که ثمرات
تسلط نفس اماره است بر احوال آدمی غالب شود در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند
و از درگاه عزت مهجور گردد که نفس اماره دشمن دل و مخالف دین است و همیشه در ترتیب حظوظ مشغول
باشد از متابعت شرع تمرد نماید و آفت نفس مر مرد بیشتر و بتر از آفت کافر است و در زیادت آمده
ابلیس بکمراوست که نفس با مرد در پیراهن است از اینجا گفته اند که بدترین دشمنان تو نفس تو است
بلاها از نفس است و علاج او دشوارتر است و دو را او مشکل تر که دشمنی است درونی و هرگاه که دزد
در خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر که او دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور است
هر چه از نفس خود بیند نیکو پندارد پس چون چنین باشد دیر بود که آدمی را از نفس در فضیحت و بلا
افکند و او از آن بیخبر ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و فضیحت و خواری و هلاکت و گناهان
و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که در بلای افتاده
بسبب نفس است تنها و یا معونت و شرکت او و تا روز قیامت نیابی در میان خلق فتنه و ضلالتی
و فضیحتی و معصیتی مگر از نفس و هوای او و اگر نه خلق همه در خیر و سلامت بودندی پس چون چنین دشمنی در بدن
ملازم باشد واجب است عاقل را قهر کردن و خلاص جستن از وی اما یکبارگی قهر کردن وی ممکن نیست
کسی را چنانکه دشمنان دیگر را زیرا که او مرکب است و آلت مر طالب را و گذاشتن وی نیز یکبارگی دشوار
است بسبب مضرتی که در اوست پس اینجا حاجت افتاد مرید را براه میانه و آن آنست که پیرو را
وقوت دهی و بر اندازه آنکه کارها را احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را آنجا که از فرمان تو نگذرد
و هر چه جز این طریقست غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و سلم عبد الله بن مسعود
را دید رضی الله عنه که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک بمجاهده بجایی رسیده بود که قوت او از وی
ساقط گشته بود و دست و پای او از حرکت فرو مانده و حدقه چشم در قعر دماغ فرو رفته سید عالم
چون حال او چنان دید نه پسندید و گفت یا عبد الله إن لنفسك عليك حقا و ستم
کشیده دار که نفس تو را بر تو حقی است چون قصد هلاک وی کنی ماخوذ گردی در معصیت افتی
پس معلوم شد که ریاضت نفس بعلم باید کرد تا نفس نه هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی
فرمان شود و آن طریق میانه است کما و را بتقوی لگام کنی و اگر گویی آن دابه ایست بی فرمان

و سرکش او را چگونه لگام توانم کرد بدانکه حیله در وی آنست که او را دل نرم کنی تا لگام توانی کرد
و عالمان این کار گفته اند نرم کردن نفس بسه چیز است یکی آنکه شهوت ها و لذتها از وی باز دار
که دابه سرکش چون علف نیابد نرم شود یکی از علما گفته است که تباهی جهل و سرکشی نفس
بجایست که چون خواهد که معصیت کند یا بآرزوی برسد اگر شفیع آری خدا را پس رسول را و
جمله انبیا را و کتب او و همه سلف صالح را و عرض کنی بر وی مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ را
هرگز باز نه ایستد و ترک آن معصیت و شهوت نکند و چون از نانش باز داری باز ایستد
دوم آنکه بر وی بار گران از عبادت نهی که دابه را از گوشش اچون بار بسیار کنند نرم شود چنانکه
علفش کم کرده باشند سوم آنکه یاری خواهی از خدا تعالی و پناه دهد و اگر نه از شر او خلاص نیست
چون بدین سه چیز مواظبت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد و لگام پذیرد و در این حال
بتعجیل کن لگام تقوی بر سرش تا از شر او ایمن شوی و اگر گوئی تقوی چیست تا بدان لگام کنم
بدانکه تقوی گنجی است عظیم و ملکتی است بزرگ که همه چیز را از دنیا و آخرت جمع کرده اند و در زیر آن
یک خصلت نهاده که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه گفته است که در توریت است ای فرزند
آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخسپ این خصلتی است جامع مر جمله خیرات را و کفایت کننده است
مر همه مهمات را و رساننده است بنده را به همه درجات و کرامات و این اصلی است که بر آن فرعیست
اکنون بدانکه در تفسیر آورده است که تقوی بر دو نوع است اصل و فرع و تقوی اصل پرهیز است
از کفر با آوردن ایمان و تقوی فرع پرهیز است از معصیت با آوردن طاعت و مشایخ گفته اند
رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرک است دوم تقوی از بدعت است
سوم تقوی از معصیت است پس تقوی پرهیز کردن است از هر چیزی که می ترسی از مضرت آن
در دین خویش نه بینی که مر رنجور پرهیز کننده را متقی گویند چون از هر چیز که او را زیان دارد پرهیز
کند از طعام و شراب میوه و غیر آن و آنچه از مضرت آن می ترسی در دین دو قسم است یکی محض
حرام و معصیت دوم فضول حلال از آنکه بسا باشد که فضول حلال آدمی را بحرام محض و عصیان
کشد پس هر که خواهد از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال
نیز در لگام دارد پس تقوی بالغ و جامع پرهیز کردن است از هر چه که در دین او زیان دارد و آن معصیت است

و فضول حلال درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است تو دکه ملک کیمی ونیابی و عیسی پیغامبر علیه السلام
گفته است دنیا سه روز است روزی که گذشت ازان در دست تو چیزی نیست و فردا ندانی که یابی
یا نیابی و روز سوم آنست که تو در آنی بر دست تو بیان بیش نیست آنرا غنیمت دار و عمر
رضی الله عنه گفته است دنیا سه ساعت بیش نیست ساعتی که گذشت ازان بر دست تو چیز
و ساعتی دیگر ندانی یابی یا نیابی و ساعت سوم که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو
مگر یکساعت و بزرگی محققی گفته است دنیا سه نفس است نفسی گذشت کردی و رانچه کردی
نفسی دیگر ندانی یابی یا نیابی نفس سوم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفسی تا نفسی دیگر نرسیده است
پس مالک نیستی نه یک روز و نه یکساعت مگر یک نفس را پس بشتاب درین یک نفس به توبه و طاعت
که در نفس دوم ثانی و برابی زرق اند و تا این مشو شاید که تا آن زمان که به توبت محتاج شوی
به پیری پس تباه باشد که آدمی غم یک روز و یکساعت نخورد و اهد در نفس دوم نخواهد مرد
آنچه رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است که اسامه دراز امید است
که بمهلت یکماه کنیزک خریده است والله تنها دم نزنم که گمان برم که بر خواهم داشت و بر لب
لقمه که گمان برم که فرو خواهم فرستاد پس باید که بدین طلبت نماید و مشغول در کار
کند درین چه وقت هر آینه امید عمر کوتاه گردد و نفس خود را ببیند شتابنده در طاعت
و تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا و مشغول شده در استعداد مرگ والسلام

مکتوب هشتاد و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در مجاهده و سیاست نفس

برادر شمس الدین رزقه الله مخالفة نفسه بداند که مجاهده نفس و سیاست او ستوده است
در همه مذهبها و در همه ملتها و در میان همه قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند
و یکی از اسباب مشاهده دانسته که المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده
میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز گفته اند آمدن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب
و جمله احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهده بیرون است در تبدیل اخلاق و الطاف ...

غریب و عجیب این را در شاهد دلیل هست و انکار این انکار مشاهده است و مکابره میان ما و نبی
که اسپی توسن را به ریاضت از صفت حیوانی به صفت مردمی می آرند و صفتها اندرو مبدل کنند
تا تازیانه از زمین بردارد و سوار را دهد و گوی بست بگرداند و با آنچه این کودکی جبلی عجمی را به ریاضت عربی زبان
میکنند و طبع طبیعی اندرو مبدل میگردانند و باز وحشی را به ریاضت بدان درجه میرسانند که چون بگذارانند
برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج بندگی درست‌تر از آن آزادی بود و سگ را به مجاهدات بدان محل رسانند
که کشته او حلال گردد و چون کشته شود پس مع از جمله شرع و مجاهده است رسول الله صلی الله علیه وسلم اندر حال قربت
حق تعالی با وجود امن عاقبت و یابی عصمت چندان مجاهده کرد از گرسنگیها و دراز روزه‌ها و وصال و
بیداریها تا آنکه فرمان آمد یا محمد ما قرآن بتو بدان نفرستادیم که تو خود را هلاک کنی و از ابو هریره
رضی الله عنه روایت می آرند که رسول اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و من دیدم که وی را
رنج میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که من بجای تو این کار کنم گفت یا ابا هریرة خذ غیرها
فَاِنَّهُ لَا عَیْشَ اِلَّا عَیْشُ الْآخِرَةِ تو خشتی دیگر بردار یا ابا هریره که سرای عیش آخرت است
دنیا منزل رنج و محل مشقت است و در جمله مراد این قدر از مجاهدت و ریاضت پسندیده است
بالاتفاق اما دیدن آن آفت است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده ذات حق تعالی تا ذات
حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس را متابعت
مکن که وجود و هستی تو حجاب تست اگر بفعلی محجوب بودی بفعلی دیگر برخاستی چون کلیت
تو حجاب است تا بکلیت فانی نگردی شایسته لقا و مشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاهدار
و آن آنست که مجاهده نفس در فنا او مجاهده نفس او بود نه فنا عین نفس اکنون اهل ریاضت نی نیست
نگردد اما چون طالب مجاهده او را مالک اندرونی شد و منقاد خود گردانید باک نبود از تقاضا و
پس همه اند گرسنگی را شرفی بلند است و نزدیک جمله خلایق و طوایف ستوده زانچه از روی
ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم صافی‌تر بود و تن درست‌تر بود و از ابو العباس رضی الله عنه
می آرند که گفت طاعت و معصیت من در دو گره بسته اند چون بخورم مایه همه معصیتها اندر
خود یابم و چون نخورم اصل همه طاعتها در خود بینم بزرگان گفته اند اصلاح شکم دشوارترین کارها
بر مرید و منزل او بیشتر و اثر وی قوی‌تر از آنکه منبع و معدن جمله معصیتها او است و در جمله اعضا

قوت و ضعف و عصمت و معصیت از شکم خیزد و پس تو بادا به نگاه داشتن شکم اول از حرام و شبهه
پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام و شبهه از جمله راندگانست و از توفیق
بی عبادت بود یحیی معاذ رازی گفته است که عبادت خزینهٔ خدایست و کلید آن خزینه دعا است
و دندانهای آن کلید خوردن حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نگشاید و چون در خزینه
نگشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر آنکه خورندهٔ حرام و شبهه از فعلهای خیر محروم
است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست باز بدو رد کنند پس از آن فعل نباشد او را اگر رحمتی
اما فضول حلال آفت عابد آنست و بلای مجاهد آنست که در بسیار خوردن حلال سختی دل است
و رفتن نور ایمان است و گم شدن فهم و علم است که پری شکم طبیعت را ببرد خواجه سلیمان دارائی گفته است
رحمة الله علیه اگر خواهی که بجایی رسی دینی و باید نیازی مشغول شوی هیچ مخور تا آن زمان که از آن
فارغ شوی که اکل باطل کننده عقل است و بسیار خوردن فتنه جمله اعضا است و باعث است
مر فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد بود ابو جعفر گفته است رحمة الله علیه که شکم
عضو یست که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر باشند از معصیت و اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه
باشند بمعصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بر حسب طعام و شراب است اگر رزق شبهه
و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید و اگر فضول حلال در رود اقوال و افعال
همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال و اقوال است که از آدمی و بید یحیی پیغامبر علیه السلام
ابلیس را دید علاقها بدست پرسید که این چیست گفت شهوتهاست که بدان آدمیان را
صید کنم یحیی پیغامبر علیه السلام گفت مرا بدین صید توانی کرد گفت نی مگر آنکه شبی سیر خوردی
و گران شدی از نماز باز ماندی ترا یحیی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت لاجرم من نیز
کسی را بعد ازین نصیحت نکنم اینحال کسی است که در همه عمر خود یک شب سیر خورده بود چگونه باشد
حال ما که در همه عمر یک شب گرسنه نبوده ایم و هوس فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکرات
موت بر قدر لذت حیاتست هر کرا لذت در ایام حیات بسیار است سکرات موت بر وی سخت
در جمله فواید گرسنگی بی حد و عد است و آفت سیری بیشمار و کار شکم کاری مشکل و حدیث لقمه
صعب و با هول چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس چیست حکم صله و فتوح رد کردن

دران واجب بود یا نه گفته اند چون ظاهر آدمی بستر و صلاح باشد باکی نیست در قبول
کردن هدایا و صدقات ایشان و واجب نیست بر تو بحث کردن و گفتن که زمانه تباه
شده است که آن گمان بد بردن است بمسلمانان و ما مأموریم بر گمان نیک بردن بمسلمانان
پس ازین بدانکه اصل در شبهات آنست که بدانی اینجا دو چیز است یکی حکم شرع ظاهر دوم
حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه کسی که ظاهر او صلاح است ترا چیزی دهد بستان
و نپرسی که از کجا است مگر آنکه بیقین بدانی که این چیز بعینه از غصب یا از حرام محض است و حکم تقوی
آنست که نگیری از کسی چیزی تا نپرسی و یقین نشود ترا که دران هیچ شبهتی نیست بگیری والا
رد کنی و اگر کسی گوید اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع است جواب بدانکه
وضع شرع بر آسانی و وضع تقوی بر دشواری گفته اند که کار بر متقی تنگ تر از عقد عرست و
با این همه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو را اصل یکی باشد لیکن بدانکه مر شرع را دو حکم است یکی
جائز دوم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل
یکی باشند با آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند ای برادر راه مجردانست این کار کار بلند
همتانست پاکبازی در بازیست آورده اند که شیخ ابوسعید را رحمة الله علیه گفتند فلان
جای مقامریست استاد هرچه باختی از مریدان آنجا رفت او را دید که بوریای در خود پیچیده
و بر خاک نشسته شیخ گفت مقامر استاد توئی گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استادی چه یافتی گفت براست
بازی و پاکبازی ازینجاست که کسی گفته است رباعی گر چه بلبل سرفرازان ما ئیم در علم رضای بی نیازان
ما ئیم افکنده کعبتین بازان ما ئیم خاک کف پاکبازان ما ئیم ای برادر من کان
اضعف فالرب به الطف ربّ الارباب کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقربان قدس را
تعجب آید چند صد هزاران مقرب مقدس بکار رکوع و سجود غواصی کردند و سر جمله ایشان
میگوید اینجا گدائی و بینوائی چون از خواب در آید گوید آه بیگاه شد رب الارباب در مصحف مجید
بر عالم و عالمیان و بر آسمانیان و زمینیان او را جلوه میکند تتجافی جنوبهم
عن المضاجع و سنگی بر سر دوستانش قدمی چند بر داشت خاک تیره توتیای
دیده مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام

مکتوب ہشتاد و پنجم ۸۵	بسم اللہ الرحمن الرحیم	در ہجران نفس

برادر اعز شمس الدین بداند کہ سعداء طریقت را بدین اتفاق ست کہ اول درجۃ السیر فی المعرفۃ ہجرانہ لنفسہ اول درجہ آشنائی با خدای عزوجل بیزاریست از خویشتن تا از خویشتن بیزاری نستانی بمراتب آشنائی راہ نیابی ہمہ چشم مردان با خویشتن از انست کہ نہاد ایشان سد راہ آشنائی ایشانست ہمہ تیغہا بر خود بدین آزمایند و ہمہ قہرہا بر خود بدین رانند تا این سببی دولتی را پست کنند و دل بحضرت معرفت راہ یابد و یاد در راہ طلب خاکستری گردد مثنویات زہی عزت کہ چندان بی نیازیست ٭ کہ چندین عقل و جان آنجا بیاریست زہی غیرت کہ گر بر عالم افتد ٭ بیکساعت دو عالم برہم افتد ٭ زہی رحمت کہ گر یک ذرہ ابلیس ٭ بیابد گوی بربایند ز ادریس ٭ المعرفۃ الفوز بالقدس والفلاح بالانس ہمچنین دولت با چنین سد بدبختی بنود کہ الضدان لا یجتمعان نہ کار آب و گل ست نہایہ لم یکن و کانست درگاہی ست ازلی النعت ابدی الوصف اگر ہمہ آفرینش ترو آزند عزت درگاہ او را گرد ذلت نگیرد و اگر ہمہ شمردان صدیق گردند غنا در درگاہ او مزید نپذیرد عزیزی گفتہ ست مثنویات زہی ساخت کہ گر عالم نبودی ٭ سر موئی از انجا کم نبودی ٭ زہی وحدت کہ ہوئی در نگنجد ٭ در ان وحدت جہان موئی نسنجد ٭ زہی حیرت کہ جان الست در تو ٭ کہ گفتو عاجز شد و دل پست بر تو ٭ کار گوہر فرد ست حدیث معرفت نہ کار آب و گل ست و نہ کار عباد و زہاد ست کار کار دردزدگان و گرسنگان و برہنگان ست کہ درد جان ایشان ایمنست رباعی قلندری و خراباتی از پی تو شدم ٭ حدیث عشق تو دیدم کہ پارسائی نیست چنین کہ از در ہمت گدای کوی تو شد ٭ کہ ہیچ سلطنتی خوشتر از گدائی نیست قطعہ در راہ تو میرم از چہ ترا نہ بینم ٭ باری خلاص یابم از ننگ زندگانی ٭ زانجا کہ رفتہ تو نفرہ بینی از سلامی ٭ بر دوست باد باری از خاک رہ نشانی ٭ چنانکہ سلطان العارفین قدس سرہ گفت وجدت ھذہ المعرفۃ ببطن جائع و بدن عار اول کلید درگاہ آشنائی برہنگی و گرسنگی ست تا با این صفت در نسازی گوہر عزیز و کلید دل نہ ست ہم گوید رحمۃ اللہ علیہ

ابن الواصل من خرج من نفسہ مطلقاً

المحجوبون عن الله تعالی الزاهدون بزهدهم والعابدون بعبادتهم والعلماء بعلمهم
این سخن بحریست که عجائب غرائب و بدائع وی انقطاع نپذیرد تا در دل اندیشه می بود
در همه عالم کسی هست بتر از من متکبر باشی نگر تا کلاه دعوی بر سر ننهی که دور افتاده باشی و کمر تکبر را
کمربسته باشی و حدیث معرفت نه کار متکبر انست ما دام العبد یظن ان فی جمیع
الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب مادام که بنده گمان برد که در همه خلق بتر
از من هست پس وی متکبر و محجوبست عزیزی گفته است **مثنوی** چو علمت هست علمت
عمل کن ٭ بیان علم و عمل اسرار حل کن ٭ ترا با علم دین یکذره کردار ٭ بسی زانکه علم دین بخروار
برو کاری بکن که این کار خام ست ٭ ز علم دین ترا حرفی تمام ست ٭ یحیی معاذ رازی رحمة الله
علیه گوید نزدیک خواجه ابو یزید در آمدم او را دیدم پارهٔ پوست بر سر پیچیده و برهن الیقین آن را
بر سر بسته تکبیر میکرد گفتم یا برهان الموحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفتی گفت
یا یحیی اگر خواهی که سر این بدانی در روم رو او گفت بروم رفتم چون بروم در رسیدم حصاری
بزرگ دیدم حلقهٔ انبوه از اعدای دین سوخته و خاکستر شده گفتم این چیست گفتند اهل این شهر
با لشکر اسلام در جنگ پیوسته بودند و هزیمت بر مسلمانان نزدیک شده بود که ناگاه از جانب
بسطام آواز تکبیر بر آمد و در عقب آن آتشی پدید گشت و درین حصار افتاد همه یکبارگی هلاک شدند
برگشتم به بسطام باز آمدم بایزید را دیدم بر سر انگشت پای نشسته و متحیر وار مناجات بدر میکرد
و تا نماز خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی بحضرت ربوبیت
بیست هزار درجه اگذر داده اند و در هر درجه مرا با حضرت عزت مناجات رفت تا آخر گفت با یزید
مرادت چیست گفتم الهی ارید ان لا ارید مراد من بی مرادیست و خواست من نخواستنیست
بیت زبان بماند بماست هنوز سیری نیست ٭ دریغ عاشق مسکین که یک زبان دارد ٭ یحیی گفت
چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرامت کردی گفت اغار علیه ان اکون کذالک گفت
مرا غیرت نمیگذارد تا در آشنائی خوض کنم که زشت بود که لغت قدم با صفت حدثان آشنا
گردد گفته اند انی بایزید را کور کرد بدین کلمه که اغار علیه یا یحیی ابد راه نبود در طریق الیقین
آلست که رشک خود را پیدا کنند تا از زحمت غیرت و زحمت راه روان ایمن باشند مثنوی

تو گر با حق بشب در راز گوئی ٭ دگر روز آن لنجری باز گوئی ٭ رباعی عجب کوه آتشین هست
دنیا آنی که کوه دوزخ اینست ٭ یکی از جمله مشایخ میگوید ده سال آنچ گریستم و ده سال خون
گریستم و ده سال صد پاره گریستم اکنون ده سال هست که خنده میکنم آن پیر چنین بی گم کرده بود عشق
تا از حسرت و اندوه درین خون جگر بگریست و بیخبران سرزنش عشق او میکردند ٭ بیت از بی
همه طعنه زنان بیخبر اند ٭ ای مسلمان همه فریاد ازین بیخبران ٭ غلطی بزرگ افتاده است خلق را
در حدیث معرفت و بیشتر آنند که چه ندانند که نهایت دانش همه دانندگان آنست که بدانند
کمی ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست بشناسند که می نشناسند با جاه و جلال
لا اله الا الله نستغفر الله از هرچه گفتیم با کبریا و سلطنت لا اله الا الله نتوب الیه از
هرچه دانستیم **مثنویات** جهان از تو پر و تو در جهان نی ٭ همه در تو گم و تو در میان نی ٭ جهان
پر نام تو و از تو نشان نی ٭ شده بیننده عقل و تو عیان نی ٭ جهان عقل و جان حیران بمانده
تو در پرده چنین پنهان بمانده ٭ ز عجز خویش بگوییم ای پاک ٭ توئی معروف و عارف ما عرفناک
ای برادر عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسد زبون عشق گردد و همه دریاها علم که بموج قدرت
رسد قطره گردد و همه عزتها که قصد طلب کند مرکز ذلت گردد و همه عقلها که بحدث پاکی او
رسد بهزیمت شود و اگر بسر آمد همه عجز خلائق را بنمود کی گفتی ما قدروا الله حق قدره
همه عالم خدای شناسند اما آشنایان خدا عزیز اند هزار هزار خداشناس بر جنازه نهند تا یک آشنا
برگیرند سر این آنست که خواجه جنید میگوید رحمة الله علیه هزار هزار مرید صادق را با بادیه منهج صدق
درکشیدند و لقرب معرفت همه را بدریا قهر فرو بردند تا خورشید ملک را ده گشتیم خواجه ذوالنون
مصری را گفتند پیش از مرگ چه خواهی گفت ارید ان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزوی من
درین هم بازپسین آنست که پیش از انکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او رسم گفته
گفته است **بیت** چون میکشی رها کن تا پای تو بوسم ٭ باری بسینه من این آرزو نماند
ازینجاست که گفته است که سالکان این راه بیشتر از دنیا که بیرون روند یاد درد و جگر بیرون
برند اند و همچنان اینجا حدیث هر گز بساط ماتم بر نگیرند خلق آینده و رونده و آسمانیان را با آسمان
برند و زمینیان را بر زمین برند اما هر گز بالای ماتم این حسرت از کوه اند و همگیان همه بگیرند

چنانکه دردمندی گفته است **ابیات** در هر دلی که درد نبود دلبری بسوز ❊ آتش بجانه کرشنه
مهمان درون ❊ مردم بر آستان در رفتم درون کنون ❊ خاکم که مرکه باد برد بر آستان
درون ❊ سفیان عیینه گوید رضی الله عنه لو بکی محزون من امة محمد لرحم الله الامة
ببکائه اگر یک اندوهگین درین امت بگرید بگریستن او عذر همه خلق باز خواهد و خدای عزوجل
بدو رحمت کند اوحی الله تعالی الی موسی بن عمران علیه السلام محزون من امة احمد یقول
یا رب اقول لبیک لبیک وحی کرد حق تعالی بموسی علیه السلام که چون اندوهگین از امت
احمد گوید یا رب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوند اندوه یک تن بوده است و دیگران
در پناه او روزگار گذاشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رحمة الله علیه لما مات الفضیل ذهب الحزن
من الارض تمامًا منشور آن عصر در دولت اندوه خواجه فضیل بود چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند
در کلمات مشایخ رضوان الله علیهم صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقد
حزنه سنین پس مجاهده باید کرد دیگر انزا تا البسالها قدمی در راه دین پیش رند و بود که نروند
الا کسی که با او حدیث اندوه رفته است قدمگاه اولش بساط صدق بود و استقرار اول
از مشرب محبت بود **بیت** من بگریه تا قیامت خون خورم سر باد دوست ❊ جوی شیر آنرا
ما گوشته کوثر بود ❊ در سر این معنی نبوی مصطفی است صلی الله علیه وسلم ان الله یحب کل
قلب حزین و در توریت است اذا احب الله عبدا نصب فی قلبه نائحة واذا ابغض
عبدا نصب فی قلبه مزمارا خداوند که سنت راند در حق این خلق بدین راند که دل دوستان
خود را نوحه گری نگذارد و سینه دشمنان خود را مزمار دارد و در صحیح چندان اندوه نبود که در
دل سید عالم علیه السلام بود وکیف یتلذذ من یتجدد علیه المصائب فی کل وقت
کسی که او را هر لحظه تو مصیبتی از غیب سپهید شادی کی تواند کرد **مثنویات** توای پسر که
ازین سو سوار میگذری ❊ مر آشیانه برای شکار میگذری ❊ تو مست خواب چه دانی
که تا چه میگذرد ❊ در آن دلی که شبهای تار میگذری ❊ خواجه جنید رحمه الله خواجه سری
سقطی را که پیر او بود در حالت نزع مروحه باد میکرد و چشم باز میکرد و گفت کیف یتسلی
بنسیم المروحة من فی نفسه کبد محترق ای فرزند تو ما را باد میکنی و ما را آتش
با درونست ۱۲

درنگیرد و اندر وی سوزد اگر شراره از آن بر کوه رسد خاکستر گردد باد مروحهٔ تو مارا چه شود اررد
قطعه مرا این تشنگی از بهر آبی دیگرست درنی چه نمی بینی که در هر دیده دریای دگر دارم چه طبیبا خوش
را زحمت مده چون به نخواهم شد چه که من اندر سر شوریده سودای دگر دارم چه اکنون ای دل شوریده
هر چند معصیت بیشترست وطاعت نه که فتوی لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ همه عصاة را در پناه
گرفته است و سجل وَلَا تَيْأَسُوْا مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ همه مفلسان را در سایهٔ رحمت خود جای
داده است چون بخشاینده است از و نومید نتوان شد و چون بخشنده است از و نومید
نتوان شد ای برادر چون بخشاینده است نومیدی عاصیان از رحمت کی روا دارد و چون بخشنده
است مفلسان را از خزانهٔ رحمت بی نوا کی گذارد ای برادر دل شکسته مکن هر چند در حال
مفلسی چون چهرهٔ وجود ترا پر نور حسن بیاراسته فَاَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و خلعت خُلِقَ اٰدَمُ عَلٰی
صُوْرَتِهٖ بر سرت کشیده است جمال جمال تست و کمال کمال تست اگر در خرابات هوا آلوده
گردی مقدسیان ملاء اعلی را بر مصلی قدس نشانده اند تا آنرا باب استغفار خویش بشویند و اگر وقتی
در بازار شهوت بلوث معاصی ملوث گردی کرم ازلی و ابدی این ندا در عالم می کند فَاِنَّ لَوْ جَاءَ
الْمَاءُ بِذُنُوْبٍ لَسَتَرَ كَاَحَدِكُمْ الخ یعنی سترت روزی محمود غازی رحمة الله از کلمات عدل در
لشکرگاه خود ندا فرمود که از هر که بی ادبی در وجود آید او را بسیاست گرفتار کنیم و بقهر بردار کنیم در زمان
لطیف ثنای وزرا باز طلبید گفت ندا کن که ایاز ازین مسئله بیرون است زیرا که او به بی خودی
در پناه ماست و بندهٔ ماست اما شاه است رباعی ای کرده محو نیست باحسان گناه ما پس کرده
از سرادق عزت پناه ما چه ایمن شود ز عدل تو جانها اگر شود چه در موعد قضای تو حکمت گواه ما والسلام

مکتوب هشتاد و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در با خود ساختن

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامته اهل الیقین بداند که هر که با خود در ساخت و خود را قبول
کرد مرده است هر چند بصورت زنده است و هر که حیوة او بحق بود اگر چه مرده است بصورت
زنده است بحقیقت تا مرگ مرگ کالبد است و عدم نه عدم کالبد است و بس مرگ چنانچه هر گروه
انقیاد هر معنی نیز افتند خلق در دریای بشریت غرق اند انبیاء دستگیر ایشان بواسطهٔ انبیاء

دریای شریعت بیرون کردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان نشان نداد ای ادب
چون آفتاب توحید طالع گردد هر آینه چراغ هستی تو در جنب عدم شود موجود باشی بیرون عدم
و عدم باشی در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ روشنی نبود ولایت یکی
آفتاب بود چون از وجود او وی اثری نبود وجود او چون عدم او بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود
بود و وجود ضد عدم و یک چیز در یک حال هم موجود بود و هم معدوم محال بود جواب آنست که این
سخن در عین نیست در صفاتست که عین نگردد و صفات بگردد و خلق نگردد و خلق بگردد آفتاب
بر آب تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و بدل شود و عین آب نگردد زیرا که عین آب بر جا است
آفتاب در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و در این اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت
دشمنان گفت أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ بیگانگان زنده اند از روی صورت
و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود متمتع بود و آن
در حق ایشان نیست که خبر را در آن روی مرگ خود باشند در بلا وجود خود مانده و در حق دوستان
خبر داد که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ کسی باید که
جان بر سر راه نهد و بی جان براه فرو شود تا آنگاه که او را این تخصیص بود که عِنْدَ رَبِّهِمْ و هر که با
جان براه فرو شود او را برضوان فرستند گویند که این مهمان تست و هر که بیجان براه فرو شود
در بقعهٔ عشق شود او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طائفه معدومان موجوداند و آن طائفهٔ
دیگر از بیگانگان موجودان معدوم اند و دوستان بی وجود با وجوداند و بیگانگان با وجود بی وجود
اند لیکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در بر خود برآئی دل از خود بر داری دست از خود
بشوئی چنانکه اصحاب کهف کرده اند و از دل خود کهف سازی و در دل بر آئی و چهار تکبیر بر خود
بگوئی و سگ نفس را از دل خود بیرون کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند
لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا مرده را سیاست
نبود خداوند سیاست و هیبت در ایشان نهاد که سلطان انبیا را گفتند که اگر ایشان را ببینی
هر آینه باز گردی بفرار و دولت پر شود از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کمتر و اگر گذرد همت
آن سگ که آستانه دوستان سر باز نهاده همت نگاه میدارد بنگر که ایشان با نفس بهایم

آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت ایشان کمر بسته و ایشان را از ایشان بستده و موجودات
و مخلوقات از کار ایشان متعجب مانده هر که از خود بگریزد و ترک خود بگوید و در پناه حق
در شود حق بروی همین نکویی کند که با ایشان کرد و اگر خود چنان بدرگاه او شوی که
ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد مرید طالب در راه چون عیسی پیغامبر باید صلوات الله
علیه که هیچ جا قرارش نبود گرد عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت
بود که روزی صدیق قدمی جا نهاده بود که خاک آن مرا شفاعت کند اگر در همه صدیقان
یکی کسی بدرد عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین آمد ای برادر در ره ست که ندا در داده اند
خزائننا مملوة من الطاعات فعلیک بذرة من الافتقار خزانها درین حضرت
از طاعت پرست اگر توانی ذره از نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی است از مغز آدم
و آدمیان بر آمده است ملائکه را افتخار بود که گفتند نحن نسبح بحمدک و خاک را افتقار بود
که گفت ربنا ظلمنا نقل است که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی می گذشت موری
با موران سخن گفت ادخلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر می آید نباید که پای بر شما نهند و شما در راه قدم
ایشان هلاک گردید سلیمان پیغامبر چون این سخن بشنید باد را گفت تا شاد روان تا آنجا برد که آواز بی نیازی بسمع
ما رسیده است عزیزی از عزیزان طریقت گفته است که در خبر است سلیمان پیغامبر علیه السلام چهل روز بر سر آن
سوراخ بنشست و گفت هر کسی کار خویش رود که ما را با این مور نفسی است سلیمان کار
افتاده بود آن مور نیز کار افتاده بنزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه و شادی
اینچنین می گفتند ایشان دانستند قدر کار که زنده بوده اند با ما مشتی مردگانیم و از مردگان
کار زندگان هرگز نیاید و اگر کسی را ازین عجب آید که موری که با وی تکلیف نیست و
با وی حساب و عتاب نیست و یرا با این حدیث چه کار اینکسان هدهد سلیمان علیه السلام
و اینک سگ اصحاب کهف خاک در دیده بو الفضول او می کنند والسلام

مکتوب شصت و دوم در لقا و اقدام | بسم الله الرحمن الرحیم | و دعا برای کفایت مهمات

برادر شمس الدین بدانند که در راه دین بیان اقدام خلایق تفاوتی عظیم است از هر قدم تا قدمی

وانهر دنادمی انهر سر تا سری چندانی تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت و
صورت یکسان اند فتوی شریعت النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
گفت این خلق همه کان اند و کان هر چند بظاهر یکسان ولیکن در معنی تفاوتی عظیم دارد
ببینی تا از یک کان زر و از یکی نقره و از یکی آهن و از یکی گوهر آینه ملایق که هست
و بوده اند و خواهند بود همه صد هزار اسرار اند که هر چند سر سیت و در هر قالبی خداوند را
لطیفه الهیست و در هر دلی از شواهد دین و دعی الهیست و در هر جانی تماشا گاهی که عقول عقلای دست
بر نتابد درین معنی خواجه عطار رحمة الله علیه رحمة واسعة گفته است مثنویات نبات و معدن
و حیوان و افلاک ٭ میان آب و باد و آتش و خاک ٭ همه در عشق میگردند حالی ٭ چه
در وقت و چه در ماه و چه در سال ٭ اگر چشم دلت گردد برین باز ٭ برون گیرد زهر یک ذره صد راز ٭
همه ذرات عالم را درین کوی ٭ نبینی یکنفس جز در روش سر پوی ٭ که داند کین چه اسرار نهان است
سخن نیست این که نور عقل و جان است ٭ اما آنها که خورشید فلک ارادت اند و مقبول حضرت
ازل اند و سرهنگان عهد دولت سلام اند گرد مرکب دولت ایشان بر هر که افتاد عزیز آمد گشت
و اگر بر بتخانه رسید مسجد گشت **ابیات** دوش میگویند پیری در خرابات آمده است ٭ آب چشمش
با مراحی در مناجات آمده است ٭ می غسل گردد به پیشش بتکده مسجد شود ٭ یارب این مقبل
چنین صاحب کرامات آمده است ٭ چنانست در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین غیرت
است که زحمت گفتن و شنودن ایشان را هم نگیرد و غیرت راه دین نقطه دل ایشان
بتیغ قهر سیاست منوره باشد که هر چه نسبت براه آفرینش دارد هیچ چیز سر از دل تنگنای دین
ایشان بر نزند غیرت عزت ازلی ایشان را در کنف غیرة خویش متواری دارد تا هیچ
نظر بر جمال حال ایشان راه نیابد وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ نامحرمی
است در عالم حقایق ایشان را نزاع القبایل خوانند قدر شریعت سبیل ایشان دانند و
قدر سنت از ایشان شناسند بر مقام انبیا ایشان شایند و در بیان احکام شرع چنین بلیغان
پایند تا فتوی میدهند میان حق و بندگان چنین مقربان باشند تا سختی نگویند وَمِمَّنْ خَلَقْنَا
أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ تربیت و اذن ایشان است أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمْ

افتد نتیجهٔ احوال پیر و مرید آنست بیت آنرا که دلیل رهِ حق چون نه نیست ‡ از خود بخود
آمد آن رهی کوته نیست ‡ چه توان کرد همه از پردهٔ غیب صدیقان نمایند و همه از مادر
روزگار پادشاهان نزایند هزار هزار جان پاک را در کورهٔ طلب فرو گذارند تا همه لقمهٔ بلا
از پیش بنهی برگیرند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون آرند و بدرگاه
سپارند تا سینهٔ خراباتی را با عهد توحید دیدار دهند اما مرا و ترا با حدیث پاکان چه کار
را این دولت که داد مرا و ترا الصیب نیست و درد من و تو آنست که خسرو گفته است علیه الرحمه
سگان در کوی تو شب گرد و خسرو را دران ره نی ‡ طفیل آن سگان یار مرا هم بار بایستی ‡
وقتی ذو النون مصری رحمة الله مریدی را بتجسس بایزید فرستاد تا از حالت بایزید او را خبری
آرد چون مرید ببسطام رسید و در کلبهٔ بایزید در آمد او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت پرسید ندا
که بایزید است بایزید گفت او را چه میخواهی گفت بایزید را میخواهم گفت این ابو یزید و انا
في طلب ابی یزید منذ سنین گفت کدام ابو یزید را میطلبی و از کجا می طلبی اینک
سالهاست که در عشق بویزیدم و هنوز در نیافته ام آن مرید با خود گفت که این دیوانه است
هیچ نمیداند که چه میگوید بمصر باز آمد و خواجه ذو النون را خبر داد بگریست و گفت اخی ابو یزید
قد ذهبت في الذاهبين الى الله برادر من بایزید با قافلهٔ مشتاقان بعالم لا اله الا الله
رفت و ما را اینجا تنها بگذاشت اینک سخن حدیث مرد آنست که ایشان نه بدنیا در آیند و در دنیا نه
بیرون برند و ایشان را نه از در آمدن دنیا خبر بود نه از بیرون بردن شیخ ابو الحسن
خرقانی را قدس الله روحه گفتند که جنید هشیار در دنیا در آمد اما مست بیرون رفت
شبلی مست در آمد و مست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت لو سئلا ما علما ذلك
گفت اگر جنید و شبلی را فردا حشر کنند و از ایشان بپرسند که چگونه آمد و چگونه شد ایشان را
نه از آمدن خبر باشد و نه از بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ خرقانی ندا کرد که
صدقت لو سئلا ما علما ذلك راست گفتی ای شیخ اگر از ایشان بپرسی ایشان خود
ندانند کسی که همیشه خدا را داند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق تو از الست
مست آمده اند ‡ سرمست ز بادهٔ الست آمده اند ‡ می مینوشند و منکرند که نینوشند و

کایشان نیز الست مئ پرست آمده اند نحن این صدیقان با ایمان هستند چهار در حال صدیقان نقل
رکیک خود تصرف نکنی که این عزیزان اند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین در تصرف
ایشانست مشارق عالم در امر ایشانست و مغارب عالم منقاد نهی ایشان است تنبیهی آنکه
سید کونین و خواجه عالمین است چون بلال غلام مغیره را بدیدی در پیش فراز آمدی و گفتی
مرا دعا بکن چون او دعا کردی خود آمین بگفتی روزی بامدادی نشسته بود روی بیاران کرد
و گفت قوموا بنا الیه همه برخیزید که کاینات را درین ساعت کسوت مصیبت بلال تعزیه
بتجمع بر خاستند و بدر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است برای آنکه در خانه
وی هیچکس خوارتر از بلال نبود و اهل خانه را از زندگی او خبر نه از مردن او خبر مغیره بیرون آمد
مصطفی را با آن صدیقان ایستاده دید در پای مبارکش افتاد و گفت یا پیغمبر گفت ما حدث فی دارک
در سرای تو امروز چه پدید آمده است گفت ما حدث فی داری الا خیر یا رسول الله در
سرای من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خیر پیغامبر گفت یا مغیره عزیزترین اهل بیت ترا جان
بر داشته اند و ترا خبر نه مغیره تعجب فرو ماند گفت هرگز این گمان نبردم که بلال این جاه بود
عجب کاریست درین حضرت آسمان جلالت بلال که سعادت بسته بودند و در زمین جز مصطفی
کسی او را نشناخت تا بدانی که این حدیث کار نه نادانست هر که بکاری مغرور شد دست امتحان
او را پشت که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت نمای خلق باشد او را سلامت
نیست این حدیث کردن سنت پادشاهی اگر نه از بهر ایمان خلق را بودی مصطفی صلی الله علیه وسلم
هرگز ازین قدم که انا ابن امراة من قریش کانت تاکل القدید درین قدمگاه باز نیامدی
که انا سید ولد آدم ولا فخر سنت پادشاهی نیست که چون بساط را از خویش درنوردند
بگسترانند میل در چشم اهل عادت کشند تا بر نشسته روی در انتظار اند دید مصطفی در بهشت
که بلال کیست که مددگار او از حضرت مصطفی بود و لیکن تا جاش نباید کسی از حال او خبر نکرد
برای آنکه پرده در دین نه کار او بود و هیچ منزل آراسته تر و با سلامت تر از منزل متواریان
نیست بلال چنان متواری رفته بود که خواجه او در خانه ندانست پس پیغامبر علیه السلام گفت یا مغیره
این مکانه الذی یکون فیه جای بلال کجاست مارا آنجا بر مغیره ایشان را با اصطبل ستوران

بلال را دیدند که در زیر دست و پای ستوران افتاده و جان میداده پیغامبر علیه السلام در آمد و سر مبارک او را در کنار گرفت و اغرقت عینیه و چشمها در آب غرق گردانیده و بگفت یا بلال بظاهر بدین خاک افتاده ولیکن حقیقت گوهر تو در حضرت پاک است هرگز صحابه مصطفی را در هیچ ماتمی بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خویشتن را حسرت زده تر از آن روز ندانسته بودند همه صدیقان و سروران قریش در تمنا آن روز بودند کاشکی جان ما خاکی بودی که بلال پای بران نهادی و یا کاشکی جانهای ما را چهار پاره نعلین بلال کردندی و آخر حضرت رسالت این خبر کرد ان لله فی کل زمان سبعة اعبد بهم ینصرون و بهم یمطرون و بهم یرزقون ای عباد الله لن ینالوا ما نالوا بکثرة صلوٰة ولا بصوم ولا بصدقة وانما نالوا بسلامة القلوب و سخاوة الانفس وکان هلال من افضلهم گفت خدای را در هر عصری هفت بنده باشند که خلایق روزی از برکات وقت ایشان یابند و اهل اسلام را نصرة از همت ایشان بود و باران از آسمان بدعاء ایشان آید این هلال فاضلتر و عزیزتر ازین هفت کس بود که درین عصر اند والذی نفسی بیده لو تالی علی الله بزوال الدنیا لازالها من مکانها بدان خدای که نفس محمد بقبضه قدرت اوست اگر این هلال سوگند بر خدای دادی که دنیا را یکبارگی نیست گردان سوگند او سوگند راست گشتی و از دنیا ذره نماندی منکر بی دولت را بگو که ملت محمد اینست که اگر بر ملت او ئی برین ایمان آر و اگر نه عهدنامه اسلام باز ده هر کرا مهمی پیش آید و تدبیر آن نداند این دعا را با خلاص تمام بخواند کل مهمات او کفایت گردد اینست

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسألک بصدق ابی بکر و خلافته و بعدل عمر و صلابته و بحیاء عثمان و سخاوته و بعلم علی و شجاعته و سخاوة الحسن و رتبته و بشهادة الحسین و غربته ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات والسلام

مکتوب هشتاد	بسم الله الرحمن الرحیم	و هشتم در غفلت

برادر شمس الدین بداند که غفلت ناستوده است در همه مذاهب و ملل و بنده در گناه هست نیفتد تا غافل نگردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تا وانست در جبر است که چون کسی

ان صدق الصدقین اعتمام؟

قدم بر زمین نهد بمعصیتی همه ذره‌های اطباق زمین بناله آیند و گویند بزبان حال که ای بیوفا عهد
ما را از برای آن آفریده‌اند تا بار عبودیت کشیم نه بار معصیت من کی آنم که از من چون آدم صفی الله
بوده است چون نوح نبی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد
حبیب الله بوده است که صد صفت آسمان و زمین بنام او آراسته‌اند حق تعالی مرا که
بیافرید بنعمت قدیم خود عزیز گردانید که وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ حق تعالی
مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت بر رخ من میزنی مهد تو از پس مرگ ما خواهیم بود امروز
ما را چندانی زن که پس از مرگ از ما باز توانی خورد هر غفلتی که تو بر ما نموده چون ترا در جهان ما
نهند ما حسرت آن بتو باز نمائیم اگر نه امروز کاری بکنی تا فردا در نمانی **مثنوی** چو دنیا کشت زار
آن جهان است بد بکار این تخم که اکنون وقت آنست بد اگر بیرون شوی ناکشته دانه
تو خواهی بود رسوای زمانه بد گفته‌اند چون کسی قدم غفلت در کوی دین نهد آن لعین گوید مرا
نمی‌شناسی که مسند تدریس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده بودند و خطبه اشرف دار السلام
بنام ما کرده بودند با اینهمه دولت‌ها و سریرها که داشته‌ایم امروز بر دروازه شرع بعوانی انا مردیده‌ام
یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر و یا باد بار باد بساز که تو نه مرد این کاری **بیت** چو نشناسی
سر تو ز اسرار نادانی چه کردی کرد این کار بد و آن دستگاه قرآن مجید دال این مدعاست
وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَ
شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ یعنی هر کرا توانی از ایشان بآواز خویش و برگمار
سوار و پیاده خویش و شریک شو در مال ایشان و فرزندان ایشان در تفسیر است هر آوازی
که نامشروع است صوت او ست و هر مالی که در وی بکار رود حرام است و هر فرزندی که نه بر وجه
مشروع زاده است او را در آن شرکت است گوئی میگویند که درگاه عزت شرع را عوانی کم از تو
نباید بر سر پرده شرع بنشین و سوار و پیاده بر اهل غفلت برگمار دهر ناشسته روی که قدم انبساط
برین بساط نهد لیکن او بصد ناز میگوید لبیک معشوق مرا گفت نشین بر در من زنهار مگذار
درون هر که ندارد سر من بد آورده‌اند روزی آدم پیغامبر علیه السلام شیطان را بدید گفت
فَعَلْتَ بِي كَذَا وَكَذَا یا آدم چنین چنین کردی گفت یا آدم این کار که من با تو چنین و چنین کردم

مرا چنین گر که وی بیت حی بین و مپرس حال تم را * میکن بقضا حوالتم را * آمی برادر پاک بودن از
گناه از اول آفرینش تا بآخر کار فرشتگان راست و باز مستغرق بودن بمعصیت و بمخالفت در همه
عمر پیشه شیطان است و بازگشتن از معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست
هر که بتوبه و ندامت تقصیر گذشته تدارک کرده است نسب خویش با آدم درست کرد و هر که
بتوبه تدارک نکرد نسب خویش با شیطان درست کرد اما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن
آدمی را خود ممکن نیست از آنکه وی را که بنیاد فریدند در ابتدای ناقص آفریدند و بی عقل و اول شهوت
را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطان است و عقل را که خصم شهوت است و نور جوهر
فرشتگان است پس از آن بیافریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعه دل الغلبه فرو گرفته بود و نفس
با وی خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمده بتوبه و مجاهدات حاجت افتاد
تا قلعه دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد بیت تو این دم در دهان
شیری اسیری * چه دانی زانکه این دم شیرگیری * پس از اینجاست که توبه بضرورت آدمیانست
و اول قدم گاه مرید انست و این مرید را جز در سایه پیری پخته و راه رفته میسر نشود الا ما شاء الله
و سر اینست که چون فرشتگان گفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا گفت اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ نگفت گناه نکنند و لیکن گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان بلوث معصیت
ملوث کردند دریای توبه در پیش است تا شسته و پاک کردند و اشارت همین است که عمر خطاب
گفت رضی الله عنه که هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است و لیکن بهترین گناهکاران تائبانند
برادر در هفت آسمان و زمین هیچ آفریده را آن سیر دولت ننهادند که مصطفی را نهادند و هر
ترس دل آن مهتر از عدل بار خدای تعالی زیادت بود اگر پاره از ترس دل مبارک او بر هفت آسمان
و زمین قسمت کردندی در همه عالم یک ذره شادی نماندی وَکَانَ مُتَوَاصِلَ الْحُزْنِ دَائِمَ
الْفِکْرِ نقطه دل او در همه احوال در خوف خون میگشتی و غم اهل هفت آسمان و زمین میخورد
که نه صدیق را بر راست خبر بودی و نه فاروق را بر جیب و این جملی بزرگ آمده است در دولت
اسلام هر کرا عصمت افزونتر هراس هم ترس دلش زیاده تر و هر کرا داغ بدبختی بر روزگار بیش
ظاهر تر انگشت هر لحظه زیادتر ایمنیست که گفت مثنوی نه بیند هرو خود بینا با دستار را *

انیئن نه بین باید خدارا بدرین قه نیست خود بینی خجسته ؤ تنی لاغر دلی باید شکسته آسمان
وزمین که بیاراستند بعصمت مصطفے آراستند و خطبهٔ سلطنت او در کل آفرینش بنام او
کردند و اول و آخر او را بر جرائد مغفرة ثبت کردند و ناموس العاقبت گردانیدند اینهمه
کردند ولیکن یک طرفة العینی نزیل از دل مبارک او برنگرفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شده
قدم در حجرهٔ دل خویش نهادی و دست بر خود بستی و کمر عصمت باز کردی و کلاه نبوت
فرو دادی و زبان عذر بیچارگی بر گشادی و گفتی الهی ذنبی عظیم و لا یغفر الذنب
العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائك و طلقائك و مجاریك
من النار وقتی که این دعا کردی آسیب اندوه دل مبارک او جز عزت لا اله الا الله نتوانستی کشید
در آن گفته اند همه رخشان شکوفهٔ غم بیرون آمدی از آسمان طوفان اندوه بباریدی و بخوم
زمین ابر رحمت آمدی و عرش مجید از درد او متعجب بماندی مقربان آسمان و صدیقان زمین دل
از نجات خود برگرفتندی و دست از خلاص خود بشستندی همه در زیر محلکت لباس تعزیت
بپوشیدندی و فریاد بر آوردندی که این چه بوده است گفتندی محمد رسول الله از حضرت عزت
عذر تقصیر میخواهد که گوهر عصمت خود را از داغ عدل الهی میطلبید بدین اشارت کرد که گفت رباعی
جگر خون میشود زین بار ما را ۞ بر استغنا حق فریاد ما را ۞ ز استغنا اگر فرمان در آید ۞ همه معصومان
سر ابدی ان الله لغنی عن العالمین دیر است که سر استغنا خویش بر دلهای معصومان و صدیقان زده
گفته اند همه انبیا و اولیا هیچکس قوت آن بار نداشت که مهتر عالم می کشید اگر سیبی از داغ عهد عصمت
مصطفے پدید آید لقیامت اگر ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله خواهد که آن را بجو یند بی بدرقهٔ
او نتوانند با اینهمه پیوسته این دعا کردی اللهم اجعلنی من عتقائك و طلقائك و مجاریك من النار
بار خدایا با آتش عدل خویش دل و دیده مرا مسوز و طوق آزادی در گردن ما نه آنکه فرمودی ما
اوذی نبیٌ مثل ما اوذیت از کذاف نبود گفت بلا و محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر
اهل هفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند و گفتند محمد رسول الله پس معصیت ذریت آدم را
بر دامن شفاعت ما بستند و گفتند و لسوف یعطیك ربك فترضی راه همه بی راهان
ما را باید رفت و عذر همه مجرمان ما را باید خواست و کار همه کاهلان ما را باید کرد و گفت گاه ما را

قاب قوسین افگنند وگاه بهتان خطا ابوجهل فرستادند وگاه ثنا یا ایها النبی جهند
وگاه مجنون و ساحر و شاعر شنوانند گاه خطاب لولاک لما خلقت الکونین اگر قدر تو بودی
با عالمی آفریدمی وگاه گویند وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا اگر خواهم چون تو در هر دهی
فرستیم گاه کلید همه خزاین بدر حجره ما فرستند وگاه برای پیمانه جو بدر سرای ابوشحمه جهود بر بند آید
برادر راه مصطفی راهی هست قهر با نواخت آمیخته و نواخت با قهر آغشته در راه مصطفی خانه
صبر نهاده اند و از هم نهاده اند خواجه عطار بدین اشارت کرده است مثنوی بباید داشت گردن
زیر فرمان ✽ که جز صبر و خموشی نیست درمان ✽ همه جز خاموشی راهی نداریم ✽ که یک تن زهره
آهی نداریم ✽ که دارد زهره در وادی تسلیم ✽ که بادی بگذراند بر لب از بیم ✽ چنان گم کرده اند
این سر این راز ✽ که سر کو نه بیند هیچکس باز ✽ هزاران سینه بشگافتم من ✽ طریق این خبر هیچ
نیافتم من ✽ ای برادر در نقطهٔ خاک کان نیاز است و معدن فقر تا ملأ اعلی متعجب مانده اند که از
آدم علیه السلام عشق بازی عجب نیست عجب از این فرزندان وی است که در کشتی عنا می جهند و
در زورق بلا می نشینند و لسان لطف بر منبر فضل جواب ایشان همی دهد عجب ندارید که ایشان لطیفه اند
و لطیفه را آشنا کردن نباید آموخت آیینست که گفت بیت بچه بط اگرچه دینه بود ✽ آب دریاش
تا بسینه بود ✽ ای برادر بدان ساغر که نتایج آب و گل شراب بیخودی بکسی نهاده است خوردن جام خاص
عام ملک این در نگذشت که بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ اما جام عهد يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ در هژده هزار عالم جز آدمیان
نکشیدند آری آنچه دریست نه شرابی است که هر حوصله درکشد و نه سلطانیست که بهر جا فرود آید و نه کلاهیست
که هر سری را شاید و نه بادیست که بهر باغی بوزد عارفی بدین معنی اشارت کرده است بدین عبارت
رباعی ای کفر چه چیزیست که مغان از تو بلافند ✽ اهم تو پرستند و زعین تو معافند ✽
یک سوی بتو راه نیابند غیرت ✽ آنانکه در اسلام همی موی شگافند ✽ والسلام

مکتوب هشتاد و نهم در حسرت نماز و دعا در روز جمعه برای قضای حاجتها و مهمات

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند که اگر پنجاه بار پای برهنه و سر برهنه بعینه شرق از مشرق تا مغرب

شبی از وطن و دیار خویش بمکه و مدینه روی جنان نبود که حسرت نایافت آنچه بجنس خود را
یابس و از جفا نیم جفا که هیچ درد عزیز تر از خواندن روزنامه حسرت نیست کیست که ورد او خود نیست
اگرچه سالک ملک آسمان و زمین هست بر این معنی خواجه عطار رحمة الله علیه مثنوی بسی سودا
این تقویم بختیم ❊ کنون از تمام کاری نیم بختیم ❊ بسی اندوه گوناگون بخوردیم ❊ بسی بر خاک نعمت
خون بخوردیم ❊ بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ❊ بسی چون مگس افسانه گفتیم ❊ گهی زنار ترسایان ببستیم
گهی در دیر ترسایان نشستیم ❊ بسی این درد را درمان بجستیم ❊ کنون از گریه دست از جان بشستیم
بسی گفتیم و دل آرام نگرفت ❊ بسی رفتیم و ره انجام نگرفت ❊ ای برادر هر که را درین سرا روزنامه
حسرت در دست او نهادند خطاب اقرأ کتابک در حق او نقد گشت هر کرا نقد درد نایافت
در سینه او نهادند هزار قیامت در باطنش برخاست و هر کرا از نام نهمت او بصاعقه قیامت دادند
ذوق مرگش چشانیدند و هر کرا از آلایش ظاهر تصفیه باطن مشغول کردند از دنیاش بآخرت بردند
هرگز تا مکان و زمان بود این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی دیدند اگر مرغان هوا بر فرق آن
عزیزان نشستندی مرغان ندانستندی که بر حیوان نشسته اند یا بر جماد این از آنچیست از آنکه آخرت گشته بودند
بشخص درین سرا بودند و بدل در آخرت تا در درد و دریغ آن روزگار میگذشتندی که کی بود که سید عالم
بخبر اشود تا آجا نهای تشنه را بتیغ اعدا دین برفشانیم تا چنانکه بباطن در آخرتیم بظاهر نیز در آخرت
باشیم عمر رضی الله عنه بطلی از مکه بیرون آمد و در خاک غلطیدی و بتضرع مرگ خواستی و گفتی رانچه
مرا می بایست از خلق نومیدم و در آنچه خلق را می باید خلق از من نومیدند مرا از ایشان باز گذار
و نه ایشان را از من جان من برگیر تا من از بند خویش و عهده خویش بیرون آیم و آنکه تیغ اسلام را
بشجاعت و نازش بود علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در اثنا مناجات دست بر محاسن عزیز خود
نهادی با صد شوق گفتی چرا بدبختی را بر من مسلط نکنی تا محاسن مرا بخون من رنگ دهد تا از نام و ننگ
و شجاعت و مردی خویش باز رهیم ❊ قطعه هر کسی را که در جهان درد نیست ❊ زر داور ابنو
او دار و سیت ❊ دارو درد دردمندان چیست ❊ نظر لا اله الا هو ست ❊ در اخبار معروف است
که کسی بود تا عزرائیل بوی نرسد او جان ازو بازستد چون عزرائیل بیاید او در راه ببیند جان او از تحیر
بماند و خطاب پدر رسید این بنده از آرزومند که وقت بملاقات انتظارش نبود اصحف حمید

بشنو یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای روح با قالب بنده بودی
قالب با روح در ساخته سفر تمام شد همه کس بوطن خویش باز آیند که ماه نو آن به که از آسمان خویش
تابد بیت هرچند عزیز بوده جای دگر ؛ باز آی که مه بر آسمان نیکوتر ؛ کار از سر گیریم روزگار
خلوت و وقت وقت آشتی چگونه خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خشنود و تو از ما
خشنود سر اینمعنی است که گفت مثنوی نوروز بساط شادی افگنده بدشت ؛ بلبل بگل شکفته
تر عاشق گشت ؛ آمد آنکه که عهدها تازه کنیم ؛ بد آنچه بد آ صنم گذشت آنچه گذشت ؛ و جوانمردان
این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد جگر بیرون روند از حسرت نایافت و گفته بزرگانست
که اندوه نایافت انچه هیچ نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی یافت است رباعی آنرا که لقا
اوازو می باشد ؛ حیران شده در لقای وی باشد ؛ پیوسته توجه خجسته او ؛ در کعبه و بتخانه بدو می باشد
روز فتح خیبر رسول صلی الله علیه وسلم یکی را دید از یاران بزغاله را گوش گرفته می کشید بجانب عبد الله
عمر نظر کرد و گفت یا ابن عمر آن اسیری بزغاله می بینی در دست آن مرد گفت می بینم یا رسول الله گفت
درایست من آزاد مردان خواهند بود که بقیامت بیایند هفت درکه دوزخ در دست شجاعت
ایشان اسیرتر از ان بزغاله باشد که بر دست این دو دوزخ را با هوا کار نیست با گوشت و پوستی
که از حرام رسته بود که با قدم صدیقان و با تقوی متقیان نیارد جنید این بزرگان که اشمه از حکایت
ایشان مثنوی نه پیغامبر بودند نه فرشتگان بلکه هیچو ما بودند آدمیان ایشان را آرزومندی حدیث
خدای محکم گرفت بنیاز خود در ان آرزو و طلب کردند و دعوی خویش را ببرهان ثابت کردند تو نیز
همین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر داری بجای سیم در کار دین صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد و دم
در وفاء عهد دین نه تا هیچکس در تو دعوی نکند و هرچه ترا حجاب راه دین است از پیش برگیر و بیست
که گفته اند که این راهی است که جز بهلاک خویش بمنزل نتوان رسید منزل گاه درین هلاک نفس است
هلاک خود را میان در بند و قدم در راه نه یا رحمت خویش از میان دین داران بیرون بر و راه اسلام
بگذار تا مردان در گذرند مثنوی ز خود بگذر قدم و در راه دین زن ؛ بدست این نفس کافر تیغ دین
زن ؛ تو گر مرد رهی در ره فرو شو ؛ قدم در نه فدای راه او شو ؛ گرت گویند سر در راه ما نه ؛
ز بی شادی تو دستار از سر انداز ؛ اکنون که مرد این کار نیستی حکمی دیست در تبرک حمد این فرزان

خود را مدد و سر بند که همه کس از باد سلطان زاینده در عصری سلطان یکی بود و دیگران همه در
ظل دولت او روزگار گذرانند ای برادر اندوه دین نه اندک کارست آنکه شنیده
سلیمان پیغمبر را علیه السلام هرچه در ثقلین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد و مملکت
او بود در طلب دین همی سوخت و هرچه داشت برای اندوه دین داشت نگر تا نگوئی که دنیا
در صحبت سلیمان پیغامبر بود حاشا و کلا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت او و میان صحبت و خدمت
بسیار فرق است دریاهای آتشین باید گذاشت تا از خدمت بصحبت رسی چون صوت آن
مور شنید باد را بفرمود تا تخت او را آنجا بنهاد و چهل شبان روز با آن مور نشست و آواز او را
صحبت می شنید تا بدانی که خداوند سبحانه و تعالی با آفریدگار خویش سریست که بر آن
وقوف نیابد و اگر کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنود یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا
فِی الْاَرْضِ و دیگر فرمود وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ یا خود مگر این نخوانده باشد
وَمَا یَعْلَمُ جُنُوْدَ رَبِّکَ اِلَّا هُوَ نقل است که داود پیغامبر علیه السلام در محراب بود و کرمی
در پیش وی بگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که
یا داود این چه تصرف است که تو آورده گرفتاری ما در درگاه خداوند کم از آن است داود
پیغامبر علیه السلام بنالید گفت بار خدایا با خلق بکدام سرمایه زیم خطاب آمد تقوی را شعار خود ساز
تا کسی از تو رنجور نگردد در اجرام اصل خلائق منگر و در خلقت نگر اگر با مور خطاب کنیم که از قبای
خویش بیرون آی چندان شعاع توحید سر از سینه آن مور بر زند که موحدان عالم خجل گردند و این معنی بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دعای خود گفتی کما اَرِنَا الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ آفریدگان خود بمن
چنان نمای که هستند موسی علیه السلام در مناجات گرمی بود چنانکه روز دیگر در غار آن مانده بود
در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش ما را رفت در حال جبرئیل علیه السلام
در رسید گفت ای موسی درین بیابان مار کسی هست که ولایت صدیقان را علاج کند چون موسی
آنجا رسید ضعیفی را دید که آب بانگ میکرد چون موسی را دید گفت یا موسی دیریست تا من
منتظر توام تا نهال خیال رشت از دولت بر کنم زنهار بر خویشتن خطبه یگانگی مکن که دوش هرچه
که از حضرت حق بتو رسیده است همه آن هدیه ما بود که ما را از آن عرضه شد پس بتو رسید نگر تا بار دگر

بر خویش این خطبه نکنی آری ای برادر حضرتی ست که بعضی را بدوزخ ادب کنند و بعضی را بگور
و بعضی را بضفدع چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید بدانست که گماشتهٔ حق است کلاه
از سر بینداخت گفت ای گماشتهٔ حق مرا همی بایستی ه و قصهٔ این ردوانده و ما عرض کن چنانکه
گفت **مثنوی** ز غیرت عقل و جان حیران بمانده ٭ خرد انگشت در دندان بمانده ٭ در
سر وردش نتوان کشادن ٭ که انگشتی بر و نتوان نهادن ٭ نه آنکو سیر و زین راز آگاه ٭
نه آن کامد خبردار از این راه ٭ چنان گم کرده اند این سر بی راز ٭ که سر موی نه بیند هیچکس باز ٭
در خبر است که هر که روز جمعه صد بار بر پیغامبر علیه السلام درود فرستد حق سبحانه و تعالی صد حاجت
آن بنده روا گرداند هفتاد حاجت دنیا و سی حاجت آخرت یا سی حاجت دنیا هفتاد حاجت آخرت
درود همین گوید اللهم صل علی محمد عبدک و حبیبک و نبیک و رسولک الامی
و علی آله و بارک و سلم در نسخهٔ بزرگ است هر که در شب آدینه دو رکعت نماز کند هر چه
بخواهد بخواند چون از نماز فارغ شود هزار یکبار این کلمات را بخواند حق تعالی جمله مهمات او
کفی گرداند کلمات اینست آمنت بالله العلی العظیم و توکلت علی الحی القدیم
چون هزار یکبار خوانده باشد خواجه معروف کرخی و خواجه حبیب عجمی را شفیع آرد هر حاجتی که دارد
حق تعالی بر آورده گرداند و در هر شب جمعه باید که صد بار این درود بگوید و مواظبت نماید فواید و ثمرات بسیار است

مکتوب نود و نهم در معاملت نماز و دعا در روز آدینه برای دفع درویشی و حصول نیکبختی و یافتن نعمتهای دینی و دنیوی

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اعز شمس الدین بداند که هر معاملتی که از درگاه عزت قرآن جواز ندارد بیجا اصل است
و هر خواستی که فتوای نبوت بدان ناطق نیست همه باطل است و هر دلیل که در راه دین
جز از دین بود همه محض ضلالت است و هر استعانتی که در راه دین جز از دین خواهی
همه مردود است مَنْ اَدْخَلَ فِیْ دِیْنِنَا مَا لَیْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ و تا معاملت تو خالص
نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل اخلاص دل است پر درد و هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد
عزت قرآن بشارت دادن گرفت چه در حق جن و چه در حق انس فَقَالُوْا اِنَّا سَمِعْنَا قُرْاٰنًا

یَهْدِی اِلَی الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ مرهم دردهای اهل طلب آنست که وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ
مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ وراه‌بر سالکان دین قرآنست که یَهْدِی اِلَی الرُّشْدِ
و چون قرآن براه بری بر کسی آشکارا شد اگر کوه قاف پیش سینه وی بود صورت خشوع
گیرد که لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاَیْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ
و هر عملی که چراغ آن قرآن ندارد بند راه دین است و همه نابینائی است و آفتاب قرآن که
از هیچ قدم تابد بر آسمان دل تابد که اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی
السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیْدٌ عزیزی گفته است رباعی چون مهر سپهر شرع بر در آید ٭ معشوق
مراد در بر آید ٭ هر ره رو شرع را ز سعد وقت ٭ تاجی ز قبول بر سر آید ٭ مردان این راه
خداوندان ارواح اند سخن ایشان زندگانی است و حیات خلائق از صفای اندرون ایشان است
و قرار عالم از همت حزن ایشان است و رأفت اهل این سرای از ثمرات شجرهٔ مهر ایشان است
اعمال ایشان را علل نیست و احوال ایشان را تراجع نیست و اقوال ایشان را مرد نیست
و علم ایشان را آفت نیست تا به تیغ انکار سر هر چه را اسم و رسم است بدان صد سر بر نداری ساحت
دل را از هر چه معلوم و معلول است خالی نکنی چشمهای حکمت از قعر دل تو ظهور نیابد ذوق علم حقیقت
نیابی خواجه عطار گوید رحمة الله علیه مثنوی دل پر نور را دریای دین کن ٭ حدیث وحی رب العالمین
کن ٭ دمی در عالم قدسی قدم زن ٭ بگیر آن حلقه را بر در حرم زن ٭ چو عیسی در سخن شیرین زبان شو
صدف را بشکن گوهر فشان شو ٭ و هر دلی که امروز بینا نشد فردا بینا نشود از قرآن مجید بشنو مَنْ
کَانَ فِیْ هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی هر که نابیناست امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از
رؤیت حق عزیزی گفته است قطعه اگر عهد ازل را آشنائی ٭ از آن حضرت چرا گشتی جدائی
بمعنی باز جان را آشنا کن ٭ سزای قرب سلطان پادشا کن ٭ ای برادر آن روز که نا قدانی لها را بسنگ
نقد زنند و آنچه درون سینه‌ها است بصحرا آید و آشنا تحقیق را بر دلها گمارند تا هر چیزی از هر باطنی
بمحفل قیامت بیرون دهند گویند بار خدایا هیچ جا ذرهٔ وفای عهد ندیدیم خطاب آید که خاک
مَنْ لَا عَهْدَ لَهٗ بر سینه که نه مردان وفا عهد دین اند هستند از بازنماند بازماندی که هر گرش
بازندیدیم چنانکه گفته است رباعی نقد تو چون ترا برانگیزند ٭ جمله در گردن تو آویزند ٭ بوده

گویدت چون باد و دمی ٭ کند می پای پس زراند و دمی ٭ نعلیش آن باشد که در محشر این داغ بر دل
دیده و دهند که ای بیوفا با ما چنین کنند و عهد ما چنین بسر برند اگر تو آن مانه ما باری همان آن
نو نیستیم و اگر تو عهد بشکنی با نعمت قدیم بر سر وفای خویشیم و اگر از بندگی خود غمناکی تو هستی با
خداوندی خویش مرا شاد کننده ایم و نعمت کرم قدیم نوازنده ایم رباعی مردم چو بیخود بود
همی شاد بود ٭ واندر نظر دشمن ستم داد بود ٭ اندر نظر شاه کند بی فرمانی ٭ بی شرم کسی که
آدمی زاد بود ٭ ای برادر هیچ جای ایستادن نیست و هیچ بدخویی کردن نیست و در آفت
دل خود پرستی عزت نیست و جز بر در شاه راه تقدیر سجده تسلیم افکندن حیلت نیست
و هر کس را متابعت هوا سود نیست و هر کس را متابعت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم زیان نیست
مثنوی خدایا نور دل همراه ما کن ٭ محمد را شفاعت خواه ما کن ٭ دل و جان را فدای راه او کن ٭
بتقوی روی در درگاه او کن ٭ بعقبی دم بوقت پاک او زن ٭ بدنیا دست در فتراک او
زن ٭ الغرض هر حالتی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاهدتی که نه بفتوی شرع است
ضلالت است و دین مذهب شیطان است فی جمله ابواب سعادت بحق المعرفت از علم توان شناخت
و اسرار کبریای دین و سلطنت عز اسلام و عزت و دعوت انبیا و معرفت آلای و نعمای خدای و مراتب
عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سر فطرت ذریت آدم و شر معائب معیوبان
و حقوق اهل ایمان و تعظیم شرایع و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی همه بواسطه علم توان
شناخت و در میدان علم توان تاخت تا مرد از تیه جهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان علم
ننهد این سعادتها ایمان در وی پدید نیاید و هیچ چیز بر درگاه خدای دشمن تر و خوار تر از صفت
جهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند نزدیک تر از راه علم نیست وَالْعِلْمُ بَابُ اللّٰهِ الْأَقْرَبُ
وَالْجَهْلُ أَعْظَمُ حِجَابًا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللّٰهِ چنانکه علم میدان همه سعادتها ست جهل وادی
همه ضلالتها ست و امارت شقاوت از وادی جهل پدید آید و این جهل وادی است که در وی
نبات استیلاء کفر و تخریب بنیاد ایمان و تهاون احکام شرع و آشنائی با شیطان و بیگانگی
از متابعت انبیا و صدیقان روید و این همه بدبختی ها و صد هزار چندین دیگر از صفت جهل پدید
آید و خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید مثنوی ز کونین ار شوی پاک و مجرد ٭ نیابی ره بسر نور محمد

اگر راه محمد را چو خاکی ٭ دو عالم خاک گردد مدت زباکی ٭ وگرنه فلسفی کو دور میباش ٭ ز عقل دیر کی
چو رمی برش ٭ بعقل ار نقش این دیوار بندی ٭ میان گبرگان زنار بندی ٭ نقل ست که چون
شیطان را داغ لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم صفا سبز علیه السلام گفت با خداوندان دولت
منازعت کردن مبارک نباشد و جاهل اد رکار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت بدست
گیر و هر کجا از فرزندان ما کسی ست که قدمش در میدان علم ست پای در راه طلب علم ست بر فرق
خود بند تا رحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشد لحدیث اَلنَّاسُ رَجُلَانِ عَالِمٌ وَمُتَعَلِّمٌ
وَسَائِرُ النَّاسِ هَمَجٌ لَا خَيْرَ فِيهِمْ گفتا اهل حق در عالم دو صنف اند یا کسی ست که بمنزل رسیده است
یا کسی ست که در راه ست و سیر دود تا بمنزل رسد هر چه ازین دو بیرون ست هم ازان قوم اند
اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ همه سوار و پیاده شیطان اند ای برادر میگویند
وَجَاهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ در کوی خویش قدم منه که در کوی تو ترا بسی خود بینی بگیرد
در کوی همه با آدمی عزیز کرده های افگنده بوده بر داشته مالی دودن هستی بوده تو خفته مالی اگر قدم
در کوی خود خواهی نهاد هرگز از زخم ها نرهی اگر دست دار که در کوی خود خواهی بود سرمایه
بزیان آری و هر گه سوز کنی سوخته گفته ست مثنوی عشق جمال اگر همنفسی ٭ یک حرف
بس ست اگر بدین در توکسی ٭ تا با تو تویی نشست در بانرسی ٭ در ما تو کجی سی کنار خود برستی
ای برادر هوای خویشتن ابر لباط مجاهدت بعلم جمع کن و سر نفس فضول را بکارد ریاضت بحکم شرع
ببر و شکم سیر آز و را بدشنه گرسنگی پاره پاره کن و پیراهن مسلمانی را در پوش تا تمامت حقا که کسی را
بر خود بسی هستی سو نگریسته ست و کسی با خود آمیخته که هستی زبان نکرده ست هیچ چیز نزدیک تو از جان عزیز
تر نیست اگر بر گرانی حدیث داری دل قدم بر جان نه و از مردن مترس که بعده همه حیات در حیات ست
چنانکه گفته ست قطعه موقوف اگر بجان بمانی مانی ٭ زیرا که چو در عالم جانی جانی ٭ این نکته
اگر نیک بدانی دانی ٭ هر چیز که در جستن آنی آنی ٭ کمال الطالب در طلب آن بود که هستی مطلوب
را مسلم دارد و رحمت هستی خود از راه بعار و کار افتاده گفته ست بیت لطفی بکن از
راه وجود لم بر دار ٭ تا زحمت من ز راه تو کم گردد ٭ فردا عاشقان جمال او در بهشت انگشت
گزان و نمود در دوزخ انگشت زنان و نه در بهشت ذکر شان اَلْقَهَّارُ الْجَبَّارُ بود در دوزخ

ذکر شان الحنان المنان باشد از انکه دیده اند که قهار اوست از نعمت حجاب سازند رحمت او از آتش
سوزنده بوستان کند چون شاهد باید که نعمت این جهان از حجاب اهل نعمت کردند از علم به
نعمت از منعم محجوب شدند و دیدند که در عین آتش خلیل را حضرت خود مکاشفت گردانید تا آن
آتش بردی گلستان گشت از اینجا دانستند که نعمت بی دوست هلاک و نقمت با دوست و آتش دوزخ
با دوست فردوس اعلی است رباعی زان باده نخورده ام که هشیار شوم * وان مست نیم که
باز بیدار شوم * یک جام تجلی جلالت بنوشم * کز لذت آن غریق و بیدار شوم * در روز آدینه
بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند در هر آدینه یا در ماهی یا در هر سالی یکبار باید که تبرک کلمه اعلا
دهد بخواند اندر هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل هو الله ده با
ر و قل اعوذ برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله
و هفتاد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نگردد و بدبخت نشود و همه
طلبهای دینی و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز نتوانند
نبشت و نقلی دیگر آمده است که هر که روز آدینه پیش از نماز غسلی پاک کند و جامه شسته یا نو پوشد
چون نماز آدینه بگذارد و با هیچ کس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجده نهد همه مرادهای
دینی و دنیاوی بیابد ان شاء الله تعالی اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا الله یا رحمن
یا رحیم یا حی یا قیوم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا
یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا احد یا صمد یا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا
احد یا ذا الجلال والاکرام یا نعم المولی ونعم النصیر برحمتك یا ارحم الراحمین والسلام

مکتوب ۹۱ نود و یکم	بسم الله الرحمن الرحیم	در لباس

برادر شمس الدین زینها الله بلباس جنابه بداند که مشایخ این قصه مریدان را اهلیت و زینت
بمرقعات فرموده اند خود نیز بکرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و جمله خلق پاسبانان
ایشان گردد اگر یک قدم بر خلاف نهند همه زبان ملامت ایشان دراز کنند و اگر خواهند

اندران جامهٔ معصیتی کنند شرم دارند در جامهٔ مرقع زینت اولیا خداوند است و پوشیدن
آن سنت ست ابن عباس گوید رضی الله عنه حضرت رسالت در صوفی پوشیده نقل کرده است
که بر وی دوازده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود و همچنین صدیق اکبر در صوفی پوشیده
نقل کرده است که بر وی نیز دوازده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود و همچنین عمر رضی الله عنه
نقل فرموده در صوفی پوشیده که سیزده پیوند بود که بعضی ازان پوست بود و از شیخ ابو علی
سیاه پوش رحمة الله علیه پرسیدند که پوشیدن مرقع کرا مسلم بود گفت آنکس را که مشرف
مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز بر وی و آن وی و از احکام وی احوال الا که وی را خبر کنند
اما آنکه رنگ صافی دارند و تکلف دوزند برای آنکه بر ایشان گمان توانگری برند که در
نقل ست حق تعالی دوست دارد درویش توانگر نمای را و ازیشان کهنا کبودی و عودی برگزیند
و آن جامهٔ معصیت زدگان و غمگینان ست و تیره ترین رنگهاست که روزگار ایشان اگر اینک
ضایع شود بسبب غفلتی که بر خاطر در آید که از حضور حق غایب شوند معصیت آنرا جامهٔ کبود
پوشند و دیگر رنگها از بعد از چند روز حاجت شستن آید ایشان بدان نپردازند که اگر بدان
مشغول شوند از اوراد و اوقات خویش باز مانند جامهٔ عودی نیز بدین سبب دارند تا بمدت ها
شستن حاجت نیاید و از رنگهائی دیگر رعونت خیزد مگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته
اندوه گین شکسته دارد و دو جامهٔ خشن معانی است یکی آنکه پارسی خشن درشتی باشد یعنی هر که درگور
بعد ازان در باید پوشیده که درشتی با نفس بجا آورده باشد و چنانکه در زیر پای آن استاده است
و بی تاب و کثری باطن باو با حق تعالی راست ست و بی تاب باشد که هیچ کس را هیچ جای دیگر با نگرد
و هیچ ناکامی تاب و پیچ در وی پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما القدیم است داشتن آن
رضوان الله علیهم اما جامهٔ سپید کسی را شاید که دل را که جامهٔ خود را الصابون یا صفت و انابت
شسته باشد صحیفهٔ دل خود را از نقش یاد اغیار و هوای نفس پاک و صاف گردانیده باشد
و جامهٔ کبودی کسی را شاید که وارد نفس را مقهور کرده باشد به تیغ مجاهده کردن یا در بریده باشد
و در ماتم نشسته و جامهٔ عودی کسی را شاید که وارد در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد
که شستن آن نرسد و جامهٔ ازرق صافی آسمان گون داشتن کسی را مسلم بود که همت عالی

از عالم سفلی برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمانی همت شده و فستقی کسی را مسلم است
که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویشتن پاک کرده و همه شهوتها و آداب بجا آورده باشد
و جامه نمد پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلقیت در وی
هیچ نمانده باشد زیرا که تصرف در وی زنده و بافنده و رسیده بدین جامه نرسیده است و نفس را
زیر قدم آورده باشد و مالیده زیرا که نمد زیر قدم مالیده باشد و اما جامه سیاه کسی را شاید که
از همه مقامات و منازل راه حق برگذشته باشد و بانتهای کار که اِنَّ اِلیٰ ربّکَ المُنتهیٰ اشارت
از آنست رسیده بود و هیچ جای حجاب نمانده بود و میان او و میان حق چنانکه گفته اند مصرع
دانی ز پس سیاه رنگی نبود ٭ الفقر سواد الوجه از اینجا معلوم شود و اگر تامل کنی خواجه
سنائی گفته است مثنوی ٭ این همه رنگهای پرنیرنگ ٭ خم وحدت کند همه یکرنگ ٭ با سیه
باش چو خو نگریزد ٭ که سیه هیچ رنگ نپذیرد ٭ تپشی آتشی که دل جویست ٭ طالبش
سوخته سیه رویست ٭ زنگی زشت با بلاخوئی ٭ خوشنما افتد در سیه روئی ٭ راز دل گر
همی نخواهی فاش ٭ با سیه روی و عالم باش ٭ و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن
خویش حاضر تواند داشت و باذکر تواند بود چنانکه تننده و بافنده فوطه را حضوری عظیم است
باید که در خاطر هیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه هزار میخی داشتن برای آنست که تا دیر
بدرد و چون بدرد از همه فرو نشود و بدیشان بجامه دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشایخ دلق هزار
میخی داشته اند و در داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی آن کشیدن چنانکه
امیر المومنین عمر پیراهنی داشت هژده درم سنگ تا وقت خلافت هژده من شده بود و شیخ
ابوسعید ابوالخیر رحمه الله پیراهنی داشت در ابتدای حالت تا انتهای حالت بیست من شده
بود و این جامه کسی را مسلم است که نفس خود را بهزار ضربت ناکامی زده باشد و بزخم مجاهده
کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن نامرادی دوخته باشد اما جامه مرقع و ملمع که بیایه از رنگ
برنگ بدوزند روایت کرده اند از عائشه رضی الله عنها که پیراهن خویش را از پیر کالهای رنگ
برنگ بعضی سپید و بعضی سیاه و غیر آن کشته میدوخت حضرت رسالت در آمد گفت چیست
یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت احسنت یا عائشه هیچ جامه مگذاری تا پیوند نکنی

و در جمله جامه ملمع کسی را مسلم است که پوشد که جمله پراگندگیهای نفس و خاطر او بجمعیت بدل شده باشد و
بمقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی و بهره یافته و از انوار حالات لمعه بدو تافته
و جیب بر جامه دوختن سنت است و از جانب چپ برای آنست تا دست راست آسان فرو
توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ
بَيْضَاءَ و هر جامه که دوزند این طایفه جیب دوزند که در وی فواید است تا بوقت حاجت شانه
و چیزهای دیگر در وی نهند اما لبابچه و فرجی داشتن سنت است که صحابه قبا و لبابچه بسیار پوشیده اند
و فرجی کسی را مسلم داشتن است که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و تو دوستی خویش را از زیر پای
آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دو را ترک کرده باشد
و جامه دو تو داشتن سنت مشایخ و علماء سلف است و گفته اند خرقه که پوشند اولی آن باشد که دو تو
باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است برای آنکه تا بوقت وضو ساختن کار
کردن آسان باز توانند نوردید اگر خواهند سجاده یا چیزی دیگر نهند در آستین توانند نهاد
و فراد نیز بر سر آستینها و پای جامه دوختن سنت است این کسی را مسلم است که ظاهر و باطنش یکسان بود
و هیچ پریشانی از بشریت بدو راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس و مکر شیطان و غضب
حق تعالی داشتن کلاه در زیر دستار سنت است و کلاه دو تو برای آن دوزند تا از عرق چرکین گردد
و بر روی ریمناک نشود و اما کلاه هر درجه کلاهی باشد بزرگ که مشایخ ما تقدم آنرا تاج مانند کرده اند
آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار در سر نهد و از همه علائق و عقدها مجرد و فرد باشد و از پیوندها
طاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول و رد ایشان فارغ شده باشد و اما دستار بر سر بستن
سنت است سنت آنست که ریشها و علاقها دستار را از پس اندازند و در نقل آمده است که باره از پیش
فرود گذاشته بود و باره از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود و گفته اند ریشه دستار را از پس انداختن
کسی را شاید که جمله آرزوها و هواهای دنیا پس انداخته باشد و از پیش بر گرفته و این خبر مشایخ نشانهاست
و اما ریشه در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته و با آن آرمیده
اما پوشیدن حریر در مطالعه این بیچاره نیامده است از آن نوشته نشد چون این مقدار معلوم شد
اکنون بدانکه مرانرا تا خرقه نپوشند از دست پیری نشاید جامه ازرق و صوفیانه پوشیدن بر

و بر سر سجاده ازرق نماز کردن و نشستن و گفته اند چون ابلیس از خرقه پوشیدن هیچ جامه لایق
تر از جامه فوطه یا گلیم یا آزار نباشد اما آن پوشانند که مرید را خرقه پوشانند باید که مستقیم الحال
باشد که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال مشرب اعمال یافته و قهر جلال
و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت او کجا خواهد رسید از راجعان
خواهد بود یا از واقفان یا از بالغان که مشایخ این حدیث طبیبان دلها اند چون طبیب بعلت
بیمار جاهل بود بیمار را بطب خود هلاک کند از آنچه پرورش نمی داند و خطر کارها نشناسد و غذا
بیمار از اشربه مخالف علت او سازد و از اینجاست فتوی شرع که الشیخ فی قومه کالنبی فی
امته و شرط پوشیدن مرقعه پوشیدن کفن بود که امید از لذات حیات منقطع گرداند و دل
از راحت زندگانی پاک کند و عمر خود بجمله در خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوای خود تبرا کند
انگاه آن پیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس این طایفه که در مکتوب
گنجید اما گروهی خود اندر هست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شان را عبائی داد پوشیدند
و اگر قبائی داد پوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماندند ای برادر چندانکه طاعت دشمنان محبوب
نیست ذلت دوستان در حساب نیست شاهد این قصه آدم و ابلیس است و اگر گوئی عصی آدم
چه بود عصی آدم چه نگری تو بتاج بزرگواری ثم اجتباه ربه نگر ای برادر آدم از برگ درختان بهشت
مرقع ساخته بود و در سفر خاکی داشت عصا در خور بود از و عصی عصاش ساختند که درویشی را
مرقع و عصا زیبا بود ای برادر اسرار این بوده است از اینجا ره می نماید که عنقای عقول اینجا پر و هم بیفگنند از اینجا
گفت مثنوی ای خرد در راه تو طفلی بشیر * گم شده در جست جویت عقل پیر * ای خرد سرگشته
اندر راه تو * عقل را سرگشته گم در راه تو * ذات آدم مستودع اسرار غیب است و الا مشتی خاک را
این اهلیت از کجا بود که پاکان حظایر قدس پیش وی سجده کنند و آن یکی را که سر باز زد او در لعین
ابلیس نبیند آن اهلیت که گفت مثنوی جزو عالم جز طلسمی بیش نیست * اوست بس این جمله اسمی بیش
نیست * در نگر کین عالم و آن عالم اوست * غیر او دیگر اگر هست آن هم اوست * ای
دریغا هیچ کس را نیست تاب * دیده ها کور و جهان پر آفتاب * والسلام

در ملامت	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۲ نود و دوم

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی بجهة احبابه بداند که مطلقاً آنکه از روندگان راه ملامت سپارند
و اهل حق مخصوص اند بملامت خلق از جملهٔ عالم خاصه بزرگان این امت و سنت خداوند با دوستان
و طالبان خود همچنین رفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملامت کنندهٔ وی گردانند و ملامت بر سه
نوع ست یکی راست رفتن و درین ست و آنچنان بود که یکی کار خود می کند و دین خود
راست میرود و معاملت را نگاه میدارد و خلق او را در آن ملامت کنند و او را اندر همه احوال [illegible]
خود باشد و هر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول علیه السلام که پیش از وحی [illegible]
اهل ایمان ست تا وحی نیامده بود و این حدیث نگفته نزدیک همه نیک نام بود و بزرگ و محمد امین گفتندی
چون خلعت دوستی و وحی بسر و کشیدند خلق زبان ملامت بدو دراز کردند یکی گفت کاهن ست
[illegible] دیگر گفتند شاعر ست و گروهی گفتند کاذب دیگری گفت مجنون ست و او را از این التفات نه
و نوع دوم ملامت قصد ست آن آنست که یکی را جاه خلق بسیار پیدا آید و اندر میان
ایشان نشان گردد خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول شود بتکلف راه ملامت
خلق گیرد بکاری که شرع را زیان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از بستان
خویش اندر حال خلافت پشتوارهٔ هیزم بر سر نهاده می آمد و در آن وقت چهار صد غلام درم خریده داشت
گفتند یا امیر المؤمنین این چه حالست که تو در خلافت می کنی و ترا غلامانند گفت أُجَرِّبُ نَفْسِی گفت
نفس خود را تجربه می کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجه ابو یزید بسطامی آید قدس روحه
که از حجاز می آمد و اندر شهر آواز افتاد که بایزید می آید مردمان انبوه باستقبال بیرون آمدند و باکرامش بشهر
در آوردند بمراعات ایشان وقتش پراگنده گشت چون ببازار رسید قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن
گرفت ماه رمضان بود همه خلق از وی برگشتند تنها بماند با مریدی که برابر بود گفت دیدی که بیک
مسئلهٔ شرع کار کردم همه خلق مرا رد کردند نوع سوم ملامت ترک ست و آن چنان بود که کسی را کفر و ضلالت
دامن گیرد ترک شریعت کند و دست از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملامت ست
و من ملامتیم این ضلالتی ظاهر باشد و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده ست مقصود ایشان
از رد خلق قبول خلق باشد از آنچه اول باید که کسی مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعلی
و حرکتی قبول نا کرده بقطع رد کردن ایشان بمانده بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامة

تَرْكُ السَّلَامَةِ مَلَامَةٌ ترک سلامت ملامتست چون کسی قاصداً ترک سلامت خود بگوید و مر بلا را
میان اندر بندد از مألوفات و راحات تبرا کند ناپسند کشف حال ما بود خلق از خلق نومید
گردد و تفتیش از ایشان گسسته شود و بحق پیوسته گردد پس آنچه روی همه خلق عالم بران
بود آن سلامتست و اهل ملامت را پشت بران باشد تا همت شان خلاف همه خلق باشد
مر خداوندان محبت را در ملامت مشربهاست که ایشان دانند تا گویند الْمَلَامَةُ رَوْضَةُ
الْعَاشِقِينَ وَنُزْهَةُ الْمُحِبِّينَ وَرَاحَةُ الْمُشْتَاقِينَ وَسُرُورُ الْمُرِيدِينَ از آنچه اندران آثار
قبولست و مشربهای اولیاوی که آن علامت قربست و چنانکه همه خلق بقبول خلق خرم و شاد
باشند ایشان برد خلق خرم و شاد باشند هر چند بفلسی امیدوار تر باشی که روا بود که در خرابات
آن پدید آید که در کعبه نیاید سحرهٔ فرعون را در عین کافری و جادوی توحید پدید آمد افکندگی
و بیچارگی پیش گیر و هستی و خواجگی را در عدم بر که تکبر و هستی صفت حقست جل جلاله هیچ لباس
بر قد خاک زیباتر و درست تر از لباس تواضع و افکندگی نیست کسی که دو بار در راه گذر بول گذشته
باشد او را کی رسد که تکبر کند و خود را از غفلت هستی ثابت کند در حضرت پادشاهان بر
خادمان و غلامان هیچ حلیت زیباتر از تواضع نیست **رباعی** در حضرت شاه عافیت خواهی به
در زد و نظارهٔ شهنشاهی به [illegible] قصه چکنم دراز کوتاهی به در بندگی شیر شرزه روباهی به خاک را
بارکش باید بود نه سرکش که خاک را کشتی راست نه سرکشی را بدانکه چون سلطان گدای بینوای
را از میان راه برگیرد و با وی گوید که من [illegible] ترا امر و ترا اگر دارا باید که خود را فراموش نکند رحمت
خدای بران بنده باد که قدر خود خود بداند آدمی یک مشت خاکست و در آن همه لطف خداوند
یکست ترا اکرم عطا داد نه باستحقاق سجده داد نه بسجود بفضل داد نه بفعل بخدای خود داد نه بگدای تو
الْعِنَايَةُ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطِّينِ هنوز آدم علیه السلام سرشته نیاورده بود که خیاط لطف قبه توفیق و خلعه [illegible] والسلام

در سماع	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۳ نود وسوم

برادرم شمس الدین اکرمه الله تعالی بداند که چون دلها و سرها خزائن اسرار و معادن جواهر معانی است و مثال
نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و سنگ و سماع

پدید آرنده آن اسرار ست از دلها چنانکه آتش زنه پدید آرنده آن آتش است که در آهن و سنگ
نهان است پس ظاهر نشود از دل بسماع مگر آنچه در وی بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر آنچه در وی بود
از اینجا بدان هر کرا غالب بود بر وی دوستی خداوند عز و جل و مشتاق بود بلقای وی سماع در حق
وی محرک ست مر شوق وی را و موکد ست مر محبت و عشق وی را و بیرون آرنده ست آتش سینه
وی را از نهانگاه و ظاهر کننده ست مر احوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید
بداند هر کرا ازین دولت نصیبی است و ازین نعمت حظی هست و آن احوال شریفه را بزبان صوفیان
وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب بلکه گفته اند لازم که این کسی باشد که هرچه در عالم [illegible] بود
چون بسمع خداوند این قدم رسد جد گردد و چیز آوازها خود گشته است هرچه بدو رسد دیگر گردد
و از اینجا بود که پیران بفرموده اند تا بیتهای خراباتی در پیش ایشان بر گویند از لفظ وصال [illegible]
شنیدند و از لفظ فراق حجاب از خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر خداوند بشنیدند و لطف
که ولتصنع علی عینی ای علی علمی و بصری لطفی و از لفظ زلف قرب خداوند شنیدند ولیقربونا
الی الله زلفا ای قربا و باشد که از زلف سلسله اشکال الوهیت شنوند چنانکه گفت **مثنوی**
گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش ⁂ تا بو که بتفصیل سر جمله برآرم ⁂ خندید بمن بر سر زلف [illegible]
یک پیچ بهم در غلط کرده شمارم ⁂ یعنی چون کسی خواهد که بتصرف خود تا یک سر موی از عجایب حضرت
الوهیت بشناسد یک پیچ در وی افتد همه شمارهاش غلط شود و همه عقلها مدهوش گردد و باشد که از لفظ
زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور وی نور ایمان فهم کنند چنانکه گفت **رباعی** زلفت ساعت توسیه
کرد ست روی روز را ⁂ نور ظلمت محو گردانید ظلمت را از شب ⁂ ملک رخت که بود علم زلف تو
ربود ⁂ هندو نگر که حق مسلمان فروگرفت ⁂ و از لفظ کفر پوشیدن هستی و احوال خویش فهم کنند
و از لفظ ارتداد بگشتن از خود فهم کنند چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که میگفت **بیت**
کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ⁂ مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ⁂ نعره بزد و بیفتاد چون
بهوش باز آمد از وی پرسیدند گفت کفر در لغت نام پوشیدن بود آنچه پوشیده باشد کشاورز را
که تخم در زمین پوشد کافر خوانند پس معنی بیت آن بود که تا هستی و احوال خود تو بر تو و جمله
خلائق پوشیده نشود دعوی عشق از تو درست نیاید ⁂ تا از خود بنگردی و از نفس خویش

هزار مثنوی در قلندری زدن از تو درست نیاید و چون حدیث شراب و مستی شنوند چنانکه گفت
بیت گر می دو هزار رطل برپیمایی ٭ تا خود نخوری نباشدت شیدایی ٭ آن فهم کنند که کار دین بحدیث
و علم بر نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و دیگر
معنی بگویی و کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بران صفت نگردی و آنچه از بیتهای خراباتی
شنوند چنانکه گفت بیت هر کو بخرابات نشد بی دین است ٭ زیرا که خرابات اصول دین است ٭
آن فهم کنند که این صفات بشریت که آبادان است تا خراب نشود آن صفات که پنهان است
در جوهر آدمی پیدا نیاید و آبادان نگردد و باشد که از بیتی تازی چیزی فهم کنند که آن معنی تازی نه
بود ولیکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود ایشان تفسیر شعر بود چنانکه گفت مصرع
ما زارنی فی النوم الا خیالکم ٭ صوفی را حال پدید آمد گفتند این حال چیست که تو خود نمیدانی که
وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم و درمانده ایم و در خطریم و یکی از بزرگان در بازار
میگذشت شنید که خیار فروشی میگفت الخیار عشرة بحبة وجد بروی غالب گشت او را
از ان پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرة بحبة فما قیمة شرارهم هرگاه
که ده مرد نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردان را چه قیمت بود و باشد که بیتی یکی بود
اما هر کس را فهمی افتد مختلف بر قدر حال نظر هر کسی چنانکه کنیزکی که در دجله بغداد سبو میبرد و میگفت
سبحان رب لسانها ان المحب لفی العناء یکی حال آورد و گفت صدقت و دیگر حال آورد و گفت
کذبت و هر یکی ازین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه با رنج و محنت عاشق دید در
عشق و آنکه گفت کذبت روح و راحت و وصال دید در عشق و باشد که سماع ایشان
بجز آواز بود نه بمعنی بیت آخر شنیده حکایات اشتران عرب که بجز آواز حدی چنان مست میگردند
که با بار گران چندان بروند که چون بمنزل رسند و دست از سماع بدارند در حال بیفتند و هلاک
شوند پس سماع این طائفه چنین باشد و هر کاری که بر وی غالب گرفت هر چه شنوند آن شنوند و هر چه
بینند آن بینند انکار این انکار مشاهده است و هر که از آتش عشق در حق یا در باطل بی [illegible] سوخته
بود و برآنکه معلوم ما باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نگه داری تا از آفت و بلا سماع خلاص
یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص است و تغیر است آنرا در حق خویش و نفس خویش فهم کنی

وهرچه جمال و جلال است وجود و کرامت و همه صفات یکسان همچنین در حق حق سبحانه و تعالی وهم کسی
واگر نه هم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است چنانکه این بیت
بشنوند بیت ز اوّل بمنت میل و آن میل کجاست * و امروز ملول بودن از بهر چراست *
هر کرا ابتدایی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسببی چون این بیت بشنود پندارد که حق
تعالی را بوی عنایتی بوده است واکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی فهم کنند
کفر بود بلکه باید که بدانی که تغیر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و از آن جانب هرگز منع و حجاب
و ملال نبود و بر همه کس درگاه گشاده است مثال چون آفتاب که نور وی بر همه مبذول است مگر
بر کسی که بزیر دیواری از وی در حجاب بمانده آنگاه تغیر بر وی آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت
بیت آفتاب بر آمدای نگارین دیر است * بر بنده اگر نتابد از او باز است * باید که حوالت
حجاب او بار خویش کند و با تقصیری که از وی رفته باشد نه با حق تعالی که وی از همه پاک است
و ملیا ماند محروم بی نصیب از لذت سماع تعجب کند از لذت گرفتن مستمع و وجد وی و اضطراب
حال وی و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهیمه از لذت لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت
و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجایب صنع وی
و همچنین هر چه که محض از شمار آدمیان خارج است تقاضا کرانکند ذکر کردن و در مثل چنانکه نابینا لذت
نظاره را در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب که وی را چشم نداده اند و اگر کودکی لذت پادشاهی
و فرمان وی را انکار کند چه عجب که او را با بازی دارد بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب بر
دل کسی محبت و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بر وی حرام است و هر چه بشنود آنجا فرود آرد سماع در
حق اینچنین کس حرام بود زیرا که در حق وی جنباننده فکر بود در افعال محظوره و انگیزنده بود مرد
را در بسوی کسی که حرام است پیوستن بوی و دواعی الحرام حرام باشد اینجا هیچکس را خلافی نیست
و اگر غالب بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود و نه بر وی شهوت
غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وی مباح بود همچو انواع
مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح از اینجاست که بزرگی را پرسید ند از سماع
فقال مُسْتَحَبٌّ لِأَهْلِ الْحَقَائِقِ وَمُبَاحٌ لِأَهْلِ النُّسُكِ وَالْوَرَعِ وَمَكْرُوهٌ لِأَهْلِ النُّفُوسِ

الحظوظ گفت مستحب است مر اهل حقائق را مباح است مر اهل زهد و پرهیز را مکروه است مر اهل
نوس و حظوظ را و اجماع است مشایخ را بتحسین صوت بالقرأة قرآن تا در آن که در حد خود است
نی خللی در معنی نکنند اما قصاید و اشعار چون از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال
ردند از شعر فرمود هو الکلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح گفت آن سخنی است که نیکو نیکو
و نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هرچه شنیدن آن حلال است چون حکمت و موعظت
تدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلاء خداوند و صفت صلحا و صفت متقیان و مانند آن
و نظم همه حلال بود و هرچه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فحش و ذم کسی و هجو کسی
مه کفر به نثر و نظم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازل ها و اوقات گذشته و ایام گذشته بود
اح است بنظم چنانکه بنثر و آنچه از ذکر خدها و قدها و مویها و لب و چشم و آنچه موافق طبایع و نفوس
ت مکروه است بنظم شنیدن آنچنان که به نثر مگر عالم ربانی را که صاحب مجاهدات و ریاضت
ماع تمیز است میان طبع و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغامبر
لیه السلام شنیده است و صحابه گفته اند و شنیده اند و مردمان را از اینجا خطا افتاده است
شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جمله این را
حلال گویند و روا دارند و شب و روز غزل شنوند و بر ملید حجج قائم کنند از اینجا معلوم کن هر
مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن بر اطلاق خطا بود و صاحب کشف المحجوب
رحمة الله علیه که مقتدای عصر خویش بوده است گفت که وقتی من بمرو بودم یکی از ائمه اهل حدیث
آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم بزرگ
مصیبتی اندر دین پدید آمد که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد مرا گفت این
حلال نمیداری تو چرا می کنی گفتم که حکم آن بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر
ن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام بود و اگر تاثیر آن مباح
بود سماع مباح چیزی را که ظاهر حکمش فسق است و اندر باطن روشن بر وجوه است اطلاق آن
ر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه امام غزالی رحمة الله علیه بدین نسخه وجه آورده است
و گفته که حکم رقص حکم محرک است اگر محرک او محمود است و رقص مزید کننده او است و موکد

کنندهٔ اوست پس رقص نیز محمود بود و اگر محرک مذموم است و رقص مع بد کننده دی پس آن رقص
نیز مذموم بود و اگر آن محرک مباح است رقص نیز مباح است و گفته اند که روایت کرده اند
که جماعتی از صحابه بدانچه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی صوفیان رقص
کرده اند با ایقاع وزن بغیر اظهار وجد و حال برای موافقت درویشان را در حرکت پس تحرک
کنند بحرکت موزون تا نمایند که ما را حالی در وجد نیست احترازا عن الکذب لیکن این
بهم گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست مر اهل اقتدار را که در آن بیشتر احوال از لهو و لعب باشد
و بر چیزی که صورت لعب و لهو دارد پدر چشم مردمان تا بدیکه مقتدا را از آن اجتناب کنند تا خورد نگردد در چشم خلق که ترک اقتدا کنند
بوی در جمله بازی شمرده عقلا زشت باشد از جمله مردمان محال باشد که فضل مردمان آن کنند اما چون حقیقتی مرد را در وجد
پدید آید و خفقانی برو مستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا گردد ترتیب
در سمع بر خاست و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه بازی باشد و نه طمع پروردن بود
که آن جان گداختن بود و سخت دور بود آنکس از طریق صواب که آنرا رقص خواند و این حالیست
که منطق آنرا بیان نتوان کرد و هر که نچشیده است نداند که این حرکتی که ازین طائفه آید اضطرار
حال بود نه رقص و اگر کسی را سخنی است در رقص است نه در اضطراب و در سماع بیت و درستی حالت
احادیث آمده است یکی از صحیح برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از انس
رضی الله که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که ناگاه جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس گفت
یا رسول الله بشارت ترا که درویشان امت تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا به پانصد سال
و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت ازین بشارت خوش گشت گفت در میان شما کسی هست که
شعری بخواند پس بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات انگاه بدوی این بیت خواند
شعر قد لسعت حیة الهوی کبدی ٭ فلا طبیب لها ولا راقی ٭ الا الحبیب الذی
شغفت به ٭ فعنده رقیتی و تریاقی ٭ پس رسول علیه السلام تواجد کرد جمله صحابه با وی
تواجد کردند تا ردای مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ شدند و هر کسی بجای خویش
قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا رسول الله فرمود مه
یا معاویة لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت و ردای مبارک

هر که بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس دستهای مبارک او را قسمت کردند بر حاضران بجهای
مدبرکاله و دست و دوست زدن العمل آنست که روایت کرده اند از عتبة الغلام رضی الله عنه
شیئی از کسی شنید پس یک دست بر دست دیگر میزد چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکید
و از خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله منقولست که گفت درویشان چون در سماع دست برهم زنند
شهوتی که بر دست باشد از وی بیرون شود و چون پای بر زمین زنند شهوتی که بر پای بود بریزد
و چون نعره زنند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود اما آنکه نعره زدن در سماع روا بود وقتی
که غلبهٔ وجد در باطن پدید آید چنانکه خویشتن را نگاه نتواند داشت روایت کرده اند که موسی
علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی از آن نعره بزد موسی علیه السلام بانگ بر وی زد حق
سبحانه و تعالی در مناجات با وی گفت بحبّی صاحوا و بحبّی ناحوا و بوجدی باحوا فلم تنکر
علی عبادی بمحبت من بانگ میکنند و بمحبت من نوحه می کنند و باندهٔ من میروند پس انکار چرا
کردی بر بندگان من شیخ ابو عبد الرحمن السلمی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع الکون
بدانکه هر یکی را از ایشان در سماع مرتبتی هست که مشرب ذوق وی از آن بر مقدار مرتبهٔ وی
باشد چنانکه تائب را هر چه شنود او را مدد حسرت و ندامت بود و مشتاق را مزید شوق و رؤیت بود
و مومن را تاکید یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس
نومیدی بود از کل و گفته اند مثال اهل سماع چون آفتاب است که بر همه چیزها تابد اما هر چیز را
بر مقدار مراتب از آن ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می فروزد و یکی را می نوازد
و یکی را می گدازد و اگر کسی گوید که در آن حالت بی خبری و بیخویشی چه لنست که بر ضرب قوال
رقص می توانند کرد و صوت و نغمهٔ قوال و ضرب وی بدانند جواب آنست که مرد چون از قوتهای
نفسانی و خیالات و خواطر بی خبر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود چون نفس بی قوت
گردد و دل روشنائی یابد صوت سماع و طریق گوینده بداند لا محاله و اگر گوید چون سماع
ایشان حق است و بر حق است باید که در دعوتها مقریان نشانندی تا قرآن خواندندی
نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق است سماع آن اولیتر جواب آنست که سماع بقرائت
قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار کسی از سماع آن بیهوش شوند و بسیار کس [illegible]

جان داده است چنانکه در کتابها مسطور است اما سبب آنکه بدل شعر قوال نشانند و بدل قرآن نه
گویند آنست که آیات قرآن همه با احوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصه کافران و حکم
اهل معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است که چون شعر مثل این آیه خوانند که مادر را از میراث شش
یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیه خوانند زنی را که شوهرش بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید گذاشت
و امثال این آتش عشق و شوق محبت را تیز نکند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی وی را
سماع باشد اگرچه از مقصود وی دور بود و آنچنان کسی نادر است و سبب دیگر آنست که مردمان
بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هرچه بسیار شنیده آید آگاهی فرا دل نه دهد در بیشتر
احوال یعنی چون عرب می آمدند در عهد رسول علیه السلام قرآن تازه می شنیدند و میگریستند و احوال
بر ایشان پدید آمد صدیق اکبر گفت كنا كما كنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچو شما
بوده ایم اکنون دل ما سخت شد ای با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز نگاه دارند
مکان و زمان و اخوان مکان باید که بقعه مشایخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروح و گشاده و زمان
و اخوان باید که یاران و درویشان اهل تمیز و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان آن
باید که دل از کل اشغال خالی بود اما ادب آنست در سماع که تا نباید نکنی و مر آنرا عادت نسازی و وقت وقت
کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم ندارد و چون کسی ساعت
کند منع نکند و اگر کسی را حالتی و وجدی بود اندر روزگار وی تصرف نکند و مراد او را بدان نیت
بشنود که اندر آن پراکندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند وی را نگوید که خوش
میخوانی و اگر ناخوش خواند و یا شعر ناموزون گوید نگوید که بهتر خوان و بدل با وی خصومت نکند وی را
در میان نبیند و وی خود را است نشود و اگر گروهی را سماع گرفته باشد و ترا از آن نصیب نبوده باشد
شرط نیست که بصحو خویش اندر سکر ایشان نگری باید که بوقت نیازمند باشی و سلطان وقت را
تمکین کنی تا برکات آن بر تو برسد و باید که چون سماع کنی آنجا پیری حاضر بود تا اگر صاحب قدم
نباشی و صاحب سماع نباشی در سایه دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست
که همه سر در پیش افگنند و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و بچپ و راست
ننگرند و دست و پای نجنبانند و به تکلف هیچ حرکتی نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند با ادب بنشینند

دهند دل با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب فتوح پدید آید بسبب سماع و چون کسی از سر حالتی
وجد برخیزد باوی موافقت کنند و اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند و آنهمه اگرچه بدعت است از
صحابه و تابعین نقل نکرده اند و لیکن نه هرچه بدعت بود نشاید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکه امام شافعی
رحمة الله علیه میگوید جماعت در تراویح وضع عمر است رضی الله عنه و این بدعتی نیکوست پس بدعت بد
مذموم آن باشد که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل مردمان شاد گردانیدن درانچه شرع را ازان
منع ندارد ممنوع نیست و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی
باشد و فتوی شرع اینست که خالقوا الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی
او کنند چون قوم بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان
سنت بود اما صحابه که از دیدن رسول برپا نخاستند برای آنست که وی آنرا کاره بود و عادت عرب
دیگر است و عادت عجم دیگر از دیگر و ذکر سماع و احکام وی در مکتوب این مقدار بسیار بود والسلام

مکتوب نود و چهارم ۹۴	بسم الله الرحمن الرحیم	در عزلت و جدا شدن از خلق

برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید را
مهمیست تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکی از مشایخ گفت بگذشتم بجماعتی
که تیر میفرستادند و یکی از ایشان دور نشسته خواستم تا با او سخن گویم گفت که ذکر خدای تعالی خوشتر
است نزدیک من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار نیست و دو فرشته برخاست
و برفت پس چنین خلوت با نعمت مر آدمی را از عبادت بلکه بدین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت
و هلاک افگنند چنانچه حکایت کرده اند از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق پنج چیز
و نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت و زهد نکردند گفتم پس مرا یاری کنید بدان نکردند گفتم
پس راضی باشید از من چون بکنم نبودند گفتم پس مرا منع مکنید ازین منع کردند گفتم پس مرا بدانچه رضای
خدای تعالی نیست مخوانید و اگر نکنم با من عداوت مکنید کردند ترک ایشان گرفتم و بخویشتن مشغول
شدم و پیغامبر علیه السلام وصف کرده است زمان عزلت را و شرح داده است اهل وی را و فرموده
است بجدا بودن از ایشان و بدین شکی نیست که او را اثر بود در مصالح من و تو و نصیحت کننده تر بود

مارا از ما پس چون زبان خود را بدان وصفت یابی کسا و گفته است قرآن وی بجا آر و نصیحت وی
قبول کن و اگر نکنی هلاک خود را ساخته باش و آنچه فرموده است آنست که عبد الله بن عمر
رضی الله عنه گفته است که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه وسلم که ذکر فتنه میکرد گفت چون
ببینید مردمانرا که عهدها خود در گذشتند و امانتها را خیانت کردند گفتم چه کنم در آن زمان
رسول الله گفت لازم گیر خانهٔ خود را و نگاه دار زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی
و بر تو باد بر کار خود و ترک گرفتن کار دیگری و در خبر است که رسول فرمود علیه السلام که آن
روزها هرج است گفتند یا رسول الله صلعم هرج چه باشد گفت روزگاری که مرد از همنشین خود ایمن نباشد
و ابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه السلام گفت مر حارث عمیره
را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو که بسیار باشند در آن زمان خطیبان و اندک باشند
عالمان و بسیار باشند سائلان و اندک باشند دهندگان در آن زمانه هوا کشنده علم بود گفتم کی باشد
آن زمان گفت آن روز که نمازها فوت کنند و رشوتها قبول کنند و دین را به متاعی اندک از دنیا
بفروشند در یاب ای نیکبخت از آن زمان و در یاب پس ای برادر آنچه درین اخبار روایت کرده اند
بچشم خود دیدی و بدتر از آن خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کردن و چندین سلف صالح رضوان الله
علیهم اجماع کرده اند بر دور بودن از زمانهٔ خویش و اهل آن و عزلت گزیده اند و مرید انرا فرموده اند
و درین هیچ شکی نیست که ایشان دانا و بینا تر بوده اند و زمانه بعد از ایشان بهتر نشده است بلکه
از آن تباه تر شده است که بوده است و قت ایشان یکی از بزرگان گفته است که شنیدم از سفیان
ثوری رحمه الله که میگفت بخدا که جز او خدای دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر
در زمان سفیان ثوری رحمة الله علیه حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد و روایت
کرده اند از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود که بسوی عباد خواص که آنکه تو در زمانه افتاده
که اصحاب رسول علیه السلام پناه می جستند از آنکه آن زمانه را در یابند و ایشان را علمی بود که ما را نیست
و ایشان را یاری دهان بود و مانده که ما را نیست و قوتی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما
که درین زمانه موجود شده ایم با اندکی علم و اندکی صبر و اندکی یاری دهان و خواجه فضیل عیاض
رحمة الله علیه گفته است این زمانه آنست که زبان را نگاه باید داشت و در جای پنهان باید بود

ودل خود را علاج باید کرد وآنچه بدانی بنا بگفته وآنچه ندانی ترک باید کرد و داود طائی رحمة الله
علیه گفته است روزه گیر از دنیا و افطار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی
وجنید رحمة الله علیه گفته است هیچ کسی را ندیدم هرگز مگر آنکه مرا نصیحت کرد اگر دوست
داری که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی کار نیست و دیگر آنکه مردمان باطل
کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنچه پیش آید از جهت ایشان از ریا و تزیین
و تصنع و خواجه یحیی معاذ رازی گفته است دیدن مردمان بساط ریاست زاهدان گذشته همه
برسیده اند ازین معنی بکلی ترک ملاقات و زیارت یکدیگر گرفته اند تا روایت کنند که هرم بن حیان هم
خواجه اویس قرنی را گفت ای اویس بیا تا یکجا باشیم و ملاقات یکدیگر بکنیم خواجه اویس گفت دعا یکدیگر
در غیبت بهتر از ملاقات است از آنکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزیین است آن نیست حال اهل
ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل غفلت و بطالت بلکه حال اهل شر و جهالت
بدانکه زمانه بکلی باطل شده است الا ما شاء الله و مردمان بکلی تباه شده اند ترا بحدی که از عبادت باز
دارند که اصلا نتوانی که عبادتی کنی و اگر چیزی کرده باشی بر تو باطل کنند پس واجب است درین زمانه
عزلت گزیدن از مردمان گریختن و پناه طلبیدن از خدای تعالی از تنهایی ماندی ای برادر بشکسته
بشکستگی خویش می باش و کاسات اندوه و قدحهای غم و حسرت میخور و بگریز از خصمیت خود خالی
مباش که کسی را دو معنی آن هیست که شاد توانند بود محمد رسول الله که مقصود کونین است از سر درد
هستی خویش این فریاد می کند یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را
نیافریدی مردی به نزدیک عبد الله مسعود آمد گفت یا لیتنی اکون من اصحاب الیمین ای کاشکی
که من از اصحاب یمین باشم عبد الله مسعود گفت لیتنی کنت اذا مت لم ابعث ای
کاشکی که چون عبد الله مسعود خاک شود تا بشرش جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک
بر نیارد یکی آنست طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی آنست که معصیت کند و بترسد و عفو بیم
دارد باز یکی آنست که از ننگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد بر تو باد که از ستایش و ثنا بریده
خود دور باشی و غرور از همه مردودان ستودن ستایش وهب بن منبه گفت من علامة المنافق
ان یحب المدح ویکره الذم علامت منافق آنست که ستایش خویش دوست دارد و نکوهش [illegible]

در ذکر جدا شدن از خلق	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۵ نود و پنجم

برادر عزیز شمس الدین اکرمه الله بتقواه بداند که عزلت و جدا شدن از مردمان دو نوع است یکی
مردی بود که خلق را ابداً و اصلاً حاجت نیست نه به بیان علمی و نه به بیان حکمی پس این مرد باید که از
مردمان بکلی جدا شود و اصلاً مخالطت نکند مگر در جمعه و یا در جماعت و یا در عید و یا در حج و یا کسب
علم نافع و یا حاجت لابدی و خود را پنهان دارد چنانچه او را کسی نشناسد تا کسی [illegible] اما اگر
این مرد خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلاً در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط
نکند بسبب مصلحتی که در آن می بیند روا نیست او را مگر یکی از دو کار بکند یا آنکه جایی رود و ساکن
شود که بر وی جمعه و جماعت واجب نگردد چنانکه کوهها و جزیره ها و شاید که یک سبب این باشد
مر کسانی را که از مردمان دور شده اند و در بیابانها و جایگاهها سکونت کرده اند دوم آنکه تحقیق بداند که
مضرتی که او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعت بیشتر از ثوابی است
که جمعه و جماعت حاصل خواهد آمد بسبب مخالطت پس چون اثم بیشتر باشد از ثواب هر آینه او را رخصت
تواند بود که ترک جمعه و جماعت گیرد گفته اند در مکه پیری بود از بزرگان اهل علم در مسجد حرام به جمعه
و جماعت حاضر نشدی و هیچ مانعی نداشت این معنی را از وی پرسیدند گفت اثمی که بسبب مخالطت
مردمان حاصل میشود بیشتر از ثوابیست که جمعه و جماعت حاصل می آید اما طریق میانه درین کار
گفته اند آنست که در جمعه و جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کنند و در غیر این از ایشان
جدا باشند آنکه در شهر باشد و در جمعه و جماعت حاضر نشود کاری بزرگست بنزدیک تحقیق بی تعلق
کامل تعلق دارد و هر کسی را مسلم نشود دوم آنکه مردی باشد در علم مقتدا که مردمان بوی محتاج باشند
در کار دین بر آمدن حاجت حقی و یا باز کردن بیتیمی و یا خواندن سبق چیزی از دین بفعل و یا بقول مثل
این مرد را روا نباشد که بکلی از مردمان دور باشد بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق را
نصیحت کند و احکام آخرت را بیان کند روایت کرده اند از پیغامبر علیه السلام گفت که چون
بدعتها ظاهر شود و عالم ساکت باشد لعنت خدای بر آن عالم باد این جائیست که میان خلق باشد
و اما اگر در میان ایشان نباشد هم روا نیست که چنین کسی که عزلت کند [illegible] کرده باشد

ابو بکر فورک رحمة الله علیه قصد آن کرد که تنها باشد و بعبادت مشغول شود در بیغوله از کوه ها مشغول گشت آوازی شنید که ای ابو بکر چون از جمله حجتهای خدای تعالی شدی بر خلق چرا بندگان خدای را ترک گرفتی پس بازگشت و میان خلق آمد و آورده اند که استاد ابو اسحاق رحمة الله علیه گفت مر عباد جبل لبنان را ای خورندگان گیاهها امت محمد را گذاشته اید در دست مبتدعیان و اینجا بخوردن گیاه مشغول شده اید گفتند که ما طاقت صحبت مردمان نداریم خدای تعالی ترا قوت داده است بر تو چه بیست که خلق را نصیحت کنی پس چنین مردی اگرچه با مردمان بود بشخص و بجمیع حقها ایشان قیام نماید با آنچه محتاج است که برای آخرت خود ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که اگر شب بخسپم خود را ضایع کرده باشم و اگر روز بخسپم رعیت را ضایع کرده باشم و مثل این بندگان که تن با مردمان باشد و دل از ایشان دور باشد بسیار است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید چون فقیها صحیح نه و کار دین چنان بشود که حالی الطلبه [illegible] فایده گرفتن نباشد و تمام دین البته کسی را حجت نباشد و چنین وقتی عالم شیر [illegible] است اگر عزلت گزیند و از مردمان دور شود و علم را دفن کند اینست حکم عزلت و دور بودن از خلق تا بفهم کنند که نفع او عظیم است و ضرر او [illegible] و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه السلام بر شما باد بجماعت که رحمت خدای بر جماعت است و شیطان گرگ آدمی است بگیرد هر تنها را و دیگر فرموده است که شیطان با یک تن است از دو دور است جواب آری رسول علیه السلام این فرموده است اما امر کرده است بعزلت [illegible] بودن از مردمان در زمانه تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمعه و جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه اینست با مردمان در جمیع خیرات شریک باید و از صحبت و فراحمت کردن و کارها دیگر احتراز کند [illegible] که در اشارت است و دیگر گفته است بر شما باد بجماعت در غیر زمان فتنه مگر کسی را که [illegible] نشاید که او تنها باید و اما مردی قوی صاحب بصیرت در کار دین [illegible] چنانکه رسول گفته است امت را حذر کردن فرموده [illegible] عزلت کردن [illegible] جز جمعه و جماعت بیرون نباید و در جمیع خیرات حاضر شود تا از ثواب [illegible] جماعت ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند از مال [illegible] دین [illegible]

که ایشان در جمعه و جماعت حاضر می باشند و اگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه السلام میان امت من کسانی اند که در مسجدها نشینند این نیز مقتضی نهی است از در بودن از مردمان جواب این نیز در غیر زمانهٔ فتنه گفته است و دیگر باکی نیست اگر در مساجد نشینند باید که با مردمان مخالطت نکنند و اگر کنند تن با ایشان باشد و دل از ایشان جدا اینست مقصود از عزلت نه آنکه دور بودن تن ای برادر اگر کالای قیمتی است و تو درویشی که نتوانی خرید باری آرزو مباح است از لالی باز ما نیست اگر در خانه آب زنند گیاه نروید باری خنک شود و اگر فتح بابی بود نجشبید مسکین طباخ رنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خوردنی کسی دیگر خورده موسی گفت علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیده فلما تجلی ربه للجبل و اگر نمی یابی بی حکمی نیست آن خوش ارکه موسی علیه السلام را گفتند این که تو محو هستی اگر بدادی نه جمال را نقصانی بودی نه جلال را زیانی داشتی ولیکن چه در عالم اندوه تو محو گشتی اما مارا با تو هنوز کارهاست بیت آسمان تکیه نگذارم من * با زلف تو کارها دارم من ای برادر اگر آدم را ابدا گندم نگرفتندی نه در جلال نقصانی بودی و اگر دیدار موسی دادندی نه در جمال و زیبائی بودی لیکن کمال جمال این اقتضا میکند هزار هزار عاشق با فغان و نفیر نشسته و در سلسلهٔ قهر و ام فراق اسیر مانند تا عزت حسن جمال پدید آید شبی که در دست عزیز دادند آن در در البشر دیده خدمت کن که در دست گره اود هسه سر بود آورده اند که بعزیر علیه السلام در فرستادند یا عزیر اگر بعدد هر موی من هزار زر دادمی و هم شکر گوئی و تجارت آن زر را کو شکر آن لکر که آن روز کار رزاق قسمت میکردم تو بیرون با بودی بیت نام تو لم ازی نگار ردرد هست * شاد است که نجه بار السلام

در چهله	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۶ نود و ششم

برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چهله چیزی مخصوص نیست که بیرون از چهله نباشد لیکن چون مخالفات حکم اوقات ایشان را نزدیک میگردد وقت خود را در بند کردن بچهله دست میدارد با میدا آنکه حکم چهله بر همه اوقات ایشان کشیده شود و ایشان اندر همه اوقات بهیبت و صفت چهله باشند از انجا این چهله مخصوص است بر ذکر موسی چنانکه فتوی شرع است من اخلص لله اربعین

صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ گفت هر که چهل بامداد برای
خداوند با خلاص گذارد چشمهای حکمت از دل وی بر زبانش پدید آید خداوند چهله را اندکی مخصوص کرده است
در قصه موسی علیه السلام و او را بتخصیص چهل روز برای زیادت تبتل و انقطاع از همه کارهای دنیا
فرمان او هست که وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ
أَرْبَعِينَ لَيْلَةً و ما وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس از ان آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات
پروردگار بچهله تمام شد و این یکماه ذی القعده و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است و بدانکه روزه
موسی چنان نبوده است که بروز طعام را ترک کردی و بشب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شبانروز
بی تناول طعام گذرانیده بود بر این دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است و موسی علیه السلام
استعداد مکالمت بدان کرد و هر که چهل روز با اخلاص برای خداوند تعالی از کار دنیا منقطع گردد
و نفس خود را بسبکی معده تعهد کند حق سبحانه و تعالی علم من لدنی بر وی بگشاید اما حکمت اندر یقین
چهل روز اطلاع نباشد در ان مگر انبیا را که حق تعالی بکمال لطف خویش ایشان را تعریف می کند
یا کسی که از اولیا باشد که خداوند او را بشناخت آن مخصوص گردانید اما آنچه در عوارف
مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل و را بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانکه
صاحب شرع خطاب کرده است که إِنَّ اللهَ خَمَّرَ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا یعنی گل آدم را بید
قدرت یا گوئی بی واسطه و تاویل صحیح اینست که بواسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام صلاحیت
پذیرفت برای عمارت هر دو جهان چنانکه بدو آبادانی بهشت خواست آنرا و عمارت دنیا
هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح گل و را مخمر گردانید تا بتخمیر ساختن بعده
چهل صباح اندر چهل حجاب و تیر شود از حضرت الهی و در هر حجابی معنی است که اندر وی نهاده شده است
که بدان برای عمارت دنیا سازوار آید و بدان از حضرت الهی و مواطن قرب درنگ کند و اگر درنگ
نکردی بواسطه آن حجابها دنیا آبادانی نپذیرفتی پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت
عالم حکمت و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس انقطاع بطاعة الله تعالی
و اقبال کردن بعبادت وی و روی گردانیدن از کارهای معاش از هر حجابی که ودیعت است اند
وی هر روز بیرون آید بدان مقدار که حجاب از وی زایل میشود کشتی و ترتیب قسمی یابد و نزدیکی میگراید

اندر قرب حق تعالی که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود حجابها زایل گردد
و علوم و معرفت برا و ریخته شود و علامت صحت و تاثیر او بحکم وفا بشرائطها اخلاص اندر چهله آن
باشد که اندر دنیا پرهیز کند و از سرای غرور دوری گزیند و بسرای سرور رغبت آرد زیرا که زهد
اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پرهیز نکند او را حکمت روی ندهد و هر کرا
بعد از چهله حکمت روی ندهد معلوم شد که اندر شرائط چهله او خلل افتاده است الکنون بداند که
گروهی اندر طریق خلوة و چله غلط کرده اند و آن از آن باشد که ایشان بی مهلی مستقیم اندر خلوت
آیند و در دست ریوا فتند که شنیده اند مشایخ اهل تصوف را خلوت بوده است که اندر آن ایشان را
کارها گشاده است و وقائع روداده است و چیزها از غرائب و عجائب کشف شده تا برای آن در
خلوت اندر آیند و این عین اغلال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم خلوت و تنهائی اختیار کرده
اند برای آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان بازجویند و عمل باخلاص برای
خدای عزوجل آرند و این غلط از اینجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل و بی سایه دولت پیر پخته بنقل
رکیک خود درین راه روند رحمت بر جان خواجه عطار باد که بمعنی اشاره خوب کرده است مثنوی
گر تو ای طالبی در راه او ÷ مینگر از پیش و پس انگاه رو ÷ سالکان زین بدرگاه آمده ÷ جابجا پشتا
پشت همراه آمده ÷ تو چه دانی تا کدامی ره روی ÷ وز کدامی ره بدان درگه شوی ÷ هست
با هر ذره درگاهی دگر ÷ پس بهر ذره بدو راهی دگر ÷ گفته بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت
میخواهد و تو کرامت میطلبی و هر آنچه بر صدیقان از کشف و صدق فراست چیز پدید می آید از کارها
مستقبل که پیش خواهد آمد ایشان را روشن میگردد باشد که بر بعضی آن معانی نگشاید و از اینجا قدحی
لازم نیاید در حال ایشان که قدح در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان گشاید
آن سبب مزید یقین ایشان باشد و داعی بود بر صدق مجاهده و خوی گرفتن با اخلاق حمیده باشد اگر
بر کسی گشاید که اندر سیاست شرع نباشد آن سبب مزید بعد غرور و حماقت بود و بر آن معانی مردان را
زیر دست و حقیر دارد و همچنین می شد تا رشته اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال
و حرام منکر گردد و پندارد مقصود از عبادت بجز ذکر خدای نیست ترک متابعت سنت پیش گیرد
تا در الحاد و زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهی از این قوم مدتی بریاضت و خلوت مشغول شده باشند

ودر غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و یا خیالی دیده بمانند خوابی بدین مقدار که بر ایشان
گذشته باشد گمان برند که هر کرا چنین حالی روی نمود بنهایت رسید و کار او بکمال شد و این جماعت
نام کنند یعنی ما بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن میبایست تا بدین رسیم اکنون
ما را معصیت و نماز ناکردن زیان ندارد و این بیت بخوانند **قطعه** در کوی خرابات چه درویش
چه شاه ÷ در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ÷ در کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه ÷ رخسار قلندری
چه روشن چه سیاه ÷ و این نادانان چنان مختصر و بی مایه باشند که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان
نگاه ندارد یا در غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در عداوت او باشند با دعوی کمال
و پاک شدن از صفت غضب و کبر پس این نادانان اگر مرد تمام شده بودندی از امثال این پاک
نداشتندی پس چون اسیر چنین صفات اند ایشان را دعوی کمال مسلم کی بود با آنکه اگر کسی مثل
چنان شده باشد که از عداوت و خشم و شهوت در وی نمانده باشد و چنین گوید مغرور است که هیچ
حال درجهٔ او از درجهٔ انبیا علیهم السلام گذشتن مجال ندارد و پیغامبران را این هر دو صفت موجود
بود و ایشان بسبب خطا و ذلت بر خود نوحه میکردند و صدیقان از صغایر حذر میکردند و از بیم
شبهت ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میرفتند و جمله از خطر کار هر زمان نیستی خود میخواستندی این
نادان چنین میداند که ایشان در جوال شیطان نیستند و درجهٔ ایشان از درجهٔ انبیا زیاده است که آنچه
ایشان را زیان میداشت ایشان را زیان نمیدارد و اگر گویند پیغامبران چنین بودند ولیکن آنچه
میکردند از برای نصیحت خلق میکردند و این نمیدانند که اگر چنین بودی چرا یک خرما صدقه از
دهان بینداختندی که اگر بخوردندی خلق را ازان چه صورت خواست بست چه همه خلق را
صدقه حلال است اما بزرگان دین از ابتدای بشناسند که هر کرا هوا اسیر و زیر دست نیست او
هیچکس نیست ای برادر نفس آدمی مکاره و فریبنده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا زیر دست
است از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود که
اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید و اگر در احکام شرع رخصت و تاویلی طلبد
موافق هوا و شهوت آن مدبر هنوز اسیر هواست اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی
و اگر اسیر شکم است بهیمی است و اگر اسیر شهوت های زشت است خوکی است و اگر اسیر جامه و تجمل است

زنی است در صورت مرد دیگر کسی که خود را احکام و امر شرع بیاراید بیاراید و عنان خود بدست شریعت دهد تا چنانکه او میگردد می تواند گشتن انگاه صفات او اسیر شده باشد پس کسانیکه ارباب بصیرت بوده اند کارها را چنانکه بود بدیدند تا نفس بازپسین لگام تقوی از نفس خود فرو ننهادند تا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت بردار دست من حتی گفت نه هنوز یک نفس مانده است خداوندان دین و ارباب علم و یقین عاقبت خود چنین دیده اند و خطرها چنین دانسته اند ای بیچاره این کار نه در خور بازوی تست اگر توانی تا نفسی باقی است در سایهٔ دولت کفشی شو و اگر نه دست بشو چنانکه گفت **قطعه** هر که شد در کار حسابد لبتی ٭ بنود ش در راه هرگز خجلتی ٭ تا نبینند بر تو مردی را نظر ٭ از وجود خویش کی یابی خبر ٭ ای برادر زهرهٔ صدیقان درین راه آب گشته است و اهل غرور در مسند غفلت با جستوهره در گا بسر می برند با خبار آمده است که جبرئیل گفت علیه السلام مصطفی را علیه السلام یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی در سابق با من همان دانسته است که از ابلیس دانست و این چنین حیرت همه را بوده چنانچه عیسی پیغامبر علیه السلام گفت تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ تا گفته اند که خوف انبیا و صدیقان ازین باشد که هر چند ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت ترسند که نباید که از ما چیزی آید که مستحق عتاب ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب دشوارتر است از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد است سر اینست که گفت **بیت** هم اندر تفکر تا مل و تدبر ٭ شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم ٭ از اینجا است که گویند اول راه کار حیرتست و آخرش هم حیرت و حیرت اول اندر نعمت منت باشد چنانکه چون کسی نخ اندر کسی از همه سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هر چند من نیاز بیش برم نیاز من علت نگردد مرو صال و را پس اول حیرت باشد و آخر همه حیرت چنانکه سرگردانی میگوید **بیت** به ثواب اهل جنت لبقاب اهل دوزخ ٭ من ازین میان ندانم دکیانم و کدامم ٭ والسلام

در ذکر مرگ	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب نود و هفتم

برادر شمس الدین بداند که مردمان سه قسم اند یکی حریص مولع دوم تایب مبتدی سوم عارف منتهی

حریص مولع مرگ را یاد نکند و اگر کند برای آن باشد که بر دنیای خود تاسف نماید و در نکوهش آن
مشغول شود ذکر مرگ اینچنین کس را از خدای دورتر گرداند و اما تائب مرگ را بسیار یاد
کند تا بسبب آن از دل و خوف و خشیت زاید بجای توبه وفا کند و بسا بود که مرگ را کراهیت
دارد از بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه وی را در یابد او در کراهیت مرگ معذور بود
و در تحت این وعید در نیاید که مَن کَرِهَ لِقَاءَ اللّٰهِ کَرِهَ اللّٰهُ لِقَاءَهُ چه او مرگ از راه لقاء خدا را
کراهیت ندارد ولیکن از فوت لقای او میترسد بسبب تقصیر خود مثال چون کسی باشد که از دیدار
دوست توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار مشغول بود تا بر وجهی ببیند که او پسندد او را کاره دیدار
نشمرند و علامت درستی و آنست که دایم در ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول نشود و اما عارف
منتهی دایم مرگ را یاد کند چه وعده گاه لقای دوست است محب هرگز وعده گاه دیدار دوست را
فراموش نکند و این در غالب احوال مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان بدر رود و بجوار دوست نزول کند
چنانکه از حذیفه رضی الله عنه نقل است که گفت بار خدایا اگر میدانی درویشی نزدیک من دوستتر از
توانگری است و بیماری دوستتر از تندرستی است و مرگ دوستتر از زندگانی مرگ را بمن آسان کن
تا بلقای تو رسم پس اکنون تایب کراهیت مرگ و آرزوی نابودن آن معذور است و منتهی در دوستی
مرگ و آرزوی بودن آن معذور است اما گفته اند عالی مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف
نکند کار خود بخدای بگذارد و برای نفس خود نه مرگ اختیار کند نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا
بود و این غایت منتهیانست حاصل آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص کند و لذت را تلخ
گرداند و هر چه لذتها و شهوتها را بر آدمی منغص گرداند آن از اسباب نجات بود و اشارت بدین است
که فرمود اَکْثِرُوا ذِکْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ گفت بذکر مرگ لذتها را منغص کنید تا میل شما
از آن منقطع گردد و روی بحق تعالی آرید و در خبر است که فرمود لَوْ اَنَّ الْبَهَائِمَ تَعْلَمُ مِنَ
الْمَوْتِ مَا تَعْلَمُوْنَ مَا اَکَلْتُمْ مِنْهَا سَمِیْنًا گفت اگر آنچه شما میدانید از مرگ چهارپایان
بدانند هرگز از ایشان فربه نخورید و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله کسی را با شهیدان
حشر کنند گفت نعم مَنْ یَذْکُرُ الْمَوْتَ فِی الْیَوْمِ وَاللَّیْلَةِ عِشْرِیْنَ مَرَّةً گفت آری کسی که
موت را در روز و شب بیست بار یاد کند لقاست که فرمود تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ نوباوه

هرکه در روز و شب بیست مرتبه مرگ یاد کند با شهدا محشور شود و جای او ... سکرات بر او آسان گردد

مومن مرگ است زیرا که دنیا زندان مومن است که مدام همیشه در رنج است مرگ اطلاق است
و اطلاق از زندان تحفه بود دیگر فرموده است الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفارت است
هر مسلمانی را و این کسی را خواسته است که بحقیقت مسلمان باشد نه مر او را و مومن بحقیقت نیست
که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند باشید و اخلاق مومنان در وی محقق شده باشد
و بمصیبتها آلوده نگردد مگر بصغایر پس مرگ ویرا پاک کند خواجه حسن بصری رحمة الله علیه
فرموده است مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شادی نگذاشت است حکایت
مردی از برادران خود نبشت که بترس از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسرای دیگر روی
که آنجا مرگ را آرزو کنی و سود نکند و نیابی و چون پیش ابن سیرین رحمه الله مرگ را یاد
کردندی همه عضوهای او از کار بماندی و عمر عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت
و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی تا چنانستی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع خیثم
رحمة الله علیه گفتی که لذتهای دنیا از من دو چیز منقطع گردانید یکی ذکر مرگ و دیگر ایستادن
در حضرت خدای و کعب احبار گفت رضی الله عنه هر که مرگ را شناخت مصیبتها و غمهای دنیا بر وی آسان
گشت و از مطرف رضی الله عنه نقل است که گفت در خواب دیدم که گوینده میان مسجد بصره میگوید
که ذکر مرگ دلهای خائفان را پاره پاره میکند و آورده اند چون پیش عیسی علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون
از اندامش بچکیدی پس ای برادر بر تو باد که در شبانروزی کمتر از آن مباش که یکبار مرگ
یاد کنی و بقدر امکان در استعداد آن کوشی و مشغول باشی و منتظر باشی که کی رسد و عاقل حکیم گفته است
که سی سال است که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از
امام ثوری رضی الله عنه نقل است که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه میگفت که سی سال است که من
درین مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی مرگ بمن رسد اگر بیاید تاخیر چیزی نفرمایم و از چیزی باز ندارم مرا
بر کسی و کسی را بمن چیزی نیست و شیخی بهمه نامه نبشت که دنیا خوابست و آخرت بیداری
و متوسط میان هر دو مرگ است و ما در خوابهای شوریده ایم ای برادر اگر پیش بنده غمی و رنجی
و بیمی و عذابی نباشد مرگ مجرد و سکرات مرگ بسنده است که بدو زندگانی همه منغص گردد و شادیها
بدو مکدر شود و همه سهو و غفلت به چه آید بدل مرده تا بجدی که گفته اند که مرگ سخت تر از زدن

و بریدن پاره و برداشتن گوشت بناخن است و از آنجا بود که حضرت فرموده اللهم هون علی
محمد سکرات الموت بار خدایا بر محمد سکرات موت آسان کن و همچنین بود که عیسی پیغامبر از حواریان
درخواست کرد گفت ای گروه حواریان از خدا تعالی بخواهید تا مرگ بر من آسان کند که من از
مرگ چنان می ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد در نقلست گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی
گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند تا از وی بپرسند پس
مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت ای مردمان از من چه خواستید
پنجاه سال است که شربت مرگ چشیده ام هنوز تلخی مرگ از دل من نرفته است امام اوزاعی رحمة الله علیه
روایت کرده است که بما چنان رسیده که مرده بمرگ دردمند باشد تا آنگاه که از گور برانگیخته شود دیگر
از ایشان بیماری را در حال مرگ بسیار پرسیدی که مرگ را چگونه می یابی چون او رنجور شد در نزع افتاد
او را پرسیدند که تو مرگ را چگونه می یابی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق است و چنانستی که
نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت که فرمود لو ان
شعرة من شعر المیت وضعت علی اهل السموات والارض لماتوا باذن الله لان فی کل
شعرة الم الموت ولا یقع الموت علی شیء الا مات گفت اگر یک موی از موی مرده بر اهل
آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه بفرمان خدای همه بمیرند زیرا که در هر موی اثر موت است و اثر موت
در چیزی نیفتد که نمیرد و در خبر آمده است لو ان قطرة من الم الموت وضعت علی جبال الارض
کلها لذابت گفت اگر قطره از درد موت بر کوههای زمین نهاده شود هر آینه همه بگدازند
و در نقل آمده است که چون روح موسی پیغامبر بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ چگونه یافتی
و او بهتر داناتر گفت نفس خود را چون گنجشک یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد
که فارغ آید و نه برهد که بپرد اکنون بدانکه مستحب وقت مردن از صفوت میرنده آنست که ساکن
و آرمیده باشد و از زبان او آنکه کلمه شهادت گویا باشد و از دل و آنکه نیکو گمان بود و اما
آنکه در صورت آمده است که پیغامبر علیه السلام گفته است چشم دارید مرده را در سه چیز چون پیشانیش
خوی کند و اشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک شود آن از نور رحمت خدا باشد که بروی
نهند و ل کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکستر گون

گردان از عذاب خدای بود که بر وی نزول کرده است اما روانی زبان وی بکلمهٔ شهادت نشان
نکوئیست که روایت است که گفت مَن مَاتَ وهو يعلم ان لا اله الا هو دخل الجنة
هر که بمیرد و میداند که جز خدای خدای دیگر نیست زود در بهشت رود و نقل است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بر جوانی رفت که می مرد گفت گمان تو چگونه است گفت از خدا امیدوارم و از گناهان
خود می ترسم گفت لا يجتمعان في قلب العبد في مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذي
يرجوا وآمنه من الذي يخاف فراهم نیاید در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که
نه خدای عز و جل بدهد او را آنچه امید دارد و ایمن گرداند از آنچه ترسد ای برادر سر انجام همه بدین یک
راه است اگر فقیر و اگر شاه است همه مملکت شاهان و فقر و فاقهٔ گدایان اینجا یک رنگ است چنانکه
گفت **مثنوی** اگر مملکت ز ماهی تا بماه است ⁂ سر انجامست بدین دروازه راه است ⁂ چو بربندند
ناگاهست زنخدان ⁂ همه ملک جهان اینجا زنخدان ⁂ گر افریدون و دارا و افراسیابی ⁂ درین دریا تو هم
یکقطره آبی ⁂ جهان خلق در غرقاب خونند ⁂ که پیدا نه که زیر خاک چونند ⁂ اگر گوئی در هیچ
حالی ازین دو یعنی خوف و رجا یکی راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولیتر و چون
رنجور و ضعیف شود خاصه وقت سکرات موت رجا اولیتر علما چنین گفته اند که این از آنست که
حق تعالی فرموده است که من نزدیک شکسته دلانم از ترس من پس در وقت مرگ و سکرات جان
اولیتر از آنکه دل او در آن وقت شکسته است از ترس گناهان که در حال صحت کرده است اگر گوئی
نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای تعالی احادیث وارد است بدانکه یکی از گمان نیک بردن بحق حذر کردن
از معصیت خدا است و ترسیدن از عقاب او و جهد کردن در خدمت او است اکنون بدانکه
بازگشت همه کار بدین یک اصل است و آن نکته ایست که پشتها را می شکند و جگرها را از سینه ها
پاره پاره میکند و چشمها را خون میگریاند و آن خوف سلب معرفت است که نیست غایت و نهایت
خوف خایفان و یکی از بزرگان گفته که همه اندیشهٔ غم با است که قبول کنند یا نه و غم معصیت که
آمرزند یا نه آمرزند و غم معرفت که سلب کنند یا نکنند و مخلصان گفته اند که غم یکی بیش نیست و آن
غم سلب معرفت است و هر غمی که جز این غم است سهل است از آن منقطع شدنیست و از اینجاست
که دعا همه بزرگان اینست که خداوندا قطعیت مکن دیگر هر چه خواهی بکن مگر اینست که گفت مثنوی

از شوق لقای رویت تو جانها همه بیقرار گشته ٭ و ز خوف فراق قالب ما ٭ در نار و نفیر زار گشته ٭ گلهای مراد دل جمالش ٭ در چشم امید خار گشته ٭ والسلام

مکتوب ۹۸ نود و هشتم	بسم اللہ الرحمن الرحیم	در وعد و وعید

برادر شمس الدین بداند که مر اہل سنت و جماعت را اجماع ست که وعید مطلق مر کافر انرا آمد و وعد مطلق مر مومنانراست باز مومن که عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعد مطلق وی را در یابد اندر وی اختلافست قول معتزله آنست که وی از اہل وعید مطلق ست اگر باگناه ازین جهان بیرون رود جاودان در دوزخ بماند باز مذهب اہل سنت و جماعت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعد مطلق دهند نه وعید مطلق حکم وی بمشیت معلق دارند اگر خواهد وی را آمرزد و آن از وی فضل بود و گر خواهد او را عذاب کند و آن از وی عدل بود و هیچ حال مومن را در دوزخ خلود نگویند هرچند عاصی باشد از عبد اللہ عباس رضی اللہ تعالی عنه منقول ست که گفت هر مومن که باگناه رود خداوند تعالی از سه کار یکی با وی کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغامبر بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند رباعی گر گنه داری در توبه ست باز ٭ توبه کن چون در نخواهد شد فراز ٭ گر بدین درگه بصدق آئی دمی ٭ صد فتوحت پیش باز آید همی ٭ و اہل سنت را نیز بدین اجماع ست اگر خواهد خدای عزوجل بنده را بصغیره و کبیره عذاب کند و اگر خواهد هر دو بیامرزد و اگر خواهد صغیره بخشد و بکبیره بگیرد و اگر خواهد کبیره بخشد و بصغیره بگیرد و روا بود که یک بنده را بصغیره بخشد و به کبیره بگیرد و روا بود دیگری را کبیره به بخشد و بصغیره بگیرد و عذاب کند در جمله بباید دانست که هرچند گناه بزرگتر باشد چون فضل آمد بزرگ نباشد و هرچند که صغیره باشد چون عدل آمد خورد نبود تا بزرگان گفته اند چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و بفضل کبیره صغیره اینست که گفت بیت گر فضل کنی یقین بر ستیم همه ٭ ور عدل کنی وای بر سوائی ما ٭ و گروهی گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا صغیره داند هرچند صغیره بود کبیره گردد و هر گناهی که بنده آنرا کبیره داند هرچند کبیره بود صغیره گردد از ینجاست که بزرگان هیچ گناه را صغیره نگویند

در عدل صغیره کبیره
در فضل کبیره صغیره

وحاصل الامر نزد یک اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور باشند باجتناب از کفر قال الله
تعالی اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَّشَاءُ حق تعالی شرک
نیامرزد وانچه دون شرک است بیامرزد مر آنرا که خواهد آن بیت که گفت مثنوی
باز آی آخر که در گشاده ایم ٭ تو غرامت کرده ما ایستاده ایم ٭ عشق بازی بین چه حکمت میکند
میکند این کار و حجت میکند ٭ گر همه کس جز نمازی نیستی ٭ حکمتش را عشق بازی نیستی ٭
کار حکمت جز چنین نشود تمام ٭ لاجرم جودش چنین آمد مدام ٭ خداوند عز و جل مغفرت را از
شرک نفی کرد بی شرط و هر چه دون شرک است مغفرت وی بمشیت معلق گرد و کبایر دون
شرک است چون شاید باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فائده حاصل آید امیدوار باش
هر چند مفلسی و هیچ نداری در زبان حال این بیا بر خوان که عزیزی گفته رباعی گر باین درگه ندا
هیچ تو ٭ هیچ نیست انگنده کش هیچ تو ٭ فی همه ز تسلیم مسخر بند ٭ هیچ بر درگاه او هم مسخر بند ٭
نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل حمزه عم رسول الله کسی ورا وعده کرده بود بجای کشتن
حمزه آنکس وعده وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر نتوانم که حمزه را زنده گردانم باری خود را زنده
کنم به پیغامبر صلی الله علیه و سلم کس فرستاد که این همه جفا که کردم جای آشتی هست فرمود آری اگر
آری هست بلندو وحشی کس فرستاد که ضمان خواهم رسول فرمود ضمان نیم باز وحشی پیغام کرد
ترا فرمان چنین است لَیْسَ لَکَ مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ ضمان کسی باید که بدست وی چیزی باشد
این آیت آمد اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَّشَاءُ جواب
باز فرستاد که مغفرت بمشیت است ندانم که مرا بخشد یا نه بخشد شرطی ازین خواهم تا آشتی
کنم این آیت آمد وَالَّذِیْنَ لَا یَدْعُوْنَ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ وَلَا یَقْتُلُوْنَ النَّفْسَ الَّتِیْ حَرَّمَ
اللّٰهُ اِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا یَزْنُوْنَ جواب باز فرستاد که من این همه کردم چون این نیامرزد چرا
آیم اگر بازین بیاری بیایم و اگر نه برین باشم جواب آمد اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
باز جواب فرستاد که شرط درشت است این قبول نکنم که ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم
کردانم توانم یا نتوانم شرطی ازین خواهم فرمان آمد قُلْ یٰعِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰٓی اَنْفُسِهِمْ
لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ گفت اکنون

آشتی ست بیاید و سلام ان شد الحمد لله رب العالمین علی نعمائه تا بدانی که جرم همه عاصیان
در دریای فضلش یک ذره نیست چنانکه گفت قطعه هست چون دریای فضلش بی دریغ
بر در او جرمها یک شاسمیغ هر کرا باشد چنان بخشایشی کی تغیر آردش آلایشی الکنون
بدانکه چون گفت إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا مغفرت بر کل ذنوب افکند تخصیص نکرد
صغیره و کبیره را و خبر آمده است که پیغامبر گفت إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا صَغِيرَهَا وَكَبِيرَهَا
سِرَّهَا وَجَهْرَهَا و آنکه گفت إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ گفته اند این تعلیل ست از بهر آن بیامرزم
که تو سزای عفوی و لیکن من غفور و رحیم ام یعنی بصفت خویش با تو کار کنم نه بسزای تو و معنی آیة
اول که گفت إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ چنین گفته اند
چون شرک آری بر با بدل آوردی و در دوستی شرک شرط نیست باز چون شرک نیاوردی
بدل نیاوردی چون گناه کردی بی ادبی گستاخی کردی و بی ادبی و گستاخی اندر دوستی
گذاشتن شرط است یعنی بر با بدل میارکه آن در نگذاریم باقی گستاخی و بی ادبی در گذاریم
و این ادب فقه اصل است و آن آنست که چون بین ارث و دین موروث یکی بود بهیچ سبب مانع نشود
مگر لقتل از بهر آنکه قتل تخریب اصل است اصل بر جا باید تا فرع بر وی بنا آمد و شرک نیز تخریب
اصل ایمان است اصل ایمان بر جای باید تا فرع مغفرت بر وی بنا کند روزی شبلی رحمة الله علیه جائی
بر گذشت گوینده برخواند كُلُّ ذَنْبٍ لَكَ مَغْفُورٌ سِوَى الْإِعْرَاضِ عَنِّي بانگی از وی
جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش آمد گفتند ترا چه افتاد گفت آن قائل چنین گفت که همه
گناهان آمرزیده است مگر آنکه روی از من بگردانی و این آیت از قول خداوند تعالی سمع کردم
إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ خداوند تعالی
میگوید که روی از ما مگردان و بر ما بدل میار دیگر هر چه کنی بیامرزم غالب این قوم را خوف باشد
و بر خوف بزیند و آنچه گویند همه خوف گویند بیننده را چنان وهم افتد که ایشان اهل وعیداند
و نه چنانست و لیکن اندر سر ایشان اگر چه گناه خورد است بزرگ گردانند که خوار داشتن
جفا سبک داشتن امرست و بزرگ داشتن جفا بزرگ داشتن امرست همیشه خصم خدای باشند بر خود نشستن
نه خشم خویش بر خدای که عارفان را با نفس صحبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خداوند عز و جل

فائده: تعلیل این لفظ اصل است

فائده: این ادب فقه اصل است

ایشان او دوست است و نفس دشمن با دشمن جنگ و حجت کنند و با دوست جنگ و دشمنی نکنند پس هر که
با نفس در جنگ است دلیل است که با خداوند در صلح است و هر که با نفس بصلح است دلیل است که با
حق تعالی بجنگ است و گفته اند ایشان را باکی ایشان و مطالبت کردن حق حق از نفس خویش
و از آشتیها که در ایشان است همه امیدهای ایشان بر خداوند عز و جل بر نصیب مردان باشد و خوف
ایشان در نصیب خویشتن چنان نمایند که گوئی همه وعید ایشان را آمده است و همه وعید
مر غیر ایشان را اما بزرگان چنین گفته اند که ایمان بنده بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را از آسمان
بلائی آید از شومی خویش داند اگر مر او را نیکوئی پدید گردد بطفیل کسی دیگر داند یکی از ایشان گوید
رباعی ما گبر قدیم نامسلمان هستیم * نام آور کفر و ننگ ایمان هستیم * شیطان چو بما رسید ترسید ز ما
کز وسوسه اوستاد شیطان هستیم * خواجه فضیل عیاض را رحمة الله علیه بگاه عرفات گفتند
که حال مردان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدندی اگر من در میان ایشان نبودمی یعنی بترین
همه خلق منم اگر ایشان را نیامرزد از شومی من نیامرزد و در خبر چنین آمده است که موسی
علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش بطلب کسی که او بهترین بنی اسرائیل است یک تن اختیار کردند که
بزهد و عبادت آراسته بود فرمان آمد که او را بگوئید تا بدترین بنی اسرائیل را طلب کند تیره روز مهلت خواست
چهارم روز رسنی در گردن خویش کرده بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل آورده ام
موسی علیه السلام گفت ترا بهترین بنی اسرائیل تو ئی چرا چنین می گوئی گفت از بهر آنکه گناهان خویش بیقین میدانم
و از آن دیگری بشک کسی که گناهان بیقین بیند بدتر است از کسی که گناهان بشک باشد وحی آمد که ای موسی بهترین
بنی اسرائیل وی است نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بدانست خواجه
سری سقطی گفت رحمة الله علیه من هر روزی چند بار در آئینه نگرم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه
شده باشد بیت گفت مثنوی گر تو پیش آئی ز موئی در نظر * خویشتن را از همی بینی بتر
مدح و ذمت گر تفاوت می کند * بتگری باشد که او بت می کند * ای برادر گفته اند که اندر دنیا
ضیاء اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه خداوند فرمود سِیمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ
مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ و لیکن تا بیننده را بینائی نباشد نه بیند اگر دعای پیغامبر ما نبودی صلی الله علیه
وسلم در حق ما که از خداوند خواست تا خسف و مسخ از امت وی برگیرد بسیار رسوائی اندر دنیا

امت پدید آمدی تا بزرگان گفته اند که خسف و مسخ پیشینیان ظاهر بود و از آن این امت باطن است
و هم خواجه سری سقطی فرموده است که نخواهم که جائی میرم که مرا کسی شناسد از بیم آنکه زمین مرا
قبول کند یا نکند رسوا گردم و این از بدگمانی خویشتن بود او را بر خویش که خویشتن را بدترین خلق
میدانست اگر مر خویشتن را بدترین خلق ندانستی بخویشتن این گمان نبردی و این مر امتان پیشین را
بوده است فاما خدای عزوجل مر این امت را از چنین فضیحت نگاه داشته اینست که گفت قطعه

زدر دین همه پیران ره را ❊ محاسنها بخون دل خضاب است ❊ همه مردان دین از این مصیبت ❊
جگرها تشنه و دلها کباب است ❊ ای برادر در عالم هستی وی نیست شو که هستی حق وی است و بیستی
حق تو آخر شنیده که الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریده روزگار خود کش بود که روز
هستی بینی چنانکه گفت بیت تو مباش اصلا که کار این است و بس ❊ تو ز تو گم شو وصال
اینست و بس ❊ اگر پروانه را یک ذره نز خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی
همه عشاق عالم در آرزوی آنند که ایشان را پروانه یا دیوانه بردارند و کس خود حدیث ایشان نمیکند
بیت عاشقان چون حلقه بر در مانده اند ❊ زانکه نزدیکت کسی را راه نیست ❊ عقلها متحیر آمد
در ملال و خردها سراسیمه گشت در جمال ذهنها عاجز شده از درک جبروت او و اندیشها نیز برگشته در کار او اینست که گفت مثنوی
ای که یک سر هزار بار از در پند از تو ❊ ای هوشیر گیر تا چند از تو ❊ بس کس نیافت هیچ پیوند از تو ❊ خوار النعم بلا در افگند از تو و السلام

در دوزخ	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب ۹۹ نود و نهم

برادر اعز شمس الدین بدانند که گفته اند که آتش دوزخ سه مرتبه است و ان منکم الا واردها و در آخر این آیت
گفت ثم ننجی الذین اتقوا پس در ورود آتش یقینی و در نجات از آن بشک پس اکنون بنگر و تفکر
در وادیهای دوزخ و درکهای آن که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و سلم ان فی جهنم سبعین
الف واد فی کل واد سبعون الف شعب و فی کل شعب سبعون الف ثعبان و سبعون
الف عقرب لا ینتهی الکافر و المنافق حتی یواقع ذلک کله گفت در دوزخ هفتاد
هزار وادی است و در هر وادیها هفتاد هزار دربست و در هر دری هفتاد هزار درکه است و در هر
درکی هفتاد هزار مار است و هفتاد هزار کژدم تا کافر و منافق بپایان نرسد تا آنگاه که بر این همه

گذر نکنند و نقل است که فرموده نعوذ بالله من جب الحزن او وادی الحزن زینهار
خواهیم از خدای از چاه غم یا از وادی غم گفتند یا رسول الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت
وادی فی جهنم یتعوذ منها جهنم کل یوم سبعین مرة اعد الله للقراء المرائین
گفت وادی است در دوزخ که دوزخ هر روز از آن هفتاد بار زینهار خواهد حق تعالی برای
علمای مرائی و قرای مرائی ساخته است پس این صفت دوزخ و درها و وادیهای آنست ولیکن بر اندازه عدد آرزوهای
دنیا و شهوتها است و عدد درکها بعدد هفت اندام است که بنده بدان معصیت کند بعضی از آن زیر بعضی
عالی‌تر جهنم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه دیگر اکنون در عمق هاویه که آنرا حدی نیست
چنانکه عمق شهوتهای دنیا را حدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا نه انجامد مگر بحاجتی دیگر که بزرگ‌تر از آن است
همچنین از هاویه جهنم نه انجامد مگر بهاویه عمیق‌تر از آن انتهی از ابو هریره رضی الله عنه
نقل است که گفت در خدمت رسالت بودم پس آوازی شنیدم گفت میدانید که این
چیست گفتیم خدای و رسول دانا است گفت هذا حجر ارسل فی جهنم منذ سبعین
عاما الآن انتهى الى قعرها این سنگی است که هفتاد سال است که در دوزخ فرو فرستاده شده است
اکنون بقعر آن رسیده است پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد متفاوت نشود بلکه هر یکی را
از ایشان حدی معلوم است بر اندازه معصیت و گناه او الا آنست که اگر کل دنیا بر کمینه عذاب
ایشان عرضه کرده شود هر آینه آنرا فدا کند از سختی آنچه در آن باشد و حضرت رسالت خبر کرده
است که ادنی اهل النار یوم ان ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه من حر نعلیه گفت
کمتر عذاب اهل دوزخ دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسی
که بر تخفیف است پس قیاس کن بدان کسی که در تشدید است و هرگاه در سختی عذاب
آتش شک کنی انگشت خود با آتش نزدیک کن و آنرا بران قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب
آتش دوزخ نیست که گفته است ان نارکم هذه غسلت بسبعین ماء من میاه الرحمة
حتی اطاقها اهل الدنیا آتش دنیا بهفتاد آب شسته شده است تا اهل دنیا طاقت
آن داشته‌اند بلکه پیغامبر علیه السلام در صفت آتش دوزخ تصریح کرده است اوقدت علیها
النار الف سنة حتی احمرت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی ابیضت ثم اوقد

علیها الف سنة حتی اسودت فهی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ
گشت پس هزار سال دیگر افروخته شد تا سپید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت
پس آن سیاه هست تاریک نقل هست که گفت اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل
بعضی بعضا فاذن لها فی نفسین نفس فی الشتاء ونفس فی الصیف فاشد ما تجدونه
فی الصیف من حرها واشد ما تجدونه فی الشتاء من زمهریرها آتش بنالید به پروردگار
خود گفت ای پروردگار من بعضی از من بعضی مرا بخورد پس او را دو نفس دستوری داده شد نفسی
در زمستان و نفسی در تابستان پس سخت تر آنچه در تابستان می یابید از گرمی آنست و سخت تر
آنچه در زمستان می یابید از سردی آنست و از ابوهریره نقل هست که گفت اگر در مسجدی هزار
کس باشند یا بیش از آن پس مردی از اهل آتش دم بزند همه بمیرند و در نقل هست که در آتش ماران باشند
چون اشتران بختی بزرگ بگزند پس گزیده زهر آن چهل سال احساس کند و کژدمان باشند چون اشتران
بگزند پس گزیده ایشان چهل سال زهر آن احساس کند خواجه حسن بصری رحمة الله علیه گفتی که
مردی بود که از آتش دوزخ پس از هفتاد سال بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد بودمی روزی
او را دیدند که در زاویه نشسته میگریست گفتند چرا میگریی گفت از آن میترسم که مرا در آتش اندازد و باک
ندارد و از اینجاست که گفت **قطعه** اندر خور ما چه هیچ پاکی نبود ۞ در عالم ما حدیث خاکی نبود ۞
روز رحمت خود ببر که در حضرت ما ۞ از کشتن هیچ پاک باکی نبود ۞ این حال خواجه حسن بصری ست
رضی الله عنه متقی خاکیان و عاصیان که باشند و چه باشند از خواجه احمد عرب نقل هست که گفت
یکی از ما سایه ابر آفتاب برگزینید و بهشت را بر دوزخ بر نمی گزینید و از عیسی پیغامبر علیه السلام
نقل هست که گفت بسیار تندرست و خوبروی و زبان فصیح که فردا در اطباق آتش بنالند
و از داود پیغامبر علیه السلام نقل هست که میگفت الهی بر گرمی آفتاب تو مرا صبر نیست پس بر گرمی
آتش تو چگونه صبر کنم و آواز رحمت ترا طاقت نمی آرم پس آواز عذاب ترا چگونه طاقت آرم
بنگر در این هولها بدانکه حق تعالی آتش را با هولها بیافرید و برای آن اهلی آفرید نه افزایند و نه
کم شوند و این کاریست که قضا کرده شده و مفروغ عنه گشته پس عجب از من و تو دیدن غفلت
ندانم که قضا در حق من بچه سابق شده است که اگر گوئی کاشکی بدانمی که مورد من چیست و مرجع من

بلکه ایم خیر است و قضای در حق من بچه سابق شده است بدانکه ترا سلامت که بدان انس گیری
و سبب آن امید تو صادق شود و آن علامت آنست احوال و اعمال خود نگری چه بر هر کسی
آسان گردانیده اند آنچه برای آن آفریده شده است پس اگر راه خیر بر تو آسان کرده شده است
شاد باش که از آتش دوری و اگر چنانست که قصد خیری نکنی که نه عوائق بدان محیط شود و آنرا
دفع کند و قصد شری نکنی که نه اسباب آن شر میسر گردد بدانکه آن بر تو قضا کرده اند چه دلالت
آن بر عاقبت چون دلالت باران است بر نبات و دلالت دود است بر آتش و در قران مجید
است إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ هر آینه نیکوکاران در نعمت باشند و
بدکاران در آتش افروخته پس هر نفس خود را بدین دو آیه عرض کن تا قرارگاه خود ازین دو سرا بدانی
از خواجه یحیی معاذ رازی نقل است که گفت ندانم کدام مصیبت ازین هر دو سخت تر است فوت
شدن بهشت یا رفتن در دوزخ اما بهمه فوت شدن نعمت آسان تر است از تحمل کردن دوزخ
و مصیبت بزرگ و دشوارترین خلود است در دوزخ از آنکه اگر وقتی منقطع شدنی بودی کار آسان
تر بودی ولی دشواری در آنست که ابدیست پس کدام دل تحمل تواند کرد و آنرا و کدام نفس
صبر تواند کرد بران و ازینجا است که عیسی پیغامبر علیه السلام گفت که یاد خلود در دوزخ دلهای خائفان را
پاره پاره میکند و این شمه بود از دوزخ و عذاب و که شنیدی آنجا سریست و آن آنست که چون حجاب
از دنیا بمرگ برخیزد نفس بکلی در شهوات دنیا ملوث بماند و بکلیت از ان جدا نشود اگرچه متفاوت
باشند چه بر جوهر بعضی ریم و زنگ بر هم نشسته باشد و چون آئینه گشته که بسیاری زنگ بر هم
نشستن تباه شده بود و اصلاح و تصقیل نپذیرد و آن آنکسانرا باشد که از پروردگار خویش
همیشه محجوب باشند نعوذ بالله منها و جوهر بعضی چندین زنگ و طبع نرسیده باشد و از قبول زدودن
و روشن کردن بیرون نیامده باشد پس او را بر آتش عرض کنند تا زنگ ها از وی زایل
و عرض کردن با آتش باندازه حاجت تزکیه بود و کمتر آن یک لحظه سبک است و بیشتر آن در حق
مومنان عاصی چنانکه اخبار بدان وارد است هفت هزار سال و هیچ نفسی ازین عالم رحلت نکند
که نه غباری تیرگی با وی باشد اگرچه اندک بود و ازینجا بدان سر این آیه وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا و السلام

مکتوب صد و صم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر بهشت

برادر شمس الدین بداند که چون عموم و شر در این سرای بدانستی در مقابله این سرای سرای دیگر است پس در نعیم و سرور آن تامل کن چه هیچ کس از آن دور باشد جاهلی و لامحاله در دیگری باشد پس خوف و رجا از دل خود برانگیز و خوف بر بسیاری فکرت در هولهای جحیم و رجا به بسیاری فکرت در نعیم مقیم چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان رهی هرگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی قرآن بخوان از قول خداوند وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ تا آخر سوره رحمن و سوره واقعه و غیر آن پس از آنکه صفتهای بهشت بدانی و بر جمله آن مطلع شوی در عدد بهشتهای آن تامل کن پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفته است وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ ای جَنَّتَانِ مِنْ فِضَّةٍ آنِيَتُهُمَا وَمَا فِيهِمَا وَجَنَّتَانِ مِنْ ذَهَبٍ آنِيَتُهُمَا وَمَا فِيهِمَا وَمَا بَيْنَ الْقَوْمِ وَبَيْنَ أَنْ يَنْظُرُوا إِلَى رَبِّهِمْ إِلَّا رِدَاءُ الْكِبْرِيَاءِ عَلَى وَجْهِهِ فِي جَنَّةِ عَدْنٍ ای برادر دو بهشت است که از نقره است آوندهای آن و آنچه در وست و دو بهشت است که از زر است آوندهای آن و آنچه در وست و میان قوم و میان آنکه بنگرند به پروردگار خود نیست مگر ردای کبریائی بر وجه او در بهشت عدن پس درهای بهشت نگر چه بسیار است به اندازه اصول طاعتها ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ اللهِ دُعِيَ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَلِلْجَنَّةِ أَبْوَابٌ فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلٰوةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلٰوةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصِّيَامِ وَهُوَ بَابُ الرَّيَّانِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ ای هر که دو گونه از مال خود در راه خدای تعالی نفقه کند از درهای بهشت خوانده شود و بهشت را درهاست پس هر که از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و کسی از اهل روزه باشد از در روزه خوانده شود و آن در ریان است و کسی از اهل صدقه باشد از در صدقه خوانده شود و کسی که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود نقل است از امیر المومنین صدیق اکبر که گفت وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا ای رانده شدند کسانی که از پروردگار خود بترسیدند سوی بهشت گروه گروه چون بدر رسیدند از درهای بهشت نزدیک آن درختی یافتند که از زیر ساق آن دو چشمه ظاهر میشد و میرفت پس قصد یکی از آن کردند چنانستی که

بدان فرموده شدند واز آن آب خورند پس آنچه در باطن ایشان از بیم و رنج بود آنرا ببرد و پس
قصد دیگر کردند واز آن غسل کردند پس تازگی نعمت بر روی ایشان روان گشت و موی
ایشان هرگز گرد آلوده نشد و سر ایشان هرگز ژولیده نگشت چنانستی که بروغن مالیده است
پس به بهشت رسیدند وایشانرا گفتند سَلَامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِیْنَ
ای سلام بر شما باد که پاک بودید در دنیا پس درآئید در آن جاوید پایندگان پس ولدان
ایشانرا ببینند گرد ایشان درآیند چنانکه خدمتگاران از اهل دنیا گرد خداوندی درآیند که
از سفری بدیشان باز آید گویند او را شاد باش خدای عز و جل برای تو کرامت چنین و چنین مهیا
است پس غلامی از آن ولدان برود سوی بعضی از جفتان وی از حور عین پس گوید بدین دیدم فلان
بیامد بنامی که او را در دنیا گفتندی او گوید تو دیدی گوید بدین دیدم و بر اثر من می آید پس شادی
یکی را از ایشان سبک گرداند تا بر آستانه آن بایستد پس عقب چون بمنزل خود رسد و اساس
بنای آن بنگرد صخره بیند از مروارید زیر آن کوشکی سبز و سرخ و زرد و هر رنگی برآمد پس سر برآورد
و در سقف آن نگرد چون برق درخشان بیند و اگر نه آنستی که خدای عز و جل او را قدرت دهد نزدیک
باشد که چشم او بشود پس سر بجنباند ازواج خود را ببیند و کوزه ها نهاده و بالشها متصل یکدیگر
کرده و بساطها در هر مجلسی گسترده پس تکیه کنند و بگویند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا کُنَّا
لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ پس منادی آواز دهد که زندگان باشید هرگز نمیرید و مقیم باشید
هرگز رحلت نکنید و تندرست باشید هرگز بیمار نشوید و تامل کن اکنون در عرصهای بهشت
و اختلاف درجات بلندی و ران و چنانکه در میان مردمان در طاعات و اخلاق ستوده
تفاوت ظاهرست پس همچنان در آنچه پاداشت داده شوند تفاوت ظاهر شود پس اگر عالی تر
درجات میطلبی باید که در طاعات خداوند کسی بر تو سبقت نکند چنانکه اگر یاران و همسایگان
بر تو بدری پایهٔ بلند بنائی تقدم نمایند بر تو گران نماید و زندگانی منغص شود و بتر احوال تو
آن گشت که در بهشت قرار گیری با وجود آن مسلم نباشی که جماعتی بر تو سابق باشند بلطیفهائی
که کل دنیا برابر آن نباشد ابو سعید خدری رحمة الله علیه روایت کرد که پیغامبر فرمود علیه السلام
اِنَّ اَهْلَ الْجَنَّةِ لَیَرَوْنَ اَهْلَ الْغُرَفِ فَوْقَهُمْ کَمَا تَرَوْنَ الْکَوَاکِبَ الْغَائِرَةَ فِی الْاُفُقِ

مِنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لِتَفَاضُلِ مَا بَيْنَهُمْ گفت هر آئینه اهل بهشت اهل غرفها را فوق خود همچنان
بینند که شما ستاره درخشنده را در افق بینید از مشرق و مغرب برای تفاضل آنچه میان ایشانست
گفتند یا رسول الله آن منازل پیغامبرانست جز ایشان بدان نرسند گفت بلی وَالَّذِي نَفْسِي
بِيَدِهِ رِجَالٌ آمَنُوا بِاللهِ وَصَدَّقُوا الْمُرْسَلِينَ ای بلی بدان خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت
اوست مردانی که بخدای گرویدند و پیغامبران را تصدیق نمودند و نیز گفت اِنَّ اَهْلَ الدَّرَجَاتِ
الْعُلَى لَيَرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِي اُفُقٍ مِنْ آفَاقِ السَّمَاءِ وَاِنَّ اَبَا بَكْرٍ
وَعُمَرَ مِنْهُمْ وَاَنْعَمَا ای هر آئینه اهل درجات بلند کسی که در تحت ایشانست ایشانرا همچنین
بینند که شما ستاره بر آینده را ببینید در افقی از آفاق آسمان و ابو بکر و عمر از ایشانند و زیاده
بن جابر روایت کرد که پیغامبر گفت اَلَا اُحَدِّثُكُمْ بِغُرَفِ الْجَنَّةِ آیا حدیث کنم شما را از
غرفهای بهشت گفتیم بلی یا رسول الله مادر و پدر ما فدای تو باد گفت اِنَّ فِي الْجَنَّةِ غُرَفًا مِنْ
اَصْنَافِ الْجَوَاهِرِ كُلِّهِ يُرَى ظَاهِرُهَا مِنْ بَاطِنِهَا وَبَاطِنُهَا مِنْ ظَاهِرِهَا وَفِيهَا مِنَ النَّعِيمِ
وَاللَّذَّاتِ وَالسُّرُورِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ ای
هر آئینه در بهشت غرفهاست از اصناف همه گوهرها که ظاهر آن از باطن آن دیده شود و باطن
آن از ظاهر آن دیده شود و در آن از نعمتها و لذتها و شادیها آنست که چشمی ندیده است و گوشی
نشنیده است و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله این غرفها کراست گفت لِمَنْ
اَفْشَى السَّلَامَ وَاَطْعَمَ الطَّعَامَ وَاَدَامَ الصِّيَامَ فَصَلَّى بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ گفت
آنکس را که سلام آشکارا کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز کرد و مردمان خفته
گفتیم یا رسول الله طاقت آن که دارد گفت اُمَّتِي تُطِيقُ ذٰلِكَ وَسَاُخْبِرُكُمْ عَنْ ذٰلِكَ
مَنْ لَقِيَ اَخَاهُ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ اَوْ رَدَّ عَلَيْهِ فَقَدْ اَفْشَى السَّلَامَ وَمَنْ اَطْعَمَ اَهْلَهُ وَعِيَالَهُ
مِنَ الطَّعَامِ حَتَّى يُشْبِعَهُمْ فَقَدْ اَطْعَمَ الطَّعَامَ وَمَنْ صَامَ شَهْرَ رَمَضَانَ وَمِنْ كُلِّ شَهْرٍ
ثَلٰثَةَ اَيَّامٍ فَقَدْ اَدَامَ الصِّيَامَ وَمَنْ صَلَّى الْعِشَاءَ الْاٰخِرَةَ وَصَلَّى الْغَدَاةَ فِي الْجَمَاعَةِ فَقَدْ
صَلَّى اللَّيْلَ وَالنَّاسُ نِيَامٌ اَلْيَهُودُ وَالنَّصَارٰى وَالْمَجُوسُ گفتیم است من طاقت آن دارند
و نزود باشد که شما را از آن آگاه کنم هر که برادر خود را دید بر وی سلام کرد یا جواب سلام وی باز داد

سلام آشکارا کرد و هر که اہل و عیال خود را طعام داد تا ایشان اسیر کرد طعام داد و هر که روزه
ماه رمضان و سه روزه از ہر ماہی روزه داشت پس بتحقیق روزه پیوسته داشت و هر که نماز خفتن
و نماز بامداد بجماعت گزارد و شب نماز گذارد و مردمان خفته ای جهودان در ترسایان ہمان
و پیغامبر را علیه السلام از قول خدای عز و جل و مساکن طیبة فی جنات عدن پرسید
گفت قصر من لولوءٍ فی ذلك القصر سبعون دارًا من یاقوتةٍ حمراء فی کل دار
سبعون بیتًا من زمردةٍ خضراء فی کل بیت سریر علی کل سریر سبعون فراشًا
من کل لون علی کل فراش زوجة من الحور العین فی کل بیتٍ سبعون وصیفة فی
کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونًا من الطعام ویعطی المؤمن فی کل
غداةٍ من القوة ما یاتی علی ذلك اجمع گفت کوشکی ست از مروارید در آن کوشک
ہفتاد سرای ہست از یاقوت سرخ در ہر سرای ہفتاد خانه از زمرد سبز در ہر خانه تختی بر ہر تختی
ہفتاد بستر از ہر لونی بر ہر فراشی زنی از حور عین در ہر خانه ہفتاد خوان آراسته بر ہر مائده
ہفتاد لون از طعام در ہر خانه ہفتاد کنیزک و مومن ہر بامدادی از قوت آن داده شود
که ہر کل آن بیابد ابو ہریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر علیه السلام که فرمود ان حائط
الجنة لبنة من ذهب ولبنة من فضة ترابها زعفران وطینها مسك
بدرستی که دیوار بہشت خشتی از زر ہست و خشتی از نقره خاک آن از زعفران است گل آن
از مشک ابو سعید خدری روایت کرد از پیغامبر علیه السلام که گفت در قول خدای عز و جل
وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ مَا بَيْنَ الْفِرَاشَيْنِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ میان دو بستر چندان
باشد که میان آسمان و زمین زید ارقم گفت که مردی از جهودان بر پیغامبر علیه السلام آمد
گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که اہل بہشت در بہشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را
گفته بود اگر محمد بدین اقرار کند او را غلبه کنم پیغامبر علیه السلام فرمود بلی والذی نفسی
بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم والمشرب والجماع ای بلی
بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد بدہد در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت که کسی بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر علیه السلام

گفت حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسك واذا البطن قد ضمر ای
حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک پس شکم باریک
شود نقل ست که وقتی یهودی ندکیری را گفت مرا در دین شما مسئله مشکل ست اگر آن را
مثال نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن مسئله کدام ست گفت یکی آنکه شما می گوئید که در
بهشت بخورند و بیاشامند حاجت نبود دیگر آنکه شما میگوئید در بهشت درختی ست که هیچ
جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر شما میگوئید در بهشت هر چند خورند و بیاشامند هیچ
کم نشود ندکیر گفت مثال آنکه خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودک ست که در شکم
مادر میخورد و حاجت نه و مثال درخت در دنیا آفتابست که هر چند یکی ست هیچ جا نبود که شعاع
او آنجا نرسد مثال آنکه خورند و بیاشامند و هیچ کم نشود در دنیا قرآن ست هر چند از و
گویند و شنوند و کار بندند هیچ کم نشود یهود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر ست
که اگر حوری آب دهن خویش در دریاها اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
انگشت از بهشت بیرون آرد روز روشن شود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است
که پیغامبر فرمود علیه السلام در قول خدا تعالی کانهن الیاقوت والمرجان گفت ینظر وجهها
فی خدرها اصفی من المرآة وان ادنی لؤلؤة علیها لتضیء ما بین المشرق والمغرب
وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من وراء
ذلك ای روی او در پرده دیده شود صاف تر از آئینه و کمترین مروارید او میان مشرق
و مغرب را روشن کند و بر وی هفتاد جامه باشد که بصر از ان بگذرد تا مغز ساق او پس آن دیده شود
وانس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه السلام لما اسری بی فی الجنة دخلت
موضعا یسمی البیذخ علیه خیام اللؤلؤ والزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر
یقلن السلام علیك یا رسول الله فقلت یا جبرئیل ما هذا الندا فقال هولاء
المقصورات فی الخیام استاذن ربهن فی السلام فاذن لهن فطفقن یقلن نحن
الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نظعن وقرا رسول الله قول الله تعالی
حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا بشب بردند در بهشت رفتم موضعی را دیدم که آنرا

ای حاجت بعد طعام خوردن نبود

ای شب معراج ۱۲

بینخ خواهند بر آن خیمهای مروارید و زبرجد سبز و یاقوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا ولی الله
گفتم یا جبرئیل این چه آواز است گفت مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند
تا ترا سلام کنند و دستوری داد پس ایشان گفتن گرفتند ما خشنودیم که هرگز در خشم نشویم و جاوید
باشندگانیم که هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول خدا تعالی میگوید و لهم فیها ازواج مطهرة پاک کرده از حیض
و غایط و بول و خوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی درین قول میگوید که فی شغل فاکهون
شغل ایشان افتضاض دوشیزگان باشند عبد الله عمر گفت رضی الله عنهما کمترین منزلت اهل بهشت کسی باشد
که با او هزار خدمتگار بود و هر خدمتگاری را کاری بود که یار او را نبود و در روایت است از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که گفت اِنَّ الرَّجُلَ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ لَيَتَزَوَّجُ خَمْسَمِائَةِ حَوْرَاءَ وَاَرْبَعَةَ
آلَافِ بِكْرٍ اَوْ ثَمَانِيَةَ آلَافِ ثَيِّبَةٍ يُعَانِقُ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ مِقْدَارَ عُمُرِهِ فِي الدُّنْيَا
یعنی هر مردی را از اهل بهشت بزنی داده شود پانصد حور و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیبه یعنی با هر یکی
از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد نقل است که گفت در بهشت بازاریست که در آن
بازار فروختنی و خریدنی نیست مگر صورت مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد در آنجا برود
و در آنجا فراهم آیند حور عین است بر دارند آوازها که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید
باشندگانیم نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم و در خشم نشویم پس خنک آن کس را
که او برای ماست و ما برای اوییم و در روایتیست که رسول صلی الله علیه وسلم هیچ بنده در بهشت
نرود مگر که دو تن از حور عین نزدیک سر وی او بنشینند برای او سرود گویند به نیکوتر آوازی
که آدمیان و پریان شنیده باشند و مزمار شیطان نباشد لیکن تحمید و تقدیس الله تعالی بود
مردی بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت در بهشت اسپ خواهد بود که من اسپ را دوست
میدارم گفت اِنْ اَحْبَبْتَ ذٰلِكَ اُوتِيتَ بِفَرَسٍ مِنْ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ فَيَطِيرُ بِكَ
فِي الْجَنَّةِ حَيْثُ شِئْتَ گفت اگر آن اسپ دوست میداری اسپی از یاقوت سرخ بر تو
آرند در بهشت آنجا که خواهی ترا ببرد وی پس مردی دیگر گفت من اشتر را دوست دارم
در بهشت اشتر خواهد بود گفت یا عَبْدَ اللهِ اِنْ دَخَلْتَ الْجَنَّةَ فَلَكَ فِيهَا مَا اشْتَهَتْ
نَفْسُكَ وَلَذَّتْ عَيْنُكَ اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو برد النفس تو و چشمهات را

ت در بهشت برادران بیسر شود و از ابو سعید خدری روایت است از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم گفت مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانکه آرزو برد حمل او و زادن او و جوان
شدن او در یکساعت باشد گفت چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند
برادران شوند پس تخت یکی سوی دیگری رود فراهم آیند و آنچه در سرای دنیا میان ایشان
بود بگویند پس گویند ای برادر فلان روز در مجلس فلان یاد میدار که حق تعالی را بخواندیم
و ما را بیامرزید و گفت أَهْلُ الْجَنَّةِ جُرْدٌ مُرْدٌ بِيضٌ جِعَادٌ مُكَحَّلُونَ أَبْنَاءُ ثَلٰثٍ وَثَلٰثِينَ
عَلٰى خَلْقِ آدَمَ طُولُهُمْ سِتُّونَ ذِرَاعًا فِي عَرْضِ سَبْعَةِ أَذْرُعٍ اهل بهشت بی موی اندام
و بی موردی باشند سپید پوستان شکسته موی سرمه کرده فرزندان سی و سه ساله بر آفرینش
آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت گز بود و در تفسیر آمده است که بجمال یوسفی
باشند و بخلق محمدی باشند و به آواز داودی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و تورات
بید قدرت بنبشت و بهشت بید قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قَدْ أَفْلَحَ
الْمُؤْمِنُونَ ای بهشتی که نیکبخت شدند مؤمنان آخر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست
که ملک او […] پانصد ساله راه باشد در کوشکهای زر و نقره و خیمهای مروارید و بصر او در آن درازی […]
تا نهایت آنرا همچنان ببیند که نزدیک آنرا و هر بامداد و هر شبانگاه هفتاد هزار کاسه در پیش ایشان
آرند در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد و مزه آخر آن همچنان یابد که مزه اول آن و
در بهشت یاقوتی است که در ان هفتاد هزار سرای است و در هر سرای هفتاد هزار خانه که در ان
[…] و […] نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه در بهشت حوریست عینا نام است بر دست راست
وی […] و بر دست چپ […] هفتاد هزار کنیزک باشند و آن میگوید کجااند کسانی که امر معروف و نهی منکر
کرده اند ای برادر این حدیث من و تو […] که شنیدی این قوت و حوصله من و تو بود و لکن تقصیر
از ما و آن […] انشاء الله تعالی نه باشد از انجا که نا امیدی […] نیست اکنون آنچه مطلوب […] لقای
حق […] و جانها […] انبیا و اولیا است صلوات الله علیهم اجمعین قال الله تعالی لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنٰى
وَزِيَادَةٌ این زیاده […] نظر است و درجه کریم خداوند عز و جل و آن لذت کبری است که نعمت
بهشت در آن فراموش گردد و جریر بن عبد الله البجلی رضی الله عنه گفت بر حضرت رسالت نشسته بودیم

در شب چهاردهم پس ماه را دید و گفت انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر
لا تضامون فی رؤیته بدرستی که ببینید پروردگار خود را چنانکه این ماه را می‌بینید
یعنی بی حجاب نقل است چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش [illegible] در آتش منادی
آواز دهند ای اهل بهشت شما را نزدیک خدای وعده هست گویند یا رب نه روبهای ما سپید کردی
گویند نیز مانده هست گویند یا رب نه نامهای ما را بدست راست دادی گویند نیز مانده هست گویند
نه ما را از دوزخ برهاندی و بهشت کرامت کردی گویند نیز مانده هست و آن دیدار هست حجاب
برداشته شود و خداوند را ببینند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت دیدار خداوند
از مکافات عمل نیست محض فضل هست چنانکه در دنیا توفیق ایمان داوند مکافات عمل نیست
محض فضل هست و در خبر هست خداوند تعالی پیغامبر را قبه در بهشت داده هست از یک دانه در ابیض
مر او را چهار هزار در هست فراخیها هر دری پانصد ساله راه هست از هر دری تا دری پانصد ساله
راه هست اندر میان آن قبه خوانی بنهاده و همه اهل بهشت را مهمان کنند بر یک خوان بنشینند
جبرئیل و میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند خدمت کنند و مومنان
بدان خوان طعام خورند سیصد هزار سال سال آنجهان چون از طعام فارغ شوند قدح‌ها شراب
بیاید مهر کرده بمشک چنانکه فرموده ختامه مسک بران نبشته هذا شراب من ربّ طاهر لعبد طاهر این شرابیست پاک از پروردگار پاک مر بندهٔ پاک را هر کسی جام خویش بگیرند و شراب بخورند چون از شراب فارغ آیند حجاب وا رهند تا خداوند عز و جل را ببینند
و در بعضی خبر هست که چون بهشتیان در بهشت قرار گیرند بادی از زیر عرش بجنبیدن گیرد
که آن را باد لطافت گویند برگهای درختان بهشت بجنباند برگ بر برگ بساید سماع خوش پدید
آید و کنگرهای بهشت با بانگ در آیند و حلقهای دست بجنباند مومنان اندران سماع بطرب
آیند خداوند عز و جل حجابها بردارد آنگه ایشان را گوید انا خالقکم فانظروا الیّ
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و درین آیت چنین گفته اند وسقیهم ربهم
شرابا طهورا گفت خود بدست کسی نفرستم اگر بدست کسی فرستم و یا ایشان خود نیم
بدست تا مرا ببینی و چنین گفته اند که نیکمردان در بوستان به سبزه و درختان با حوروولدان

در تنعم باشند و متقربان ملازم و معتکف حضرت شوند و نعمت بهشت را بنما ذره از آن حقیر دارند پس این ارقضیا
شهوت شکم و فرج مشغول گردند اما از بی محالست گروهی بگیرند و از خواجه حسن بصری نقلست که گفت بینا اهل الجنة
فی الجنة اذا ظهر علیهم الرب جل جلاله فیتیهون بین جلاله و جماله ثمان مائة الف عام اذا
نظروا الی الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت درین میان که اهل بهشت در بهشت
باشند خداوند تعالی بر ایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند میان جلال و جمال خداوند هشتصد هزار سال
پس چون نظر بر جمال وی کنند خوش گردند و چون نظر بر جلال وی کنند بگدازند یعنی گداختن اینجا آنست
که از خود بیخود گردند از آنچه اندر ایشان از لذت طعام و شراب و شهوت و حور و قصور و اشجار و انهار هیچ
نماند و در بعضی خبر آمده است که چون مومنان در بهشت قرار گیرند فرمان آید یمشوا الی المساجد
ندا آید که آرزو کنید ندا آید که چه آرزو کنند شما باز گردند و مر ایشان را پرسند که چون ما را اندر دنیا
چیزی مشکل شدی شما باز می گشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنید چه آرزو کنیم علما گویند دیدار خداوند
عزوجل آرزو کنید پیغامبر صلی الله علیه و سلم را پرسیدند از دیدار بندگان مر خداوند عزوجل را گفت منهم
من ینظر الی ربه فی الشهر مرة و منهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة و منهم من ینظر الی ربه
بکرة و عشیا گفت کسی باشد از ایشان که بیند پروردگار خود را در ماهی یکبار و کسی باشد که بیند پروردگار
خود را در جمعه یکبار و کسی باشد که بیند پروردگار خود را در روز و شبانگاه رزقنا الله بفضله و کرمه و
لجمیع المومنین والمومنات بحرمت انبیائه و اولیائه و صلی الله علی محمد و آله و علی جمیع
الانبیاء والمرسلین و علی ملائکته و علی عباده الصالحین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

ابیات

خالقا بیچاره‌ام تیرا | همچو سورلنگی رهم تیرا | ای تنی بی دولتی بیحاصلی | بینوائی بیقراری بیدلی
دین ز دستم رفت دنیا گم شده | صوتهم باماند معنی گم شده | من نه کافر نه مسلمان مانده‌ام | درمیان هر دو حیران مانده‌ام
نه مسلمانم نه کافر چون کنم | مانده سرگردان بخطر خویشتنم | یارب اشک آه بسیار نیست | گر ندارم هیچ این رحیم هست
همه تن ناپاکم آلوده شد | هم دل محنت کشتم و فرسوده شد | مانده‌ام در چاه زندان بالیست | درچنین جائیم گیر دست تو دست
پاک کن از آه سحر این جان من | لیس بشو از اشک دیده دامان من | گرچه آب الوده درراه آمدم | عفو کن گر مست از جاه آمدم

تمت

خاتمة الطبع

جهان جهان سپاس مر خداوندی را سزد که در حقیقت غیر او خداوندی را نسزد تبارک اسمه و تعالی
شانه و درود نامحدود تحفه خاتم المرسلین است که جز او خاتم المرسلین نیست صلی الله علیه وعلی آله و صحبه
ما انتسخ بالقراطیس قرائته اما بعد بنده هیچمرز محمد علی اکرم غفر الله له ولوالدیه و احسن الیهما و الیه بر ضمائر
ارباب بصائر که بصر بصیرت خودشان بکحل الجواهر عرفان مکتحل و بجمال الانزال شاهد حقیقی مشهود دیده دل
دارند حالی میگرداند که چون ذوق طبع این کتاب کامل النصاب بطبع من خراب دست داد و سودای
سر انجام این مهم در سر افتاد بسبب استکتاب مقابله تکاپوی فکر و بهم رسانی نسخه صحیحه غیر سقیمه که بحسن صحت
در شاقت حواشی وجوه دانائی آن در حق یار خال خال باشد بنهایت قصوی رسید در سپردن این وادی
چه خارها که بپای اندیشه نخلید تا آنکه کوشش بعیره بجائی برد یعنی بحکم من جد وجد بحیث یکتا النسخ از
سر غلطات بیکران قدوة السالکین زبدة العارفین حضرت مولانا شاه محمد علی صاحب ازالت افادة
شامله با طالبین که به پیرایه کمال صحت آراسته و مطمح انظار فیض آثار شیخ زمان قطب دوران پیشوای
عارفان حق آگاه حضرت شاه محمد نعمت الله سجادی قدس الله سره العزیز گشته بود دستمایه فقیر خاکسار
گردید تا بنا بر طبق التماس خدمت سراپا سبب جناب استاد مولانا محمد سعید عظیم آبادی محلت لکنوی بگر گلگون
صحت رنگین جمال منقطه انتخاب حواشی مفیده عنبرین خال همانا از کتب خانه خدا بیامرز مولوی غلام یحیی
که غالباً محشی میر زاهد رساله باشند مرا چنگ این بی نوا افتاد تا انشا همدرین معمورة آنکه وطن این بیچاره
باشد کتابی بسمت صحت موصوف تا پاره از حواشی مفیده معتبره که اسناد نقل بعضی از ان از دست قلم
کلک اعجاز سلک بندگی مخدوم الملک قدس سره دیده شد پیش یکی از اقران خدم بنظر در آمد لیس هین بهر نسخه
انتساخ و تصحیح و تحشی نسخه مطبوعه بسمت انجام پذیرفت و از حسن خط و لطافت کاغذ و خوش اسلوبی
مطبع زیبائی مالا کلام گرفت والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد
و آله و اصحابه اجمعین

رسالہ در احوال حضرت مخدوم الملک قدس سرہٗ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ علی نوالہ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ وآلہ وصحابہ اجمعین۔ اما بعد میگوید فقیر محمد علی اکرم آروی غفر اللہ ولوالدیہ کہ چون اتفاق طبع مکتوبات صدی حضرت مخدوم الملک قدس سرہٗ بصلاح بعض بزرگان واحباب گزیدہ خواستم کہ چیزی از احوال کرامت مآل حضرت مخدوم صاحب هم از کدامی کتاب معتبر نقل کردہ در آخر این کتاب درج کنم ہر چند احوال حضرت ایشان چنان معروف ومشہور بر زبان صغار وکبار ست کہ احتیاجش نبود الا چون مکتوبات بطبع میرسید بنده از احوال شان ہم بودن ضرور بودہ ہست پس حتی الوسع در کتب احوال بزرگان تلاش کردم الا نیافتم پس صلاح این معنی بذریعۂ عریضہ از حضرت شاہ محمد علی حبیب صاحب پھلواروی کردہ شد کہ حضرت ایشان کتاب مناقب الاصفیاء کہ از تصانیف حضرت مخدوم شاہ شعیب قدس سرہٗ بن شیخ جلال منیری ابن عم حضرت مخدوم شیخ شرف الدین قدس سرہٗ است عنایت فرمودند کہ درین کتاب اکثر احوال حضرت مخدوم صاحب موجود ست پس آنرا از جناب شان گرفتم واز ان احوال شان منتقط کردہ علاحدہ طبع میکنم گویا رسالۂ جدیدیست وعبارت کتاب مناقب الاصفیاء بعینہٖ منقول ست تغیر وتبدیل نکنم وہو ہذا

ذکر مخدوم جہان شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری رحمہ اللہ

آن مجرد بہ تجرید توحید آن مفرد بہ تصحیح تفرید آن مبین دقائق مناہج طریقت آن مظہر معانی حقیقت آن صاحب صفا آن مرد خدا آن ساکن لجۂ احدیت آن متمکن بمقام زدیت آن مبارز میادین مجاہدہ آن مالک ممالک کشف ومشاہدہ آن سیمرغ قاف الیقین آن ہمای ہمت اہل تمکین آن داؤد تخت خلافت آن سلیمان ملک محبت ومعرفت آن واقف اسرار ہدایت ورہبری شیخ جہان شرف الدین احمد یحیی منیری از کبار مشائخ طریقت وعظام اہل حقیقت

بود در ریاضت و مجاهده شانی عجیب و غریب داشت او را جذبه سابق از سلوک بود سی سال در بیابانها
و جنگلها و کوهها در عبادت خدا مشغول بود تارک ما سوی الله بود دنیا به نسبت او معدوم بود وجود نعمات
آخرت و نعیم آخرت بجنب همت او متروک بود مقصود جانش خدای بود از جاه دنی و منزلت آن بیزار بود
از کرامت و خوارق عادت تبری داشت در احوال حقیقت صاحب تمکین بود و مرجع اهل معرفت یقین بود
در بیان دقائق طریقت و اسرار حقیقت و معرفت عالی کلام بود در هر طوری بیانی شانی داشت در
عشق و محبت کلمات لطیفه و غامض دارد در بیان علم تصوف تصنیفات او بسیار است اسرار توحید
خواص علم حقیقت در هند از و ظهور یافت کلمات معهودان اهل حقیقت چنانچه امام احمد غزالی و امام
محمد غزالی و عین القضات و ابن عربی و خواجه فرید الدین عطار و شیخ عراقی و مولانا جلال الدین رومی
بیان از و شد پیش از و در هند کسی کلمات این بزرگان مطالعه نکردی و اگر مطالعه کردی مقصود
این بزرگان در نیافتی در ملفوظ مشایخ هند رحمة الله علیهم ذکر کلمات این بزرگان کمتر افتاده است
بلکه بعضی از مشایخ هند بر بعضی ازین بزرگان بر طریق طعنه چیزی گفته اند در سراج العارفین ملفوظ
شیخ نظام الدین رحمة الله علیه در باب بستم آورده است که شیخ نظام الدین فرمود که عین القضات
قاضی بچه همدان بود در وفور علم او چه توان گفت علم سوزش شود فاما در بیست سالگی درویشی از کجا شود
در مکتوبات او که از سر حال نوشته است لطائف بسیار است و عین القضات عارف بود فاما چون کودک
بود وقت هستی و هنوز بمحل فنا نرسیده بود در کتب خود خود را ستوده است و جا بجا سخن از حد شرع بیرون
نشانده است تا اینجا لفظ سراج العارفین است مقصود آنست که مثل شیخ الاسلام شیخ شرف الدین منیری
در کلمات این بزرگان اعتراض داشت در کلمات امام احمد غزالی و امام محمد غزالی اگرچه سخن به رموز و اشارات است
اما مذهب عین القضات و مذهب ایشان یکی است و همچنین بزرگان دیگر که ذکر کرده شده اند همه یکی اتحاد
مذهب دارند اعتراض بر یکی از ایشان در معنی اعتراض بر همه باشد آنچه قاضی عین القضات در توحید گفته است
امام محمد غزالی و بزرگان دیگر گفته اند همه گفته اند بعضی به تصریح و بعضی به رموز و اشارات اما به تصریح چنانکه
خواجه فرید الدین عطار رحمة الله علیه میگوید بیت ای برادر غیر حق خود نیست کس ٭ اهل معنی
را همین یک حرف بس ٭ و چنانکه مولانا روم میگوید مثنوی ای قوم بحج رفته کجائید کجائید ٭
معشوق همین جاست بیائید بیائید ٭ آنانکه طلبگار خدائید خدائید ٭ حاجت بطلب نیست شمائید شمائید ٭

مثل این تصریح که خواجه فریدالدین و مولانا جلال الدین کرده اند قاضی عین القضات و بزرگان دیگر کمتر کرده اند اما بر رموز و اشارات بس جا بگیه در ملتقط احیای علوم امام محمد غزالی آمده است وَاَمَّا التَّوحِیدُ فقد جُعِلَ الآن عبارةً عن صِفَةِ الکلام و معرفة طریقة المجادلة و الاحاطة بمناقضات الخصوم والقدرة علی التشدّق بتکثیر الاسولة و اثارة الشبهات و تالیف الالزامات وکان التوحید فی العصر الاول عبارةً عن امرٍ آخر لایفهمه اکثر المتکلمین وان فهموه لم یتصفوا به وهو ان یری الامور کلها من الله تعالی رویة تقطع التفاته عن الاسباب و الوسائط فلایری الخیر والشر والنفع والضر الا منه وهذا مقام شریف احدی ثمراته التوکل کما سیاتی بیانه فی کتاب التوکل ومن ثمراته ترک شکایة الخلق وترک الغضب علیهم والرضا والتسلیم بحکم الله تعالی وهذا من مقامات الصدیقین یعنی واما توحید پس بدل گردانیده شد اکنون عبارت از صفت بحث و معرفت طریق مجادله و در گرفتن مناقضات خصمان و قدرت بر اظهار فصاحت بسیار کردن سوالها و انگیختن شبهها و جمع کردن الزامها و بود توحید در عصر اول عبارت از امری دیگر که فهم نکنند آن امر را اکثر متکلمان و اگر فهم کنند آن امر را پس موصوف نشوند بدان امر و آن امر آنست که ببینند کارها همه از خدای تعالی دیدنی که قطع کند التفات بیننده را از سببها و وسطها پس نبینند خیر را و شر را و نفع را و زیان را مگر از خدای و این مقام بزرگ است یکی از ثمرات این مقام توکل است چنانچه زود بیاید بیان آن در کتاب توکل و از ثمرات این مقام ترک شکایت خلق است و ترک غضب است بر ایشان و رضا و تسلیم است بحکم خدای تعالی و این مقام از مقامات صدیقان است این سخن امام محمد غزالی در توحید خواص افق سخن قاضی عین القضاة است و شیخ شرف الدین منیری قاضی عین القضاة را در کلمات خود بسیار ستوده است جای بدین عبارت ذکر کرده است که آن عاشق فانی قاضی عین القضات همدانی و جائی بدین عبارت که گفته است یزدانی قاضی عین القضات همدانی و در معدن المعانی ملفوظ خود در باب بیستم فرمود اگرچه هر کسی در علم و معرفت چیزی چیزی نوشته اند فاما چنانکه عین القضات نوشته است بر قانون و مقتضای تمهیدات اصول دین کم کسی نوشته است و مشکلات بسیار از ان حل میشود اما در یافت و ادراک مفهومات کلمات او را اطلاع بر اصول و قانون این طائفه باید که بود و اگر نه بر قواعد دین بعضی کلمات او را تقریر نتوان کرد حاضری درین محل ذکر عوارف کرد فرمود

اگرچه عوارف کتابی معتبر است در باب تصوف و احکام طریقت و مذهب این طائفه بدان تمسک میشود
هرچند مصنف آن برتر از آن بوده است که بهتر است از آن و بیشتر از آن آورده و این نزول
بوده از وی در مقام مریدان و مبتدیان و در وفور علم و کثرت معانی او معروف و مشهور است اما مکتوبات عین القضاة
همدانی دیگر است آمدیم بر سخن پیش از شیخ شرف الدین منیری در هند طاقت شنیدن اسرار توحید
خواص کمتر کسی را بود و گفتن خود بابی دیگر است الا ما شاء الله علی سبیل الندرة احمد بهاری
دیوانه شکلی بود اکثر بخدمت شیخ شرف الدین منیری آمدی و شد داشت در توحید خواص چیزهای
رسیده و گاهی خود چیزها گفتی با شیخ انبساط داشت در عالم دیوانگی سخنهای فراخ گفتی که خلق طاقت
فهم آن نداشتی و شیخ عز کاکوئی مردی صاحب شغل بود و کامل الحال بود از غایت مشغولی این تعداد
راه و وجد بهار از قصبه کاکو آمدی الا خدمت شیخ شرف الدین منیری نیامدی چیزی اگر در توحید خواص و در عشق
و محبت مشکل شدی حل آن از شیخ شرف الدین منیری بارسال مکاتبات می جستی شیخ آنرا جوابها نوشتی
آنرا در کلمات شیخ شرف الدین اجوبه کاکوئی می نامند تا آنکه آنست که این هر دو بزرگان در عهد دولت
سلطان فیروز در دهلی رفتند در توحید سخنهای فراخ و شطح گفتند علما دهلی بر سلطان فیروز
گفتند که این هر دو سخنها میگویند که شایان کشتنی شده اند سلطان محضر ساخت همه اکابر شهر را جمع کرد
همه اجماع کردند آن هر دو بزرگان را کشتند شهری همچون دهلی مجمع مشایخ و علما و فضلا و پادشاهی چون
سلطان فیروز معتقد درویشان کسی را این مقدار نشد که این هر دو بزرگان به بهانه دیوانگی هم رها
کنانیدی چون خبر کشتن ایشان بشیخ شرف الدین منیری رسید گفت در شهری که خون چنین بزرگان
ریخته شود عجب بود اگر آن شهر آبادان بماند چنانکه گفت همچنان شد بسی نگذشته بود که هم در حیات
سلطان فیروز مقدمه خرابی پیدا آمد و شهر سلطان فیروز را آن شوکتی که داشت نماند بعد از آن
پسر سلطان با خانجهان وزیر در آویخت خیلی مسلمانان در آن حادثه کشته شدند شهر رو بخرابی آورد
بعد از آن بندگان سلطان دهلی را گرفتند و با پسر سلطان در آویختند و بعد از این مغلان آمدند
دهلی را زیر و زبر ساختند والله غالب علی امره سخن از کجا بکجا رسید الکلام یجر الی الکلام
بر سخن باز آییم شیخ شرف الدین منیری شخصی بزرگ بود از ابتدا تا انتها محفوظ بود و صغیر از وجود
در وجود دنیا مدبر و ما در او پیش از آمدن او در وجود مبشر بزرگی او شده بودند از راویان ثقات

سماع است که شیخ یحیی پدر شیخ شرف الدین منیری بر مولانا تقی الدین عربی ساکن خطه مهون صاحب
ملتقط احیاء علوم اعتقاد داشت شاید ارادت هم بر مولانا مذکور بوده باشد از منیر در مهون برای
ملاقات و زیارت او قصد میکرد هر بار که شیخ یحیی میرفت مولانا برمیخاست و تعظیم میکرد و پشت
ادمی بوسید تا وقتی خود بر مولانای مذکور رفت مولانا او را تعظیم نکرد شیخ یحیی در خود منفعل گشت
که چیست که مولانا ترک معتاد خود کرده است مولانا باشراق باطن دریافت گفت ما کسی را که
تعظیم میکردیم در شکم مادر رفت و نیز سماع است که مادر شیخ شرف الدین منیری ایشان را در اوان
بچگی هیچ وقتی بی وضو شیر نداده است در روزی در گاهواره در خانه خالی گذاشته در خانه دیگر رفت
بعد زمانی آمد و دید مردی نزدیک گاهواره نشسته است مگس میراند و گاهواره را می جنباند دهشت
خورد آن مرد غایب گشت چون از دهشت قرار گرفت بر حال خود آمد کیفیت بر پدر خود گفت
پدرش گفت هست آن مرد خواجه خضر بود صلوات الله علیه که گاهواره می جنبانید و محافظت بچه میکرد
پسر تو بزرگ خواهد شد خواجه مرا عتاب میکرد که دختر تو بچه را در خانه خالی تنها گذاشته رفته که
بچه را در خانه خالی گذاشته نروند زیرا چه خوف نظر آسیب باشد و پدر مادر شیخ شرف الدین
منیری مردی بزرگ قاضی شهاب الدین نام داشت سبحان الله کسیکه در اوان بچگی در شکم مادر در طلب
پدر مکرم و معظم باشد مناقب وی چه توان گفت سماع است چون ببلاغت رسید در تعلیم علوم
دین مشغول شد علوم دین بکمال حاصل کرد در آنوقت آوازه عظمت و بزرگی و دانشمندی مولانا
اشرف الدین توامه در ولایت هند بلکه در عرب و عجم بر آمده بود در جمیع علوم کمال داشت تا علم
کیمیا و هیمیا و سیمیا نیز بر وجه کمال داشت در علوم دین مرجع علماء دین بود عوام و خواص امرا
و ملوک همه معتقد و مطیع و منقاد وی بودند در علم سیمیا عجایبها بخلق نمودی از غایت اقبال
خلق بادشاه دهلی ترسید که مبادا که ملک را بگیرد بحیله مولانا را در ستارگانون روان داشت
در آن وقت ولایت بنگاله در ضبط بادشاه دهلی بود مولانا نیز بفراست دریافت از انجا که اطاعت
اولو الامر واجب است مولانا سفر ستارگانو اختیار کرد در اثنای سفر در قصبه منیر رسید شیخ شرف الدین
منیری برای ملاقات رفت بدیدن وفور علم و کمال دانشمندی مولانا اشرف الدین توامه فریفته
گشت گفت تحقیق علوم دین در خدمت و صحبت بغیر اینچنین محققی حاصل نگردد عزم کرد که در

سند بوسیدن اوزن مولانا تقی الدین بر تبحت مخدوم یحیی منیری از روی عظمت مولانا مخدوم شرف الدین قدس سره

مولانا در صحبت او در ستارگانون برود و مولانا اشرف الدین توامه نیز بدین قابلیت رشد و
صلاح و تقوی شیخ شرف الدین منیری خوش گشت گفت در تعلیم علوم دین در حق این کس سعی
کوشش باید کرد و شیخ شرف الدین منیری با ستر هنیا مادر و پدر برابر مولانا اشرف الدین
توامه در ستارگانون رفت در تحصیل علوم دین باقصی الغایت کوشید شب و روز در علم مشغول
می بود و در آن مشغولی ریاضت و مجاهده در جهت رد هواهای داشتی از غایت مشغولی
در کندوری سیه مولانا اشرف الدین توامه حاضر نمیشدی گفتی در حاضر شدن کندوری بسیار
وقت ضایع میشود چون مولانا اشرف الدین توامه کیفیت حال دریافت برای او طعام می
علیحده تعیین کرد مدتی در صحبت و خدمت مولانای مذکور ماند تا آنکه تحقیق علوم دین شد استادش
خواست تا دیگر علوم نیز تلقین کند گفت مرا همین علوم دین بسنده است از آنجا قصد سیر کرد
بخدمت مادر آمد و آنچه در ستارگانون در علم مشغول بود مرض حادث شده بود اطبای آن مقام
گفتند دوای این مرض جماع است برای دفع مرض کنیزکی داشت از آن کنیزک یک پسر شد
آن پسر را تسلیم مادر کرد و گفت این را بجای من دانید و مرا بگذارید هر جا که خواهم بروم پندارید
که شرف الدین مرد و بعده طرف دهلی رفت مشایخ دهلی را دریافت گفت اگر شیخی اینست ما هم
شیخیم بعده ملاقات بشیخ نظام الدین رحمة الله علیه کرد در مجلس ایشان چیزی مذاکره علمی جاری شد ایشان
پسندیده گفت شیخ نظام الدین اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق تنبول دادند و گفتند سیمرغ
است نصیب دام ما نیست از آنجا در پانی پت رفت ملاقات با شیخ شرف الدین پانی پتی کرد گفت
شیخ است اما مغلوب حال است تربیت دیگری نمی پردازد سماع است که بعد از آن برادر بزرگ او
پیش او ذکر خواجه نجیب الدین فردوسی کرد و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه قطب وقت
بود ما را برگ داد باز گردانید پیر دیگری چه رویم برادرش گفت در ملاقات زیانی نیست ملاقات
می باید کرد چون برادر التزام نمود قصد ملاقات کرد روان شد در اثنای راه برگ میخورد مقدار
برگ در دستار هم بود چون قریب خانه خواجه نجیب الدین فردوسی رسید نوعی دهشت پدید آمد
و انفعال حاصل شد در دل گفت من بر شیخ نظام الدین رفته بودم در آن وقت دهشت نگر
در این چیست که مرا دهشت میگیرد چون بر خواجه رفت برگ همچنان در دهن بود چون نظر خواجه

بروی افتاد گفت در دهن برگ و در دستار برگ گفتار اینکه ما هم شیخیم در حال برگ از دهن بینداخت دهشت زده خوی گرفته با ادب بنشست بعد زمانی التماس ارادت کرد خواجه نجیب الدین او را بارادت مشرف گردانید و اجازت نامه که بدوازده سال پیش از رسیدن او نوشته داشته بود داده تسلیم نمود شیخ شرف الدین گفت من هنوز خدمت شما نکرده ام و روش طریقت از شما نگرفته ام کاری امینی نمائید آن از من چگونه در وجود خواهد آمد خواجه نجیب الدین گفت من این اجازت نامه بفرمان حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نوشته ام هنوز ترا تربیت خواهد کرد و ولایت پیران در کار است تو اندیشه این کار مکن بعد تلقین روش طریقت وداع کرد و گفت اگر در راه چیزی بشنوی باز نگردی بیکدو منزل آمده بودند که شنیدند که خواجه نجیب الدین فردوسی از دار الفنا بدار البقا فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رحلت کرد انا لله وانا الیه راجعون باز نگشت طرف منیر روان شد بعد مدتی در بهیا رسید روزی آواز طاوس شنید حالتی در وی پدید آمد خود را در جنگل بهیا انداخت کسی ندانست که چه شد تفحص بسیار کردند هیچ خبر نیافتند برادران و مصاحبان اجازت نامه و تبرکات نیز تسلیم مادر او کردند سماع است که شیخ شرف الدین منیری میگفت که من چون بخواجه نجیب الدین فردوسی پیوستم حزنی در دل من نهاده شد که هر روز آن حزن زیاده میشد تا در بهیا رسیدم خود را در جنگل بهیا انداختم القصه مادر شیخ شرف الدین منیری چون خبر غایب شدن او شنید بفراق او محزون گشت شبی تاریک بود باران می بارید بسبب فراق او میگریست و میگفت که حال آن جدا مانده درین شب چگونه خواهد بود ناگاه دید که در صحن خانه ایستاده است گفت ای فرزند درین باران چرا در صحن ایستاده درون خانه بیا گفت شما در صحن بیائید ببینید که من درین باران بچه طریق هستم چون مادرش در صحن آمد دید جائیکه او ایستاده است هیچ بارانی نیست و جامهاش خشک است گفت ای مادر مرا خدا تعالی برین طریق میدارد تو چرا از جهت ما اندوهگین می باشی مرا بخدای بسپار و از من خشنود باش مادرش گفت ترا بخدای سپردم و چون تو در طلب خدائی از تو بدل و جان خشنودم بعد زمانی باز غائب شد سماع است که چون در جنگل بهیا در آمد دوازده سال هیچکس خبر او نیافت بعد از آن کسی او را

بهیا از منیر بست وهفت کروه است

در جنگل راجگیر دید بعد سالها در جنگل راجگیر برآمد که کسی ملاقات نیافتی خدای داند که او را درین
مدت دراز در جنگل با خدا چه معامله بود سماع هست وقتی او را کسی در جنگل دید دست در درختی
زده متحیر ایستاده موچگان درون حلق می آمدند و می رفتند او را ازان حال خبر نبود سماع
هست که بعد مدتی طویل بعضی کسان او را در جنگل دیدندی و ملاقات می یافتند مولانا نظام
مدنی خلیفه شیخ نظام الدین در بهار بود او چون خبر یافت که شیخ شرف الدین منیری را ملاقات
می یابند برای ملاقات می رفت و تفحص میکرد هر جا که در کوهی و جنگل مشغول می بود در می یافت
بعضی یاران شیخ نظام الدین نیز آنوقت در بهار بودند ایشان نیز دنبال مولانا نظام مدنی
می رفتند شیخ شرف الدین منیری چون صدق طلب ایشان معاینه کرد گفت از چندان تکلف و
درین جنگل که مقام درندگان و گزندگان هست میایید مرا دشوار مینماید شما در شهر باشید
من در روز جمعه در شهر به مسجد جمعه حاضر خواهم شد همانجا ملاقات خواهد شد مولانا نظام مدنی
و یاران دیگر قبول کردند ازان گاه باز او در شهر در مسجد جمعه حاضر شدی و ساعتی با مولانا نظام
و یاران دیگر می نشستی باز در جنگل می رفتی چون مدتی برین طریق گذشت بعده یاران گفتند
مقامی می باید ساخت تا بعد ادای جمعه آنجا قرار گیرند بیرون شهر جایی که امروز خانقاه مخدوم
جهانست دو چهپری انداختند چون از جمعه باز میگشت دران مقام با یاران قرار میگرفت
و گاه گاه یکدو روز می ماند بعد ازان مولانا نظام مدنی بر مجد الملک مقطع بهار مزاحم شد که من
مالی مدنی دارم ازان وجه بفرمانش خود خانه برای خدمت شیخ شرف الدین برآورده بر آن
جایی که آن چهپر بود عمارت کردند طعام ساختند خلق را طلبید یاران شیخ نظام الدین حاضر
شدند حضرت شیخ شرف الدین را بسجاده نشستن التماس کردند بعد نشستن بر سجاده روی جانب
مولانا نظام الدین مدنی و یاران شیخ نظام الدین آورده و گفت یاران مجالست شما برین جبر
آورد که درین بتخانه نشاندند تا در پای قوت بود بیرون می رفت یگان دوگان ماهی بیرون
می ماند مدتی برین طریق گذشت چون سلطان محمد تغلق بادشاه دهلی خبر یافت که شیخ
شرف الدین منیری که سالها در جنگل بیابانی بودند از خلق عزلت داشتند این زمان در شهر می آیند
اختلاط با خلق میکنند مجد الملک مقطع بهار را نوشت شیخ الاسلام شیخ شرف الدین منیری را

خانقاه برآورده بدبهر وراجگیر را وظیفهٔ فقرا و خانقاه گرداند و یک مصلای بلغاری نشانی فرستاد و در فرمان نوشت اگر ایشان قبول نکنند بجبر قبول کنانند و آین سلطان محمد بو العجب بادشاهی بود خلق او را ظالم خواندی و او خود را عادل میگفتی و گفتی هر که مستحق خیر است او را بدان امر میکنم اکثر اهل طریقت از زیانه از کسوت ایشان باز داشته بود تکلیف عهده از عهدهای دنیاداری کرده بود تا آنکه شیخ نصیر الدین محمود را تکلیف بر عهدهٔ ریاست کرده گفت این چنین کسانیکه اگر رئیس باشند بر کسی ظلم نشود چون شیخ محمود قبول نکرد انواع جفای بر وی کرد و سلطان السادات سید جلال بخاری را عهدهٔ لنگر فقرا داده بود در خزانهٔ جلالی آورده است که خدمت مخدوم مد الله ظله پیش از آنکه در مکه برود بخدمت شیخ قطب الوقت نصیر الحق والشرع والدین اوده در عهد خداگان مغفور سلطان محمد شاه گفت مخدوم ما انفیم که درین زمان درویش اوگان را از لباس درویشان بیرون می آرند کلاه قبا می پوشانند خدمت شیخ نصیر الدین خلعت تبرک و دستار و بارانی خاصه خود پوشانند و فرمود همین جامه پوشیده پیش سلطان برو که ترا از جامهٔ درویشان بیرون نخواهند آورد و خدمت مخدوم مد الله ظله همان جامه پوشیده پیش سلطان رفت و نیابت شیخ الاسلام است و خانقاه محمدی در سیوستان و جمیل خوانق مضافات آن باسم مخدوم مد الله ظله تعیین شد چون از لشکر سلطان بازگشت و بخدمت مخدوم شیخ الاسلام پای بوس حاصل شد و عرضه کرد که فرمان سلطان شده است که خادم فقرا در خطه سیوستان بکن و اجازت از شیخ قطب العالم رکن الحق والدین ندارم خدمت خواجه شیخ الوقت نصیر الحق والشرع والدین فرمود از جهته ما اجازت باشد تا خدمت فقرا کنی المقصود چون فرمان او مجد الملک رسید پیش مخدوم جهان شیخ شرف الدین برد و گفت آنچه او نوشته است مرا چه قدرت که بر آن اقدام نمایم لیکن چون شما قبول نمائید او تقصیر این اضافه کند و معامله و معلوم است خدای داند با ما چه کند چون الحاج مجد الملک دید با کراه تمام قبول کرد بعده چون سلطان وفات یافت و جلوس سلطان فیروز شد همه را ترک داد کاملان را اگرچه اختلاط خلق و مشغول بدیه و خانقاه زیان ندارد لیکن ایشان در طور کثرت اسباب و وسائط را بر جای ثابت دارند آنچه موجب بعد و تفرقه است آن را بیت و تیخانه نامند

اگرچه ایشان را موجب بعد و تفرقه نباشد تا اهل ظاهر نشود با هم همه از حق و حق بینند
در مشاهدهٔ ایشان خللی نباشد و چیزها که قدوهٔ طریقت هست آنرا کراهیت کنند و دران
شاهد حق باشند مریدان و متصوفان حالات صوفیان را دریافتن نتوانند صوفیان محل
صاحبان اطوار اند هرچه کنند همه حق کنند و حق باشند سماع هست که وقتی قاضی زاهد که او
دانشمند و سالک طریقت بود اعتقاد بر حق و مرجهان داشت پرسید که میگویم شنیده‌ام
که سی سال طعام نخورده و سه بول و غائط نشده بود درین یا ضحها خلعت چه بود گفت سی سال
طعام نخورده ام اما از جنگل وقت حاجت چیزی میخوردم چون سه بول و غایط شد لیکن بارها
محتلم شدم باری سخت بود در کرانه آب رفتم و در دل گذشت تیمم کرده نماز بگذارم باز در خاطر
گذشت که النفس نیاید شیخ میگیرد چون در آب در آمدم بیهوش شدم چون آفتاب بر آمد بهوش با
گشتم خلعت آن بود که آن روز فجر فوت شد و گفت زاهد آنچه شرف الدین کرد از ریاضت
و مجاهده فی النفس اگر کوه کردی آب شدی لیکن شرف الدین چیزی نشد لا اله الا الله
رسی بلندی همت یافتها را بر خاک بزد مفلس وار ایستاده و تشنه وار سخن اندیشت چنانش
غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان ❊ بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی ❊ در ملفوظ شیخ الاسلام
شیخ حسین معز بلخی آورده است که یافت از کندی بصیرت است سماع است که وقتی گویندگان
این رباعی پیش او میگفتند رباعی آنها که خدای بی زمین می بینند ❊ گر منع بینند بچشم نشینند
گر قصهٔ خود پیش سگی بر خوانم ❊ سگ آن پوستین زمین بر چینید ❊ او را تواجد حاصل شد
گفت والله راست بالله راست این نیز از بلندی همت است چنانچه در سیر الی الله
حالتها است در سیر فی الله نیز حالتها است کاملان دانند شنیده شده است که سید حسین
قدسی شیخ بهرام را پرسید که شنیده ایم که پیر شما شیخ شرف الدین را درین رباعی تواجد بود
و گفت والله راست بالله راست این سخن مبتدیانست ایشان منتهی بودند چگونه
این سخن گفتند شیخ بهرام گفت النهایة هو الرجوع الی البدایة سماع است که وقتی
کسی شیرینی پالوده آورده داشت وی پالوده برداشت بوی کرد و باز در زمین بنهاد
دیری داشته بود بعد از آن کسی را داد رنجی سکوت قاضی زاهد آورد و گفت زاهد چیزی نمیده بود

کاین پالوده راه زدی سماع است که وقتی مشایخ عصر هر یکی تمنا و آرزوی خود گفتند چون نوبت
بدو رسید گفت آرزوی من آنست که نام من نه درین جهان باشد و نه دران جهان اگرچه اکثر
کارهای وی مبنی بر خرق عادت و کرامت بود اما از اظهار آن کرامت بیزار بود شکستگی و
بینوائی ظاهر کردی اگر کسی استمداد در کاری و حاجتی خواستی حواله میران جلال دیوانه کردی منقول است
که وقتی مردی چند نمکس مرده پیش وی آورد گفت الشیخ یحیی و یمیت گفته اند بفرما تا این نمکسان
زنده شوند گفت من بخود درمانده ام دیگری را چه زنده کنم آن مرد بر شیخ احمد چرم پوش رفت
شیخ احمد گفت این سر خدا تعالی شیخ شرف الدین را داده است ما نتوانم نمکسان را گفت بلی ببر
نمکسان به پریده رفتند آن مرد گفت یحیی معاینه کردم یمیت هم معاینه کنم گفت برو در راه معاینه
خواهی کرد چون آن مرد باز گشت در راه ستوری ورا لگدی چنان زد که بیجان شد مخدوم جهان
شیخ شرف الدین را آگاه شد بر جنازه او حاضر شد چون شیخ احمد شنید که مخدوم جهان حاضر شده
او نیز بر جنازه او حاضر شد بحضور هر دو بزرگان دفن کردند اخلاق شیخ شرف الدین نمونه
اخلاق نبی بود سماع است که وقتی قاضی زاهد او را پرسید که مخدوم شما چندین وصف مرد خدایی
میکنند مرد خدایی در هند کیانند گفت آن دیوانه پانی پتی است یعنی شیخ شرف الدین پانی پتی
قاضی زاهد گفت چندین بزرگان در هند اند تخصیص پانی پتی چیست گفت زاهد تو سوال از
مرد خدا کردی نه از بزرگان سماع است که وقتی قاضی زاهد مذکور پرسید که مخدوم شما در دهلی
رفته بود دید چگونه دریافتید گفت یا زاهد در دهلی از هر چه پرسی همه بسیار عابدان و زاهدان بسیار
بزرگان هم بسیار صاحبان سجاده صاحبان کرامت بسیار اما آنچه من میجویم آن دیوانه میجوید
سماع است که وقتی ذکر حسین منصور حلاج پیش مخدوم جهان کردند گفت دریغا او را کشتند
و دران وقت همه صاحبان مشرب بودند کسی وی را باز نداشت اگر من می بودم او را ترویج
کرده میدادم کشتن نمیدادم والله عالم ازین ترویج مراد وی ترقی کنانیدن است از مقام
فردیت بمقام زوجیت که مصطلح صوفیان است و منتهای مقام منتهیان است سماع است
که گفت شیخ اعز کاکوی و احمد بهاری اعتقاد و اختلاط بمخدوم جهان داشتند دیوانه صفت
بودند در اسرار توحید سخنان فراخ داشتند تا آنکه گذر ایشان در دهلی افتاد چون سخنان فراخ

ایشان اهل منهی شنیدند طاقت نیاوردند شکایت سوی بادشاه کردند بکشتن ایشان ستیند
بادشاه در آن وقت سلطان فیروز شاه بود برای ایشان محضر ساخت مسکینان را کشت
چندین مشایخ طریقت بودند کسی ایشان را بحیله دیوانگی و جز آن نگاه نداشت بلکه هم سر دهم
بر نیاورد چون خبر کشتن ایشان مخدوم جهان شیخ شرف الدین رسید گفت در شهری
که خون چنین کسان ریخته شود عجب بود که آن شهر آبادان ماند ساعیان این گفتار مخدوم
جهان بسمع سلطان رسانیدند سلطان علما و اکابر را جمع کرد و گفت من بفتوی شما ایشان را
کشته ام شیخ شرف الدین منیری این سخن چرا میگوید همه بیک زبان گفتند سلطان ایشان را
طلب باید نمود تا این سخن ایشان ظاهر شود که بچه وجه گفته اند سلطان باغوای ایشان فرمان
طلب ایشان نوشت در اثنا آن خادم سید السادات سید جلال بخاری رحمة الله علیه پیش سلطان آمد
و تبرکات سید السادات بسلطان رسانید سلطان گفت چیست که بندگی مخدوم بعد از بسیار روز
یاد کرده اند خادم گفت مکتوبات شیخ شرف الدین منیری بر مخدوم رسیده بود مخدوم برای مطالعه
آن در خلوت می بودند چند گاه کسی بملاقات مخدوم نمی رفت بدین سبب بسیار روز شد سلطان
از فرستادن فرمان طلب پشیمان شد باز فرمانی دیگر فرستاد اگر فرمان طلب به بهار رسیده باشد
باز دارند چنین بزرگی را از جای جنبانیدن مصلحت ندارد چون آوازه فرمان طلب بمخدوم
جهان رسید گفت این فرمان بطفیل خدمت سید جلال الدین منسوخ شد عقب این فرمان دیگر
می آید سماع است که وقتی دانشمندی پیش مخدوم جهان گفت درویش هر چند که بزرگ شود
احتیاج وی بعلما باقی است گفت درویشی که محتاج علما است درویش نیست علما هر چه در کتاب
یابند همان گویند درویش اگر در کتاب نیابد از لوح محفوظ گوید اگر در لوح محفوظ نیابد از حضرت
عزت گوید سماع است که قاضی شمس الدین مشقی که هم درویش هم دانشمند بود وقتی بر مخدوم
جهان آمد او در استغراق بود از آمدن او التفات نداشت انچه معتاد ملاقات بود متروک ماند
در قاضی شمس الدین انفعالی حاصل شد گفت درویش کامل الحال کی گردد حضرت مخدوم فرمود
وقتیکه موصوف گردد نبود بود و نه صفات خدای جل و علی قاضی شمس الدین گفت بحقیقت
یا بمجاز گفت بحقیقت قاضی طاقت نیاورد برخواست و بعضی گویند که بسجده ای شیخ نیز هست

بحقیقت هست یا بر مجاز گفت صوفی کسی هست که موصوف شود بود و نه صفات حق بحقیقت و شیخ
بالا تر از النسبت مجلسی دیگر چون با قاضی ملاقات شد عذر خواهی کرد و گفت کسی را که باد غلبه
باشد او را تفاوتی در گفتار و غیر آن پدید می آید مرا نیز مانند آن گاه گاهی تفاوت میشود در میان
معذور دارم سماع هست که جوگی صاحب جمال در بهار رسید با بعضی مریدان مخدوم جهان شیخ
شرف الدین ملاقات شد در خاطر ایشان گذشت که خدا تعالی کافری را این جمال داده است
آن جوگی صفای باطن حاصل کرده بود خطرهٔ ایشان را دریافت گفت اینچنین چیزها در دل نباید کرد
تمام از کسی گرو هست جوگیان پیر را بزبان خود گرو میگویند بضم کاف فارسی یعنی مریدان مذکور گفتند
آری ما را گرو هست و ذکر مخدوم جهان و مناقب ایشان پیش او گفتند او بر طریق استفهام گفت
بر ما باید ایشان گفتند ایشان بزرگ اند بهر کسی نروند هر چونکه بزرگی هست بر ایشان میسر آید
گفت مرا به ایشان برید ایشان او را برابر کرده بر مخدوم جهان بردند همین که نظر جوگی بر مخدوم
جهان افتاد پس پا گریخت گفتند چرا میگریزی گفت گرتار روپ شده هست یعنی بصفات
حق گشته هست من پیش وی رفتن طاقت ندارم اگر بروم سوخته شوم فی الحال پیش مخدوم
جهان باز بودند مخدوم تبسم کرد و گفت او را بگوئید اکنون بیاید و به بیند ملاقات خواهد آورد
چون باز آمد دید گفت اکنون میتوانم رفت آمد و مجلس نشست دیری نشسته بود بعد از ان گفت
مرا اسلام تلقین کنید مخدوم او را اسلام تلقین کرد و سه روز برابر خود داشت بعد از ان او را وداع
کرد مسافر شد کسی مخدوم جهان را پرسید باندک صحبت چرا وداع کردید گفت او کار تمام
کرده بود در نگار کفر او را حجاب بود اسلام باندک صحبت دال آن نگار شد و وداع کردم سماع هست
در آنچه مخدوم جهان در جنگل راجگیر بود جوگی شنید که درین جنگل بزرگی میباشد برای اشتیاق
ملاقات پدید آمد در جنگل نشسته جائی که مخدوم جهان بود دریافت پرسید که سدها را چون شناسند
وسدها در اصطلاح جوگیان مرد کامل را گویند گفت اگر او این جنگل را گوید زر شو زر شود در حال
آن جنگل زر شد اشاره سوی جنگل کرد و گفت تو بر حال خویش باش هم حکایت میگویم سماع هست
که شیخ الاسلام شیخ حسین معز بلخی گفت مریدان شیخ جهان زیاده از صد هزار بودند
میان ایشان چهل کس واصل بودند در میان این چهل کس مرد آورند شیخ مظفر و ملک زاده

فضل الدین و مولانا نظام الدین در درون حصار و میان این سه مرد شعلهٔ آتش عشق شیخ
مظفر رسید و دود وی چنان دو مرد بعضی ناقلان این حکایت گفته اند که سه سید نفر اهل حق
بودند سماع است که وقتی مخدوم جهان شیخ محمد تالا را گفتند تو کلاه چرا نمیدهی مریدان چرا
نمیگیری شیخ محمد گفت مخدوم نفس من گریه می کند و میگوید که اگر تو کلاه مری نخیهای بازار
که خورد گفت تو در بن بالا کجا در آئی نقل است از برهان الاتقیا فی مناقب الاولیا که
هندوئی هشتاد و یکساله در مجلس وی بشرف ایمان مشرف گشت وقت خوش شد گفت سبحان
الله بیگانه که هشتاد و یکساله خبر خدا پرستیه بود یگانه و دوست حضرت خود گردانیده پرسیده شد
اگر درین مجلس بسر حال برچه کنند فرمود پاک بی لوث رفته باشد و در تحت این آیت در آید ان الذین
امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون اما خوف خاتمت
باشد نقل است وقتی قلندری آهن پوشیده در مجلس وی در آمد فرمودند در لباس آهن چرا
فرود نمی آری گفت هست کسیکه فرود آرد سر در مراقبه کرد هر یک آهن از اندام او فرود می
قطره قطره میشد سماع است که عورتی با غلام شرع بروی در آمد و گفت بهمان آن کی دعوی
دعوی من بگو لی در حال بیرون آمد عورت پیش حاکم شرع برد و دعوی کرد که خشتی که در خانقاه
خرج شده است حق منست قاضی گفت جواب دعوی عورت چیست فرمود حکم کنید تا خشت خود
ببرد قاضی چون این حالت معاینه کرد برخاست بعذرت آمد سماع است در ایام بدایت
اورا درون حجره انداختی و در از تختها محکم بستی و خود پیش در نشستی تا بیرون در نرود و چون
در باز کردی آگاه بودی که در حجره نیافتی و آگاه بودی که اورا در حجره یافتی اما مرده و روح بازش را
معراج شده و چون مادرش بگریستی برخاستی تسلی مادر دادی سماع است از شخصی که گفت دوازده
سال بالای کوه با وی بودم در خدمت ندیدم که محتاج بماکولات شده باشد و نیز سماع است
شخصی پنج تنگه زر به هدیه فرستاد چون تنگه بر بندگان خدای تعالی قسمت کرد یکی از آن جا
صحن پرتاب کرد و فرمود این حصه را هیبت و از چشم غائب شد چون قاضی آمد فرمود زانجا
حصه خود برگیر قاضی تنگه در صحن یافت و برگرفت و نیز نقل است از برهان الاتقیا سماع است
چون مکتوبات او به شیخ نصیر الدین اودهی رسید شروع در مطالعه کرد روزی در حالت

استغراق بود فرمود سبحان الله شیخ شرف الدین منیری که صد ساله ها بر کف دست کرده بود
سماع هست سید جلال بخاری را پرسیدند که در آخر عمر در چه مشغول اید فرمود در مطالعهٔ مکتوبات
شیخ شرف الدین یحیی منیری باز پرسیدند مکتوبات شیخ شرف الدین منیری چگونه است فرمود بعضی
محل هنوز فهم نشده هست سماع هست که روزی دوله سوار میرفت شخصی بیامد و گفت بر کتفت
همچو خودی سوار شدن کجا آمده هست فرمود مرده را می کشد باز گفت مرده را مسلمانان کشند
نه کافران فرمود نفسی کافر را کافران کشند سماع هست چون سید جلال الدین در شهر دهلی در آمدی
روی سوی بهار کردی و سینه مالیدی و فرمودی بوی عشق از طرف بهار می آید سماع هست در حالت
صوم نفل نزدیک وقت افطار پیش وی کسی ماکولات می آورد و التماس اکل میکرد او در حال میخورد
و فرمودی روزهٔ نفل را قضا توان کرد اما شکستگی باطن را قضا نیست سماع هست از شیخ مظفر
که فرمود روزی از وی پرسیدم که چه حکمت که درویشان ما تقدم کافران را اسلام عرض میکردند
همدران ساعت بخدا میرسانیدند و درویشان این زمان مریدان را مجاهده میفرمایند فرمود
کافران که در زمان ایشان ایمان می آوردند استعداد تمام داشتند اما مریدان این زمانه چندان
استعداد ندارند بضرورت پیران ایشان را مجاهده میفرمایند سماع هست شخصی پیش رفت امامت
کرد بعد از نماز بدو رسانیدند که این مرد شراب خوار هست فرمود همه وقت نمی خورد گفتند همه وقت
میخورد فرمود در ماه رمضان نمیخورد سماع هست از شیخ زین بدر عربی که گفت در ایام جوانی شراب
خورده برادر بیامدم و چیزی نقد از وی درخواست کردم گفت ای فرزند اگر چیزی داده بخوا
شرمنده شدم از انجا بیرون آمدم قصد وی کردم سر در خانقاه آوردم او در استقبل قبله بر سر
مصلا نشسته دیدم روی سوی من کرد و فرمود نزدیک بیا نزدیک رفتم گوشهٔ مصلا
برداشت گفت زیاده از دو مشت برندار نگاه کردم فرود مصلا دریای اموال دیدم دست دراز
کردم دو مشت برگرفتم و بیرون آمدم و برادر آمدم چون نظر برادر بر من افتاد بانگ بزد گفت
ای فرزند از چنان بادشاهی دشمن خدای درخواست کند از انجا بیرون آمدم آنچه زر را در بام
و روی خود سیاه کردم و بر وی در آمدم و از سر توبه کردم و فرمود نیکو کردی آنچه باقی بود
برداشتی سماع هست که روزی ورا حالتی پدید آمد قصد کوه راجگیر کرد شخصی اطلاع یافت

در پی او میرفت قریب جنگل رفت دو شیر استقبال او کردند چون بدو رسیدند سر در قدم آوردند
بدیشان ملتفت نشد بالای کوه برآمد شخصی که در پی او میرفت بر جای ماند از خوف شیران
نتوانست که پیشتر شود بعد زمانی روان شد چون بدیشان رسید گفت بحرمت شیخ شرف الدین
که درین راه رفته است راه بدهید شیران متفرق شدند آن شخص در عقب میرفت ناگاه بالای
کوه برآمد مخدوم جهان در عقب خود نظر کرد آن شخص را دید گفت از آن سگان چگونه بگذشتی
گفت سوگند مخدوم جهان دادم گذاشتند و مرا راه دادند فرمود من که باشم که از سوگند من بگذرند
از خوف نه چوب دستی که بر دست داری گریخته باشند بعد ازان فرمود درویش ما را زیارت
دوستی مطلوب است تو اینجا باش تا من باز گردم او را بر سنگی نشاندند و آیت الکرسی خواندند و برو دمیدند
رمیده را از عالم طیر ربوده شد چون ثلث شب بگذشت از عالم طیر فرود آمد چون صبح دمید
سنت بامداد بگذارد جماعتی از مردان غیب بیامدند پیش رفت امامت کرد چون نماز بامداد
ادا کرد هر یک دست بوسیدند و متفرق شدند منقول است که سیاحی از مکه مبارک آمد تسبیحی آورده داد
گفت من در شب جمعه در مکه مبارک این تسبیح یافتم حاضران را گفتم که از آن کیست گفتند این
تسبیح شیخ شرف الدین منیری است که در بهار می باشد در هر شب جمعه اینجا حاضر میشود و من
تسبیح را برگرفتم تا بر شما برسانم منقول است وقتی در ماه رمضان در دهی برای گذاردن نماز عشا
و تراویح حاضر شده بود و شب همانجا ماند خواجه آن ده برابر خود برد تا افطار کناند برای محافظت
خاطر او برابر رفت طعام پیش آوردند با او موافقت فرمود لقمه ای دو دیدند گفتند صاحب ما را
شرم می آید که دنبال این چنین ناجنس کسی طعام میخورد گفت آن شب وقتم خوش شد نقل است
از مکتوبات قدیم که گفت آنکه موسی علیه السلام گفت تُبتُ الیک توبهٔ از خود دیدن بود
از آنچه در رؤیت باختیار خود خواست و اندر دوستی اختیار آفت است پس باز گشتن بود دلند
حسن با حسین گفت ای برادر هر چند آلوده و ملوث جنابت توبه بزن و امیدوار باش که از سحرهٔ فرعون
آلوده تر نه و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نه و از سنگ طور سینا جماد تر نه و از چوب حنانه
دل مرده تر نه گفت بر تو باد که از بیم افتادن در گناه از توبه کردن باز نه ایستی و گفت اگر
بسبب قبول غمزات شیطان کرد با حبیب ما فرمودی گفت اگر گویی که آدم در بهشت بیفرمانی کرد

تا از انجامش بیرون آورد رسول ما صلی الله علیه وسلم چه کرد آنجایش باز آورد ولیکن به قاب
قوسین برد تا فرشتگان از صلوة او درست بیاموختند آنجایش باز آورد تا از میان از عباد
ایشان شریعت آموزند و گفت آفتاب ایمان در هر سینه بقدر تقوی او تابد و گفت هر که از مادر بزاید
این جهان را ببیند و هر که از خود برآید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان را ببیند شرح
دنیا و عقبی سر دو جانب بیت و گفت چون مرید صادق بود جمال شیخ در آئینهٔ دل خود مشاهده
کند. در حال بر جمال ولایت او عاشق گردد و قرار و آرام از و برخیزد و در طلب آید و منشای جمله
سعادت ها این بیقراریست و این عاشقی است گفت که پیر هرگز مرید را طالب نتواند کرد چنانکه
پیغامبر علیه السلام مهجوران ازلی را بدین مخلص نتواند کرد و گفت مرا و ترا در کلیسا و تجانه جای بود
هیچ تیی و بت کده مرا و ترا نه پذیرد بدروغ دعوی مریدی نکنیم و لاف مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر ایشان
صادقان و مخلصان بشمار نه بود که در زمرهٔ کاذبان و مدعیان در آرند گفته ایشان است حقا ثم
حقا بودن بدین درگاهی بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براست و گفت کسی که او را
محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را از اهل کرامت نشناسد بعارفان کرامت است
اگر با کرامت بیارامند محجوب گردند و معزول شوند و اگر از کرامت تبری کنند مقرب گردند
و موصول گردند و گفت در تبری از کرامت سری است لطیف و آن آنست که صحت ولایت
متعلق است باعراض از غیر دوست و ترک ادرال الحبیب اخذ و ترک ضد اند و اقبال و اعراض
مخالف یکدیگر چون بکرامات اقبال کرد و کرامات دید و بران اعتماد کرد از مکرم اعراض نمود
بغیر دوست اقبال کرد و گفت مکرم از کرامات بگریزد و بترسد و بفریاد آید و تن خویش را
هوا ترگیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه اندر کرامات پدید آید و گفت ای برادر
تا توانی عمر در خدمت کفشی صرف کن در سایهٔ دولت خداوندی پناه ساز و یاری در دین بدست
آر که یار در دین سخت عزیز است و بقطع بدان که راه دین بی یار نتوان رفت و اگر گوئی چه کنیم
مرا یار در دین میسر نمیشود یاری قبای عشق این نفس کافر از پشت باز کن و بیا و در دلی دینی یار شو
عمرت بباد داد و نیت غارت کرد و با قیامت بیگانه کرد و با دنیا آشنا کرد و بار از قاعده دو
برآورد و سرای دینت خراب کرد و تو هر روز مرید وی عاشق تری و هر ساعتش او را محب تری

وگفت محبت و عداوت حق تعالی بعلت قایم نیست زیرا که محبت و عداوت حق ازلیست و علامت
موافقت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشند و علامت موافقت لاحق و هرگز لاحق
علت سابق نگردد و آنرا اینجا بشناس که هیچ چند و چه و این بگوی رباعی در گوش دل گفت
فلک پنهانی ؛ هر حکم که حق کند تو از من دانی ؛ بر گردش خود اگر بدی دست رسم ؛ خود را برهان
رهی ز سرگردانی ؛ وگفت اگر زیارت صاحبدلی و یا صحبت پیری مجالست عالم ربانی میسر شود
آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر مصلی بود و مشغول اوراد وگفت اگر دل فارغ دارد ذکر بگوید و اگر فارغ
ندارد در فراغ دل کوشد و آنرا عین ذکر داند وگفت در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت
آلوده است باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل است
و حکم دل راست نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را وگفت ای برادر اکنون
دانی چه کنی که میگداز که می نازد که میشود که بیساز در روش روندگان راه این است وگفت
زندگی طلب باید کردن که جان محرم آن زندگی نباید و بجان آن زندگی نیابد هرکه بجان زید
غلام اسبابش باید بود و هرکه بحق زید همه اسباب غلام او بود و با حق نشستن جز در عالم توحید
نبود و آن در نادیدن خود است که من یری نفسه فقد اشرک وگفت هرچند که قرب
یافته باشد فریاد میکند گوئی نیافته است چون مطلوب نهایت نبود هرچند جوید هنوز در جستجو
است و هرچند یابد هنوز نایافته است وگفت هرکه خود را بطاعت موصول اندید بمعصیت
مفصول اند وصل و فصل از غیر حق دیده شرک بود وگفت ای برادر امیدوار باش و لنگان لنگان
قدمی میزن که این دولت بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم اگر باستحقاق بودی نصیب من و تو
ذره نیامدی لیکن علت از میان برداشتند تا چنان که پاکان امیدوار اند ناپاکان هزار چند
امیدوار اند وگفت از افلاس و بی استعدادی و از ادبار و آلودگی خویش بهزیمت نباید شد
نظر بر قدرت و فضل او باید داشت وگفت ای برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان
لباس طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی و اگر همه تیغ قهر و همه حسرت آماده بر فرق تو
زنند نگر تا بی همت نشوی وگفت اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب است گو خدا را
سرا از پیش من بردارید وگفت بحق مسلمانی اگر در عمر خود یکبار این کلمه گفته باشی از سر دل نگر

تا آنرا بهشت نفروشی که زیاده ارزد واگر بفروشی زیان کرده باشی فنگر تا خداوند سرا بالبسرای
نفروشی اگر این کلمه را برای او گوئی باخلاص نگفته باشی وگفت هرچه کنی اگرچه اندک بود باید که
مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و صدق آنست که خود را از میانه
برگیری چون بدین مقام رسیدی و این بادیه خونخوار بریدی نه ریا را با تو کاری بود نه عجب را بر تو
راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند مکاشفة فی مکاشفة نور فی نور
آشکارا گردد هر روند که او خود را ذره محل و رتبه و منزلت اثبات کرد و بدید در علیین بکرو عالم
بعدیست نه قرب وگفت ای برادر از اینجا دل از جان بردار تا همه تیغهای زهر آلوده بر تو آید
و خود را پای سپر سگان خاکدانها کن تا همه بحوبات گویند و تو در میان خویش بزی سر در سجود
و سر و شهود وگفت بر تو باد که از ستایش متذکیه خود دور باشی و خود را از همه مردودان و
مطرودان شناسی وگفت ای برادر اگر کالای با قیمت هست و تو درویشی که نتوان خرید
باری ارزد و مباح است ز لافی کافی هست اگر در خانه آب نند گیاه نروید باری نمی و خشکی شود
اگر فتح یابی شود عجب نباشد مسکین طباخ رنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خورد نے
کسے دیگر خورده موسی علیه السلام گفت ادنی تیغ لن ترانی چشیده و پاره سنگ را این خلعت
پوشانیده واگر نمی یابی بحکیمی نیست دل خوش دار نقل است از معدن المعانی ذکری که در حدیث
افتاده من عرف الله کل لسانه فرمود ازین لسان لسان ظاهر مراد است یعنی بدانچه
مشاهده و مکاشفه ایشان میشود اگر زبان ظاهر خواهد از آن عبارت کند نتواند نه آنکه مراد از
حدیث آنست که هر که خدا را شناسد زبان گنگ شود و هیچ سخن نگوید بعده فرمود دوم حدیث
که هست من عرف الله طال لسانه این محمول بر لسان باطن هست و جائز که یکی محمول
بر ابتدا کنند و یکی را بر انتها و فرمود هر که کار بعلم سکند در لوح برخود می بندد که آن کلمات منافقانست
و فرمود که میان این مردمان این خود شایع است میگویند اگر چنین شدے چنین نشدی این چنین
نشاید گفت که آن کلمات منافقانست و فرمود که اطلاع بر لوح محفوظ شرط صحبت ولایت نیست
که هر جا که ولایت باشد این باشد بلکه از ممکنات است پرسیده شد که صوم وصال منهی است
و بدان رسول خدای مختص است دیگر اگر بدارد چگونه باشد و فرمود که اگر دیگری هم بدارد روا نیست

نفس را جائز است و در کتابهای مشایخ نهی بر صوم وصال آمده است بر نهی شفقت تاویل کرده‌اند
فرمود سالکان اخصمان چون غار درد امن اند بعده بر لفظ مبارک راندند که بار نزدیک اهل معرفت
همان یک سخن است که میگویند اگر همه عالم از تو ناخشنود و حق خشنود ترا چه زیان اگر همه عالم
از تو خشنود و حق ناخشنود ترا چه سود من له المولی فله الکل **بیت** اگر مرا هیچ نباشد نه دنیا
نه عقبی چو جمله تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید **بیت** گر هر دو جهان دهند ما را چون
وصل تو نیست بی تو آئیم بعد از آن فرمود که بدین دو اصل که در شرع آمده است عاصیان را
امید بسیار است یک اصل اینست که جنایة العبد علی مولاه و دیگر جنایة العبد علی مال
مولاه هدر یعنی جنایت بنده بر مولای وست نه بر وی و جنایت بنده بر مال مولی هدر است
در شرع ماخوذ نیست پس هرگاه که حکم امروز این بود فردا نیز خالی نیست که جنایت بنده در حق
خداوند خواهد بود و یا در حق غیر اگر در حق غیر است آنجا امید فدای وست و اگر در حق خداوند
است آنجا امید هدر است و صد بار بر زبان مبارک راندند که الحمد لله بدین دو اصل عاصی را امید
بسیار است و فرمود هر که ذکر خدا تعالی بر زبان دارد و دوست بود یا طلب یار از دوستی باشد
نه بینی که بی بی زلیخا از بسکه یوسف را دوست داشتی همه چیزها را بنام او خواندی تا گفته اند که در
دوستی همچو زلیخا باید تا بمقصود رسد و بر لفظ مبارک راندند که کسی که کامل حال است او را تغیری
نیست یعنی چیزی بدید نباید در ایشان که بدان در ایشان نقصانی آرد اگر چه نفس تغیر
باشد از جهت بشریت که آن صنعت لازمه بشریت تمکین آن بر نمیخیزد و ارباب تمکین را آن زیان
ندارد و فرمود که شبهه نیست که ترک همه چیز بهتر است اگر استقامت بر آن باشد و لیکن ترک بر نحو
بهتر که بمقداری می باید که باشد که احتیاج ضروری را التفات نماند تا کار را استقامت پذیرد
و راست رود و فرمود که یک ذره کار باطن شرف دارد بر صد ذره عبادت بدنی و فرمود که عارفان
در هر چه بینند در اول نظر حقیقت آن چیز بینند پس در هر چه بینند معدوم یابند از این سبب
ایشان را سکون و قرار با هیچ چیز نباشد **نظم** دل بدست آور جلال او ببین آینه کن
جان جمال او ببین گر ترا پیدا شود یک فتح باب تو درون خانه بینی آفتاب و فرمود
که بیشتری از این مطالع رفتن در حج غلو نمی کنند میگویند اول معرفت با کسی بعده در خانه او

نیکو نماید و فرمود که علامت محبت حق اینست که در دل او جز حق محبت غیر او نگنجد اصلا چون
اصلا در دل وی غیر را جای نباشد داند که محبت حق ست و چنین کس را وصل حق هم گویند و فرمود
اگرچه مردم را چیزی از طاعت و عبادت نباشد باید که همتی باشد بیت همت از آنجا که نظرها کنند
خوار مدارش که اثرها کنند و فرمود که همت عبارت از باعثیست که از امور دنیه و خسیسه با امور عالیه
نیز لله بکشد و طلب الٰهی شدن ست با سباب شرایط آن نقل ست از اجوبه کالوی که گفت
عشق آن نباشد که از عطا و نواخت محمود نگردد و بخطا و گداخت مذموم نگردد و گفت خدای تعالی
بهمه زبان گویاست و بزبان آدمیان گویاست اگرچه آدمیان نمی دانند که میگویند و بزبان
مرغان گویاست اگرچه مرغان نمیدانند که میگویند و بزبان حیوانات گویاست اگرچه حیوانات
نمیدانند که میگویند و گفت بنده بحقیقت مومن نگردد تا آنگاه که هر کرا بیند از خود بهتر نداند
نقل ست از وصیت نامه چون او به پیری رسید و ضعیف گشت و مرض غالب حادث شدن
گرفت در غلبه مرض روز چهارشنبه پنجم ماه شوال او را در رواق نو برآورده ملک نظام الدین خواص الملک
بنا کرده بود آوردند بر سر سجاده تکیه کرده نشست بندگی شیخ جلال الدین برادر حقیقی و قاضی زاهد
و یاران دیگر حاضر بودند بر زبان مبارک راندند لا حول و لا قوة الا بالله و روی مبارک بایشان
آوردند و فرمود شما همه بگوئید بحکم فرمان همه موافقت نمودند لا حول و لا قوة الا بالله همه گفتند
بعده متبسم کنان بطریق التعجب فرمود سبحان الله آن ملعون درین محل در مسئله توحید چیزی میخواهد
که بجنباند از فضل خدای تعالی چه التفات و لا حول و لا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعده در ادعیه
و وظائف مشغول شد بعده بلند آغاز کرد الحمد لله الحمد لله خدای کریم کرد و المنة لله المنة لله صد کرت
بخوشی و فرح با طرب بار بار اعادت میفرمود بعد از آن دست قاضی زاهد بگرفت بر سینه مبارک داشت فرمود ما همانیم
ما همانیم باز فرمود که ما همانیم دیوانگانیم ما همان دیوانگانیم باز در مقام تواضع نزول فرمود بلفظ مبارک راندند بلکه کمتر
کمتر دیوانگانیم بعده همه را بالبشاشت بالغا ما بلغ ارزانی فرمود و امیدوار بآیه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا میکرد و خود آیات رحمت و کلمه طیبه با التسمیه میخواند چون کار باخر رسیدن گرفت آیه لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان جاری داشت که جان بحق سپرد انا لله و انا الیه
راجعون ○ روز پنجشنبه بوقت چاشت ششم ماه شوال سنه ۸۱۲ھ اثنی و ثمانین و سبع مایه مدفون گشت

قطعه تاریخ از شاه محمد یحیی صاحب عظیم آبادی

منطبع شد چون مکاتیب صدی بست و هشت
جست ارشادات مخدوم جهان شاه شرف
مصرعی بشنو ز یحیی از برای سال طبع

گشت دستور العمل حاصل پی ارباب حال
چون نباشد واجب التعمیل این فرخنده قال
منطبع شد این کتاب نافع اهل کمال

۱۲۸۷ هجری

قطعه تاریخ طبع مکتوبات صدی حضرت مخدوم الملک قدس سره از نتایج افکار مولوی نور الحسن آروی

طبع شد چون این کتاب با صفا
لفظ لفظش مخزن احسان بود
پر ز الوان نعیم معرفت

ایضاً قطعه تاریخ از مولوی [illegible]

بنام ایزد این طرفه قدسی کتابی
دهد نور در اختر خال طبع
مگر هست آنکه دارد ز دانش
ذامش زده قرعهٔ فال طبع
چو بر تافت از حسن این صفر دکش

صوفیان را بسکه حرز جان بود
سربسر شرح مقامات سلوک
آری این کشکول دریشان بود
گشت مطبوع ذوی العرفان بود
که باشد از فتح اقفال طبع ۱۲۸۷ هجری
قصب باشد این نو عروس معارف
بسی گنجها نقد احوال طبع
چها خوی از جبهه سعی بخت
براوج شرف مهر اقبال طبع
شدی کلک نور از پی سال طبع

حرف حرفش میدهد از حق نشان
در کمال خوبی تبیان بود
از برای سال طبعش طبع نور
نور الحسن صاحب آروی
سوادش که کحل بصیرت بود
نشد تا کنون کس بعنوان طبع
محمد علی اکرم از مین طالع
که گلگونه دادش ز اکمال طبع
رقم زد شرف ناجهای شگرف
۱۲۹۰ هجری

اشتهار

مخفی و محتجب مباد که این خاکسار در تصحیح و تحشیه مکتوبات صدی بست و هشت و جمیع رسائل ملحقه آن جهد بلیغ نموده لهذا التماس آنکه بدون اجازت فقیر کدام صاحب قصد طبع آن نه فرمایند فقط

راقم
محمد علی اکرم عفی عنه

خاتمة الطبع

الحمد لله علی انعامه وکرمه واشکره علی افضاله واحسانه والصلوة والسلام علی رسوله وآله
واصحابه اجمعین الی یوم الدین که درین زمان سعادت اقتران تمت المکتوبات المرتبة علی
مائة مکتوب من کائنات مخدوم الملک شرف الحق والشرع والدین حضرت شاه احمد بن یحیی منیری
قدس الله اسرارهما مع رساله ملحقه دربیان مناقب احوال حضرت ممدوح حسب خواهش وفرمایش عالم
باورع ومتبحر فاضل باتقوی هردل عزیز مستجمع صفات کمالیه مرجع علوم عقلیه ونقلیه مولوی محمد علی اکرم
حفظه الله عن الفضل والکرم ساکن خطه دلپذیر شهر آره که قبل ازین بوجه خواهش فرمایش طبعان
در مطبع غیر معتبر شهر آره خویش شروع طبع کنانیده بودند چنانچه مکتوبات چند زیب طبع آمدند
عند المطالعه ومعائنه دران اغلاط کثیره وخراب طبع یافتند آن را برآورد کرده
ردی ساختند واز بدنامی خویش کناره کشیدند من بعد کتبهای عدیده صحیحه برای نقل وتنقیح
که از جاها فراهم کرده بودند که اوصاف آنها در عبارت خاتمه آخر مکتوبات مرقوم ست آورده همه‌ها
سپرد مطبع هذا فرمودند چنانچه حسب خواهش صاحب فرمایش ممدوح جناب مولوی محمد معشوق علی حفظه الله
عن ذنبه الخفی والجلی مصحح مطبع علوی کمر همت بجان بستند ومحنت تصحیح وصحت مقابله ازهمه نسخها
وتنقیح اختلافات نسخ کوشیدند فالحمد لله که موافق مطلوب باهتمام این خاکپای درویشان
محمد علی بخش خان نقشبندی عفی ذنبه الرحمان بجمال حسن وخوبی بتاریخ بستم شهر جمادی الآخر
سنه ۱۲[illegible] الهجری در مطبع علوی بمقام شهر لکهنؤ کتره محمد علی خان از قالب طبع برآمده
جلوه آرای اریکه شهود گردید فقط



واسطے سند اس امر کے کہ یہ کتاب چھپی ہوئے خاص
مطبع علویکی ہی مہر مطبع ثبت کی گئے فقط

اشتہار

واسطے اطلاع صاحبان مطالع نزدیک و دور کے گذارش ہے کہ یہ مکتوبات حضرت شمس الدین
یحیی منیری کے جو سنہ ۷۸۲ ہجری مین حضرت ممدوح نے حین حیات خود بنام حضرت شمس الدین
قاضی پرگنہ چوسہ ضلع شاہ آباد و بنام حضرت مظفر بلخی رقم فرمائی ہے تھے بعد رحلت جناب ممدوح کے
مریدان با اخلاص خانقاہ شریف نے جمع فرماکر تبرکاً حرز جان بنایا تھا وہ سب او سطرح مثل جان کے
ہر سلسلہ خاص مین تبرک ہتی ہے تھے آجتک شیوع اوسکا مخفی رہا بالفعل مولوی محمد علی اکرم صاحب
ساکن شہر آرہ ضلع شاہ آباد نے حسب استدعای معتقدان و مریدان خاص کے اوسکی اشاعت اول کے
کوشش فرمائی اور مکتوبات اصل مجتمع کرکے اسکا ایک مجموعہ کشکول درویشان بطور خود درست فرمایا
چنانچہ مطبع علوی مین باہتمام من ہیچمدان محمد علی بخش خان مالک مطبع کے شہر لکھنؤ مین بیچ سنہ ۱۲۸۶ ہجری
کے شروع طبع ہوا اور اختتام اوسکا ۲ جمادی الثانی سنہ ۱۲۸۷ ہجری کو ظہور مین آیا لیس محنت
صحت و مشقت تحشی دیکھا کرنا اس مجموعہ کا جو بصرف زر کثیر واقع ہوا حق تہرا اول کا مثل مخفیت کے ہی

لہذا

بموجب ایکٹ ۲۰ سنہ ۱۸۴۷ عیسوی واسطے اندراج کاپی ریٹ حق الطبع کے لیے گورنمنٹ کی
دفتر مین واسطے درج رجسٹر کے درخواست مع جلد کتاب رسال کی گئی فقط

التماس ہے

کہ بدون اجازت صاحب مالیش ممدوح قصد طبع کا نفرماوین جسقدر کتاب جن صاحب کو مطلوب ہون
مقام لکھنؤ مطبع علوی اور مقام شہر آرہ ضلع شاہ آباد محلہ چوک مسجد مین پاس مولوی محمد علی اکرم
صاحب فرمایش کرکے بارسال قیمت طلب فرمالیوین ورنہ حسب نوے ایکٹ ۲۰ سنہ ۱۸۴۷ عیسوی عوض
منع کے نقصان حاصل ہوگا فقط



دفعہ اول
السہ جلد